مارکسیسم چینی



نویسنده: آدریان چان

مترجم: بهرام نوازنی

دفتر مطالعات سیاسی و بین المللی

مارکسیسم چینی

نویسنده:

دکتر آدریان چان

مترجم:

دکتر بهرام نوازنی

دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی

تهران ـ تابستان ۱۳۸۳

فهرستنویسی پیش از انتشار

Chan, Adrian
چان، آدریان، ۱۹۳۶ - م.
مارکسیسم چینی / نویسنده آدریان چان؛ مترجم بهرام نوازنی. تهران: وزارت امور خارجه، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۸۳.
۲۹۴ ص.: عکس.
ISBN 964- 361- 240- 6:
بها: ۲۵۰۰۰ ریال
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا (فهرستنویسی پیش از انتشار).
Chinese Marxism, 2003
عنوان اصلی:
کتابنامه: ص. [۲۷۱] - ۲۸۶.
۱. مائو، تسه تونگ، ۱۸۹۳-۱۹۷۶ م. Mao, Zedong - فلسفه. ۲. کمونیسم - چین. ۳. سوسیالیسم - چین. الف. نوازنی، بهرام، ۱۳۴۳ - ، مترجم. ب. ایران. وزارت امور خارجه. دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی. ج. عنوان.
۲ م ۲ چ / ۵ / HX ۴۱۶ ۳۳۵/۴۳۴۵
۱۳۸۳
کتابخانه ملی ایران ۹۹۳۹ - ۸۳ م

مارکسیسم چینی

نویسنده: دکتر آدریان چان

مترجم: دکتر بهرام نوازنی

چاپ اول: تابستان ۱۳۸۳

شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

طرح روی جلد: شهرزاد تهرانی

طراحی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی:

مرکز چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه

دفتر مرکزی: مینی سیتی، میدان شهید محلاتی، خیابان نخل، خیابان وزارت امور خارجه
تلفن: ۷-۲۴۵۸۶۰۴، دورنگار: ۲۴۵۸۶۰۳
فروشگاه شماره ۲: تهران، خیابان شهید باهنر، خیابان شهید آقایی
صندوق پستی ۱۹۳۹۵/۴۷۴۶، تلفن: ۲۸۰۲۶۵۹
فروشگاه شماره ۳: تهران، انتهای خیابان شهید باهنر، میدان شهید باهنر، تلفن: ۷۱-۲۲۹۲۲۷۰

فهرست مطالب

درباره نویسنده .... أ

درباره ترجمه .... ت

مقدمه ۱

فصل اول: پیام مارکس برای جوامع صنعتی نشده ۹

فصل دوم شرایط اقتصادی و اجتماعی چین ۲۱

فصل سوم مسیر مارکسیسم ۳۵

فصل چهارم مارکسیسم چینی از زاویه جنگ سرد ۶۱

فصل پنجم پیامد اول: رفع تعصب‌های موهوم ۸۳

فصل ششم پیامد دوم: بسوی نظریه فرهنگی مارکسیستی ۱۱۳

فصل هفتم اندیشه مائو زدونگ ۱۳۵

فصل هشتم مارکسیسم چینی در عمل ۱۷۳

فصل نهم بازگشت ارتجاعی و بحران مشروعیت ۲۱۷

فصل دهم خلاصه ۲۶۳

کتابنامه ۲۷۱

فهرست اعلام و اماکن ۲۸۷

درباره نویسنده



آدریان چان در سال ۱۹۶۴ اولین درجه دانشگاهی خود را در رشته تاریخ نو و ادبیات انگلیسی از دانشگاه سیدنی استرالیا گرفت. وی سپس در همین زمینه به تدریس در یک دبیرستان دولتی در شهر سیدنی پرداخت. در سال ۱۹۶۶ وی به نیوزیلند رفت تا دوره آموزشی تاریخ را در دانشگاه اوتاگو در دانیدین بگذراند. در سال ۱۹۶۹ وی بعنوان دستیار سخنران در رشته علوم سیاسی در دانشگاه کانتربری در کرایستچرچ مشغول بکار شد. در سال ۱۹۷۱ وی به استرالیا بازگشت و دوره دکتری خود را بمدت ۳ سال در دانشگاه ملی استرالیا در کانبرا بپایان رساند. وی از سال ۱۹۷۴ در دانشگاه نیو ساوت ویلز استرالیا بعنوان هیئت علمی مشغول بکار بود تا اینکه در سال ۱۹۹۶ بازنشسته گردید.

نویسنده هیچگاه فعالیت علمی خود را رها نکرده و همواره سرگرم نوشتن تاریخ اندیشه‌ها، فرهنگ‌ها و ترجمه آثار دیگران است. وی در چندین کنفرانس در آسیا و اروپا شرکت کرده و برخی از آثار وی نیز بچاپ رسیده است. آخرین اثر منتشر شده وی کتاب "مارکسیسم چینی" چاپ یک ناشر معتبر انگلیسی بنام کانتینیوم است که ترجمه آن پیشِ روی شما است. اثر پیشین وی "چینی‌های پراکنده" چاپ دانشگاه آریزونا بود. وی در حال حاضر سرگرم مطالعه درباره "سیاست شرقی در چین‌شناسی" است و در این کار تلاش می‌کند تا از پرسش‌های ادوارد سعید در کتاب "سیاست شرقی" خود استفاده کند و به کالبد شکافی چندین سده پژوهش چینی بپردازد. وی همچنین سرگرم کار بر روی تاریخ خانوادگی خود بر اساس موضوع چینی‌های پراکنده است

و احتمالا تا سال آینده به پایان خواهد رسید.

یک نکته هم درباره عکس نویسنده لازم به ذکر است. نویسنده بدلیل ابتلای به سرطان چشم، ناگزیر شد که در یک عمل جراحی از چشم راست خود صرف‌نظر کند. وی برای پوشاندن آثار این جراحی، بناچار از چشم‌بند مشکی استفاده می‌کند. ولی از آنجا که این نحوه پوشاندن چشم با چهره موشه‌دایان، وزیر جنگ اسبق رژیم صهیونیستی، شباهت پیدا کرده است و در نظر خواننده ممکن است آن چهره را تداعی کند، با هماهنگی نویسنده و ناشر محترم و به روش رایانه‌ای، عکس وی بگونه‌ای روتوش شده که بنظر سالم می‌رسد.

درباره ترجمه

در برگردان حرف به حرف نام‌ها و کلمه‌های چینی به رومی و انگلیسی دو سبک متفاوت وجود دارد: وید-جایلز[i] سبکی است که اول بار از سوی توماس فرانسیس وید[ii] (۱۸۱۸-۱۸۹۵) وضع شد و بعدها از سوی هربرت آلن جایلز[iii] (۱۸۴۵-۱۹۳۵) اصلاح گردید. این سبک بعنوان تنها سبک برگردان واژه‌های چینی تا سال ۱۹۵۸ رواج داشت تا اینکه در این سال سبک جدیدی بنام هان‌یو پین‌یین[iv] معرفی شد و در سال ۱۹۷۹ بعنوان سبک رسمی از سوی دولت جمهوری خلق چین پذیرفته و اعلام گردید. برای نمونه بر اساس سبک وید-جایلز، نام کامل مائو به انگلیسی بصورت Mao Tse-tung نوشته می‌شد که در برگردان فارسی نیز مائو تسه-تونگ خوانده می‌شد ولی در سبک جدید و رسمی دولت جمهوری خلق چین، این کلمه بصورت Mao Zedong و در نتیجه در فارسی هم مائو زدونگ نوشته می‌شود.

نکته دیگر اینکه اسامی افراد چینی به ترتیب با نام خانوادگی و نام کوچک معرفی می‌شوند. برای مثال مائو و جیانگ، نام خانوادگی و زدونگ و زمین، نام کوچک مائو زدونگ و جیانگ زمین است که کاملا برعکس ترتیب اسامی در زبان فارسی و انگلیسی است.

نکته دیگر اینکه اینجانب بعنوان یک مترجم و دانشجوی سابق نویسنده، تلاش کردم تا نهایت امانت را در برگردان دیدگاه‌ها و یافته‌های استاد خود بکار ببرم. رعایت امانت در این برگردان تا بدان حدی پیش رفته که متن را بصورت یک ترجمه کلمه به کلمه درآورده و در این روش تلاش شده تا ارزش‌ها، حسن و قبح‌ها و علاقه و کینه‌های نویسنده بدقت انتقال یابد و از وارد کردن نظرات، دیدگاه‌ها و ارزش‌های خود در این ترجمه خودداری نمایم. البته مترجم به این نکته نیک واقف است که در ترجمه کلمه به کلمه احتمالا برخی مفاهیم بدرستی انتقال نمی‌یابد

[i] Wade-Giles System
[ii] Sir Thomas Francis Wade
[iii] Herbert Allen Giles
[iv] Han-Yu Pin-Yin System

و خواننده ایرانی شاید اصطلاحات و تعابیر رایج در فرهنگ بیگانه را متوجه نشود.

ولی باید عرض کنم که گذشته از آنکه این قبیل موارد، بسیار اندک است، ارزشی که در درک مفاهیم و فرهنگ بیگانه نهفته است آنقدر زیاد است که بر آن اندک موارد گنگ و مبهم ارجحیت می‌یابد. در ترجمه کلمه به کلمه به خوانندگان ایرانی نشان داده‌ام که محاسن صداقت و امانت بسیار بیشتر است تا تبلیغ اصطلاحات و فرهنگ خودی ولی زیر پرچم بیگانه. در ترجمه آزاد که بنام ترجمه روان در اختیار خوانندگان قرار داده می‌شود، خواننده چنین می‌پندارد که انگار دیگران هم مثل او می‌اندیشند و هیچگونه غرابتی با دیگران ندارد و وقتی در عمل رو در روی آنان قرار می‌گیرد، تازه متوجه می‌شود که در مسائل اخلاقی، فرهنگی و سنتی، چه فاصله بسیاری میان او با بیگانه وجود دارد.

برای مثال نویسنده که خود در استرالیا و یکی از متحدان نزدیک ایالات متحده بسر برده است، با وجود احساس دشمنی دیرینه و مخالفت با اقدامات تک‌روانه این کشور، هیچگاه از این کشور با واژه‌های زشت یاد نمی‌کند ولی هنگامی که مخاطب وی ملی‌گرایان چینی مقیم تایوان باشد، از هر فرصتی برای ناسزاگویی و دشنام آنان استفاده می‌کند. برای نمونه به عبارت زیر توجه کنید:

> The United States not only backed the pretensions of the Nationalist rump to be the true China in the new United Nations Organization, but imposed an economic embargo against the People's Republic of China.

خوانندگان محترم می‌توانند ترجمه این مطلب را در سه صفحه اول فصل هشتم مطالعه کنند.

نکته دیگر درباره اختلاف متن اصلی با متن ویرایش و چاپ شده از سوی انتشارات کانتینیوم است. نویسنده متن اصلی را از طریق پست الکترونیکی برایم ارسال کرد و مرا به ترجمه فارسی این کتاب ترغیب و تشویق نمود و حتی همراه یک نسخه از کتاب، بصورت کتبی و از طریق پست عادی، اجازه‌نامه ترجمه و انتشار آن در ایران را نیز برایم فرستاد. متن اصلی نویسنده در برخی موارد با متن چاپ شده اختلاف دارد که بیشتر از نظر قواعد دستوری مورد ویرایش قرار گرفته است. ولی در کنار اینها گاهی اوقات ناشر و ویراستار، نظر شخصی و برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های نویسنده را نیز مورد جرح و تعدیل قرار داده است که برای نمونه به متن زیر نگاه و آن دو را با یکدیگر مقایسه کنید. من با هماهنگی ناشر محترم این ترجمه، بیشترین تأکید را از لحاظ نظری به متن اصلی نویسنده و از لحاظ قواعد دستوری به متن چاپی ناشر نموده‌ام.

در تلفظ اسامی چینی که به انگلیسی برگردان شده است (X) صدایی شبیه به (Sh) مثل دِنگ شیائوپینگ (Deng Xiaoping)، (Q) صدایی شبیه به (Ch) مثل چو چیوبای (Qu Qiubai) و (Zh) هم صدایی شبیه (J) مثل جو اِنلای (Zhou Enlai) می‌دهد. با این حال در مواردی همچون هر

زبان دیگر، این قواعد بطور دقیق هم رعایت نمی‌شود و بهمین خاطر از جناب آقای محمدجواد امیدوارنیا که لطف کردند و نسخه نهایی این ترجمه را بدقت بررسی و آن را با دانش و تجربه دیرینه خود اصلاح کردند و همچنین از جناب آقای محمدمهدی کمالی، دبیر محترم شورای نشر کتاب در دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی وزارت امور خارجه، که امور اجرایی این ترجمه را با جدیت دنبال نمودند، تشکر و قدردانی می‌کنم.

مقدمه

این کتاب نه درباره سیاست حزب کمونیست چین است و نه درباره جمهوری خلق چین بلکه کنکاشی است از چگونگی توسعه اندیشه مارکسیسم در چین. گر چه آثار بسیاری درباره موضوعات پیشین به چاپ رسیده است ولی درباره توسعه و ماهیت اندیشه مارکسیسم در چین هنوز تجزیه و تحلیل منظمی صورت نگرفته است. من امیدوارم که این کتاب سبب تشویق پژوهش‌های بیشتری در این زمینه گردد.

زمانی که برای اولین بار پیام مارکس به چین رسید، بخش کشاورزی موضع مسلطی در اقتصاد کشور داشت و بهمین خاطر اولین موضوع این پژوهش ارزیابی نوشته‌های مارکس است و هدف این است که ببینیم آیا پیام او ارتباطی با جوامع صنعتی نشده داشته است. این موضوع میان پژوهشگران همواره مورد بحث بوده و من در فصل اول به آن پرداخته‌ام. موضوعات دیگری که از این موضوع ناشی می‌شود عبارتند از: ۱) پیام مارکس و شرایط اجتماعی و اقتصادی چین در زمان پذیرش مارکسیسم از سوی شیفتگان آن پیام یعنی بنیان‌گزاران حزب کمونیست چین، چه بود؟ این در فصل‌های دوم و سوم به بحث گذاشته شده است. ۲) چگونه بنیان‌گزاران و رهبران بعدی حزب کمونیست چین این پیام مارکس را گرفته و توسعه دادند تا بصورت یک راهنمای عمل انقلابی برای حل مشکلات فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چین درآید و به هدف ایجاد یک جامعه سوسیالیستی منطبق با الگوی مارکس دست یابند. این بررسی از یک ترتیب تاریخی برخوردار است و در تحلیل خود از توسعه مارکسیسم در چین آغاز و تا رهبری جیانگ زمین ادامه می‌یابد ولی بیشترین توجه به تکامل نظریه و عمل مارکسیسم بعنوان یک مشی انقلابی در دوره رهبری مائو زدونگ اختصاص یافته است.

تاکنون پژوهشگران مارکسیسم، کمونیسم چینی و جنبش کمونیستی چین بطور کلی معتقد بودند که پیام مارکس برای جوامعی که بر پایه کشاورزی استوار شده و هنوز صنعتی نشده‌اند، درست مثل چین در زمان دریافت پیام مارکس، نامناسب بود. بنابراین به نظر لازم می‌آید که پیش از مطالعه مارکسیسم چینی، اندکی هم به مطالعه مارکس بپردازیم. پژوهشی بر نوشته‌های مارکس و انگلس به ما کمک می‌کند که دیدگاه‌های آنها را درباره نقش قشر دهقان در انقلاب

سوسیالیستی مورد نظرشان و چشم‌اندازی که از انقلاب در جوامع صنعتی نشده داشتند درک کنیم.

این کتاب، درست برعکس اندیشه‌های رایج در میان پژوهشگران، می‌خواهد نشان دهد که مارکس همواره در فکر آزادی جوامع پیش از صنعتی بوده است. از این گذشته این کتاب می‌خواهد بگوید که مارکس همواره اصرار داشت که یک جامعه می‌تواند آزادی سوسیالیستی خود را صرف نظر از درجه توسعه خود، در هر زمانی آغاز کند منتهی مشروط بر اینکه آن جامعه فرآیند مناسبی را برای آزادی خود انتخاب کند. به این ترتیب من می‌خواهم در اینجا توضیح دهم که پیام مارکس مربوط به جامعه کاملا صنعتی یا کاملا سرمایه‌داری نبوده و این مرحله لزوما نمی‌تواند مسیر سوسیالیسم را طبق الگوی مارکس هموار کند، چه در اروپای زمان مارکس باشد یا در مناطقی که امروزه از آن به جهان سوم یاد می‌شود. آنچه مارکس لازم می‌دانست درک مردم استثمار شده از این واقعیت بود آنها مورد سوء استفاده قرار گرفته‌اند و دیگر اینکه تصمیم به مبارزه در برابر استثمارگران و سوء استفاده کنندگان آنها و همچنین درخواست حقوق خود برای آزادی است. به نظر مارکس این مقدمه بحث طبقه و مبارزه طبقاتی می‌باشد.

در واقع من می‌خواهم نشان دهم که مارکس در طول عمر خود اصرار می‌کرد که قشر دهقان حتی در فرانسه و آلمان آن زمان، باید بعنوان بخشی از انقلاب سوسیالیستی مورد توجه قرار می‌گرفت. به نظر مارکس یک علت مهم شکست در مبارزات آزادی سوسیالیستی در فرانسه و آلمان بخاطر همین ناتوانی در شرکت دادن قشر دهقان آنها بوده است. بنیان‌گزاران جنبش مارکسیسم چینی و پیروان آنها این توصیه و پند مارکس را به جان و دل پذیرفتند و آن را در راهبردهای انقلابی خود منظور کردند تا از اشتباه‌های پیشینیان اروپایی خود مثل طرفداران کمون پاریس پرهیز کرده باشند.

کمونیست‌ها در جوامعی که بخش کشاورزی در آن مسلط است و هنوز کاملا صنعتی نشده‌اند، می‌توانند مدعی پذیرش مارکس شوند و بر موج انقلاب سوسیالیستی مدل مارکس سوار شوند. مارکس به آنها توصیه کرده که با گروه‌هایی از دیگر طبقات که خواستار تغییراتی هستند "صرف نظر از میزان توسعه اقتصادی زمان خود" (مارکس و انگلس در جملات پایانی مانیفست کمونیستی) دست اتحاد بدهند. چینی‌ها خودشان این پیام را از مطالعه نوشته‌های مارکس و پیش از آنکه با عوامل کمینترن، (بین‌الملل کمونیستی)[i]، ملاقاتی داشته باشند، کاملا فرا گرفته بودند. در حقیقت آنهایی که برای ایجاد حزب کمونیست چین پیشقدم شدند، پیش از انقلاب اکتبر در نوشته‌های خود آشکارا اعلام کرده بودند که آنها مارکسیسم را بعنوان ابزاری برای حل مشکلات

---

[i] Communist Internationale

فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چین برگزیده‌اند. بنیان‌گزاران کمونیسم چینی از مدت‌ها پیش با جهت‌گیری چین و مشکلات توسعه اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن بودند و ضمن مطالعات اجتماعی خود، از زمینه‌های آن آگاه شده بودند. هم چنان که نشان خواهم داد، در گزارش‌های منتشر شده از این مطالعات، آنها چنین نتیجه گرفته بودند که چین در آستانه یک انقلاب اجتماعی بوده است. از روی همین نوشته‌های مارکس بود که کمونیست‌های نخستین چین پی بردند که برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی‌شان علاوه بر کارگر شهری، به مشارکت قشر پرولتاریای فونسیر[i] (کارگر روستایی) نیز نیاز دارند.

عقیده رایج دیگر این است که مارکسیسم در چین، حتی در اصطلاح ویژه خود، در زمانی که حزب کمونیست چین پایه‌گذاری می‌شد نامناسب بود. پژوهشگران بطورکلی اصرار دارند که چینی‌هایی که کمونیست شدند بخاطر درک ناکافی‌شان از مارکسیسم بوده است. اگر آن دسته چینی‌ها، مارکس و مارکسیسم را درست مطالعه و درک می‌کردند باید می‌فهمیدند که مارکس هیچ چیزی درباره جامعه‌ای مثل چین در سال ۱۹۲۰ که گروه‌های کمونیستی بطور آشکار و رسمی فعالیت خود را آغاز کردند نگفته بود. اندیشه رایج این است که عوامل کمینترن، بنیان‌گزاران حزب کمونیست چین را متقاعد کرده بودند که بیایند و کمونیست شوند و این اعتقاد بر پایه یک احساس همدردی سستی بود که با تصمیم فاتحان جنگ اول جهانی در کنفرانس صلح ورسای همزمان شده بود. تصمیم این کنفرانس برای واگذاری امتیازهای آلمان در استان شاندونگ چین به ژاپن، موجب طغیان تب ملی‌گرایی در سال ۱۹۱۹ شد که در تاریخ به واقعه چهارم مه[ii] شهرت یافته است. در این زمان روسیه شوروی جدید، اعلامیه مبهم ولی مشهور به کارانخان[iii] را صادر کرد و طی آن اعلام کرد که روسیه شوروی سرزمین‌هایی را که رژیم تزاری از چین گرفته بود به این کشور پس خواهد داد.

این برداشت از مارکسیسم در چین اولین بار در مطالعه بی آی شوارتز[iv] با نام "کمونیسم چینی و ظهور مائو"[v] مطرح شد. این محصول جنگ سرد چنین استدلال می‌کرد که جنبش مارکسیسم در واقع مخلوق کمینترن بود و چینی‌های بی‌گناه در یک بزنگاه مورد اغفال واقع شدند. همچنین ادعا شده که پیام مارکس ارتباطی به چین آن زمان نداشت چرا که کشور در آن زمان فاقد پدیده صنعتی شدن بود. شوارتز برای اینکه نشان دهد که چینی‌ها در واقع پیام مارکس

[i] Proletariat Foncier
[ii] May Fourth Incident
[iii] Karankhan Declaration
[iv] B. I. Schwartz
[v] Chinese Communism and the Rise of Mao

را درست نفهمیده بودند، تأکید می‌کند که چن دوشیو،[i] رهبر و بنیان‌گزار حزب کمونیست چین، در دسامبر ۱۹۱۹ دیدگاه‌های حزب لیبرال منچستر[ii] را پذیرفته بود ولی هنوز شش ماه نگذشته بود که خود را یک کمونیست نامید. شوارتز این را نشانه‌ای دانسته مبنی بر اینکه هیچ تغییر فکری واقعی به سوی مارکسیسم رخ نداده بود. این چنین برداشت دوره جنگ سرد — که معتقد بود کمونیست‌های چین مخلوق اتحاد شوروی بودند — نه تنها به چالش کشیده نشد بلکه مورد اتفاق نظر دیگر پژوهشگران نیز قرار گرفت. نسل چین‌شناس از سال ۱۹۵۱ جملگی بر چگونگی آغاز به کار مارکسیسم و کمونیسم در چین اتفاق نظر داشته‌اند. اما یافته‌های من این نتیجه‌گیری را به چالش کشیده و بوضوح نشان می‌دهد که شوارتز و همفکران وی در دهه‌های بعدی اندیشه‌هایی را به کمونیست‌های چینی به ویژه به چن نسبت داده‌اند که هرگز بیان نکرده بودند و نوشته‌های آنان را در واقع تحریف کرده‌اند. این بار سنگینی است که بر تاریخچه پژوهش وارد آمده است. اگر پژوهش شوارتز در سال ۱۹۵۱ را بخاطر جنگ سرد بتوان نادیده گرفت، برای آثار جدیدی که در خلال دهه ۱۹۹۰ نگاشته شده است چه عذری را می‌توان قابل قبول دانست؟ اینها همه در فصل‌های بعدی مورد بحث و بررسی قرار خواهد گرفت.

یافته‌ها و دریافت‌های مهم این مطالعه را می‌توان چنین خلاصه کرد: ۱) به نظر مارکس، جوامعی که هنوز کاملا صنعتی نشده‌اند می‌توانند بر موج انقلاب سوسیالیستی سوار شوند اما بشرطی که قشر دهقان محروم نیز مشارکت کند حتی در کشورهای اروپای غربی زمان مارکس، ۲) رهبران نخستین حزب کمونیست چین کاملا مطلع بودند که چین نسبت به روسیه توسعه کمتری یافته بود و در نتیجه برای انقلاب در چین نباید از مشی روسی پیروی کورکورانه کرد. به نظر چینی‌ها موفقیت انقلاب روسیه، درستی برداشت آنها از مارکس را ثابت می‌کرد و آن اینکه یک کشوری که در مرحله پیشرفته‌ای از صنعتی شدن قرار نداشته باشد باز هم می‌تواند بر موج انقلاب سوار شود و انقلاب سوسیالیستی خود را طبق الگوی مارکس به پیروزی برساند. مارکسیست‌های چینی از ابتدا تلاش می‌کردند که مشی انقلابی خود را متمایز از مشی انقلابی اتحاد شوروی حفظ کنند. در واقع آنها دست‌کم تا زمانی که دنگ شیائوپینگ[iii] به رهبری رسید، اقدامات خود را با تعالیم مارکس سازگارتر می‌دیدند؛ در این زمان بود که حزب کمونیست چین تصمیم گرفت راه‌حل‌های خود را دیگر در نوشته‌های مارکس جستجو نکند.

این کتاب گزیده‌ای از تحولات هشتاد ساله مارکسیسم در چین است. برای بررسی کامل فراز و نشیب‌های این دره طولانی بی‌تردید چندین جلد کتاب لازم است، به همین خاطر در این

---

[i] Chen Duxiu
[ii] Manchester Liberal
[iii] Deng Xiaoping

مطالعه از بسیاری آراء و نظرات رهبران حزب کمونیست چین و حتی نظریه‌پردازان آن صرف نظر شده است. معیار انتخاب اندیشه‌های یک اندیشمند در این مطالعه، میزان تأثیر و ماندگاری اندیشه‌های او در توسعه مارکسیسم در چین بوده و طول مدت زمامداری او اهمیتی در این باره نداشته است. بر پایه این معیار، اندیشه‌های چو چیوبای[i] با وجودی که تنها برای یک سال رهبر حزب بود، بطور گسترده‌ای مورد بحث قرار گرفته است. یکی از رهنمودهای ماندگار وی این بود که مشی مارکسیسم چینی باید مستقل باشد و از الگوبرداری از روی نسخه روسی پرهیز کند. با این حال ماندگارترین رهنمود وی تهیه یک برنامه فرهنگی بعنوان جزء گسست‌ناپذیر انقلاب سوسیالیستی بود. تأثیر و نفوذ این رهنمود تا سال‌های سال پس از اعدام وی از سوی نیروهای ضد کمونیست در سال ۱۹۳۵ هم چنان ادامه یافت. رهنمود وی درباره نظریه فرهنگ در مارکسیسم چینی، پس از آنکه از رهبری حزب کنار گذاشته شد در سال ۱۹۳۲ طراحی و منتشر شد ولی پس از ده سال انتظار در نهایت از سوی مائو و با عنوان "گفتگوها در همایش یانان درباره ادبیات و هنر"[ii] در سال ۱۹۴۲ به عنوان خط رسمی حزب اتخاذ و ترویج شد. چو همچنین در استفاده از ادبیات شفاهی برای ایجاد انقلاب کمک بسیاری کرد. او در "زبان کارخانه و مزرعه"[iii] از روش داستان‌سرایی سنتی برای ترویج پیام مارکس در میان شهرنشینان بی‌سواد و کارگران روستایی استفاده می‌کرد. در مقابل، من از وانگ مینگ[iv] با وجودی که شخصیت پرقدرتی برای مدت زمانی طولانی‌تر از چو بود صرف نظر کرده‌ام. در هر مطالعه تاریخی از جنبش کمونیستی چین باید رهبری وانگ مینگ را مورد توجه قرار داد اما در مقایسه با چو، نفوذ او بر ماهیت مارکسیسم در چین بسیار سطحی و کم دوام بود. از وی بیشتر بخاطر حمایتش از اقدام استالین در حذف رقیبان و مخالفان سیاسی، یاد می‌شود.

عمده‌ترین رهنمودها در انتخاب یک مشی انقلابی ویژه چین و متفاوت با مشی اتحاد شوروی از سوی مائو زدونگ مطرح شد. این مطالعه نشان خواهد داد که مائو چگونه بشکلی هدفمند ضمن طرح ادعای سازگاری بیشتر خود با مارکس، تفاوت‌های عمده میان خود با لنین و استالین را اثبات کرد. یکی از موضوعاتی که مارکسیست‌های چینی سخت بدان چسبیده و رفتارشان را از مارکسیست‌های روسی و بیشتر انقلابیون مارکسیست متمایز ساخته‌اند، همان اندیشه مارکس درباره انقلاب دایمی است. این موضوع اولین بار در زمان رهبری چن در اوایل دهه ۱۹۲۰ مطرح شد و در زمان چو و مائو بطوری گسترش یافت که بصورت یک اصل هدایت‌گر در پشت انقلاب

---

[i] Qu Qiubai
[ii] Talks at the Yanan Forum on Literature and Art
[iii] The Language of the Factory and the Fields
[iv] Wang Ming

فرهنگی قرار گرفت. نفوذ چو در پس برخی استدلال‌های نظری این مبارزه طولانی، کاملا قابل شناسایی است.

نفوذ اندیشه‌های **مائو** در میان افرادی که به مارکسیسم در چین کمک بسزایی کردند چشمگیرتر است. بحث و بررسی اندیشه‌های مائو در دو بخش صورت می‌گیرد. بخش اول بیشتر به مباحث نظری در دوره یانان در دهه ۱۹۴۰ پرداخته و بر تفاوت‌های میان اندیشه‌های او و اندیشه‌های لنین و استالین تمرکز کرده است. این بخش همچنین توضیح می‌دهد که چگونه مائو اندیشه‌های چو درباره نقش فرهنگ در یک انقلاب سوسیالیستی را در "گفتگوهایی درباره ادبیات و هنر" بصورت یک خط حزبی درآورد و گسترش داد. البته چو هم بنوبه خود اندیشه‌هایش را از پیشینیانش، مارکس و چن، گرفته و تکامل بخشیده بود. این اندیشه‌ها تا پایان رهبری مائو همچنان بصورت خط ماندگار حزب باقی ماند.



بخش دوم شکل دو مطالعه موردی بخود خواهد گرفت: مبارزاتی که یکی پس از دیگری بعنوان "جهش بزرگ به جلو"[i] و "انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر."[ii] این دو مبارزه نتوانست به اهداف اعلام شده خود دست یابد و در نتیجه شکست خوردند. استدلال من در این باره این است که علت این شکست این بود که مائو نتوانست بر حزب کمونیست چین نظارت کافی اعمال کند و حمایت آنها را برای سیاست‌های خود جلب کند. نه تنها رفقای سرکشی مثل جو انلای،[iii] جلوی مائو را سد کرده بودند، بلکه باد هم در جهت مخالف مائو وزیدن گرفته بود. از این گذشته مائو بعنوان یک پیرو مارکس، ترجیح می‌داد که پیش از آغاز هر جنبشی، وارد جزئیات آن نشود. این یک نقص عملی در اندیشه مائو بویژه در نظریه‌های علم و عمل وی بود که البته وی از مطالعه نوشته‌های مارکس گرفته و خود تکمیل کرده بود. من معتقدم که بی‌میلی نسبت به طرح جزئیات احتمالا موجب شکست اساسی مارکسیسم بعنوان یک شیوه انقلاب اجتماعی شده است. گر چه مارکسیست‌های چینی اغلب متهم به ضعف طراحی شده‌اند مثلا ما خواهیم دید که

[i] The Great Leap Forward
[ii] The Great Proletarian Cultural Revolution
[iii] Zhou Enlai

مارکسیست‌هایی همچون مائو بخاطر ایدئولوژی، مانع پذیرش شیوه اجرایی می‌شوند در حالی که پیش از آغاز هر عملی، باید جزئیات آن طراحی گردد. این نتیجه‌گیری نیز با اجماع پژوهشگران در این باره متفاوت است.

حزب کمونیست چین در دوره اصلاحات پس از مائو، دست‌کم در ابتدای دوره، اشتیاق زیادی داشت که همچنان مارکسیست باقی بماند ولی به دلایلی کاملا متفاوت با دوره مائو. رهبران دوره پس از مائو در واقع مجبور بودند که سوسیالیسم را دوباره تعریف کنند بگونه‌ای که مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ را بدلیل اضطرار کنار بگذارند ولی بطور رسمی و ظاهری همچنان بعنوان اصول هدایت‌گر حزب کمونیست چین برسمیت بشناسند. حفظ این اصول هدایت‌گر در حزب کمونیست چین پس از مائو بخاطر نگرانی کمونیست‌های چینی از مشروعیت خودشان و همچنین بخاطر تمایل دایمی آنها به سوسیالیست قلمداد شدنشان بوده است. آنها این اصول هدایت‌گر سه گانه را هم چنان حفظ کردند چون به حزب کمونیست چین مشروعیت می‌داد تا بعنوان تنها حزب حاکم باقی بماند. اما هم چنان که برنامه و اولویت‌های حزب برای توسعه اقتصادی "عمیق‌تر" و توسعه یافته‌تر می‌شد، حزب کمونیست چین دیگر نمی‌توانست مشروعیت خود را بر مبانی مارکسیسم یا حتی بر مبنای اصول هدایت‌گر سه گانه استوار کند. بعبارت دیگر هر قدر که برنامه اصلاحات حزب کمونیست چین پیشرفت می‌کرد، بحران مشروعیت آن هم عمیق‌تر می‌شد. سرانجام حزب کمونیست چین در شعار جدید "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی"[i]، استدلال خود را بر روی منطق و عقل قرار داد و اعلام کرد که مشی مارکسیسم نیاز به راهبردهای ویژه هر وضعیت دارد و بهمین خاطر باید بر روی کلمه چینی این شعار تأکید گردد. در این راستا بود که حزب کمونیست چین نظریه سیاسی بنیادین چینی بودن یعنی نظریه مشهور به اندیشه کنفسیوس، را که بتواند رفتارها و نظام‌های مشکوک را مشروعیت بخشد، مجددا به کمک طلبید.

بطور خلاصه باید گفت که تز اصلی این کتاب این است که در خلال تاریخ مارکسیسم در چین تا زمان مرگ مائو، چینی‌ها مارکسیسم را بعنوان ابزاری برای حل مشکلات فراوان اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خود پذیرفته بودند. اما در دوره پس از مائو، مارکسیسم ابتدا بعنوان عامل مشروعیت بخش ایدئولوژی یا نظام سیاسی مورد توجه قرار گرفت. با این حال هدف این مطالعه این نیست که بگوید مارکسیست‌های چینی، مارکسیست‌های راستینی بودند یا حتی آنها راست‌تر از آنهایی بودند که ادعای مارکسیسم می‌کردند. در واقع به همان اندازه که پیدا کردن یک "مسیحی راستین" دشوار است، پیدا کردن یک "مارکسیست راستین" نیز بعید است حتی اگر

---

[i] Socialism with Chinese Charactristics

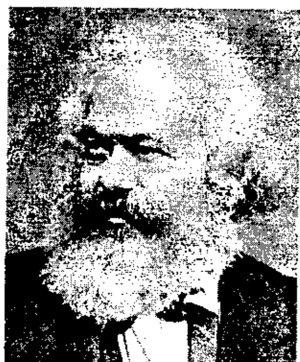
بتوان از شرایط و صفات چنان شخصی تعریفی ارائه کرد. آنچه که من مدعی هستم این است که کمونیست‌های چینی تا زمان مرگ مائو می‌توانستند ادعای قابل توجیهی داشته باشند که نظریه‌ها و عمل آنها بر بنیاد مارکس نهاده شده بود و منتقدان آنها که این ادعا را انکار می‌کردند، خود در اشتباه بودند.

در پایان باید چند کلمه‌ای هم درباره منابع این کتاب توضیح بدهم. در این کتاب که امیدوارم توانسته باشد اندیشه‌های رایج درباره مارکسیسم چینی را به چالش کشیده و یک راه‌حل دیگری ارائه کرده باشد، تحلیل‌ها و یافته‌هایی ارائه شده که بیشتر بر اساس منابع چینی منتشر شده در زمان آن رخدادها است. برای مثال از پیام‌هایی که حزب کمونیست چین در تشریح پیروی از مارکس برای عموم مردم صادر می‌کرد بیشتر از بیانیه‌های رسمی حزب که اغلب برای خشنود کردن رفقای کمینترنی تهیه و منتشر می‌شد استفاده شده است. در حالی که بیشتر این منابع در کتابخانه‌های معتبر در دسترس هستند ولی بسیاری از آنها بنظر می‌رسد که مورد غفلت یا عدم دقت پژوهش‌گران واقع شده است. این موارد شامل مجله‌های مشهوری همچون شین چینگنیان[i] (جوان جدید)، شینگ دائو[ii] (راهنمای هفته) و جونگوئو چینگنیان[iii] (جوان چینی) می‌شود که در اوایل دهه ۱۹۲۰ بطور جدی خواستار مشارکت فعال قشر دهقان شده بود. من همچنین از مجموعه آثار و دیگر نوشته‌های پراکنده بسیاری از رهبران حزب کمونیست چین، خاطرات و دست آخر ترجمه‌های چینی از نوشته‌های مارکس و دیگر پیشگامان مارکسیست استفاده کرده‌ام.

---

[i] Xin Qingnian
[ii] Xing Dao
[iii] Zhongguo Qingnian

فصل اول: پیام مارکس برای جوامع صنعتی نشده



موضوع اصلی این کتاب این است که **مارکس** اصلا کتابی برای انقلابیون ننوشت که بخواهد آنها را در شرایط مختلف راهنمایی کند و هم چنان که خواهیم دید، شواهدی وجود دارد که نشان می‌دهد او حتی چنین امری را غیر ممکن نیز می‌دانست. بنا بر این اگر بخواهیم مطلبی درباره عامل بالقوه انقلابی در یک کشور به مارکس نسبت دهیم در واقع به تفسیر روی آورده‌ایم و باید تلاش کنیم تا از میان نوشته‌های متعدد و مختلف وی، کلیاتی را استخراج کرده و با سریش به یکدیگر چسبانده و مرتبط کنیم. از آنجا که مارکس فعالانه در پی تجزیه و تحلیل و بررسی امور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی بسیاری از کشورها بود و بمدت ۴۰ سال تحلیل‌ها و جمع‌بندی‌های خود را با همکاران و مخالفان خود در میان گذاشته بود، هر تلاشی برای استنباط از این نوشته‌ها و تحلیل مارکسیستی از عامل بالقوه و بالفعل انقلابی در یک کشور، در هر مرحله از توسعه که باشد، به تعداد مفسران آن، گوناگون خواهد بود و به احتمال بسیار زیاد به هیچ اجماعی دست نخواهیم یافت. نکته دیگر اینکه کسی نمی‌تواند تفسیر یا تحلیلی مارکسیستی از یک وضعیت ارائه کند بویژه که آن وضعیت پس از مرگ مارکس رخ داده باشد. اگر چه این موضوعی منطقی و قابل قبول بنظر می‌آید، ولی بیشتر چین‌شناسانی که در زمینه انقلاب چین سررشته دارند، مایل به قبول آن نیستند. در واقع آنان بارها وانمود کرده‌اند که مارکس معتقد بود که پیام او هیچ ارتباطی به کشورهایی مثل چین یا دیگر کشورهای آسیایی ندارد و در این میان برخی نیز چنین پافشاری کرده‌اند که "ارتباط مارکسیسم با جهان غیر اروپایی به یک واسطه نیاز داشت که لنین این نقش را برعهده گرفت"[1].

پس از آنکه بنیان‌گزاران حزب کمونیست چین با افکار مارکس آشنا شدند، مسئله مهم برای آنها این بود که آیا پیام مارکس با اوضاع چین سازگار بود و آیا وقت آن فرا رسیده بود تا به تحلیل‌های توسعه اجتماعی و اقتصادی او بگروند و از مشی او برای حل مشکلات سیاسی،

اجتماعی و اقتصادی زمان خود پیروی کنند تا ضمن ایجاد تغییرات مطلوب خود، جامعه‌ای مبتنی بر سوسیالیسم مارکسیستی ایجاد کنند. به نظر آنها اقتصاد چین که بیشتر بر پایه کشاورزی و تعداد فراوان دهقان استوار شده بود، حداکثر در آستانه صنعتی شدن بسر می‌برد. این در حالی است که هم چنان که پیش از این هم گفتم، قضاوت چین‌شناسان این است که پیام مارکس با اوضاع چین آن زمان سازگاری نداشت. هم چنان که در مقدمه هم اشاره شد، چین‌شناسانی مانند شوارتز ادعا کرده‌اند که چینی‌ها نه بخاطر درک درست‌شان از مارکس بلکه بخاطر اینکه واقعا منظور مارکس را نفهمیده بودند، به مارکسیسم روی آوردند. اعتقاد این قبیل پژوهش‌گران و دلایل آنها به تفصیل در فصل چهارم خواهد آمد. هدف این فصل سیری کوتاه بر نوشته‌های مارکس و **انگلس** است تا دیدگاه‌های آنها را درباره سازگاری جوامع شرقی – که از نظر صنعتی توسعه نیافته‌تر هستند – برای حرکت به سمت سوسیالیسم، مطالعه کنیم. به همین خاطر بیشترین توجه به آن دسته از نوشته‌های مارکس اختصاص یافته که چینی‌ها پیش از گرایش به مارکسیسم، آنها را خوانده بودند.



به همین منظور دیگر درست نیست که ما به شاهکار ادبی مارکس یعنی کتاب سرمایه[i] او نظری بیفکنیم چرا که مارکس از نگارش این کتاب هدفی جز "تعقیب مسیر نظام اقتصادی سرمایه‌داری که از بطن نظام اقتصادی فئودالی در اروپای غربی زاده شده بود" نداشت و در آن توضیح داده بود که گر چه رخدادها ممکن است "بطور قابل توجهی مشابه هم باشند" اما اگر "در محیط‌های تاریخی متفاوتی رخ دهند" ممکن است "به نتایج کاملا متفاوتی" بینجامد. مارکس از اوایل زندگی خود همواره علاقمند بود که دریابد چگونه تفاوت‌های توسعه سیاسی و اقتصادی می‌تواند بر مشی آزادی سوسیالیستی تأثیر بگذارد. وی به هر کسی که خواستار ایجاد تغییر اجتماعی بود توصیه می‌کرد که "هر ... تحولی را بطور جداگانه" مطالعه کند "و آنگاه آنها را با یکدیگر مقایسه کند و در این صورت است که وی می‌تواند براحتی سرنخ را پیدا کند ... اما او هیچگاه نخواهد توانست از یک نظریه کلی تاریخی – فلسفی که بیشترین خاصیت آن فرا تاریخی بودن آن است، بصورت یک شاه کلید استفاده کند."[۲] مارکس مطمئن بود که روزی وضعیت سوسیالیستی سراسر جهان را فرا خواهد گرفت اما معتقد بود سبک و سیاقی که در هر جامعه به خود خواهد گرفت، بسته به مرحله توسعه یافتگی آن جامعه، متفاوت خواهد بود. مارکس در کتاب *سرمایه*، هر گونه امکان تجویز نسخه‌ای کلی و جهانی را که برای هر وضعیتی مفید و

---

[i] Capital

مؤثر باشد و همه انقلابیون اجتماعی نیز ملزم به تبعیت از این نسخه یگانه باشند، کاملا مردود دانسته بود.

مارکس در اثر خود با عنوان "مقدمه‌ای بر کمک به نقد فلسفهٔ حق هگل"[i] این موضوع را از طریق مقایسه آلمان با فرانسه - که از نظر سیاسی و اقتصادی پیشرفته‌تر و از نظر جغرافیایی نیز اندکی وسیع‌تر از فرانسه است - بررسی کرده و چنین نتیجه‌گیری کرده است:

> در فرانسه، بلوغ جزئی مقدمه‌ای بر بلوغ کلی و جهانی است. در آلمان، بلوغ کلی و جهانی شرط اجتناب‌ناپذیر برای هر بلوغ جزئی است. در حالی که این موضوع در فرانسه یک واقعیت است، اما در آلمان ممکن نیست که بلوغ در هر مرحله بتواند منجر به زایش آزادی کامل شود. ... همان گونه که فلسفه، اسلحه مادی خود را در پرولتاریا جستجو می‌کند، پرولتاریا نیز اسلحه ذهنی خود را در فلسفه می‌جوید؛ و زمانی که آذرخش اندیشه به اعماق خاک بکر مردم برخورد کند، بلوغ، از آلمانی‌ها مرد خواهد ساخت.[۳]

پژوهش‌گران تاریخ مارکسیسم چینی احتمالا متوجه شده‌اند که تصویری که مارکس از برخورد "آذرخش اندیشه" با "خاک بکر مردم" ترسیم کرده، بازتاب خود را در اظهارات مائو پیدا کرده که دهقانان را به برگ‌های سفیدی تشبیه می‌کرد که اندیشه‌های زیبا را بر آن می‌توان نگاشت. نکته قابل توجه در اینجا این است که مارکس از اوایل زندگی علمی خود در اواخر سال ۱۸۴۳ و اوایل ۱۸۴۴ همواره بر سازگاری محیطی برای اقدام سیاسی، حتی در اروپای غربی، تأکید و با تبعیت کورکورانه از هر مشی‌ای که مدعی کارآیی کلی بود مخالفت می‌کرد. این کتاب در تلاش است تا نشان دهد که اندیشه‌هایی که در اظهارات ۱۸۴۳-۱۸۴۴ آمده است، استثنائی نبوده و مارکس در طول زندگی خود همواره بر این اندیشه پافشاری می‌کرد.

از آنجا که صحنه اصلی نگرانی و تلاش مارکس در اروپای غربی بود، می‌توان فهمید که چرا تحلیل و تفسیرهای او بیشتر و بلکه باتفاق درباره اروپای غربی باشد. با این حال این کتاب نشان می‌دهد که این اصلا بدین معنی نیست که او به جوامع کمتر توسعه یافته و حتی صنعتی نشده علاقه‌ای نداشته است. مارکس در سراسر زندگی علمی خود همواره نگران جوامع کمتر توسعه یافته و مردمان آن بود و بر راهبردهای بلوغ متناسب با هر وضعیت ویژه پافشاری می‌کرد. از اینها گذشته آنچه که برای پیروان چینی مارکس مهمتر بود اینکه مارکس همواره استدلال می‌کرد که اگر بخواهیم انقلاب حتی در فرانسه و آلمان، به پیروزی برسد، باید دهقانان بویژه آنهایی که با تجاری شدن کشاورزی بیکار و از زمین‌های خود رانده شده‌اند، در این امر مشارکت کنند.

در آستانه شورش سیاسی سال ۱۸۴۸، مارکس و انگلس از مشکلاتی که نه تنها دولت‌های

---

[i] Introduction to A Contribution to the Critique on Hegel's Philosophy of Right

آلمانی زبان و دیگر ملت‌های اروپای غربی بلکه گروه‌های کمونیستی یا سوسیالیستی در اروپای مرکزی و شرقی و در کشورهای با اقتصاد کمتر توسعه یافته نیز روبرو بودند آگاهی داشتند. بهمین خاطر بود که وقتی اتحادیه کمونیستی آلمان[i] از آن دو دعوت کرد تا در انقلاب‌های پیشِ روی برای کمونیست‌ها بیانیه‌ای (این بیانیه به مانیفست[ii] کمونیستی مشهور است) تهیه کنند، آنها پیام‌های ویژه‌ای را نیز برای رفقایی که در سوئیس و لهستان که از جوامع صنعتی نشده آن زمان بودند، تهیه و به بیانیه خود ضمیمه کردند. این پیام بدون هرگونه ابهامی می‌گفت:

> کمونیست‌ها در هر جایی باید از هر جنبش انقلابی در مقابل نظم موجود سیاسی و اجتماعی حمایت کنند. در همه این جنبش‌ها کمونیست‌ها باید بر روی مسئله اصلی که همان مسئله مالکیت است تأکید کنند، *فرقی نمی‌کند که میزان توسعه‌یافتگی آنجا در آن زمان چقدر باشد.*[۴]

مارکس در این پیام به کمونیست‌های سوئیس توصیه می‌کرد که " از رادیکال‌ها حمایت کنند ولی از این حقیقت نیز غفلت نکنند که آنها عوامل مخالف را در میان خود دارند." به کمونیست‌های لهستان گفته شده بود که "از حزبی که طرفدار انقلاب کشاورزی بعنوان شرط نخستین بلوغ ملی است و شورش کراکو[iii] را در سال ۱۸۴۶ موجب شده بود، حمایت کنند."

بخش چهارم مانیفست که توضیح بیشتر آن در فصل دوم خواهد آمد در توسعه مارکسیسم چینی و جنبش کمونیستی چین خیلی مؤثر واقع شد. مارکسیست‌های چین برای رد انتقادهای برخی همقطاران‌شان مبنی بر اینکه چین بیش از اندازه عقب‌مانده و توسعه نیافته است که بخواهد از انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی حمایت کند، به این مطالب استناد می‌کردند. آنها همچنین از این اظهارات استفاده کردند تا تصمیم خود را برای پیوستن به افرادی که در پی تغییرات سیاسی و اجتماعی بودند توجیه کنند و با "التماس از منتقدان که فصل آخر مانیفست مارکس درباره حزب کمونیست را بخوانند"، ادعاهای آنها را درباره عقب‌ماندگی بیش از اندازه چین برای ایجاد یک انقلاب سوسیالیستی رد می‌کردند.[۵] بنظر کاملا آشکار است که اگر بخواهیم مارکسیسم چینی را درک کنیم نباید فقط به بیانیه‌های کمینترن اکتفا کنیم بلکه باید به نوشته‌های مارکس هم که نه تنها در دسترس چینی‌ها بوده بلکه بدقت مورد مطالعه آنها قرار گرفته بود توجه کنیم و از همه مهمتر در این باره نامه‌هایی است که آنها به دوستان و همرزمان خود نوشته بودند. در این صورت است که ما شاید بتوانیم بفهمیم چرا آنها به جهان‌بینی و مشی مارکسیستی بعنوان ابزار حل مشکلات چین روی آوردند. بیانیه مارکس گر چه سلاح برنده‌ای در تبلیغات کمینترن نبود اما از سوی حزب کمونیست چین بسیار محترم انگاشته می‌شد و از درجه

---
[i] German Communist League
[ii] Manifesto
[iii] Cracow

تأثیر بسیاری نیز برخوردار بود.

احساسات و علایقی که در *مانیفست کمونیستی* مطرح شده ممکن است بمنزله تحولی در انتقاد مارکس بر"فلسفه حق" هگل که پیش از این گفته شد، تلقی شود. مطالعه گسترده‌تری از آثار مارکس و انگلس به ما نشان می‌دهد که آن دو در انقلاب‌های سوسیالیستی پیش رو در اروپای غربی برای دهقانان یک نقش گسست‌ناپذیری قائل بودند. بهمین خاطر مارکس در سال ۱۸۵۲ (تنها ۴ سال پس از انتشار *مانیفست کمونیستی*) در مقاله‌ای با عنوان "هیجدهم برومر لویی بناپارت"[i] نوشت که شورش احتمالی دهقانی در فرانسه تضمین می‌کند که "انقلاب پرولتاریایی به همنوازی دست یابد. در غیر این صورت، تک‌نوازی آن جز فاتحه‌ای برای همه کشورهای دهقانی ارمغانی نخواهد آورد."[۶]

چهار سال بعد در سال ۱۸۵۶ هنگامی که مارکس درباره وضعیت آلمان برای انگلس نامه می‌نوشت این فکر را مطرح کرد که "همه چیز در آلمان به امکان پشتیبانی انقلاب پرولتاریایی از سوی نسخه دومی از یک جنگ دهقانی بستگی دارد. در این صورت کار تمام خواهد شد"[۷]. نکته مهم در این پیام‌ها همان مشروط بودن آنها است. مارکس در تلاش بود که به پرولتاریای شهری در فرانسه و آلمان بویژه رهبران آنها بگوید که علت شکست آنها بخاطر ناتوانی در جلب مشارکت متحدان طبیعی‌شان یعنی دهقانان محروم در برنامه انقلاب بوده است.

بیست سال بعد، مارکس ضمن سرزنش کردن کمون‌های پاریس بخاطر از دست دادن فرصت مشارکت دادن دهقانان در جنبش خود، در مقاله‌ای با عنوان "جنگ داخلی در فرانسه"[ii] نوشت که تجاری کردن اخیر حومه‌های شهری بدین معنی است که "پرولتاریای فونسیر (روستایی) زیادی سر برآورده‌اند که منافع‌شان با کارگران روزمزد شهری یکسان است". پس از این مارکس توصیه کرد که "به این ترتیب آنچه دهقان را از پرولتاریا متمایز می‌سازد، دیگر نه منفعت واقعی او بلکه تعصب موهوم آن می‌باشد." این تعصب همان توقع آنها برای باز پس‌گیری زمین‌هایشان و خرده مالک شدن دوباره آنها است.[۸] نکته مهم در این مطلب این است که مارکس به نیت دهقانان اشاره می‌کند که بجای اینکه بشکل معقولی به واقعیت انقلابی تکیه کنند، در آگاهی کاذبی گرفتار شده‌اند. دهقانان محروم می‌خواستند که دوباره صاحب زمین شوند و از نظر مارکس، وظیفه پرولتاریای شهری رفع "تعصب موهوم" آنها بود. بعدها لنین دری را که مارکس تا نیمه باز و رها کرده بود، بطور کامل گشود.

اگر ما آگاهی کاذب دهقانان را با تز اصلی مارکس که می‌گوید "سازگاری شرایط متغیر با

---

[i] The 18th Brumaire of Louis Bonaparte
[ii] The Civil War in France

فعالیت انسان را تنها بصورت رفتار انقلابی می‌توان فرض و درک عقلی کرد"[۹] ارتباط دهیم، دو موضوع با درک مارکسیسم چینی ارتباط ویژه‌ای پیدا می‌کنند. اول این که برای مدت‌های طولانی ذهن چین‌شناسان را بخود مشغول کرده است، دوگانگی معروف به تضاد میان اراده‌گرایی و جبرگرایی است. هم چنان که در فصل‌های بعدی نشان خواهم داد، این پژوهش‌گران ادعا می‌کنند که مارکس یک جبرگرا بود در حالی که کمونیست‌های چینی طبعی متمایل به اراده‌گرایی دارند. درست است که مارکس معتقد بود که در نهایت همه انسان‌ها از سازمان اجتماعی سوسیالیستی بهره‌مند خواهند شد، اما در مسیرهایی که به این هدف منجر می‌شد، بنظر وی هیچ شاه‌کلیدی که حاکی از وضعیت تعیین شده باشد وجود ندارد. به این ترتیب تضادی که در این باره مطرح شده منطقی و درست نیست. دوم اینکه بخش اساسی مفهوم مارکسیستی تحول تاریخی طبقه را باید در اجرای وظایف مشخصی درباره حرکت تاریخ ملاحظه کرد و نه فقط در ویژگی‌های اقتصادی. برای مثال اگر چه صنعتی شدن بطور معمول به کوچ داخلی همراه با ازدحام مردم در محل‌های کار می‌انجامد ولی این ازدحام‌ها هنوز از نظر مارکس دارای ویژگی طبقه کارگر نمی‌باشد. هم چنان که مارکس در "فقر فلسفه"[i] نوشت، فقط وقتی که این "توده متحد شود" و در مقابل استثمار طبقه سرمایه‌دار که "از خود و برای خود، طبقه‌ای تشکیل داده باشد" صف‌آرایی و از منافعی دفاع کند که منافع طبقه خودشان شده باشد، آنگاه می‌توان از آن ازدحام بعنوان یک طبقه یاد کرد[۱۰]. در این صورت در اصطلاح مارکسیستی، "طبقه" نیازمند یک آگاهی از منافع افراد از طریق مبارزه است. طبقه همچنین بطور تلویحی اشاره به عاملی می‌کند که مسئولیت بیدار کردن را برعهده دارد و لنین بعدها آن را پیشتاز[ii] نامید. به این ترتیب در برنامه مارکس، پرولتاریای شهری و اعضاء دیگر گروه‌های اقتصادی که بر طبق *مانیفست کمونیستی* در نهایت به پرولتاریا نزدیک خواهند شد، باید نقشی در رفع "تعصب موهوم" دهقانان برعهده بگیرند. بنا بر پیش‌بینی مارکس و انگلس، این نزدیکی وقتی سرعت بیشتری بخود خواهد گرفت که منافع بورژوازی[iii] ملی در تضاد با بورژوازی کشورهای بیگانه قرار گیرد. بدین معنی که وقتی سرمایه‌داران بیگانه بیش از اندازه استثمار کنند، بورژوازی محلی یا ملی تغییر وضعیت می‌دهد و با پرولتاریای محلی استثمار شده همسو می‌شود.

از نظر مارکس، بورژوازی "آموزش عمومی و سیاسی خود را در اختیار پرولتاریا قرار می‌دهد و بعبارت دیگر با این کار پرولتاریا را برای جنگ با بورژوازی به جنگ‌افزاری تجهیز می‌کند." در

[i] The Poverty of Philosophy
[ii] Vanguard
[iii] Bourgeoisie

واقع در "ساعت مقرر" و

> درست مثل ... یک دوره پیشتر، که یک بخش از نخبگان به بورژوازی نزدیک شدند، در این زمان هم یک بخش از بورژوازی و بویژه بخشی از ایدئولوگ‌های بورژوازی که خود را به سطح درک نظری حرکت تاریخی، بعنوان یک کل، ارتقاء داده‌اند، به پرولتاریا نزدیک می‌شوند.[۱۱]

در فصل دوم ترجمه چینی *مانیفست کمونیستی* که پیش از تأسیس حزب کمونیست چین صورت گرفت مورد بررسی قرار خواهد گرفت. حزب کمونیست چین آن را به تعداد زیادی منتشر و مثل کاغذ دیواری در محل اجتماعات خود نصب کرده بود و از نسخه انگلیسی آن بصورت متنی برای کمک به فراگیری زبان انگلیسی استفاده می‌کرد. اگر ما آنچه را که حزب کمونیست چین از *جنگ داخلی در فرانسه* درباره چگونگی پرداختن به پرولتاریای فونسیر فرا گرفته بود به *مانیفست کمونیستی* اضافه کنیم، شاید بتوان گفت که چینی‌ها برای ادعای خود مبنی بر اینکه در زمان مناسبی برای ایجاد انقلاب سوسیالیستی قرار داشتند، یک مبنای مارکسیستی داشتند.

مارکس و انگلس دیدگاه‌هایی را که در *مانیفست کمونیستی* و *جنگ داخلی در فرانسه* ابراز داشته بودند در سراسر زندگی خود حفظ کردند. در سال ۱۸۷۲ و در بیست و پنجمین سالگرد انتشار *مانیفست کمونیستی*، آنها در دیباچه این بیانیه به خوانندگان آلمانی خود چنین گوشزد کردند:

> اصول کلی که در این *مانیفست کمونیستی* آمده است بطور کلی همچون همیشه امروز هم درست‌اند ... *کاربرد عملی* این اصول هم چنان که *مانیفست کمونیستی*، خود، نشان می‌دهد در *هر مکان و هر زمان* بستگی به *شرایط تاریخی زمان* خود *دارد* و بهمین دلیل هیچ تأکید ویژه‌ای بر اقدامات انقلابی پیشنهاد شده در پایان بخش دوم، وجود ندارد.[i]

اقدامات انقلابی بخش دوم *مانیفست کمونیستی* فقط برای "کشورهای بسیار پیشرفته" پیشنهاد شده بود. پنج سال بعد در سال ۱۸۷۷ مارکس اظهار نظر بالا را بروی کاغذ آورد تا نشان دهد که *سرمایه* او چیزی جز تشریح تحول سرمایه‌داری در اروپای غربی نبود و نباید از آن بعنوان یک قانون کلی برای تحول اجتماعی در همه جوامع استفاده کرد. مارکس در همان اظهار نظر خود درباره مسیر آینده روسیه خیلی امیدوار بود. او در این باره نوشت "اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ پیموده است، ادامه دهد، بهترین فرصتی را که تاریخ تاکنون به آن پیشنهاد کرده است از دست می‌دهد و گرفتار همه فراز و نشیب‌های ویران‌گر نظام سرمایه‌داری خواهد شد"[۱۲]. این مطلب به نظر می‌رسد که تلویحا می‌گوید اگر روسیه بخواهد راه مناسبی را دنبال کند، باید کل مرحله سرمایه‌داری را میان‌بر بزند. بنظر می‌رسد که مارکس پیشنهاد می‌کند که مرحله

---

[i] Emphasis Added

سرمایه‌داری کاملا متورم، نه لازم و ضرور است و نه اجتناب‌ناپذیر و حتمی.

هنگامی که چکمه‌های امپریالیست‌های اروپایی مشغول لگدمال کردن آفریقا و آسیا بودند و بویژه امپریالیست‌های انگلیسی مشغول "علامت‌گذاری نقشه جهان به رنگ صورتی بودند"، برخی از سوسیالیست‌های اروپایی نسبت به احتمال نشان دادن تفکر "پیشرفته" کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری انگلستان ابراز نگرانی می‌کردند. در سال ۱۸۸۲ که انگلس به انگلستان پناه برده بود، طبیعی بود که کارل کاتسکی[i] به او نامه‌ای بنویسد و نظر او را درباره پیش‌بینی سوسیالیسم برای مردم مستعمرات جویا شود. کاتسکی باید از پاسخ انگلس ناامید شده باشد: "تو از من می‌پرسی که کارگران انگلیسی درباره سیاست استعماری چه فکر می‌کنند ... خوب، دقیقا همان گونه که درباره سیاست بطور کلی می‌اندیشند: همان گونه که بورژوازی می‌اندیشد". انگلس در واقع از این هم پا فراتر گذاشت و گفت که در انگلستان "کارگران با رویی گشاده در حال مصرف کردن سهم خودشان از انحصار انگلستان در بازار جهانی هستند".[۱۳]

انگلس آن قدر جبرگرا نبود که اصرار کند که وضعیت واقعی به تنهایی می‌تواند آگاهی سیاسی ایجاد کند یا اینکه کارگران صنعتی دارای تفکر سیاسی "پیشرفته" باشند. بهمین خاطر بود که انگلس به کاتسکی نوشت:

> به نظر من ... پرولتاریا در کشورهایی که از جمعیت بومی تشکیل شده‌اند و براحتی به بند کشیده شده‌اند — هند، الجزایر و غیره — باید فورا قدرت را بدست بگیرد و در کوتاه‌ترین زمان ممکن آنها را بسوی استقلال پیش ببرد. گفتن اینکه چگونه این روند به پیش خواهد رفت، دشوار است ... اما درباره اینکه این کشورها چه مرحله اجتماعی و سیاسی را باید گذرانده باشند تا بتوانند به یک سازمان سوسیالیستی دست یابند، من فکر می‌کنم که ما امروز بیش از یک فرضیه بی‌اساس، نتوانیم گامی به پیش بگذاریم.[۱۴]

بنظر می‌رسد که انگلس در اینجا دربی را که مارکس در جنگ *داخلی در فرانسه* با آرنج تا نیمه باز کرده بود با کاملا باز کرده است. با کمی تأمل می‌توان گفت که تصمیم چینی‌ها برای گرایش به رویکرد مارکسیستی برای حل مشکلات اجتماعی چین ممکن است تلاشی برای تحقق این پیشنهاد امیدوارانه انگلس باشد که اندکی پیش از مرگ مارکس توصیه شده بود. از این گذشته در حالی که سوسیالیست‌های اروپایی احتمالا مطلب زیادی درباره جوامع خارج از اروپا نداشتند، این نامه‌نگاری‌ها بروشنی نشان می‌دهد که همکاران نزدیک مارکس درباره سرنوشت مردم آن جوامع خیلی نگران بودند. برای مطالعه انقلاب‌های مارکسیستی در کشورهای در حال توسعه همچون چین باید ابتدا به این پاسخ انگلس توجه شایسته‌ای مبذول کرد.

در حالی که انگلس اعتقاد خود را درباره تحقق مشروط سوسیالیسم برای همه جوامع از دست

---

[i] Karl Kautsky

نداده بود، پاسخ او به کاتسکی مسائل نظری مهم و گوناگونی را برمی‌انگیزد که برای بررسی ما شایسته توجه است. اول اینکه در سال ۱۸۸۲ در سرزمین‌های زیر سلطه، پرولتاریا که بود؟ هم چنان که او به "هند، الجزیره، بعنوان دارایی پرتغالی و اسپانیایی" اشاره می‌کند، این پرولتاریا مطمئنا نباید پرولتاریای صنعتی باشد چرا که شرط لازم برای تشکیل آن یعنی صنعتی شدن، از تصور اربابان استعماری این سرزمین‌ها خیلی دور بود. در واقع رهبران انقلابی تنها می‌توانستند *پرولتاریای روستایی* مستعمرات باشند؛ مشابه آن دسته از پرولتاریای روستایی که مارکس پیش از این در بررسی شکست کمون‌های پاریس شناسایی و معرفی کرده بود.

دوم اینکه دوگانگی میان جنبه‌های باصطلاح جبرگرایی و اراده‌گرایی از پیام مارکسیستی که برای مدت طولانی چین‌شناسان را بخود مشغول کرده است، برای هیچ مارکسیستی قابل قبول نیست. سومین چیزی که برای یک مطالعه مارکسیسم چینی خیلی مهم است اینکه انگلس اصراری بر لزوم وجود یک واسطه اروپایی برای انتقال پیام مارکسیستی به جهان غیر اروپایی نکرد. در بسیاری از مطالعات مربوط به مارکسیسم در آسیا، چنین انگاشته شده که ارتباط میان مارکسیسم و جهان غیر اروپایی نیازمند یک واسطه بوده و لنین این نقش را برعهده داشته است. البته مارکس و انگلس اروپایی بودند و در نتیجه مارکسیسم آسیایی هم دارای یک ریشه اروپایی است اما این ارتباط مستقیم بود یعنی چینی‌ها مارکسیست شدند و برای تغییر اجتماعی هم به مشی مارکس روی آوردند چون آنها خود مستقیما از مارکس و انگلس درس گرفته بودند.

این پیام انگلس بخوبی نشان می‌دهد که در نظر او، معیار اصلی برای انقلاب همان وجود بهره‌کشی و استثمار است نه وجود یک اقتصاد کاملا سرمایه‌داری. در جوامع مبتنی بر اقتصاد کشاورزی و در مدت تجاری شدن کشاورزی، محرومیت دهقانان از دارایی زمین برای تبدیل آنان به پرولتاریای فونسیر (کارگر روستایی) کافی است. البته این چنین تبدیلی به کسب یک آگاهی اجتماعی نیاز دارد تا به دهقانان اجازه دهد وضعیت واقعی خودشان را درک کنند. اگر دهقانان هنوز وضعیت اقتصادی و اجتماعی واقعی خودشان را درک نکرده باشند، این وظیفه کسانی که از نظر سیاسی پیشرفته هستند خواهد بود تا به روشنگری دهقانان بپردازند. بهمین خاطر است که عامل ذهنی هم دخالت دارد. مشارکت آنهایی که از نظر سیاسی پیشرفته هستند اهمیت دارد چرا که تحولات سیاسی و اقتصادی در چنین جوامعی پر تلاطم است.

یک نکته باید اینجا روشن شود. مارکس در تحلیل علت شکست جنبش‌های انقلابی سال ۱۸۴۸ در فرانسه، معتقد بود که بلانکی[i] اعتقادات بورژوایی پیدا کرده و ضمن مردود دانستن این اعتقادات می‌گفت که برخی از رفقا تحت تأثیر وی، گمراه شده‌اند. بلانکی چنین می‌دید که

---

[i] Blanqui

"پاریس، نماینده واقعی و هسته کانونی ملت، بر مجلسی که جز یک جلوه اسمی و مادی چیزی ندارد، غلبه یافته است"[۱۵]. به نظر مارکس پرولتاریا گرداگرد "سوسیالیسم انقلابی و گرداگرد کمونیسم" صف‌آرایی خواهد کرد. او برای توضیح بیشتر اضافه کرد که بر خلاف اعتقادات بورژوایی بلانکی، این سوسیالیسم انقلابی عبارت است از:

> *اعلام تدوام انقلاب*، *دیکتاتوری طبقاتی* پرولتاریا بعنوان یک نقطه میانی لازم در مسیر *الغاء تمامی اختلاف‌های طبقاتی*، الغاء همه روابط تولیدی بر پایه‌های موجود، الغاء همه روابط اجتماعی که بازتاب این روابط تولیدی باشند و *انقلابی کردن همه افکاری که از این روابط اجتماعی ناشی می‌شود*[۱۶].

این مطلب دست‌کم سه مسئله مهم را برای مطالعه انقلاب مارکسیستی بویژه در چین مطرح می‌کند. اول اینکه اگر هدف سوسیالیستی، ایجاد یک "انقلاب دائمی" باشد، سئوال منطقی این است که چگونه می‌توان بدان دست یافت. آیا مثل پیکان زینو[i] نیست که هدف همواره در پیش رو باشد؟ دوم اینکه در طول مدت دیکتاتوری پرولتاریا، وقتی که حزب پرولتاریایی قدرت را در دست دارد، یک برنامه انقلابی باید شامل انقلابی کردن اعتقادات هم باشد. این بدین معنی است که از نظر مارکس روبنا یا ساختار اداری و مدیریتی جامعه، در این مرحله به عرصه و صحنه انقلابی تبدیل خواهد شد. سوم اینکه از آنجا که این مطلب مورد استناد طرفداران "انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر" قرار گرفته بود، ما می‌توانیم بگوییم که دست‌کم برخی مارکسیست‌های چینی این اندرزهای مارکسیستی را بمنزله رهنمودهای اصولی خودشان جدی فرض گرفته باشند. وقتی که در فصل بعدی به بررسی انقلاب فرهنگی برسیم خواهم دید که چگونه این اندرزها از سوی چینی‌ها بکار بسته شد.

خلاصه این بحث مختصر درباره پیام مارکسیستی این است که برای براه انداختن یک جنبش آزادی‌بخش مارکسیستی، مارکس اصلا نیازی به انتظار برای صنعتی شدن کامل جامعه یا به مرحله سرمایه‌داری کامل رسیدن آن نمی‌دید. آنچه لازم است یک آگاهی اجتماعی مناسب است که وضعیت واقعی را به شخص تفهیم کند، وضیعتی که جز استثمار دایمی سیاسی و اقتصادی از سوی کسانی که ابزار تولید را در اختیار دارند نمی‌باشد. این فرآیند همان انقلاب دایمی است که چینی‌ها از مارکس آموخته‌اند. آنها همچنین از مارکس آموختند که اگر بخواهند دوباره دچار اشتباهاتی که مارکس با آنها کمون‌های پاریس را سرزنش کرده بود نشوند، باید برای مشارکت دهقانان اهمیت زیادی قایل شوند. از اینها گذشته چینی‌ها دریافتند که اگر آنها در توجیه دهقانان برای درک وضعیت واقعی‌شان، دست برداشتن از تعصب موهوم‌شان و پیوستن به انقلاب شکست بخورند، همانا انقلاب به شکست خواهد انجامید. بنیان‌گزاران شهرنشین جنبش

---

[i] Zeno's Arrow

مارکسیستی چین از مارکس یاد گرفته بودند که برای نبرد در انقلاب آینده این وظیفه آنها است که اسلحه ایدئولوژیکی را در اختیار دهقانان قرار دهند، درست همان گونه که پیش از این نخبگان انقلاب فرانسه انجام داده بودند. چینی‌ها دقیقا درس‌هایی را که مارکس از شکست کمون‌های پاریس گوشزد کرده بود فراگرفته بودند و برای زمینه‌سازی انقلاب‌شان بکار بستند.

درک وضعیت تماس روشنفکران رادیکال چینی را زمانی که دو اثر مارکس درباره *جنگ داخلی در فرانسه* و *مانیفست کمونیستی* را مطالعه کردند چندان دشوار نیست. با این حال من باید تأکید کنم که این مختصری که درباره مارکس و مشی مارکسیستی آورده‌ام فقط برای روشن کردن نگرانی مارکس درباره مشارکت دهقانان و شرایط انقلاب برای کشورهای کمتر توسعه یافته است و هرگز درصدد تفسیر کامل افکار مارکس نمی‌باشم. یک مفسر معاصر مارکسیسم چینی ادعا کرده که مارکسیست‌های نخستین چین نتوانستند مارکس را بطور کامل درک کنند[17]. با این فرض که مارکس وجود هر گونه شاه کلیدی را برای بلوغ اجتماعی مردود دانسته، دیگر وجود قید "بطور کامل" عجیب و حیرت‌آور است. آنچه که در اینجا ارائه شده می‌تواند بعنوان عوامل اصلی پیام مارکسیستی به مناطق کمتر توسعه یافته جهان که خواستار گرایش به مشی انقلابی مارکس هستند بشمار آید. من در اینجا فرض کردم که وقتی شخصی که در یک جامعه عمدتا کشاورزی فعالیت می‌کند و می‌خواهد در راستای هدف مارکسیستی خود، تغییرات انقلابی سیاسی و اجتماعی را ایجاد کند، می‌تواند و حق دارد که خود را یک مارکسیست بنامد. نوشته‌هایی که در این قسمت مورد استناد قرار گرفته‌اند بروشنی نشان می‌دهند که مارکس و انگلس درباره این موضوع فکر کرده بودند و همواره مردمی را که در این گونه شرایط می‌زیستند تشویق می‌کردند که بر روی موج انقلابی متمایز خود سوار شوند.

با این مقدمه که مارکس سوسیالیست‌های جوامع کشاورزی را که قصد براه انداختن انقلاب‌های سوسیالیستی خودشان را داشتند، تأیید و آنها را به ادامه این راه تشویق کرده است، در فصل‌های آینده من نشان خواهم داد که چگونه طرفداران مارکس در چین این پیام را گرفته و بر اساس آن عمل کردند. در عین حال می‌خواهم ادعای بسیاری از چین‌شناسان را که معتقدند چینی‌ها بواسطه لنین و انقلاب روسیه به کمونیسم پیوستند و نه بخاطر شرایط سیاسی، اجتماعی و اقتصادی چین و همچنین ادعایی را که می‌گوید چینی‌ها اگر درک کامل‌تری از مارکس می‌داشتند، باید می‌دانستند که پیام او برای وضعیت چین نامناسب بوده است، به چالش بکشم.

پی‌نوشت‌های فصل اول:

[1] Carrere d'Encausse & Schram, 1969:4
[2] Marx 1877: 293-4
[3] Marx, 1843-4: 255-57
[4] Section IV, The Manifesto of the Communist Party, 1847-8: 97-8 emphasis added
[5] Tian: 1922
[6] Marx 1852: 245
[7] Marx 1856: 86
[8] Marx, 1871: 256-7
[9] Marx, 1845: 422
[10] Marx, 1846-7: 145
[11] Marx, 1847-8: 76-7
[12] Marx, 1877/1975: 292
[13] Engels: 1882
[14] Engels: 1882
[15] Lichtheim, 1967:113
[16] Marx, 1850: 123 italics in the original
[17] Dirlik, 1989:71

فصل دوم

شرایط اقتصادی و اجتماعی چین

در این فصل من به بررسی شرایط اجتماعی، سیاسی و اقتصادی حاکم بر چین در زمانی که نوشته‌های مارکس برای اولین بار به چینی ترجمه شد می‌پردازم. در بررسی این شرایط می‌خواهم نشان دهم چگونه افرادی همچون چن دوشیو، رهبر و بنیان‌گزار حزب کمونیست چین که آثار مارکس را خوانده بودند، به این نتیجه رسیدند که چین در مرحله مناسبی از تحول قرار دارد و با گرایش به مارکسیسم می‌توانند از آن بعنوان ابزاری برای حل مشکلات خود استفاده کنند.

من می‌خواهم تأکید کنم که شرایط اجتماعی و اقتصادی حاکم بر چین در این زمان بود که چینی‌ها را بر آن داشت تا برای حل مشکلات خود، به راه‌حل مارکسیستی روی آورند. این همان نکته اساسی است که بسیاری از پژوهش‌گران چین‌شناس آن را انکار می‌کنند. در میان اینها شوارتز[1] است که ادعا می‌کند تصمیم بنیان‌گزاران حزب کمونیست چین برای اتخاذ راه‌حل مارکسیستی، نتیجه مستقیم و همچنین ناامیدی آنها از تصمیم فاتحان جنگ اول جهانی در کنفرانس صلح ورسای بود که به ژاپن اجازه داد تا امتیازهای استعماری آلمان در چین را تصاحب کند. این تصمیم موجب شد تا تب ملی‌گرایی در این گلوگاه سست بالا بگیرد و عوامل کمینترن با تبلیغات گمراه‌کننده خود، چینی‌های رادیکال را بفریبند. البته در فصل چهارم به جزئیات اشتباه‌های این گونه استدلال خواهم پرداخت.

با توجه به اینکه در فصل اول ثابت کردم که مارکس و انگلس در هر انقلاب اجتماعی، حتی در فرانسه و آلمان آن روزها، برای دهقانان یک نقش حیاتی قائل بودند، در این فصل می‌خواهم مشخص کنم که شرایط سیاسی، اقتصادی و اجتماعی چین در طول مدت حدود ۲۰ سال، پیش از آنکه حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ بصورت رسمی اعلام موجودیت کند، چه بوده است. در دوره پس از مائو، میزان رشد صنعتی سالانه چین همواره در حدی میان ۱۰ تا ۱۲ درصد بوده است. در سال ۱۹۸۰ حزب کمونیست چین اعلام کرد که تا سال ۲۰۰۰ میزان تولید ناخالص داخلی کشور را به میزان چهار برابر افزایش خواهد داد که حاکی از رشد سالانه ۸ درصد می‌باشد.

در حقیقت، چین در سال ۱۹۹۵ موفق شد که به این هدف دست یابد که خود حاکی از آن بود که چین ۵ سال جلوتر از برنامه پیش رفته است. با این حال در دوره مورد نظر ما میزان رشد صنایع بومی بسیار بالاتر از این مقدار بود. در خلال سال‌های ۱۹۱۲-۱۹۲۰، صنایع بومی رشدی برابر ۱۳،۴ درصد در سال یا معادل ۱۷۰ درصد میزان رشد مورد انتظار سال ۱۹۸۰ را داشت.[۲] برای اطمینان از استفاده سال ۱۹۱۲ بعنوان سال پایه که سالی با تولید بسیار اندک بود، یک تعصب درونی و آماری بالایی وجود دارد. شرایط بین‌المللی هم البته به این میزان رشد کمک کرده بود چرا که در این زمان امپریالیست‌های اروپایی از چین صرف نظر و هم و غم خود را بیشتر صرف جنگ جهانی ویرانگر سال‌های ۱۹۱۴-۱۹۱۸ می‌کردند. این موضوع سبب شد تا صنایع بومی چین فرصت مناسبی برای رشد پیدا کند.

گر چه در این دوره بخش صنعت تنها بخش بسیار اندکی از اقتصاد چین را تشکیل می‌داد ولی موقعیت آن پیامدهایی را بهمراه داشت که با اندازه واقعی آن تناسبی نداشت. صنعت چین در شهرهای ساحلی آن یا در نزدیکی مناطق تحت امتیاز خارجی متمرکز شده بود بهمین خاطر مسئله پیشِ روی ما این است که برخورد اجتماعی این تحولات چه بوده است. خوشبختانه ما چندین گزارش مستند در اختیار داریم که آگاهان سیاسی خبره در آن زمان تهیه کرده‌اند. اولین دست از این گزارش‌های مستند از سوی آقایساندیوس،[i] کنسول انگلیس در استان آنهوئی[ii] و بقول مارکس، عامل حقیقی امپریالیسم انگلیس، تهیه شده است. این گزارش که در سال ۱۹۱۲ منتشر شده است درباره اقتصاد استان آنهوئی در سال ۱۹۰۵ می‌باشد. استان آنهوئی دقیقا با شانگهای، بزرگ‌ترین مرکز صنعتی بومی و خارجی چین، همجوار است و حتی امروزه هم بطور بسیار زیادی تحت نفوذ اقتصادی شانگهای قرار دارد. آنچه که مربوط به این کتاب می‌شود این است که ساندیوس می‌نویسد "بخش اعظم شالیزارها در مالکیت دهقانانی که روی آنها کار می‌کنند یا جماعت‌های روستایی نیست بلکه به خانواده‌های انگشت‌شمار قدرتمندی تعلق دارد که دست‌های آنها در سرتاسر امپراتوری گسترده است". این ارتباط یا نفوذ افراد معدود قابل توجه است. وی دریافته بود که اربابان، درآمد محصول را "از طریق حواله‌های بانکی قابل پرداخت در مراکز تجاری و صنعتی که منافع تولیدی و مالی دارند"، به خانواده‌های شهرنشین خود انتقال می‌دادند.[۳]

بطور خلاصه اربابان و سرمایه‌داران شهری هر دو از یک خانواده بودند. در چین آن زمان هم مرسوم بود که مردم هر منطقه یا استان برای کار در همان محل استخدام می‌شدند. بنا بر این

---
[i] Sundius
[ii] Anhui

پرولتاریای روستایی و پرولتاریای شهری هم هر دو از یک خانواده پرولتاریایی بشمار می‌رفتند و از سوی خانواده‌های ارباب، سرمایه‌دار و کارخانه‌دار (یا اگر بخواهید می‌توانید زمین‌داران یا سرمایه‌داران بنامید) مورد استثمار واقع می‌شدند. از آنجا که چن دوشیو، رهبر و بنیان‌گزار حزب کمونیست چین، در همین استان آنهوئی بدنیا آمده بود و فعالیت سیاسی خود را نیز در این زمان در همین استان آغاز کرده بود، بی‌تردید وی با این شرایط کاملا آشنا بوده است. در واقع زمانی که چن و رفقای وی ارزیابی مارکس از کمون‌های پاریس را می‌خواندند، آنها باید طبیعتا تلاش می‌کردند که در راه ایجاد انقلاب خودشان از اشتباه‌های پیشینیان فرانسوی خود نیز بپرهیزند.

آن "خانواده‌های انگشت‌شمار قدرتمند" که دست‌هایشان در شهر و روستا گسترده بود و "سرتاسر امپراتوری" را زیر نفوذ خود داشتند، بعدها از سوی مائو بعنوان طبقه وابسته[i] و زمین‌دار و "دستگاه فرعی بورژوازی بین‌المللی" معرفی شدند[۴]. این کار مائو در یکسان شمردن زمین‌داران بزرگ با سرمایه‌داران بزرگ بنظر قابل توجیه است چرا که مائو با این کار خود، دانسته یا ندانسته گزارش ساندیوس، عامل امپریالیسم انگلیس، را مورد تأیید قرار داده است. هر کس هر چه می‌خواهد درباره مائو فکر کند، ولی می‌توان با اطمینان گفت که ساندیوس نه به مارکسیسم آلوده شده بود و نه با کمونیسم احساس همدردی می‌کرد. به این ترتیب باز هم می‌توان گفت که اوصافی که ساندیوس و مائو برشمرده‌اند به واقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی چین در آن زمان بسیار نزدیک بوده است.

تحقیق معاصر دیگر هم نتایج مشابهی ارائه کرده است. در سال ۱۹۲۲، دانشگاه چین لینگ در نانجینگ[ii] که از سوی کلیسای پروتستان اداره می‌شد، تحقیقی درباره مالکیت زمین‌های بخش ووهو[iii] در استان آنهوئی انجام داد. بر اساس این تحقیق ۷۵ درصد زمین‌ها در مالکیت بازرگانان بود[۵] که خود تأیید مجدد یافته‌های ساندیوس می‌باشد.

مطالعات جدید نیز این یافته‌های قدیمی را تصدیق کرده است. بر اساس مطالعه‌ای که اخیرا انجام شده[۶]، از سال ۱۸۵۰ کشاورزان تشویق می‌شدند زمین‌های خود را به پول تبدیل کنند تا با توسعه تدریجی حمل و نقل، آنها بتوانند در بازارهای مراکز شهری، سودهای مالی بیشتری بدست آورند. این روند بویژه در کنار مراکز شهری بزرگ‌تری که رشد جمعیت دو تا سه برابر بیشتر از مناطق روستایی حومه بود، نمود بیشتری داشت. با این حال، این تحقیق نشان می‌دهد که تجاری شدن و تأثیرات اجتماعی آن در مناطق وسیعی بوقوع پیوست. اطلاعاتی که در این تحقیق آمده است نه فقط از حومه‌های شهری بلکه از "همه گونه روستا" گرفته شده، گر چه در

---
[i] Comprador Class
[ii] the Chin Ling University of Nanjing
[iii] Wuhu County

مناطق کنار راه‌آهن که دسترسی به حمل و نقل بیشتر بوده، درصد بالاتری از کشاورزی تجاری شده، قابل مشاهده بوده است. مهمترین بخش این تحقیق درباره تأثیرات اجتماعی است که بموضوع کتاب ما ارتباط زیادی دارد. در این تحقیق نشان داده شده که در نتیجه تجاری شدن، "وسعت زمین‌های کشاورزی زیاد شد، دریافت‌های کشاورزی افزایش یافت و زمین‌های بزرگ بین ۲ تا ۵ برابر زمین‌های کوچک عایدی داشت". این تحقیق با یک نگاه اجمالی به سراسر دوره مطالعه از سال ۱۸۹۰ تا ۱۹۳۷، دوره‌ای که برای پیشرفت مارکسیسم چینی حیاتی بود، نتیجه می‌گیرد که تجاری شدن "موجب افزایش دهقانانی شد که زمین‌هایشان را از دست داده بودند و در آن سال به کشاورزان اجاره‌نشین تبدیل شده بودند"[۷]. ریمون اچ مایرز، نویسنده این تحقیق نیز همچون ساندیوس به لکه ننگ مارکسیسم آلوده نشده بود و بخاطر همکار ارشد مؤسسه هوور[i] بودن، بنظر نمی‌رسد که از مسیر کمال سیاسی هم خارج شده باشد!

در حالی که این گزارش‌ها ادعایی درباره صنعتی شدن چین نداشتند ولی با نشان دادن رشد پرشتاب صنعتی شدن شهری و تجاری شدن کشاورزی که منجر به ایجاد شکاف روز افزون میان فقیر و ثروتمند شده بود، تأثیرات اجتماعی تجاری شدن کشاورزی و صنعتی شدن را بروشنی نشان می‌دادند. این هم بنوبه خود، آن چنان که مائو در بیانیه سال ۱۹۲۶ خود گزارش کرد، موجب شدت یافتن استثمار و خشم مردم شد. در حالی که آنهوئی، استان محل تولد چن، بطور اتفاقی موضوع یک تحقیق قرار گرفته بود و خود بطور مستقیم بر شرایط اجتماعی آن زمان گواهی می‌داد، گزارش‌های اخیر دیگر نشان می‌دهند که این شرایط در همه جای چین فراگیر بوده است.

تحقیقات مشابهی هم از سوی مجله غیر مارکسیستی و پرشماره دونگفانگ زاجی[ii] (مجله شرق) چاپ می‌شد. تمام شماره ۱۶ از جلد ۲۵ ماه اوت ۱۹۲۷ که بیش از ۲۰۰ صفحه بود به گزارش‌های تحقیقات روستایی در سراسر کشور اختصاص یافته بود. در پیشگفتار مقاله‌ای با عنوان "مشکلات دهقانی و آینده چین،"[iii] نویسنده استدلال می‌کرد که جنبش‌های کشاورزی در حال گسترش، ممکن است خبر از انقلاب‌های کشاورزی در آینده دهد.[۸] نویسنده در این گزارش که مربوط به منطقه رودخانه هوآی[iv] در شمال استان‌های آنهوئی، جیانگسو[v] و هونان[vi] بود، نوشته بود که "روابط میان زمین‌داران و اجاره‌نشینان گر چه به بدی روابط اربابان و کشاورزان

---

[i] Hoover Institute
[ii] Dongfang zazhi
[iii] The peasant problems and the future of China
[iv] Huai River
[v] Jiangsu
[vi] Honan

بی‌زمین و فقیر در روسیه سابق نیست، ولی از وجود یک رابطه طبقاتی فریاد می‌زند"[۹]. در گزارشی از بخش جیانگیین[i] در استان جیانگسو، نویسنده خاطرنشان می‌کرد که دو سوم زمین‌های قابل کشت تحت مالکیت زمین‌دارانی بود که عمدتا در مناطق شهری زندگی می‌کردند. بر طبق گزارش وی این زمین‌داران، سودهای ناشی از اجاره زمین‌های خود را "مشابه زمین‌داران در شمال استان جیانگسو و استان آنهوئی" صرف ریسندگی و صنایع دیگر می‌کردند. بسیاری از کارگران کارخانه‌ها را "زنان روستایی تشکیل می‌دادند" در حالی که بسیاری از زمین‌داران به کار تجارت و سیاست هم اشتغال داشتند و همین اشتغال به آنها امکان می‌داد تا "زمین‌های بیشتری خریداری کنند"[۱۰]. نکته دیگر اینکه همه این گزارش‌ها ناخواسته گزارش سال ۱۹۲۶ مائو را تصدیق می‌کنند. در فصل هفتم به گزارش مائو که موضوع بحث چین‌شناسان نیز بوده است خواهم پرداخت.

در چین، همزمان با تحولات اجتماعی و اقتصادی، در زمینه‌های سیاسی و فرهنگی نیز تغییراتی رخ داده بود. همه اینها با هم موجب شد تا برخی از اعضاء بورژوازی که مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیستی* از آنها با نام "ایدئولوگ‌های بورژوازی" یاد کرده بود، "به پرولتاریا نزدیک" شوند و از آنها بخواهند که برای ایجاد یک انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی همکاری کنند. از نخستین وظایف آنها، هم چنان که خواهیم دید، یکی رفع "تعصب موهوم" از پرولتاریای روستایی بود. این "ایدئولوگ‌های بورژوازی" که به "سطح درک نظری حرکت تاریخی، بعنوان یک کل،" رسیده بودند، چنین نتیجه گرفتند که اگر اقدام به مداخله مارکسیستی نکنند ممکن است سرمایه‌داری ریشه بدواند و تصمیم گرفتند که "پرولتاریا را با مواد آموزشی خود" آماده و "پرولتاریا را برای نبرد با بورژوازی" مجهز بکنند. در میان بورژواهایی که به این گروه ملحق شدند می‌توان کسانی را یافت که منافع‌شان در تضاد با "بورژواهای کشورهای بیگانه" نیز بود.[۱۱] در واژگان چینی، آن چنان که در مقاله مائو در سال ۱۹۲۶ مشهود است، اینها همان بورژواهای ملی بودند. منافع اقتصادی این دسته آن چنان در تضاد شدید با منافع بورژواهای بیگانه بود که اولین تحریم در مقابل واردات خارجی از سوی همین بورژواهای ملی در سال ۱۹۰۵ در سراسر امپراتوری و در مخالفت با واردات از ایالات متحده به اجرا درآمد"[۱۲].

برای درک زمینه مناسب تاریخی و فرهنگی برای اتخاذ مارکسیسم از سوی بنیان‌گزاران حزب کمونیست چین باید چند سال دیگر هم به عقب بازگردیم. آخرین سال‌های امپراتوری شاهد افزایش احساسات ملی‌گرایانه ضد بیگانه و ضد امپریالیستی بود که از مدارس جدیدی نشأت می‌گرفت که در دهه ۱۹۰۰ تأسیس شده بود. تأسیس این مدارس بخاطر شکست سال

---

[i] Jiangyin County

۱۸۹۵ چین از ژاپن و شورش داوطلبان[i] بود. در این زمان یک سوم داوطلبان در آزمون سه سالانه سلطنتی با بمخاطره انداختن آینده شغلی خود، مصرانه از امپراتور درخواست کردند که تغییرات بنیادینی را در کشور ایجاد کند. این درخواست در واقع پایانی بود بر اصلاحات جزئی که در نتیجه شکست چین در سال ۱۸۶۰ در جنگ دوم خود با انگلستان (مشهور به جنگ دوم تریاک) و جنبش خودسازی عصر امپراتور تونگ‌جی[ii] ایجاد شده بود. بنظر اصلاح‌طلبان نخستین، شکست در جنگ بخاطر ناکافی بودن تکنولوژی نظامی چین بود اما نظام چینی، بصورت یک کل، در نظر آنان اشکال و ایرادی نداشت.[۱۳] شورش داوطلبان با درخواست اصلاح همه جانبه‌شان را می‌توان بعنوان یک شورش نخبگان روشنفکر قلمداد کرد که موجب شد موج بلندی از تقاضای تغییرات بنیادین برخیزد.

در سال ۱۹۰۱ تصمیمی اتخاذ شد مبنی بر اینکه نظام آزمون تا سال ۱۹۰۶ لغو گردد. گر چه این تحول با فرمان امپراتور ایجاد می‌شد، اما در واقع در نتیجه یک حرکت انقلابی بود. لغو نظامی که از نخستین سال‌های هزاره اول تداوم داشت، بی‌تردید مسیر سنتی ارتقاء اجتماعی را از میان برمی‌داشت و با این کار منطق اقتصادی و اجتماعی که در طول قرن‌ها توجیه‌گر کسب آمادگی‌های پرزحمت برای گذراندن آزمون‌ها بود، بکلی از میان رفت. این آزمون‌ها که بیشتر بر پایه الگوهای باستانی کنفسیوسی[iii] شکل گرفته بود چنین فرض می‌کرد که این آزمون‌ها برای کسب آمادگی مدیریت خوب که خود موجب تشکیل حکومت خوب خواهد شد لازم و ضروری است. بنظر می‌رسید که آن تعالیم، دیگر در برابر وضعیت جدید ناشی از شکست‌های پی در پی از بیگانگان و شورش‌های داخلی مفید نیست. اصلاحات جنبش خودسازی هم نشان داده بود که توفیقی ایجاد نکرده چرا که ارتش و نیروی دریایی جدید هم بسادگی در برابر ژاپن شکست خوردند. دیگر زمینه‌ای برای دفاع از سنت و نظام کهن باقی نمانده بود. چین باید نجات می‌یافت و در غیر این صورت دیگر چیزی از آن باقی نمی‌ماند. شکست سال ۱۸۹۵ باعث زایش نه تنها آگاهی سیاسی جدید بلکه تشخیص مصلحت شد (حفظ چین پیش از گرفتاری به عاقبت هند و جلوگیری از رخداد سرنوشت شوم) و در نتیجه به جستجو برای یافتن حکمت‌ها و شیوه‌های جدیدی برای حکومت منجر گردید.

لغو آزمون‌های مبتنی بر الگوهای باستانی کنفسیوسی منجر به ایجاد مدارس جدیدی شد که در آن دانش آموزان موضوع‌های جدیدی مثل جغرافیای جهان، علوم طبیعی، ریاضیات و از همه مهم‌تر آنچه که به مطالعه خود ما مربوط می‌شود، این که این آموزش با رنگ ملی‌گرایی و

---

[i] Candidates' Revolt
[ii] The Self-Strengthening Movement of the Tongzhi Period
[iii] Confucian Classics

ضدیت با امپریالیسم آمیخته شد. متون درسی جدیدی برای این مدارس جدید تهیه شد که تلاش می‌کرد تا آثار ویران‌گر جنگ برای امتیازات بویژه در سال‌های ۱۸۹۵–۱۹۰۰ را برای مردم چین تشریح کند. این متون بر بی‌عدالتی‌هایی که از قراردادهای نابرابر ناشی شده بود و تحقیرهای گوناگونی که چین از دست مهاجمان خارجی کشیده بود، تأکید زیادی می‌کرد[۱۴].

پیام ضمنی این متون درسی حتی از ویژگی انقلابی بیشتری نیز برخوردار بود. این متون با تأکید بر ملی‌گرایی، حتی اگر هم فقط به شکل منفی بیگانه هراسی بعنوان ابزاری برای آزادی ملی باشد، تلویحا از دانش آموزان مدارس جدید می‌خواست تا شکل سیاست مشارکتی را بپذیرند؛ به آنها تلویحا گفته می‌شد که برای حفظ و توسعه خیر و سعادت کشور باید احساس وظیفه کنند. در سال‌های پایانی امپراتوری، طراحان متون درسی جدید برای برانگیختن حمایت و میهن‌پرستی دانش آموزان، از آنان نمی‌خواستند که در سیاست ملی شرکت کنند بلکه به آنها می‌گفتند که سرنوشت چین در دستان آنان است. این تغییرات آموزشی در آستانه بازگشایی مجالس استانی صورت گرفته بود. گر چه این مجالس از حق رأی محدودی برخوردار بود، این همزمانی آمیزه‌ای بسیار قوی ایجاد کرد که موجب افزایش تقاضا برای تجدید ساختار و فرهنگ سیاسی شد تا جای وضعیت موجود را که ضعیف و فاسد بنظر می‌رسید، بگیرد.

یکی از آثار شکست‌های پی در پی در قرن نوزدهم که با حمله انگلستان و فرانسه آغاز و منجر به امضای قرارداد حقارت‌بار نانجینگ[i] در سال ۱۸۴۲ شد، بیگانه هراسی گسترده‌ای بود که در اوج خود منجر به شورش یی–هو توآن یا شورش مشت‌زن‌ها[ii] در سال ۱۸۹۸ شد. البته هر کسی چنین واکنشی در قبال آن شکست‌ها نشان نمی‌داد. مشهورترین شخصیتی که پشتیبانی خود را از این بیگانه هراسی اعلام کرد **چن دوشیو** (۱۸۷۹–۱۹۴۲)، رهبر و بنیان‌گزار حزب کمونیست چین بود. در این بررسی مختصر ما به نقش او در آن سال‌های نخستین خواهیم پرداخت تا نشان دهیم که چگونه، فردی که خود یک خرده بورژوا است، "به پرولتاریا نزدیک شد" و در نتیجه حزب کمونیست چین را پایه‌گذاری کرد.



چن در شهر باستانی آنچینگ[iii] که در آن زمان مرکز استان آنهوئی بود، بدنیا آمد. آنچینگ یک شهر تجاری بود و در چانگ

[i] Nanjing Treaty
[ii] The Yi-Ho Tuan, or Boxers Rebellion
[iii] Anqing

جیانگ (رودخانه یانگ‌تسه)[i] در حدود ۳۵۰ کیلومتری غرب و بالادست شانگهای واقع شده بود. وی در خانواده‌ای دانشمند و صاحب منصب ولی از قشر فقیر آن پرورش یافت. پدر بزرگ و عموی او مشاغل دون پایه‌ای داشتند در حالی که پدر او یک آموزگار بود و وقتی چن دو ساله بود، از دنیا رفت. تحصیلات نخستین او طبق معمول بود ولی بنظر می‌رسید که او یک شاگرد باهوشی باشد. وی در سال ۱۸۹۶، وقتی که ۱۷ سال بیش نداشت، اولین مدرک خود را به نام شیو سای[ii] دریافت کرد. با وجودی که وی از پایان‌نامه‌اش برای مسخره کردن نظام استفاده کرد، موفق به کسب بالاترین نمره در استان شد.[۱۵] تابستان بعد چن برای رضایت خاطر مادرش به نانجینگ در استان همجوارِ جیانگسو رفت تا مدرک جو رِن[iii] را اخذ کند. اخذ این مدرک به او کمک می‌کرد تا یک منصب دون پایه‌ای بدست آورد. اصلاحات ساختاری که در مدت سلسله چینگ[iv] صورت گرفته بود، موجب ادغام برخی از دستگاه‌های اداری در تعدادی از استان‌های همجوار و ایجاد سازمان مدیریتی واحدی برای اداره امور مختلف حکومتی شده بود که از جمله آن مدیریت آزمون امپراتوری بود. در حالی که این کار اساسا با نام ساده و کارآمد کردن نظام اداری صورت گرفته بود، ولی حاکی از حضور کنسول انگلستان در آنهوئی، تشدید پیامدهای اجتماعی تجاری شدن کشاورزی و تأثیرات اقتصادی و اجتماعی همجواری با شانگهای، مرکز مالی، تجاری و صنعتی چین بود.

چن تا این زمان برای گذراندن مسیر سنتی موفقیت از طریق آزمون، تحقیر و اهانت زیادی را تحمل کرده بود. اهانت از این بیشتر نمی‌شد که وی در آزمونی که آن را به شوخی می‌گرفت، رتبه اول را بدست آورده بود. وی در زندگی نامه‌ای که خود نوشته ولی منتشر نشده است، تصدیق می‌کند که در این زمان پیامدهای شورش داوطلبان به استان‌ها هم سرایت کرده بود[۱۶]. منظره تالار آزمون ۱۵۰ ساله در نگاه وی که سخت درگیر برنامه ۹ روزه آزمون بود، مسخره آمده و وی را به یاد نوشته‌های لیانگ چی‌جائو،[v] یکی از داوطلبان شورشی امپراتوری، انداخته بود. لیانگ چی‌جائو در نوشته‌های خود تصریح کرده بود که از آنجایی که تغییر، یک اصل اساسی در زندگی و طبیعت است و از آنجایی که چین در زیر فشار امپریالیست‌های خارجی است، تنها راه مناسب برای حفظ فرهنگ و ملیت چین، ایجاد تغییرات و اصلاحات سیاسی است. به همین منظور لیانگ توصیه می‌کرد که اولین وظیفه، آگاه کردن مردم از طریق یک نظام آموزشی جدید

---

i Chang Jiang (Yangtse River)
ii Xiu Cai Degree
iii Ju Ren Degree — جو رِن، مدرک قبولی در امتحانات امپراتوری در سطح استان بود.
iv Qing Dynasty
v Liang Qizhao

است. بهمین خاطر چن بی‌آنکه صبر کند تا آزمون‌ها بپایان برسد، تالار آزمون را به اعتراض ترک کرد.

به این ترتیب چن در سن ۱۸ سالگی به اولین دو راهی زندگی خود رسید. وی نه تنها از شغلی که سال‌ها برای بدست آوردن آن آماده می‌شد، رویگردان شد بلکه اولین تفسیرهای سیاسی زندگی خود را درباره رخدادهای جاری به نگارش درآورده و منتشر کرد. در ۱۴ نوامبر ۱۸۹۷، آلمان بندر چینگ‌دائو[i] در استان شاندونگ[ii] را بعنوان امتیاز به اشغال خود درآورد. این امتیاز در پی تلاش‌هایی که ایالات متحده آمریکا، انگلستان، ژاپن و روسیه با عصبانیت برای توسعه مناطق نفوذ خود در چین انجام داده بودند، اعطاء شده بود. این رخدادها، چن را برانگیخت تا اولین مقاله سیاسی برجای مانده خود را درباره موضوع‌های ملی زمان خود با عنوان "بحث‌هایی درباره شرایط موجود در چانگ جیانگ"[iii] به نگارش درآورد.[۱۷] این مقاله به شکل یک یادداشت نگاشته شده بود و در آن به حکومت توصیه می‌کرد که به چانگ جیانگ اهمیت دهد و در کنار آن شیوه‌هایی را برای دفاع از حوزه رودخانه تا منطقه شهر سه‌گانه ووهان[iv] در استان هه‌بی[v] واقع در هزار کیلومتری بالادست آن پیشنهاد می‌کرد. در این منطقه از رودخانه بنادر زیادی تا عمیق‌ترین نقاط داخلی چین وجود داشت و کشتی‌های اقیانوس پیمای آن روز براحتی به آنها دست می‌یافتند. یادداشت چن در حالی که از اهمیت نظری اندکی برخوردار بود ولی نشان داد که او بیش از آنکه یک دانشمند سنتی باشد، مرد میدان است.

چن در سال ۱۸۹۹ و در سن ۲۰ سالگی نیز هم چنان تحت تأثیر اصل لیانگ درباره تغییر بود. وی در این زمان بعنوان یک آموزگار ساده در مدرسه‌ای در استان آنهوئی مشغول بکار شد ولی اسناد حاکی از آنند که وی "مشغول تبلیغ انقلاب" بوده است. پس از آن وی بهمراه برادرش در جستجوی کار به شنیانگ[vi] واقع در شمال شرقی رفت. پس از "تهاجم هشت متفق جنگی"[vii] که هالیوود آن را "تسخیر پکن"[viii] نامیده است، چن در سال ۱۹۰۱ همان کاری را کرد که جوانان چینی پس از جنگ چین با ژاپن می‌کردند؛ وی به ژاپن رفت.[۱۸] چن در ژاپن هموطنانی را دید که از سراسر چین به ژاپن عزیمت کرده بودند و همگی برای ایجاد تغییر در سرزمین‌شان

---

[i] Qingdao
[ii] Shandong Province
[iii] Discussions on the Conditions on the Chang Jiang
[iv] Wuhan
[v] Hubei Province
[vi] Shenyang
[vii] The Eight Allies' Invasion
[viii] The Siege of Peking

آماده فداکاری بودند. چن بجای صرف وقت در مطالعات رسمی، هم و غم خود را صرف مطالعه و خلاصه‌برداری انواع گوناگون نظریه‌های مختلف و متضاد سیاسی و اجتماعی کرد. وی گزیده‌هایی را از آنچه در مجله‌ای بنام ییشو هوئیبیان[i] یافته بود، ترجمه و منتشر کرد. وی در این کار، افراد بسیاری از جمله مونتسکیو، روسو و اسپنسر را معرفی کرد. به قول فِنگ زییو،[ii] یکی از معاصران چن که بعدها سرکرده ضد کمونیست و دشمن سیاسی چن شد، آن مجله در میان چینی‌های رانده از وطن نفوذ زیادی داشت[۱۹]. همین‌ها بودند که بعدها به دو گروه اصلاح‌طلب و انقلابی تقسیم شدند و چن گروه دوم را برگزید[۲۰].

چن در اوایل سال ۱۹۰۲ به چین بازگشت و بسرعت اقدام به انتشار یک مجله به نام "اخبار میهن‌پرستانه" کرد و در کتابخانه استانی شهر آنچینگ یک سری سخنرانی عمومی درباره انقلاب ترتیب داد بطوری که این کتابخانه به محل اجتماع عمومی برای بحث عقاید تبدیل شد. این گونه فعالیت‌های سیاسی وی موجب شد تا در سال ۱۹۰۳ از کشور تبعید و دوباره به ژاپن بازگردد اما چندی نگذشت که وی دوباره به آنهوئی بازگشت و انجمن میهن‌پرستان خود را بنام آیگوئو هوئی[iii] تاسیس کرد و خبرنامه‌ای را بنام آنهوئی سوهوآ بائو (اخبار محلی آنهوئی)[iv] منتشر نمود. این اقدامات می‌تواند نشان‌دهنده مسیری باشد که وی برای آینده خویش انتخاب کرده بود. اول اینکه او یک میهن‌پرست بود ولی نه یک بیگانه هراس. میهن‌پرستی او برخاسته از یک نگرانی اجتماعی شدیدی بود که احتمالا نشان‌دهنده تأثیراتی بود که او در مدت اقامت در خارج بویژه از مطالعه افکار روسو پذیرفته بود. وی در سخنانی که بمناسبت آغاز بکار انجمن میهن‌پرستان ایراد کرد بگونه‌ای صحبت می‌کرد که انگار افکار روسو درباره قرارداد اجتماعی را بازگو می‌کند. وی می‌گفت در حالی که تقویت ملت برای مبارزه با استثمار خارجی یک امر لازم و ضروری است، اما اگر دولت بخواهد شایسته وفاداری و حمایت مردمی باشد، نباید از خیر و سعادت مردم غفلت کند. در جامعه آرمانی چن، سوگند وفاداری به رهبر هیچ جایگاهی نداشت و تصمیم‌ها فقط از سوی اکثریت، آن هم با رأی مخفی اعتبار پیدا می‌کرد. وی همچنین مخالف آزادی فردی، آن گونه که هرج و مرج طلبان می‌خواستند، بود چرا که به نظر وی اعتقادات آنان موجب بازماندن از خدمت به مردم یا خیر ملی می‌شد[۲۱]. او و رفقایش این موضع ضد هرج و مرج‌طلبی را پس از تشکیل حزب کمونیست چین هم رها نکردند.

دوم اینکه چن با استفاده از زبان بومی مردم عوام از یک واسطه جدیدی برای گسترش پیام

---

[i] Yishu huibian
[ii] Feng Ziyou
[iii] Aiguo hui
[iv] Anhui zuguo bao

جدید خود استفاده کرد و این خود نشان از تحولی بود که تنها به انقلاب مارکسیستی چین اختصاص داشت. از این پس این واسطه بعنوان بخشی از برنامه انقلابی قرار گرفت. پافشاری و اصرار برای تلفیق موضوعات سیاسی، زبانی و فرهنگی به یک ویژگی منحصر بفرد برای انقلاب مارکسیستی چین تبدیل شد. در فصل‌های بعدی نشان خواهم داد که چگونه مارکسیست‌های چینی، همسو با مارکس، جنبش خود را انقلابی در اعتقادات و ارزش‌ها و همین طور انقلابی در اقتصاد و سیاست می‌دیدند. جا دارد در اینجا خاطرنشان کنم که چن با انتشار خبرنامه‌ای به زبان محلی بطور جدی در فکر ایجاد یک زبان نوشتاری جدیدی بود که موضوعات سیاسی و اجتماعی آن روز را به بحث بکشاند و همچنین می‌خواست تاریخ و فرهنگ باستانی را مورد ارزیابی مجدد قرار دهد. سای یوئنپی،[i] دوست قدیمی چن، که بعدها در سمت ریاست دانشگاه پکن از چن دعوت کرد که کرسی درس ادبیات چینی و همچنین ریاست دانشکده ادبیات[ii] را برعهده گیرد، زبان جدیدی را که چن وضع کرده بود، کاملا زیبا یافته بود[۲۲]. من خود وقتی که ۲۲ شماره بر جای مانده از چن را در کتابخانه استانی آنهوئی در مرکز جدید شهر هیفی[iii] مطالعه کردم، بسرعت نظر سای را پذیرفتم که زبان او بسیار جذاب و گیرا بود. به نظر هو شی،[iv] همکار آینده چن در دانشگاه پکن، تا این زمان چن بعنوان یک شاعر و کارشناس در صنعت شعر سلسله سونگ،[v] شهرت و اعتباری بهم زده بود. این داوری از سوی یکی دیگر از همکاران آینده چن در دانشگاه پکن بنام لی داجائو[vi] هم مورد تأیید قرار گرفته است[۲۳]. گر چه دو *هفته‌نامه* محلی چن، یک تلاش پیشتازانه در این زمینه بود، ولی هنوز هم از روانی و سادگی برخوردار است و برخلاف بسیاری از نوشته‌های چینی امروز، بنظر می‌رسد که انگار همین امروز نگاشته شده‌اند.

چن از طریق این نشریه سعی کرد که اعتقادات انقلابی، سیاسی و اجتماعی بسیاری را معرفی کند. وی امپراتور را بعنوان شخص گیج و منگ، و وزیران وی را بعنوان بردگان خیانت‌کار، سرزنش می‌کرد و معتقد بود "مادامی که آگاهی مردم گسترش نیافته است، قدرت ملت محدود خواهد بود و بنیاد ملت استحکام کافی را پیدا نخواهد کرد"[۲۴]. چن معتقد بود که کشور به همه مردم تعلق داشته؛ نه به امپراتور و نخبگان، و امپراتور کسی جز یکی از افراد ملت نبود[۲۵] و این در آن زمان یک تفکر انقلابی بود.

اما پیام اجتماعی آن از این هم رادیکال‌تر بود. چن از برابری جنسی، حق انتخاب همسر، حق

---

[i] Cai Yuenpei
[ii] Faculty of Letters
[iii] Hefei
[iv] Hu Shi
[v] Song Dynasty
[vi] Li Dazhao

متارکه، و حق متارکه شدگان بویژه زنان بیوه برای ازدواج مجدد حمایت می‌کرد. یک دهه بعد جنبش فرهنگ جدید[i] که وی رهبری آن را برعهده داشت، حملات خود را به اصول اخلاق اجتماعی کنفسیوس آغاز کرد. موضوع جنسیت جزء اصلی برنامه حزبی حزب کمونیست تازه تأسیس که چن در سال ۱۹۲۱ بنیان گذارد نیز جای گرفت. چن همچنین مدارس تازه تأسیس را تشویق می‌کرد که بجای یک سری حفظ کردنی‌های ادبیات باستانی که در زمان تحصیل وی رایج بود، به جوانان بیاموزند که چطور کشور و زبان بومی خود را حفظ کنند[۲۶]. نشریه محلی او نه تنها روند جدیدی را در این باره آغاز کرده بود بلکه مهمترین نشریه در این زمینه بود که همکاری بسیاری از نویسندگان سرشناس را به خود جلب نمود.

میان شماره‌های پانزدهم و شانزدهم و خبر توضیحی مرموز در شماره نوزدهم بتاریخ ژوئن ۱۹۰۵ که می‌گوید چن گرفتار "یک اتفاق عجیب" بوده است، فاصله افتاده است. بطور قطع نمی‌توان ثابت کرد که این "اتفاق" چه بوده است اما شواهد مربوط به موقعیت وی حاکی از آن است که از او برای پیوستن به یک گروه انقلابی آدمکش[۲۷] که تمایلات هرج و مرج‌طلبانه نیز داشتند دعوت شده بود. بعدها وی هر دو شیوه آدمکشی و بی‌تفاوتی را بعنوان اعمال "افراط و تفریط موهوم خرده بورژوازی" محکوم کرد. چن برای اینکه به تغییر بنیادین دست یابد بعدها توصیه کرد که توده‌ها باید برای سرنگونی طبقه‌های حاکم آماده شوند[۲۸]. او در این زمان، دیدگاه‌های خود را بعنوان رهبر حزب کمونیست می‌نوشت. در حالی که مدرک محکمی وجود ندارد که نشان دهد چن از ۱۹۰۷ تا ۱۹۱۱ در کجا بسر برده است، بنظر می‌رسد که وی در سال ۱۹۰۷ در توکیو بوده و در آنجا همراه چانگ تایان[ii] و دیگران، انجمن دوستی آسیا[iii] را تشکیل داده باشد. این نشان می‌دهد که انترناسیونالیسم و ضدیت با امپریالیسم در آسیا، خیلی پیشتر از لنینیسم شکل گرفته و پیش از ورود کمینترن به صحنه چین، بطور بومی ببار نشسته بود[۲۹].

درست است که نگرانی‌های اجتماعی این چنینی منحصر به چن نبود، ولی او واسطه طرح آنها در میان عموم مردم بود و بعدها نیز آنها را با برنامه انقلابی مارکسیستی پیوند داد. از این پس بود که چن از پیوستن به گروه معروف و آشکار ملی‌گرای زنگ هشدار[iv] که دوستان قدیمی‌اش در سال ۱۹۰۴ تشکیل داده بودند، خودداری کرد ولی به ارتباط خود با آنها ادامه داد و حتی برای یک دوست از دست رفته‌اش، سوگوارنامه‌ای در نشریه آنها نوشت. وی ترجیح می‌داد که با توده مردم همراهی کند تا اینکه خود را وارد توطئه‌چینی‌های مخفی کند[۳۰].

---

[i] The New Culture Movement
[ii] Chang Taiyan
[iii] The Asian Friendship Association
[iv] Warning Bell group

در حالی که بنظر می‌رسد چن تماس‌های خود را با عوامل مختلفی که در جستجوی ایجاد تغییر سیاسی و اجتماعی بودند، حفظ کرده باشد، اما مدرکی نیز وجود دارد که حاکی از اشتغال وی به کارهای علمی جدی بوده است. در کنار انتشار اشعار، مطالعات و مقالات ادبی با لحن شدید سیاسی و اجتماعی[۳۱]، وی همچنین فضل و دانش خود را با انتشار مطالعاتی درباره اوراکل بونز[i] که شامل تاریخ باستان، باستان‌شناسی و ادبیات کهن و شکارگاه سخت‌کوش‌ترین پژوهش‌گران بود، بنمایش گذارد[۳۲]. در سال ۱۹۱۵ نیز از چن برای تصدی سمت بسیار ارزشمند کرسی ادبیات چینی در دانشگاه پکن دعوت بعمل آمد.

در این سیر گذرا بر شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی چین در دو دهه اول قرن بیستم و تحولات فکری چن دوشیو، رهبر و بنیان‌گزار حزب کمونیست چین، امیدوارم که نشان داده باشم که چطور چین بخاطر تجاری شدن کشاورزی و صنعتی شدن پرشتاب، گرفتار یک نابرابری روزافزون میان فقیر و غنی شده بود و آنها بر اساس مطالعه نوشته‌های مارکس متقاعد شده بودند که جامعه آنها برای حل مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خود، در نقطه مناسبی برای انتخاب راه‌حل مارکسیستی قرار داشت. در فصل بعدی به جزئیات بیشتری درباره حرکت چین در مسیر مارکسیسم خواهم پرداخت.

---

[i] The Oracle Bones

پی‌نوشت‌های فصل دوم:

[1] Schwartz, 1951:4/9/20
[2] Chang, 1969: 60
[3] Maritime Report, 1912:282-3
[4] Mao, 1926: 13
[5] Chin Ling, 1927: 324
[6] Myers, 1972:173-92
[7] Myers, 1972: 173-92
[8] Dongfang zhazhi, 1927:1-4
[9] Ibid. 52
[10] Ibid. 113-16
[11] Marx and Engels, 1848: 76-7
[12] Zhang, 1966
[13] Wright: 1964
[14] Peake, 1932, 180-91
[15] Ren, 1989: I, 30
[16] Kagan, 1972
[17] Ren, 1989, I, 39-42
[18] Chow: 1975
[19] Feng 1945, I:98-9
[20] Ren, 1989 I:44
[21] Chen, 1903
[22] Chen:1933
[23] Ren, I:76-8; 81
[24] Chen, 1904, nos. 30/60
[25] Chen, 1904: no. 57
[26] Chen, 1904G
[27] Ren, 1989 I, 65-8
[28] Chen, 1923: 145-7
[29] Historical Documents: 1980
[30] Ren, 1989: I.70-1
[31] Chen: 1911
[32] Chen: 1910

فصل سوم

مسیر مارکسیسم

مسیر چین به مارکسیسم از نظر بسیاری از چین‌شناسان و حتی برخی از کمونیست‌های چینی ارتباط تنگاتنگی با جنبش چهارم مه[i] دارد، گر چه ماهیت این جنبش هنوز در میان پژوهش‌گران مورد اختلاف و تردید است. بارها از آن بعنوان "رنسانس مسیحیت در چین"، "مصیبت یا فاجعه‌ای برای چین" و "جنبش ضد امپریالیستی و ضد فئودالی" یاد شده است[۱]. مائو در بیستمین سالگرد جنبش چهارم مه اعلام کرد که آن طلیعهٔ "یک مرحله جدید از انقلاب بورژوا—دمکراتیک بر ضد امپریالیسم و فئودالیسم" بوده است[۲]. گر چه مائو یکی از سیزده نفری بود که در اولین کنگره حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ شرکت کرد، ولی احتمالا مرور زمان یا لزوم اداره یک انقلاب، موجب چنین خبطی در ذهن او شده باشد. در این فصل، من نشان خواهم داد که پیش از چهارم مه ۱۹۱۹، بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین (چن دوشیو و لی داجائو استادان دانشگاه پکن) تصمیم گرفته بودند که بر روی موج مارکسیسم سوار شوند تا به ساحل انقلاب سوسیالیستی برسند نه اینکه به یک انقلاب بورژوا—دمکراتیک دامن بزنند. این تصمیم آنها بر مطالعه خود آنها از نوشته‌های مارکس و مشاهدات خودشان از شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چین، آن چنان که در فصل‌های اول و دوم گفته شد، مبتنی بود. در این فصل من به بررسی چگونگی دریافت برنامه مارکسیستی و علت پذیرش مارکسیسم از سوی چینی‌ها خواهم پرداخت.

یافته‌های من بر مطالعه نوشته‌های رهبران بنیان‌گذار حزب کمونیست چین برای مخاطبان چینی‌شان متکی است که در آنها، آرمان‌های جدیدی را مطرح و مخاطبان خود را به پذیرش این آرمان‌ها ترغیب کرده‌اند. این نوشته‌ها همچنین حاکی از پیشرفت آنها در مسیر مارکسیسم بوده

---

[i] The May Forth Movement

است. مهمترین این رهبران چن دوشیو (۱۸۷۹-۱۹۴۲) رهبر و بنیان‌گذار حزب کمونیست چین بود. درست پیش از آن که دعوت تصدی کرسی ادبیات چینی در دانشگاه پکن را بپذیرد، وی اقدام به انتشار نشریه چینگنیان زاجی[i] (مجله جوان) که بی‌تردید بانفوذترین نشریه در چین نو بشمار می‌رود، کرده بود. این مجله یک عنوان فرانسوی بنام LA JEUNESSE با همین حروف بزرگ و با قلمی درشت داشت. سال بعد، عنوان چینی آن به شین چینگنیان[ii] (جوان نو) تغییر یافت اما عنوان فرانسوی آن، هم چنان ثابت ماند. چن نه تنها مسن‌تر از بیشتر رفقایش بود بلکه در زمینه علمی، پژوهشی، شهرت و جایگاه اجتماعی نیز از آنها بالاتر بود.

احتمالا چن بخاطر احساس علاقه‌ای که نسبت به فرانسه داشت، اولین شماره از نشریه شین چینگنیان را به مقاله‌ای اختصاص داد که درباره "فرانسه و تمدن نو" بود[۳]. از نظر او تمدن فرانسوی سه هدیه بزرگ به بشریت ارزانی داشته بود. اولین آنها مفهوم حقوق بشر بود که وی به لافایت[iii] نسبت می‌داد. لافایت همان کسی بود که در صدور اعلامیه استقلال ایالات متحده[iv] و پس از آن، اعلامیه حقوق بشر فرانسه[v] نقش تعیین‌کننده‌ای ایفاء کرده بود. دومین هدیه از نظر چن اندیشه تکامل بود که از لامارک[vi] آغاز شد و تا داروین که رسید، شهرت بسزایی پیدا کرد. سومین هدیه هم "برای آنهایی که می‌خواهند از شر ظلم نابرابری رهایی یابند و کسانی که پس از انقلاب سیاسی در جستجوی انقلاب اجتماعی هستند، سوسیالیسم بود". از نظر چن این هدیه سوم با انقلاب فرانسه و با بابیف[vii] و اندیشه رفاه اجتماعی[viii] او آغاز شده و در قرن نوزدهم با سن سیمون[ix] و فوریه[x] نیروی تازه‌ای یافته بود. لاسال[xi] و مارکس بعدها این اندیشه‌ها را گرفته و توسعه دادند بطوری که درگیری شدید میان سرمایه و کار را از میان آنها بیرون کشیده و به انقلاب اجتماعی صدایی رسا بخشیدند و در نتیجه، جامعه اروپایی را به نگرانی فرو بردند. آنهایی که خود از قدرت و ثروت برخوردار بودند با اینکه برای از میان برداشتن نظم مالکیت خصوصی تمایلی نداشتند، می‌دیدند که نابرابری عمیق میان فقیر و غنی بنفع کسی تمام نمی‌شد و بهمین خاطر با پیش کشیدن بحث حمایت از کارگران، در جستجوی سازگاری میان سرمایه و کار

---

[i] Qingnian Zhazhi
[ii] Xin Qingnian
[iii] Lafayette
[iv] The US Declaration of Independence
[v] La declaration des driots de l'hommes
[vi] Lamarck
[vii] Babeuf
[viii] La communuate des biens
[ix] Saint-Simon
[x] Fourier
[xi] Lassalle

برآمدند. چن در این باره نوشته بود "این سیاست باصطلاح اجتماعی آنها است و تحلیل‌های اقتصادی اخیر هرگونه خبری از توزیع برابر را تکذیب کرده است". در نظر چن هدیه سوسیالیسم فرانسه به بشریت، در نهایت همان اندیشه مارکس درباره توزیع بر طبق نیاز و تولید بر طبق توان بود. اینکه چین‌شناسان درباره چن چگونه می‌اندیشند در فصل چهارم مورد بررسی قرار خواهد گرفت اما اینجا باید خاطر نشان کنم که چن نوشته بود "شایستگی مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها، در این حقیقت نهفته است که آنها بیشتر موجب آگاهی اجتماعی رهبران صنعت شدند"[۴].

در همان روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۱۵ که مقاله او درباره تمدن فرانسوی منتشر شد، مقاله دیگری از چن در جای دیگر بچاپ رسید. این مقاله درباره اندیشه سیاسی آیگوئو هوئی (انجمن میهن‌پرستان) بود که پیش از این در سال ۱۹۰۲ در زادگاه خود در استان آنهوئی تنظیم و حالا در مجله مهمی بنام جایین زاجی[i] منتشر کرده بود. این مجله بخاطر اینکه در سال ببر آغاز به چاپ کرده بود به مجله ببر (جایین) مشهورتر بود[۵]. چن در مقاله سال ۱۹۰۲ خود که به بررسی روابط میان دولت و مردم پرداخته بود، نشان داد که نسبت به اندیشه‌های روسو درباره قرارداد اجتماعی احساس نزدیکی می‌کند و آزادی فردی هرج و مرج‌طلبان را مردود می‌داند. به نوشته چن، مردم به دولت نیاز دارند تا آزادی‌ها و حقوق اساسی و رفاه آنها را تضمین و تأمین کند. به نظر چن اینها جزء وظایف دولت بود و مادامی که دولت به این وظایف عمل نکرده باشد یا آنها را بعنوان هدف خود نپذیرفته باشد، نمی‌تواند انتظار "وفاداری عقلی و احساسی" (میهن‌پرستی) مردمش را داشته باشد. وی در ادامه نوشته بود مردمی از نظر سیاسی آگاهند که از این عهد و پیمان میان مردم و دولت آگاه باشند. این بدین معنی است که مردم در صورتی که موظف به عشق ورزیدن هستند[ii]، که دولت‌شان دوست داشتنی باشد[iii] در غیر این صورت میهن‌پرستی حقیقی، مردم را بر آن می‌دارد که برای برقراری یک دولت دوست داشتنی دست بکار شوند. همه تأسف چن از این بابت بود که دولت در زمان او، دولت چندان دوست داشتنی نبود. این اظهارات نشان می‌دهد که چن از اندیشه‌های اصلاح‌طلبانه لیانگ چی‌جائو، داوطلب شورشی سال ۱۸۹۵ که نوشته‌هایش موجب انصراف چن از شرکت در آزمون درجه دوم در سال ۱۸۹۶ شده بود، نیز پیشی گرفته بود. در سال ۱۹۰۲ چن به یک دمکرات رادیکال یا یک سوسیالیست قراردادی تبدیل شد که در زمان او حتی بر طبق معیارهای غربی، یک وضعیت بسیار رادیکال بشمار می‌رفت.

چن به هنگام آغاز بکار نشریه چینگنیان زاجی پیشنهاد کرده بود که برای تغییر واقعی در

---

[i] Jaiyin Zazhi
[ii] Ai
[iii] Ke Ai

مردم و جامعه، نیاز به آموزش و تحصیل یک امر لازم و ضروری است ولی سیاست نه. اما هم چنان که پیش از این گفتم، وی پیش از این و حتی از همان اوایل یک فرد سیاسی بود. یکی از خوانندگان در نامه اعتراضی که برای چن فرستاده بود، بخاطر سیاسی بودن زیاد این نشریه از وی گله کرده بود. پاسخی که چن به این خواننده داد بوضوح حاکی از بینش روشن وی درباره اولویت‌های تفکرش می‌باشد. وی در پاسخ به این خواننده نوشت که او این قدر نادان نیست که فکر کند سیاست کاملا قوی و درک کردنی باشد بلکه این آموزش و صنعت هستند که مبانی توسعه اجتماعی را تشکیل می‌دهند و نه سیاست. وی در ادامه افزود "اما تنها وقتی که سیاست به یک سطح مشخصی راه پیدا کرد و بالاتر رفت، آموزش و صنعت می‌توانند محیط مناسبی برای توسعه پیدا کنند. چگونه آموزش و صنعت می‌توانند در وضعیت سیاسی چین امروز توسعه پیدا کنند؟" در واقع ادامه پاسخ او که در حدود دو سوم کل پاسخ می‌شد، به توضیح اینکه چرا او نشریه را با موضوع‌های سیاسی درگیر کرده، اختصاص یافته بود. چن با اختصاص بحث‌هایی درباره افکار و اعمال سیاسی، تلاش می‌کرد تا از پرداختن به سیاست‌های حزبی زمان خود پرهیز کند و معتقد بود که "اصلاحات و تجدید قوای آلمان و روسیه، به تلاش‌های مقتدرانه جنبش‌های دانشجویی آنها بستگی دارد"[۶].

چن در سخنانی در دانشکده تیانجین[i] که در همان سال و همان شماره به چاپ رسید، گفته بود که هدف از آموزش، ایجاد ابتکار و فعالیت و از بین بردن خمودگی و بی‌ارادگی می‌باشد[۷]. وی در پاسخ به خواننده دیگری، تأکید می‌کرد که آموزشی که وی از آن جانبداری می‌کند، فراخوانی برای اقدام سیاسی است و هدف آن آموزش، "درک رادیکالی همه ملت" از نیاز به تحولات بزرگ در سیاست و احزاب سیاسی است که خود نیازمند مردمی است که از نظر سیاسی آموزش دیده باشند[۸]. چین‌شناسان نو، این نخستین پاسخ چن را بعنوان مدرکی در دست گرفته‌اند که نشان دهند وی در سال ۱۹۱۷ نسبت به سیاست بی‌علاقه بوده و در نتیجه فعالیت‌های سیاسی در چین آن زمان را نامناسب معرفی کنند[۹]. در فصل بعدی به جزئیات بیشتری درباره چگونگی برداشت این گونه پژوهش‌های استنباطی از اندیشه‌های چن و دیگر مارکسیست‌های چینی خواهم پرداخت.

انتشار مجله جوان نو، سرآغازی بر جنبش فرهنگ جدید بود که از سوی چن و دیگر استادان دانشگاه پکن رهبری می‌شد. امروزه درباره ماهیت این جنبش تفسیرهای مختلفی وجود دارد. برخی پژوهش‌گران آن را بصورت یک جنبش مخالف با سنت فرهنگی کنفسیوس و نظام ارزشی آن می‌بینند در حالی که دیگران از آن بعنوان جنبشی برای طرح واسطه‌ای نو و مناسب‌تر برای

---

[i] Tianjin

بیان می‌دانند که خواستار جایگزینی زبان چینی باستانی با زبان محلی بای هوآ[i] می‌باشد. یک تاریخ‌نگار فرهنگی سرشناس چینی که در آن زمان بعنوان دانشجو شاهد ماجرا بوده "از نظر جهان‌بینی، تفکر و اخلاقیات" از آن بعنوان "یک جنبش واقعا انقلابی" یاد می‌کند که "دستآورد آن"، بسیار فراتر از یک انقلاب ادبی، "تغییری در جهان‌بینی اجتماعی و آغاز بحث‌هایی درباره اندیشه‌ها و اخلاق جدید بوده است"[۱۰]. این اختلافات بنظر می‌رسید که بیان‌گر اختلافات سیاسی میان شرکت‌کنندگان باشد[۱۱]. از نظر چن و رفقایش این جنبش نه تنها فرهنگ جدید را جایگزین فرهنگ کنفسیوسی می‌کرد، بلکه بمنزله شلیک آغاز مبارزه‌ای بشمار می‌رفت که روزی به طلوع یک فرهنگ مارکسیستی منجر خواهد شد. چن و رفقایش آنچه را که در اصطلاح طبقه جستجو می‌کردند در این فرهنگ جدید می‌دیدند. در ادامه این روند هم آنها پی بردند که نیازمند جایگزین کردن زبان باستانی با زبان محلی بای هوآ می‌باشند.

چن در اول فوریه ۱۹۱۷ مقاله‌ای با عنوان "بحثی درباره انقلاب ادبی" در مجله جوان نو به چاپ رساند که شاید بتوان از آن بعنوان *مانیفست کمونیستی* وی برای جنبش فرهنگ جدید یاد کرد[۱۲]. در اینجا چن با صراحت سه هدف اساسی را برای این جنبش برشمارد: اول ایجاد یک "ادبیات مردمی" برای جایگزینی با "ادبیات اشرافی" موجود؛ دوم ایجاد یک "ادبیات واقعی" برای جایگزینی ادبیات غیر واقعی موجود که مبتنی بر نقل قول‌ها است؛ و سوم ایجاد یک "ادبیات اجتماعی" کاملا قابل درک برای جانشینی ادبیات نامفهوم "شعر و ورد" موجود. در میان دلایلی که وی برای این جایگزینی‌ها ارائه کرد این بود که انقلاب ادبی، بخشی از یک انقلاب اجتماعی سیاسی کلی می‌باشد و اشکال قدیمی ادبیات مسئول دیدگاه‌های تلخ جاری در میان مردم چین بوده است. وی همچنین اصرار می‌کرد که "اگر کسی خواهان نوآوری در سیاست باشد، ناگزیر است که در پی یک ادبیات جدید باشد چرا که این ادبیات جای جینگ شن[ii] (روح متحرک) سیاست را اشغال می‌کند". به نظر چن این تقاضاها حتمی بوده و قابل مذاکره و چانه زدن هم نمی‌باشد.

به این ترتیب حتی پیش از آنکه چن رسما به مارکسیسم بگراید، رویکرد طبقاتی را بعنوان معیاری مهم برای ارزیابی ادبیات می‌دید. ادبیات به طبقات مشخصی اختصاص داشت و آنها هم از آن در راه توسعه اهداف سیاسی خود استفاده می‌کردند. وی در عین حال معتقد بود که بیان و زبان ادبی باید بگونه‌ای می‌بود که مردم آن را براحتی درک می‌کردند. یک ماه پیشتر، هو شی که همکار چن و تحصیل کرده آمریکا بود، نیز با تأیید برخی از این اندیشه‌های چن، مقاله‌ای با

---

[i] Bai Hua
[ii] Jing Shen

عنوان "پیشنهادهایی درباره اصلاح ادبی[i]" در همان نشریه به چاپ رسانده بود.[۱۳] ولی آنها دو رویکرد بسیار متفاوت نسبت به یکدیگر داشتند. هو که دانشجوی جان دوئی[ii] عمل‌گرا در دانشگاه کلمبیا بود، ضمن تأکید بر سازگاری بیشتر با اوضاع زمانه، تنها نگران سبک بیان و کاربرد زبان بومی بود. اما در نگاه چن، انقلاب ادبی بمنزله "روح سیاسی" جامعه چینی بشمار می‌رفت. از این گذشته پیش از آنکه چن رسما به مارکسیسم گرایش پیدا کند، وی رویکرد کاملا سوسیالیستی خود را نشان داده بود. در واقع بنظر می‌رسید که وی پژواک "مبارزات طبقاتی در فرانسه" را طنین می‌انداخت؛ پژواک مارکس را که اصرار می‌کرد سوسیالیسم انقلابی باید شامل "انقلابی کردن همه اندیشه‌هایی که از این روابط اجتماعی برمی‌خیزد" یعنی روابط اجتماعی پیش از سوسیالیسم بشود[۱۴].

این چنین رویکرد مارکسیستی در "بیان" چن تنها یک اتفاق و استثنائی بر مدت‌های طولانی از پیشینه رادیکالی نبود. جو زوئورن[iii]، همکار جوان‌تر چن در دانشگاه پکن، در مقاله‌ای در شین چینگنیان با عنوان "ادبیات مردمی" به این موضوع پرداخت و زمینه مارکسیستی "بیان" را تقویت کرد. به نظر چو هدف این ادبیات مردمی ایجاد یک "زندگانی آرمانی" است. چو معتقد بود که برای رسیدن به این هدف، روابط انسانی باید بگونه‌ای اصلاح شود که در جهان مادی "تولید بر طبق توان و توزیع بر طبق نیاز" باشد.[۱۵] به این ترتیب کاملا روشن است که پژواک‌های مارکسیستی هم در ذهن و هم در نوشته‌های آن دسته از رادیکال‌های دانشگاه پکن که ادبیات مردمی را زمینه‌ساز آزادی اجتماعی می‌دیدند طنین‌انداز بوده است. این یک نکته اساسی در انقلاب مارکسیستی چین است و بطور مشخص آن را از انقلاب بولشویکی[iv] روسیه جدا می‌کند. در حالی که بولشویک‌ها مجبور بودند برای تعریف مفهوم و ماهیت فرهنگ در جامعه جدید خود مبارزه کنند، چینی‌ها سال‌های طولانی سرگرم تفکر درباره جایگاه فرهنگ در برنامه انقلابی‌شان بودند. در واقع وقتی که **لنین** در ۵ مه ۱۹۱۹ به هئیت‌های شرکت کننده در اولین کنگره سراسری روسیه درباره آموزش برون دانشگاهی[v] گفت که "وظیفه اصلی فرهنگ *پرولتاریایی*، سازماندهی پرولتاریا است"[۱۶]، چینی‌هایی که



[i] Suggestions on Literary Reform'
[ii] John Dewey
[iii] Zhou Zuoren
[iv] Bolshevik
[v] The First All-Russian Congress of Extramural Education

کمونیست شدند خیلی پیشتر، از این مسیر عبور کرده بودند و به فرهنگ بمنزله بخشی حیاتی و جدایی‌ناپذیر از برنامه انقلابی خودشان می‌نگریستند. اگر بگوییم که چینی‌ها درباره جایگاه روابط میان زمینه‌های ایدئولوژیکی و اقتصادی انقلاب سوسیالیستی، نسبت به روس‌ها، به مارکس نزدیک‌تر بودند، مبالغه نکرده‌ایم چرا که چینی‌ها در آن زمان هنوز بطور رسمی مارکسیست نشده بودند.

چن اندکی پس از آنکه به مارکسیسم گرایش پیدا کرد، در دسامبر ۱۹۲۰ به چگونگی ارتباط و اصطکاک این برنامه‌های سیاسی و فرهنگی پرداخت. وی بعنوان یک کمونیست معتقد بود که فرهنگی که باید سر برآورد، در میان موضوعات بسیار، باید به موضوع‌های اقتصادی و سیاسی هم بپردازد چرا که "سیاست، کارخانه‌های صنعتی و حمل و نقل از ضروریات زندگی است، فرهنگ محصول یک تعهد طولانی مدت است و نباید موجب اغتشاش میان نهادهای اجتماعی و فرهنگی شود. فرهنگ جدید محصول نهایی یک جنبش مختلط و مرکب فرهنگی، اجتماعی و سیاسی است"[۱۷].

وضعیت چین در مقایسه با چهره فرهنگی غرب، دارای وجوه تمایز ویژه خود بوده است. در چین، برخلاف غرب، پیش از ادبیات بورژوایی، پرچم ادبیات سوسیالیستی بالا رفت. بهمین خاطر ما ممکن است که برنامه‌های بعدی بورژوازی را که در مقابل حرکت‌های سوسیالیستی مقاومت می‌کرد، ارتجاعی قلمداد کنیم. بیشتر غیر سوسیالیست‌ها در واقع شعارهای غرب را بازگو می‌کردند که در اغلب موارد هم بدون درک مناسبی از آن مطرح می‌شد برای نمونه می‌توان از شعار "هنر بخاطر هنر" نام برد. اغلب غیر سوسیالیست‌ها به سوی انواع مختلف خیال‌گرایی[i] جذب شده بودند؛ برخی مدعی بودند که خود را وقف حقیقت و زیبایی کرده‌اند و برخی دیگر خود را در میان واقع‌گرایان غیر سیاسی جا می‌زدند. هی چیفانگ[ii] یکی از اینها بود که بعدها در یانان به مارکسیسم گرایش پیدا کرد و تا آخرین روزهای عمرش هم به کار روشنفکری پرداخت و تنها اثر غیر مارکسیستی او مقدمه‌ای بود که بر کتاب مک‌دوگال زد[۱۸]. برخی هم خود را مدافعان نظم کهن می‌دانستند که هر چیز جدیدی در چین و در خارج آن را رد می‌کردند و با انتشار دیدگاه‌هایشان در نشریه مشهور گوئو سویی[iii] (گوهر ملی) مدعی بودند که مشغول حراست از گوهر ملی هستند.

چن و همکارانش در انتخاب موضع خود بطور تلویحی به روابط دو گانه یا ضد و نقیض میان زیربنا و روبنا اشاره می‌کردند. پژوهش‌گران مارکسیسم براحتی تشخیص می‌دهند که این وضعیت

---

[i] Romanticism
[ii] He Qifang
[iii] Guo Sui

با خطی که مارکس در سال ۱۸۵۹ در مقدمه *کمکی به نقد اقتصاد سیاسی*[۱۹] ترسیم کرده بود، سازگاری کامل داشت. این اثر مارکس به چینی ترجمه و تبلیغ شده بود و مطمئنم که در آن سال‌های بسیار سخت هم که منجر به تأسیس حزب کمونیست چین شد، خوانده شده بود. (در واقع در سال ۱۹۲۱، یک تبلیغ دو صفحه‌ای از این کتاب از سوی مؤسسه رِن‌مین،[i] ناشران مردم، در گوآنگجو[ii] (کانتون) در نشریه شین چینگنیان به چاپ رسید که علاوه بر این اثر، ترجمه‌های ۱۴ اثر دیگر مارکس را نیز برای فروش عرضه می‌کرد[۲۰]. دو جنبه از انقلاب سوسیالیستی ذهن همه انقلابیون مارکسیستی را به خود مشغول کرده بود و مارکس در این نوشته درباره آن دو چنین هشدار داده بود:

> همواره باید میان تغییر مادی شرایط اقتصادی تولید که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، فلسفی، ادبی و بطور خلاصه اشکال ایدئولوژیکی که در درون آن، انسان‌ها از وجود درگیری آگاه شده و برای پیروزی می‌جنگند، تمایز قائل شد.[۲۱]

این بیان غریبی نبود؛ مارکس در سال ۱۸۵۲ نیز اندیشه‌های مشابهی را در *هیجدهم برومر لویی بناپارت* و در اثر مشترک خود با انگلس در سال ۱۸۴۶ بنام *ایدئولوژی آلمانی*[iii] اظهار کرده بود[۲۲]. انگلس پس از مرگ مارکس، چندین بار در نامه سپتامبر ۱۸۹۰[۲۳] خود به بلاک[iv] و نامه ژانویه ۱۸۹۴ خود به بورجیس[v] احتیاط کرده و بر این نکته مجددا تأکید نمود که "تحول ادبی، فلسفی و ادبی و غیره، مبتنی بر تحول اقتصادی است اما اینها دارای تأثیر متقابل نیز هستند"[۲۴]. مارکس و انگلس در بدیهیات نظری خود، وجود یک ارتباط حل نشدنی میان تولید مادی، نهادهای سیاسی و فرهنگی و همچنین فعالیت‌ها و آگاهی را پذیرفته بودند. البته برخی مارکسیست‌ها و مارکس‌شناسان بعدی اختلاف نظر پیدا کرده‌اند. برای مثال پلِخانوف[vi] در *مشکلات بنیادین مارکسیسم*[vii] بطور "علمی"، "پنج عامل متوالی" را میان مبنی و روبنا کشف کرده است[۲۵]. مارکس و انگلس نه تنها از شمردن چنین مراحلی طفره می‌رفتند بلکه فقط دو عامل را بخاطر تأثیر متقابل‌شان بر یکدیگر، حل نشدنی می‌دانستند. بهمین خاطر است که ما می‌توانیم بگوییم که چینی‌ها در عمل مارکسیست‌های *طبیعی* بودند.

---

[i] Renmin
[ii] Guangzhou (Canton)
[iii] The German Ideology
[iv] Bloch
[v] Borgius
[vi] Plekhanov
[vii] Fundamental Problems of Marxism

چینی‌ها در خلال دوره جنبش فرهنگ جدید بود که مطالعه خود را درباره مارکسیسم بطور جدی آغاز کردند. آنها گروه مطالعه مارکسیستی را در دانشگاه پکن تشکیل دادند و در یکی از اتاق‌های کتابخانه نشست‌هایی را برگزار کردند. آنها در برگزاری این نشست‌ها مدیون پروفسور لی داجائو بودند که نه تنها صاحب کرسی تاریخ بود بلکه اولین فدایی بزرگ مارکسیسم چینی بشمار می‌رود. بر طبق اسناد موجود، کتابخانه این گروه "بیش از ۷۰ عنوان" کتاب از نوشته‌های مارکسیستی به زبان انگلیسی، "تقریبا ۸۰ عنوان به زبان آلمانی" و تعداد زیادی به زبان فرانسوی و ژاپنی داشت[۲۶]. چن به تلاش خود برای تشویق ترجمه‌های چینی ادامه داد. از آنجا که برخی افراد گروه به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی و ژاپنی مسلط بودند، آنها تا سال ۱۹۲۱ توانستند ترجمه‌های *مانیفست کمونیستی*، *جنگ داخلی در فرانسه*، *خانواده مقدس*،[i] *مسئله یهود*،[ii] *نقدی بر برنامه گوتا*،[iii] *دستمزد*،[iv] *کار*[v] و *سرمایه*[vi] و یک نسخه مختصر از *سرمایه* را به چاپ برسانند.[۲۷] هم چنان که در مقدمه نیز گوشزد کردم تا سال ۱۹۳۹ سه ترجمه متفاوت از *جنگ داخلی در فرانسه* به چاپ رسیده بود. این بوضوح نشان می‌دهد که علاقه شدیدی به تحلیل مارکس از کمون‌های شکست خورده پاریس وجود داشت ولی اهمیت این علاقه، از دید پژوهش‌گران در چین و خارج از آن بکلی بدور مانده است. نگرانی مارکس آن چنان که در این مقاله آشکار است این بود که دهقانان باید در انقلاب سوسیالیستی مشارکت داده شوند و این موضوع مبنای اصلی تفکر مارکسیسم چینی را تشکیل داده است. شین چینگنیان نشان می‌دهد که اعضاء گروه مطالعه مارکسیستی که می‌خواستند تمرین بیشتری در فراگیری انگلیسی بکنند، از نسخه انگلیسی *مانیفست کمونیستی* بعنوان متن درسی خود استفاده می‌کردند.

در اینکه آنها تعالیم مارکس را از صمیم قلب پذیرفته بودند تردیدی نیست. اندکی پس از تأسیس حزب کمونیست چین، آنها با همقطارانی برخورد کردند که دیدگاه نسبتا مکانیکی از مارکس داشتند و سازگاری مرحله انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی را در شرایط چین، که از نظر اقتصادی عقب افتاده بود، به زیر سئوال بردند. در پاسخ، مارکسیست‌های چینی با قاطعیت تمام، منتقدان خود را به توصیه مارکس در بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* ارجاع می‌دادند که خطاب به کمونیست‌ها در جوامع دارای اقتصاد صنعتی نشده همچون لهستان و سوئیس صادر شده بود[۲۸].

---

[i] The Holy Family
[ii] The Jewish Question
[iii] The Critique of the Gotha Program

گوتا نام شهری در ایالت تورینگیای جنوبی در آلمان مرکزی است.

[iv] Wage
[v] Labour
[vi] Capital

گر چه این استدلال مورد قبول کمینترن نبود ولی مارکس و انگلس در مقدمه خود بر ویرایش‌های بعدی *مانیفست کمونیستی* مجددا تصدیق کرده بودند. چینی‌های پیرو مارکس بخوبی این درس را فرا گرفته و بکار بسته بودند.

حزب کمونیست تازه تأسیس چین دیگر دستورالعمل‌های مارکسیستی را نیز از جمله نیاز به اتحاد با آنهایی که خواستار تغییراتی در جهت "بلوغ ملی" بودند "حتی بورژواها"، بکار بستند اما بعنوان کمونیست باید "بطور پنهانی افکار و اهدافشان را کوچک می‌شمردند"[۲۹]. واضح بود که چینی‌ها ضرورت پیروی از آنچه که بعنوان تاکتیک‌های انقلابی جبهه متحد مشهور شد و اینکه در مسیر خود بسوی اهداف سوسیالیستی‌شان عمل‌گرا باشند، را از مارکس فرا گرفته بودند.

چن و همکارانش، آن چنان که از ادیبان انتظار می‌رود، در استفاده از بلاغت و فصاحت سیاسی چیره دست بودند. برای آنها سیاست نه یک شغل بود و نه چیزی که "دانشجویان با آن اذیت و آزار شوند، بلکه همه شهروندان در آن شرکت کنند و حق داشته باشند که در امور سیاسی مشارکت کنند" و همه مردم باید بتوانند همه امور سیاسی را به بحث بگذارند. به اعتقاد چن نگرانی اصلی سیاسی در سال ۱۹۱۸، مرگ و زندگی واقعی مردم و ملت بود.[۳۰] در همین زمینه بود که می‌توان زیرکی بلیغ او را در القاء معانی جدید مارکسیستی در قالب واژگان سنتی سیاسی و اجتماعی چینی مشاهده کرد. وقتی چن نگرانی خود را برای کشورش بیان می‌کرد، نگرانی‌های او بیشتر بر محور طبقه دور می‌زد و به اشراف و سرمایه‌داران مربوط نمی‌شد. به نظر او نگرانی برای وطن نباید بهانه‌ای برای حمله به ملت‌های ضعیف‌تر و کوچک‌تر باشد. چن عمل چنین دولتی را به یک موهوم‌پرست تشبیه و تشویق می‌کرد که چنین حرص و آز و موهوماتی باید نابود گردد. وی معتقد بود که وجود چنین دولت‌هایی نه تنها منجر به رقابت بین‌المللی، جنگ‌ها و کشتارها می‌شود بلکه موجب حمایت و رشد ثروت و قدرت نخبگان و سرمایه‌داران نیز می‌گردد. چن، تنها راه کاهش این پلیدی سیاسی و اجتماعی ناشی از حرص و آز را در بیداری همه مردم جهان و آگاهی به حقیقت جهان داتونگ[i] می‌دید[۳۱].

داتونگ در معنی سنتی چینی خود حاکی از یک آرمان خیالی و یوتوپیایی برای "اتحادیه بزرگ مردم" بود که در زبان انگلیسی بطور اجمالی بعنوان "همنوازی بزرگ"[ii] ترجمه شده است. از نظر پژوهش‌های موجود، این شاهد دیگری است بر اینکه مارکسیست‌های نخستین چین چون نمی‌توانستند ماهیت مارکسیستی طبقه را درک کنند مجبور شدند که در میان تفکر سنتی چین دست و پا زده و به هر چیزی حتی به آن دسته از تفکرات خیالی و هرج و مرج‌طلبانه دست

---

[i] Datong
[ii] Great Harmony

بیاویزند[۳۲]. این موضوع در فصل بعدی بطور مفصل مورد بررسی قرار خواهد گرفت اما آنچه که اینجا باید مورد توجه قرار گیرد این است که معنی آن عبارت در این ترکیب ویژه و کاربرد بعدی آن از سوی کمونیست‌های چینی خیلی متفاوت است. در همان شماره *جوان نو* مقاله‌ای درباره داتونگ هم بچاپ رسیده بود. نویسنده مقاله شخصی به نام وو بود که با حرارت سعی می‌کرد داتونگ خود را از "آنکه در (چین) باستان ... یا روسیه جدید تولستوی بود" متفاوت معرفی کند. داتونگ او شامل کاربرد ماشین‌آلات بعنوان ابزار صرفه‌جویی در کار بود چرا که با استفاده از ماشین‌آلات، کارگران می‌توانستند فرصت بیشتری برای فعالیت‌های تفریحی و آموزشی پیدا کنند. نویسنده از اینکه این ماشین‌آلات در دست ثروتمندان بود و اکثریت فقیران مجبور بودند که فقط برای منافع این اقلیت ثروتمند کار بکنند ابراز تأسف می‌کرد. او اکثریت را که کارگر بودند، تشویق می‌کرد تا برای براه انداختن یک انقلاب بر ضد این اقلیت آمادگی پیدا کنند و این نظم سازمانی را که زمام ماشین‌آلات را بدست اقلیت سپرده، برهم زده و زمام آن را خود در دست گیرند. او آشکارا می‌گفت: "این (شیوه حل مسئله) قبلا بارها در کتاب‌ها و روزنامه‌ها مورد بحث قرار گرفته و بنا بر این دیگر نیازی به توضیح بیشتر در اینجا نیست" و پیش‌بینی می‌کرد که برای آنکه کارگران بتوانند در نهایت زمام ماشین‌آلات را از ثروتمندان بگیرند، یک روند خشونت‌آمیز انقلابی اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. وی به کارگران توصیه می‌کرد که تا آن زمان بهتر است چگونگی بهبود کارآیی ماشین‌آلات را فرا بگیرند و برای شرکت در فعالیت‌های انقلابی، متحد شده و خود را سازماندهی کنند. به اعتقاد او این فعالیت‌های انقلابی موجب اخراج صاحبان ابزار تولید و ایجاد "داتونگ ما" خواهد شد[۳۳].

به این ترتیب چن و گروه رادیکال و روشنفکر خرده بورژوای *جوان نو* او در دانشگاه پکن هم چنان که *مانیفست کمونیستی* می‌گفت، خیلی پیشتر از بولشویک‌های روسی، "به پرولتاریا نزدیک شدند" و آنان را " برای نبرد با بورژوازی به اسلحه" تجهیز کرده بودند. آنها این کار را با استفاده از واژه سنتی چینی *داتونگ* برای ایجاد یک جامعه آرمانی یک‌دست انجام دادند تا مفهوم هدف سوسیالیستی را که تنها پس از جنگ طبقاتی شدید از سوی کارگران در مقابل نخبگان و سرمایه‌داران بدست می‌آمد، معرفی کنند. به این ترتیب چن و رفقایش را می‌توان بعنوان کسانی شناخت که هدیه سوم تمدن فرانسوی (سوسیالیسم) را با فصاحت و بلاغت سیاسی چینی آمیخته بودند. این یک تلاش نخستین بود که برای تشریح آرمان‌های مارکسیستی در متن فرهنگی چین صورت می‌گرفت که از آن به چینی کردن مارکسیسم[i] یاد می‌شود. بنا بر این وقتی مائو در میان جمعیت فراوانی که در آستانه بدست گرفتن قدرت در ۳۰ ژوئن ۱۹۴۹ و ۲۸مین سالگرد تأسیس

---

[i] Sinification of Marxism

حزب کمونیست چین اعلام کرد که چین "می‌تواند زیر رهبری طبقه کارگر و حزب کمونیست به آرامی توسعه یابد ... طبقات را از میان بردارد و به داتونگ صورت واقع بخشد"[۳۴] بنظر می‌رسد که محتمل‌ترین منبع این آرمان همان *جوان نو* باشد نه آن "آرمان‌های غرب‌زده‌ای که او در خلال سال‌های ۱۹۱۷-۱۹۱۸ با یکدیگر عجین کرده بود"[۳۵]. بلکه تنها آمیختگی مارکسیسم با فرهنگ چینی بود.

رادیکال‌های چینی در تعبیر سال ۱۹۱۸ خود از داتونگ، صاحبان سرمایه‌دار ابزار تولید را حذف کرده بودند؛ آنها خیال‌پردازان لودیتی[i] زمان نبودند که بطور کلی با هر شکلی از تولید صنعتی مخالفت و مبارزه کنند. از آنجا که مقاله وو از مجله لائودونگ[ii] (کار) تجدید چاپ شده بود، بنظر می‌رسد که نه تنها مقاله مورد تأیید چن بوده بلکه آن قدر اهمیت داشته که تجدید چاپ شود. از این گذشته در این مقاله از واژگان کونگ‌رِن[iii] و لائودونگ‌رِن[iv] استفاده شده بود که بطور کلی بمعنی کارگران و زحمتکشان بود و به کارگران کارخانه و مزرعه اشاره می‌شد که خود تحولی در مارکسیسم چینی بشمار می‌رود چرا که این واژگان گاهی اوقات جابجا نیز استفاده می‌شد و آن تمایزی را که کمونیست‌های روسی بدان خو کرده بودند رعایت نمی‌شد. به این ترتیب آنها بازگو کننده اندیشه مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه* بودند و تلاش می‌کردند تا در راه انقلاب سوسیالیستی خود برای پیشگیری از شکستی همچون شکست کمون‌های پاریس، آن دو گروهی را که مارکس پرولتاریا و پرولتاریای فونسیر (روستایی) می‌نامید با هم رفیق و همره سازند.

چن و همکارانش همچون بنیان‌گذاران یک جنبش سیاسی بین‌الملل‌گرا، درباره رخدادهای بین‌المللی و تأثیرات آن بر چین و همچنین درس‌هایی که ممکن بود از آن رخدادها گرفت، دغدغه‌هایی نشان می‌دادند. در این زمینه برداشت‌های آنها درباره رخدادهای زمان خودشان مثل انقلاب ۱۹۰۵ روسیه و جنگ اول جهانی، حاکی از تحولی بود که در دیدگاه‌های سیاسی آنها در مسیر انتخاب آشکار راه‌حل مارکسیستی برای مشکلات پیشِ روی چین بروز می‌کرد. چن بدلایل مختلفی از مشارکت چین در "جنگ بزرگ"[v] (اول جهانی) حمایت می‌کرد[۳۶]. اول اینکه به اروپاییان نشان می‌داد که چین از اینکه بعنوان ملت تسلیم شده‌ای شناخته شود بیزار است. دوم

---

[i] Luddite به عضو دسته‌های کارگران در انگلستان سال‌های ۱۸۱۱-۱۸۱۶ گفته می‌شد که به پیروی از Ned Ludd معتقد بودند که ماشین‌آلات تولیدی، موجب بیکاری کارگران می‌شود و در نتیجه اقدام به تخریب آنها می‌کردند.

[ii] Laodong

[iii] Kongren

[iv] Laodongren

[v] The Great War

اینکه چن انگار که مائو زدونگ جوان را تشویق کرده باشد[۳۷]، می‌گفت "جنگ برای جامعه مانند تمرین‌های ورزشی برای بدن انسان مفید است" و اینکه جامعه‌ای که برای مدتی طولانی تجربه جنگی نداشته باشد، رو به فساد و تباهی خواهد رفت. از این گذشته جنگ بدنبال خود پیشرفت بزرگ علمی را به غنیمت خواهد آورد. به این ترتیب چن استدلال می‌کرد که مشارکت در جنگ نشان می‌دهد که "بردگان زرد" نه تنها می‌توانند در میدان‌های جنگی اروپا خونریزی کنند بلکه موجب شکوفایی علمی چین هم بشوند. این شکوفایی علمی نه فقط نصیب سربازان میدان نبرد بلکه عاید در وطن ماندگان نیز خواهد شد.

دلیل سوم چن برای مشارکت در جنگ این بود که چین در حالی که از سوی "نیروهای وحشی"[i] تقسیم شده است و آن چنان در رنج اقتصادی شدیدی بسر می‌برد که آموزش و صنعت کشور دیگر توان تحول آن را ندارد، با کمک به متفقین شاید بتوان منفعتی را برای چین بدست آورد، شاید حتی بتوان غرامت گرفت و تغییراتی را در ترتیبات تعرفه‌های گمرکی زیر اداره ائتلاف قدرت‌های خارجی ایجاد کرد. چن همچون بسیاری از آگاهان سیاسی زمان خود از اینکه گمرکات چین و وضعیت تعرفه‌های آن در دست خارجی بود نگران بود و معتقد بود که از اینها نمی‌توان بعنوان ابزار حمایت از صنایع داخلی نوپای چین استفاده کرد. چن بعنوان دلیل چهارم امیدوار بود که با مشارکت در یک جنگ خارجی بتوان به دعواهای جناحی سیاسی پایان داده و این جناح‌ها را با هم متحد کرد. دست آخر هم اینکه وی برای هیچیک از طرف‌های جنگ، پیروزی مطلق و کامل تصور نمی‌کرد اما معتقد بود که ملت‌های درگیر در هر دو طرف به زمان بیشتری نیاز دارند تا برای ماجراجویی دوباره در آسیا، نیروی تازه‌ای فراهم کنند. به نظر وی تنها هدف همه ملت‌های اروپایی در آسیا، ایجاد جی‌مین جویی[ii] (استعمار) بود، اما دوره پس از جنگ، یک وضعیت بین‌المللی پیچیده و جدیدی از توازن قوا ایجاد خواهد کرد که چین باید برای تقویت بنیه ملی خود از آن سود ببرد. چن یک انسان اهل عمل بود و هیچ تصور و خیالی مشابه آرزوهای جاه‌طلبانه امپریالیستی ملت‌های غربی در آسیا به ذهن خود راه نمی‌داد.

وی دقیقا پیش‌بینی می‌کرد که حکومت موقت جدید روسیه اقدام به امضاء قرارداد صلح جداگانه با آلمان نخواهد کرد اما فکر می‌کرد که چین آگاه سیاسی باید انقلاب فوریه را بعنوان یک انقلابی بشناسد که نه فقط در مقابل خاندان امپراتوری روسیه بلکه در مقابل جونجو جویی[iii] (سلطه‌گری نظامی) و چین‌لوئه جویی[iv] (تجاوزگری) صورت گرفته است[۳۸]. این دو واژه در کنار

---

[i] Barbaric Troops
[ii] Zhimin Zhu-i
[iii] Junzhu Zhu-i
[iv] Qinlue Zhu-i

هم چیزی فراتر از یک شکل حکومت پادشاهی تجاوزکارانه معنی می‌داد و آن چیزی شبیه به مفهوم امروزین امپریالیسم بود. چن ضمن بازگویی پیامدهای مختلفی که وضعیت بین‌المللی زمان خود بر آینده چین خواهد گذاشت، تلاش می‌کرد که همچون بسیاری دیگر از مارکسیست‌ها، به خوانندگان خود نشان دهد که مرگ و زندگی چین در گرو این وضعیت اضطراری است و ما این وضعیت را در فصل‌های بعدی مطالعه خواهیم کرد. از این گذشته چن در حالی که توسعه‌طلبی و نظامی‌گری آلمان را با صراحت محکوم می‌کرد، از تمجید و ستایش متفقین نیز خودداری می‌کرد.

چن و لی تقریبا بطور همزمان، آخرین درخواست عاجزانه خود را از سیاست‌مداران حاکم کردند هم چنان که لیانگ چی‌جائو، قهرمان دوره جوانی چن کرده بود. در سال ۱۹۱۷ و در سالگرد شورش ووچانگ[i] دهم اکتبر ۱۹۱۱، لی به گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف هشدار داد که کشمکش آنها نه تنها فداکاری‌های فداییان آن مناسبت را بهدر می‌دهد بلکه موجب نابودی چین نیز خواهد شد. این حرکت لی را می‌توان بمنزله اتمام حجت نهایی با همکاران سابق، آن هم در شرایطی دانست بنظر لی هم، ملت در ورطه خطر حتمی قرار گرفته بود[۳۹]. چن هم همین طرز فکر را داشت و در حالی که از گوئومیندانگ[ii] (ملی‌گرایان) می‌خواست تا اندکی از انحصارطلبی و پنهان‌کاری خود دست برداشته و بیشتر به سیاست کاربردی توجه کنند، قهرمان سابق خود لیانگ و حزب ترقی‌خواه[iii] او را نیز به پایبندی بیشتر به اصول و خودداری از حمایت بی‌دریغ از حاکمان محلی تشویق می‌کرد چرا که بنظر چن، چین در خطر جدی و حتمی گرفتار آمده بود[۴۰]. اینها آخرین درخواست‌های چن و لی از رفقای پیشتاز پیشین خود که در این زمان به سازش با ساختار قدیمی قدرت تن داده بودند بود. رد این درخواست‌ها موجب شد تا آن دو نیز عزم خود را برای افزایش آموزش سیاسی خوانندگان جوان خود جزم کنند و واقعیت بیرونی جامعه چین را برایشان روشن‌تر سازند.

شین چینگنیان در راستای هدف ارتقاء سیاست کاربردی بجای عملگرایی بی‌پایه و اصول لیانگ و حزب ترقی‌خواه یا ملی‌گرایان انحصارطلب، اقدام به چاپ چندین مطالعه کاربردی برای ایجاد تغییرات اجتماعی چین روستایی کرد. استدلال این نشریه این بود که بیشتر مردم چین در روستاها و تعداد اندکی در شهرها زندگی می‌کردند و مادامی که مردم تحصیل‌کرده شهرها، اوضاع روستایی را نشناخته و نفهمیده باشند، نمی‌توانند طرح‌های توسعه خود را به پیش ببرند. اولین مطالعه درباره منطقه‌ای در جنوب شرقی استان جیانگسو بود که زیر نفوذ اقتصادی

---

[i] Wuchang Uprising
[ii] Guomindang
[iii] Progressive Party

شانگهای قرار داشت. اوضاع و شرایط آن چندان هم بی‌شباهت با آنچه مائو در سال ۱۹۲۶ در هونان گفت، نبود[۴۱]. آنچه که ما لازم داریم برداشت‌های نویسنده است. وی وضعیت چین را دقیقا مشابه وضعیت پیش از انقلاب فرانسه دانسته بود و حتی خوانندگان را به جلدی از تاریخ جدید کمبریج درباره انقلاب فرانسه ارجاع داده بود که آن دو را با هم مقایسه کنند. به نظر او قشر دهقان آن قدر بی‌رحمانه مورد استثمار واقع شده بود که دیگر تردیدی در وجود وضعیت انقلابی نبود[۴۲]. این مطالعه با اشاره به وام‌های با نرخ بهره رباخوارانه که سرمایه‌داران به دهقانان می‌دادند، شرایط کلی اجتماعی آن دوره را بخوبی به تصویر کشیده بود. به نظر نویسنده این وضع موجب بینوایی تدریجی قشر دهقان از یک سوسیالیسم و افزایش زمین‌ها و دارایی‌های اربابان و سرمایه‌داران از سوی دیگر می‌شد.

چندی بعد *جوان نو* یک مطالعه اجتماعی دیگری انجام داد و این بار درباره استان فوجیان[i] در جنوب جیانگسو بود[۴۳]. همان شماره مه ۱۹۱۸، یک مقاله از لی چاپ کرده بود که مردم جوان را به تقویت اراده‌شان برای شکستن موانع موجود در فکر سیاسی، اجتماعی و ادبی خود دعوت می‌کرد تا یک زندگی نو برای خود بسازند[۴۴]. به این ترتیب لی از اندیشه چن درباره سیاسی بودن جنبش فرهنگ جدید (بهمان اندازه که ادبی و فرهنگی بود)، حمایت کرد و این همان موضعی است که کمونیست‌های چین تا این زمان حفظ کرده بودند.

به نظر چن و همکاران وی، سیاست تنها برای رسیدن به مناصب سیاسی نبود بلکه شامل "همه شهروندان" می‌شد و "به مرگ و زندگی ملت و مردم می‌پرداخت"[۴۵]. چن درباره آینده ملتش نگران بود ولی دغدغه او ملی‌گرایی که جهان آن روز را بکام خود برده بود، نبود چرا که آن را به "موهوم‌پرستی"[ii] تشبیه و مسخره می‌کرد[۴۶]. در این زمان بود که وی معنی جدیدی به هدف اجتماعی باستانی داتونگ (اتحادیه بزرگ) بخشید و آن اینکه داتونگ تنها در نتیجه مبارزات شدید طبقاتی و پیروزی بر سرمایه‌داران پدید خواهد آمد.

در آستانه انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ روسیه، چن و لی برای آخرین بار درخواست خود را از دسته‌های سیاسی ستیزه‌جو تکرار کردند و به آنها التماس کردند که برای خاطر چین با یکدیگر متحد شوند. اما در ماه‌های بعد وقتی که دیگر جنگ بزرگ تمام شده بود و انقلاب‌های سوسیالیستی در سراسر اروپا شعله‌ور شده بود، دیدگاه‌های آنها هم بطور قابل توجهی رادیکال‌تر شد. آنها بعنوان سابقه‌ای برای طرح درخواست خود درباره یک داتونگ صنعتی و غیر سرمایه‌داری، آن مطالعات اجتماعی را منتشر کرده بودند که حاکی از مبارزه طبقاتی حتمی در

---

[i] Fujian Province
[ii] Idolatrous

سطح ملی بود. نتیجه این مطالعات با برداشت جدید چن درباره اینکه نیروهایی که زمام امور جامعه چین را در دست دارند تقریبا همگی پلیدند، همخوانی داشت و نشانه نیاز به یک انقلاب اجتماعی، سیاسی و فرهنگی بود[۴۷]. لی با رفیقش هم‌رأی بود. وی بعنوان یک تاریخ‌دان، همکاران خود را بر آن داشت تا ضمن مقایسه انقلاب روسیه با انقلاب فرانسه، به بحث درباره چگونگی ارزیابی رخدادهای زمان خود از جنبه تاریخی بپردازند. وی همکاران تاریخ‌دان خود را به شناخت جریان‌های جدید جهان تشویق می‌کرد[۴۸]. این نشان می‌دهد که انقلاب اکتبر در نظر لی نه تنها بمنزله یک رخداد خوشایند بلکه منادی و پیشرو انقلاب‌های آینده در جهان نیز بشمار می‌رفت.

به این ترتیب تا تابستان ۱۹۱۸ دیدگاه‌های سیاسی رهبران آینده جنبش مارکسیستی چین روشن گردید. هم چنان که اشاره شد، لی در ژوئیه فکر می‌کرد که انقلاب اکتبر منادی آزادی بشریت است و هشدار می‌داد که همه متفقین با هم یکسان نبوده و نباید یکایک آنها را بعنوان نمایندگان آزادی بشمار آورد. به نظر وی حزب سوسیالیست آلمان "جنگجویان آزادی" بودند و انقلابیون و اعتصاب کنندگان در استرالیا و مستعمرات در پی آزادی و استقلال از امپراتوری انگستان بودند[۴۹]. در اوت همان سال هم چنان که ذکر شد، چن سرمایه‌داران را از داتونگ جدید خود حذف کرد و تا نوامبر هنگامی که پایان جنگ بزرگ جشن گرفته می‌شد، لی اعلام کرد که دمکراسی، نتیجه اجتماعی "پیروزی عموم مردم" بوده است و منظور او این بود که با شکست سرمایه‌داری، لائوکونگ جویی[i] (اصل کارگران) پیروز شده و این همان پیروزی است که انقلابیون در روسیه و آلمان در پی آن بودند[۵۰].

در مقابل چنین پیشینه فکری، اجتماعی و سیاسی بود که چن و لی فعالیت مشترک خود را در هفته‌نامه جدیدی بنام مِیجو پینگلون[ii] (*هفته‌نامه مرور*) آغاز کردند. قرار بود *هفته‌نامه* به محلی برای بحث‌ها و تفسیرهای سیاسی با شعار "برای عدالت! مخالف سلطه‌جویی!"، تبدیل شود. در ۲۲ نوامبر ۱۹۱۸، چن در اولین شماره *هفته‌نامه*، مانیفست (بیانیه) خود را با این عنوان شروع کرد. بنیان‌گذاران *هفته‌نامه* قطعا آرمان‌گرای بی‌اعتقاد به عمل نبودند. در روی جلد *هفته‌نامه* یک طنز سیاسی آمده بود که تأثیر خوبی بر روی خواننده می‌گذاشت. این طنز به سون وِن[iii] (سون یات‌سِن) و دوآن چیرویی[iv]، رهبران دو طرف در جنگ داخلی چین می‌گفت که آنان دو تونگبائو[v] (هم وطن) هستند که بر سر یک سفره نشسته‌اند و بهمین خاطر باید بگونه‌ای این خوان گسترده

[i] Laokong Zhu-i
[ii] Meizhou Pinglun
[iii] Sun Wen
[iv] Duan Qirui
[v] Tongbao

را میان خود تقسیم کنند که به هر یک سهمی برسد.

اما اهداف اصلی تیرهای انتقاد چن، هیئت‌های دیپلماتیک مستقر در پایتخت و نظام حکومت محلی شمال[i] بود. تفسیرهای چن بوضوح نشان می‌داد که او هیچ تصوری از ماهیت سیاست حاکمان محلی و بیگانگان نداشت. به نظر وی حاکمان محلی، دست نشاندگان بیگانگان بودند و این بیگانگان نیز فقط آلمانی یا اتریشی نبودند بلکه متفقین فاتح توسعه‌طلبی بودند که از قدرت بیشتری برخوردار بودند. به این ترتیب تا پایان سال ۱۹۱۸ و تا پیش از تصمیم کنفرانس ورسای[ii] برای انتقال امتیاز آلمان در شانتونگ به ژاپن، نگاه چن و همکاران وی به غرب، همواره آکنده از "وجد و گلگون" بود درست آنچه که شوارتز[۵۱] تلاش کرده بما تلقین کند.

اگر فرض کنیم که آنان تا پایان سال ۱۹۱۸ چنین برداشت و تلقی می‌داشتند، پس نباید از پیام سال نو ۱۹۱۹ آنان شگفت‌زده شویم[۵۲]. این پیام دارای دست‌کم دو نکته حایز اهمیت درباره تحول مارکسیسم در چین است. اول اینکه چن و لی مارکسیسم را با داروینیسم آمیخته و سازش دادند. آنها اندیشه داروینیسم اجتماعی رایج و مد آن زمان را مردود دانستند و آن را بعنوان ابزاری برای تأیید ایدئولوژی استثمار معرفی کردند. داروینیسم اجتماعی چنین تبلیغ می‌کرد که زندگی یک مبارزه برای بقای اصلح است و در نتیجه اینکه قوی ضعیف را پایمال می‌کند، یک امر *طبیعی* است. این نشان می‌دهد که آنها درک وسیع‌تری از اندیشه‌های مارکسیستی زمان خود داشتند.

دوم اینکه چن و لی با آمیختن این دو اندیشه، تحلیل بسیار مهمی از وضعیت موجود بین‌المللی ارائه و چند پیشنهاد مهم نیز مطرح کردند. پیام سال نو استدلال می‌کرد که تکامل طبیعی به میزان زیادی از کمک متقابل اعضاء هر نوع نیاز دارد و این حرص و آز است که موجب می‌شود تا برخی از جاه‌طلب‌ترها به فکر استثمار و شروع جنگ بر ضد مردم و ملت‌های ضعیف‌تر بیفتند. این حرص و آز است که وضعیتی را درست کرده که یک طبقه اقلیت بتواند توده‌هایی را مورد استثمار اقتصادی قرار دهد. آنها استدلال می‌کردند که این، وضعیت *طبیعی* انسان نیست و در نتیجه این وضعیت ناعادلانه باید از میان برود. آنها می‌گفتند که ابزار ایجاد این تغییر، انقلاب است و با این کار، یک نظام تولیدی سر برخواهد آورد که در آن "چپاول‌گران مازاد (ارزش) کار باید از میان بروند". آنها با اشاره به وقتی که چنین شود، به خوانندگان خود بشارت می‌دادند:

> پیش از این، در یک نظام تولیدی سرمایه‌داری، هر کس که می‌خواست قدرت طبقه سرمایه‌دار ملی را گسترش دهد، باید برای شکستن مرزهای قلمرو ملی دست به جنگ

---

[i] Northern Warlord Regime
[ii] The Versailles Conference

> می‌زد تا همه جهان را به زیر چتر یک سازمان اقتصادی و زیر کنترل یک حکومت سرمایه‌داری درآورد. امروز آن نظام تولیدی دستخوش تغییرات بسیار بزرگی شده است. طبقه کارگر می‌خواهد یک اتحادیه صنفی تولیدکنندگان تشکیل دهد. (آنها می‌خواهند) قلمروهای ملی را از میان بردارند و طبقه سرمایه‌داری جهانی را واژگون کنند. سلاح آنها اعتصاب عمومی اتحادیه بزرگ کارگران است. این عصر جدید انقلاب جهانی، یک عصر جدیدی برای بشریت است.

آنها ضمن اعلام این مواضع، مدعی شدند که در این "عصر جدید بیداری ... حتی در چین تاریک و پکن در حال احتضار ... ما باید از این پرتو نور و اعتصاب استفاده کنیم و به بشریت کمک کنیم که به پیش برود".

در حالی که برخی از این اندرزها را می‌توان تا حد گزافه‌گویی پیام‌های سنتی سال نو کم ارزش دانست ولی در آمیختن مارکسیسم با داروینیسم و در تزریق چنین ایمانی در روح انقلابی طبقه کارگر، می‌توان ادعا کرد که آنها احساسات و عواطف سوسیالیست‌های چپ آلمانی مثل آنتون پانیکوک[i] و روزا لوگزامبورگ[ii] را منعکس می‌کردند. مقاله پانیکوک با عنوان "مارکسیسم و داروینیسم"[iii] که از سوی یکی از اعضاء گروه چن ترجمه شد و هدفش تطبیق مارکسیسم با داروینیسم بود، تأثیر جدی بر چن گذاشت چرا که وی چندی بعد در *جوان نو* ضمن توصیه‌ای به سای هِسِن[iv] جوان اظهار داشت که اگر این دو بدقت و بدرستی مورد مطالعه قرار گیرند هیچ اختلافی با یکدیگر نخواهند داشت[۵۳]. درباره سای در فصل پنجم صحبت خواهیم کرد.

این دو تلاش چن برای آمیختن داروینیسم با مارکسیسم تقریبا خلاصه‌ای از تک‌نگاشت "مارکسیسم و داروینیسم" آنتون پانیکوک می‌باشد. پانیکوک که یک هلندی بود با لوگزامبورگ هم‌عقیده بود و از سال ۱۹۰۶ برای حزب سوسیال دمکرات آلمان تبلیغات و سمپاتی می‌کرد. مقاله او از سوی شی سونتونگ[v]، یکی از همکاران چن که بعدها به یک شخصیت برجسته از سپاه جوانان کمونیست[vi] تبدیل شد، ترجمه شد و از سوی "نشر تجاری" بعنوان بخشی از خونگشوئه ش[vii]، (مجموعه مطالعات سرخ) به چاپ رسید و در اوایل سال ۱۹۲۱ در دسترس چینی‌ها قرار گرفت. چن بعد از فرار خود از پکن[viii] در سال ۱۹۲۰، در گوآنگجو این سپاه را

---

[i] Anton Pannekoek
[ii] Rosa Luxemburg
[iii] Marxism and Darwinism
[iv] Cai Hesen
[v] Shi Cuntong
[vi] the Communist Youth Corps
[vii] Khongxue she
[viii] Beijing

تشکیل داده بود. این سپاه که بخاطر اظهارات و اقدامات چپ‌گرایانه خود معروف شده بود، در سال ۱۹۲۰ به مناسبت بزرگداشت خاطره کارل لاینِخت[i] و روزا لوگزامبورگ، دو تن از فداییان قهرمان، رژه‌ای را در گوآنگجو به نمایش گذارد. گر چه یک کمونیست سابق مدعی شده که برخی در میان این جمعیت فکر می‌کردند که این دو فدایی مارکسیست، یک زوج مبلغ مذهبی بوده‌اند[۵۴].

چن در شماره‌های بعدی مجله *هفته‌نامه مرور* نسبت به زمانی که *جوان نو* را منتشر می‌کرد، سیاسی‌تر شده بود و همواره دو گروه قدرت‌های خارجی و حاکمان محلی (عوامل محلی قدرت‌های خارجی) را مورد هدف حمله خود قرار می‌داد[۵۵]. اما دیگر عقیده "ملی‌گرایانه" قدیمی خود را درباره تشکیل یک دولت دوست‌داشتنی که لیاقت عشق و احترام شهروندان را داشته باشد، تغییر داده بود. این مفهوم حالا دیگر یک جنبه ضد سرمایه‌داری هم بخود گرفته بود. وی در فوریه آن سال طرح ۱۴ نکته‌ای وودرو ویلسون[ii] را بعنوان "آرمان‌گرایی غیرعملی" مورد انتقاد و حمله قرار داد و در شماره مارس ۱۹۱۹، فاتحان جنگ بزرگ را متهم کرد که" بدتر از بولشویک‌ها" هستند، چرا که به آنان حمله‌ور شده‌اند.

در این جا لازم است که به بررسی روش بیان افکار و استفاده از واژه‌های سیاسی در نوشته‌های این کمونیست‌های آینده نزدیک بپردازیم چرا که آنها بگونه‌ای که ترجمه‌های جدید انگلیسی از منظور آنها ارائه می‌کنند، نمی‌اندیشیدند. برای مثال آنها در اظهارات خود هیچ تضادی میان دمکراتیک بودن و ضد سرمایه‌داری بودن در یک زمان نمی‌دیدند درست همان گونه که هدف خود را داتونگ معرفی می‌کردند اما معتقد بودند که این داتونگ باید از سرمایه‌داران تهی باشد. در واقع آنها همزمان از دمکراسی و مبارزه طبقاتی ضد بورژوازی که شامل یک انقلاب سوسیالیستی و شورش لائو-نونگ جی‌یِه‌جی[iii] (طبقه کارگر – دهقان) بر ضد طبقه سرمایه‌دار می‌شد، حمایت می‌کردند. این چنین تضادهای آشکار باید تشریح گردند چرا که در دسامبر ۱۹۱۹ چن یک مقاله‌ای با عنوان "مبنای تحقق دمکراسی"[iv] منتشر کرد[۵۶] و در آن اندیشه‌های جان دوئی[v] و برتراند راسل[vi] را که در آن زمان سرگرم دیدار از چین و سخنرانی در دانشگاه پکن بودند مورد نقد و بررسی قرار داد. عنوان این مقاله موجب شده که چین‌شناسان نو، چن را بعنوان

---

[i] Karl Liebkneckt
[ii] Woodrow Wilson's Fourteen Points
[iii] Laonong Jieji
[iv] The Basis for the Realization of Democracy
[v] John Dewey
[vi] Bertrand Russell

یک پیرو دوئی[i] معرفی کنند.[۵۷]

اگر از روی نوشته‌های چن در *هفته‌نامه مرور* بویژه از پیام سال نو ۱۹۱۹ وی به این طرف بخواهیم داوری بکنیم، باید بگوییم که وی در موضع ضد سرمایه‌داری خود همواره ثابت قدم باقی ماند. نوشته‌های فوریه و مارس ۱۹۱۹ وی از نفرت و بیزاری نسبت به قدرت‌های بزرگ فاتح و شیوه استثمار اقتصادی و سیاسی آنها از چین آکنده بود. در حالی که او از دمکراسی طرفداری می‌کرد، می‌توان اطمینان داشت که وی اصلا الگوی انگلیسی و آمریکایی را در نظر نداشت. حتی لی در این باره صراحت بیشتری داشت. وی تا فوریه ۱۹۱۹ به این نتیجه رسیده بود که دمکراسی در ایالات متحده شکست خورده چرا که طبقه سرمایه‌داری زمام امور را در دست داشته و بنا بر این نه تنها توده‌های آمریکایی بلکه ملت‌های دیگر هم گرفتار استثمار شده‌اند[۵۸]. وی چنین احساس می‌کرد که توده‌های استثمار شده بسوی بولشویک‌ها روی خواهند آورد که در نظر وی این امر یک روند جهانی بوده با این حال وی می‌گفت "امروز، هر کسی دوست دارد که بر طبق دمکراسی توسعه یابد. عصر حاضر، عصر دمکراسی استَ" و هیچ تضادی در آن نمی‌دید. بنا بر این ما باید نتیجه بگیریم که دمکراسی در نظر چن و لی با آنچه که در جهان انگلیسی و آمریکایی آن زمان و این زمان تعبیر می‌شود متفاوت بود. اینکه بگوییم چن و لی کاربرد این واژه را در انگلیسی و آمریکایی می‌دانستند، هم جاهلانه و هم متکبرانه است. هیچ تردیدی نیست که چن انگلیسی بلد بود و در سال ۱۹۱۸ یک متن چهار جلدی درباره زبان انگلیسی منتشر کرده بود[۵۹]. تقریبا در همان زمان لی پیشنهاد می‌کرد که در یک دمکراسی (حقیقی)، کارگران مورد استثمار اقلیت سرمایه‌دار قرار نمی‌گیرند و تولید به شیوه‌ای سازماندهی می‌شود که توزیع بر طبق نیاز کارگران باشد[۶۰]. تنها معنی این اظهارات این است که در نزد لی و چن، دمکراسی به شیوه‌ای که مارکس گفته تحقق می‌یابد.

مفهوم دیگری هم در اوایل ۱۹۱۹ پا گرفت و بعدا در مدت زندگی سیاسی آنها توجه بسیاری را بخود جلب کرد. این همان اندیشه آزادی ملی بود. لی و چن همچون انگلس در نامه ۱۸۸۲ خود به کاتسکی (که در فصل اول مورد بررسی قرار گرفت) آن دسته از سرمایه‌داران و سیاست‌مدارانی را که دست خود را به دی-گوئو جویی[ii] (امپریالیسم) آلوده کرده بودند، بشدت محکوم می‌کردند. آنها مخالف حق و صلح نبودند اما تنها بصورت مشروط آن را محترم می‌دانستند؛ اگر از حق و صلح بعنوان ابزار سرکوب استفاده می‌شد، آنها را کورکورانه پرستش نمی‌کردند[۶۱]. چن و لی دو هفته بعد وقتی که در مقاله "عمل‌گرایی و ویلیام جیمز"[iii] به استدلال

[i] Deweyite
[ii] Di-guo Zhu-i
[iii] Pragmatism and William James

هو شی، همکار طرفدار دوئی خود، پاسخ می‌گفتند، موضع خود را درباره امپریالیسم و آزادی ملی این چنین بیان کردند "چطور می‌توان صلح بین‌المللی برقرار کرد در حالی که حکومت‌ها از سوی سیاست‌مداران و سرمایه‌داران و بر پایه‌های امپریالیسم و چان‌یه جویی[i] (سرمایه‌داری) بنا شده‌اند. بنا بر این عمل‌گرایی و صلح چیزی جز حواله سر خرمن نیستند که با آن سر مردم را کلاه بگذارند"[۶۲]. آنها حمایت خود را از جنبش‌های مختلف مستقل آزادی‌بخش مثل ایرلند، کره، مصر و مهمتر از همه در میان چینی‌ها، مغولستان، اعلام کردند. واژه چان‌یه جویی نیاز به توضیح بیشتری دارد بخاطر اینکه هیچ مترادفی از آن در زبان انگلیسی وجود ندارد. در اینجا نزدیک‌ترین معنی این واژه در کاربرد جدید، بمعنی اعتقاد یا جویی (ایدئولوژی) در پس شرکت‌های اقتصادی چند ملیتی است که با جنبش‌های آزادی‌بخش ملی مبارزه می‌کند.

این کمونیست‌های آینده نزدیک، در دفاع از آرزوی مغولستان برای استقلال ملی احتمالا در میان گروه‌های سیاسی چین آن زمان و همچنین احتمالا در جدا دانستن مغولستان از چین تنها بودند. آنها استدلال می‌کردند که اولین وظیفه چین کمک به مغول‌ها برای بدست آوردن خودمختاری است؛ "روی هم رفته مغول‌ها هیچ رفتار نیکی از چینی‌ها مشاهده نکرده‌اند". چن پیشنهاد می‌کرد که اگر کاری کمتر از این بکنیم، رفتاری شبیه قدرت‌های بزرگ مرتکب شده‌ایم. بنا بر این تعجب آور نیست که وقتی *هفته‌نامه مرور* اقدام به معرفی *مانیفست کمونیستی* کرد، با نویسندگان آن موافق بود که دمکراسی حقیقی همان دیکتاتوری پرولتاریا خواهد بود و اینکه هر ملتی بر طبق شرایط خود و با استفاده از روش خود به دولت مطلوب دست خواهد یافت[۶۳]. از آنجا که این مقاله درباره *مانیفست کمونیستی* پیش از ۴ مه ۱۹۱۹ منتشر شده بود، نمی‌توان گفت که گرایش چن به مارکسیسم تحت تأثیر کمینترن بوده که از ناآرامی ملی واقعه چهارم مه بهره‌برداری کرده باشد. چرا که چن پیش از این واقعه و پیش از آنکه با عوامل کمینترن ملاقاتی کرده باشد، اعلام کرده بود که مارکسیسم را پذیرفته است.

چن دو هفته پس از معرفی و تمجید از مارکسیسم، در بخش بررسی کتاب که در آن دمکراسی را با دیکتاتوری پرولتاریا یکی دانسته بود، انقلاب بولشویکی را به انقلاب فرانسه تشبیه کرد و نوشت که هر یک از این انقلاب‌ها در عصر خود نقطه عطفی در تحول جامعه بشری بوده‌اند[۶۴]. چن یک هفته بعد، از این هم پا فراتر گذاشته و چنین نوشت که میانه‌روهای جهان بتدریج رادیکال خواهند شد[۶۵]. سرمقاله اولین شماره بعدی در ۴ مه تشویق می‌کرد که انقلاب اجتماعی و سیاسی در چین باید بر پایه مبارزه طبقاتی برپا شود. سرمقاله با عنوان چونگگوئو

---

[i] Chanye Zhu-i

شی–دا–فو جی‌یه‌جی دی زویی‌یه[i] (جنایت‌های ده خانواده ثروتمند در چین) شروع می‌شد. در حالی که شی–دا–فو اغلب بعنوان طبقه اهل علم و ادب ترجمه شده است ولی در واقع هیچ واژه مترادفی در انگلیسی برای آن وجود ندارد و سرمقاله‌نویس آن را بعنوان یک پدیده منحصر بفرد چین معرفی کرده است. اما آنچه برای ما اینجا لازم است اینکه در هیچ جای این شماره از *هفته‌نامه مرور* اشاره‌ای به مسئله شاندونگ نشده گر چه این مسئله اصلی واقعه چهارم مه بوده است. با این وجود این رخداد در دو شماره بعدی مورد توجه زیاد قرار گرفت. بنا بر این منطقی خواهد بود که نتیجه بگیریم که احساسات و عواطف سرمقاله شماره چهارم مه تنها بر اساس حوادث واقعه چهارم مه برانگیخته نشده باشد چرا که سرمقاله قبل از بروز واقعه نوشته شده بود. برعکس بنظر آشکار می‌آید که احساسات و عواطفی که ابراز شده بود، در نتیجه مشاهدات اعضاء تحریریه مجله از واقعیات چین بود که پس از مطالعه آثار مارکس صورت گرفته بود.

این سرمقاله توصیه می‌کند که بررسی تاریخ انقلاب‌ها در اروپا باید بتواند دو دوره و دو نوع انقلاب متفاوت را از هم تشخیص دهد. اولین دوره در قرن‌های ۱۸ و ۱۹ بوده که شاهد انقلاب‌های سرمایه‌داری بوده و در این انقلاب‌ها، بورژوازی به میدان مبارزه با طبقه نخیب‌زادگان کشیده شد و اینها انقلاب‌های سیاسی بودند. اما امروزه جهان شاهد دومین دوره و نوع یعنی انقلاب‌های پرولتاریایی می‌باشد. اینها انقلاب‌های اجتماعی و اقتصادی هستند که برای تمام جهان از جمله چین اهمیت دارد. بعبارت دیگر *هفته‌نامه مرور* از یک انقلاب سوسیالیستی برای چین طرفداری می‌کرد:

> انقلاب چین باید همان موضوعات سیاسی انقلاب‌های نخست اروپا را مطرح کند با این تفاوت که انقلابیون چینی متشکل از طبقات لائو - نونگ (کارگر — دهقان) هستند و نه طبقه سرمایه‌داری. هدف انقلاب چین هم هیچگاه نجیب‌زادگان نخواهد بود بلکه هدف آن، طبقه شی–دا–فو (طبقه شبیه به نجیب زادگان و همچنین سرمایه‌داران) است که در جهان منحصر بفرد است.

چن و لی برای ادعای خود دو دلیل برمی‌شمردند. اول اینکه طبقه نجیب‌زادگان از اواخر سلسله جو[ii] در ۲۲۱ سال پیش از میلاد، از میان رفته بودند و در نتیجه:

> آنچه که جامعه امروز با آن دست بگریبان است یک طبقه شی–دا–فو است که در مدت ۲۰۰۰ سال گذشته قدرت توزیع و همچنین کلیه مناصب سیاسی و اجتماعی را در دست

[i] Zhongguo shi-da-fu jieji di zui-e
[ii] Zhou Dynasty

> خود داشته است. تنها هدف وجود مفسده‌آمیز آنها این است که قدرت و نفوذ خود را بکار بگیرند. شخصیت آنها را حتی با حیوانات هم نمی‌توان همپایه دانست.

دلیل دوم آنها این بود که جز دو قشر لائو – نونگ حقیقی، اقشار دیگر، همه آرزوی پیوستن به طبقه شی–دا–فو را در سر می‌پروراند. سرمقاله چنین استدلال می‌کرد:

> بنا بر این انقلاب باید با اقشار لائو – نونگ آغاز شود. مادامی که این طبقه شی–دا–فو سرنگون نشده است، ما نه یک سیاست و جامعه سالم و پاک در چین خواهیم داشت و نه دردهای جان‌سوز ما کاهش خواهد یافت. ما هیچ امیدی به بهبودی نداریم.

طبقه شی–دا–فو که عموما بعنوان طبقه اهل علم و ادب ترجمه شده است، عملا با پایان نظام امپراتوری، آنهم از میان رفت اما در نطق‌های سیاسی نیمه اول قرن بیستم، هم چنان به معنی طبقه اربابان بزرگ و سرمایه‌داران عالی‌مقام، یا طبقه ارباب – سرمایه‌دار با ارتباط‌های نزدیک با صاحب منصبان، تعبیر می‌شد.

سرمقاله استدلال می‌کرد که انقلاب ۱۹۱۱ بخاطر این شکست خورد که جدا از برکناری و حذف امپراتوری، این طبقه توزیع‌کننده را بحال خود واگذاشت. سرمقاله انگار می‌خواست به خوانندگان خود بگوید که رهایی از دست این طبقه یک رؤیای ناممکنی نیست، چون نوشته بود:

> وقتی که زمان بر پایی انقلاب ما فرا برسد، آسان‌تر از انقلاب سوسیالیستی در روسیه، آلمان، مجارستان و اتریش خواهد بود چرا که در آن کشورها، طبقه سرمایه‌دار قدرت بیشتری دارد و در نتیجه سرنگونی آن دشوارتر است. در چین ما، بلحاظ اینکه اقتصاد هنوز توسعه نیافته، ما تعداد اندکی سرمایه‌دار بزرگ بیش نداریم. این نکته، خود، یک نقطه قوت در شرایط نابسامان چین است.

در حالی که این گونه نگاه به جهان و انقلاب در چین، شباهت‌هایی با "تز دومین کنگره کمینترن" لنین دارد، سرمقاله قطعا نسخه چینی شده این تز نبوده است چرا که لنین این تز را ۱۴ ماه بعد از انتشار این سرمقاله در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ ارائه کرد[۶۶]. بنا بر این وقتی که چینی‌ها تز لنین را مطالعه کردند متوجه شدند که تحلیل آنها درست بوده و تصمیم آنها مورد تأیید لنین هم بوده است. البته ممکن است این سرمقاله را بعنوان پاسخ چین، و لو ناخواسته، به گمان انگلس بدانیم که وقتی افکار خود را در زمینه آزادی سوسیالیستی *"مردم به بند کشیده شده"* با کاتسکی در میان گذاشته بود:

> به نظر من ... پرولتاریا در کشورهایی که از جمعیت بومی تشکیل شده‌اند و براحتی به بند کشیده شده‌اند – هند، الجزایر و غیره – باید فورا قدرت را بدست بگیرد و در اسرع وقت ممکن آنها را بسوی استقلال پیش ببرد. گفتن اینکه چگونه این روند به پیش

> خواهد رفت، دشوار است ... اما درباره اینکه این کشورها چه مرحله اجتماعی و سیاسی را باید گذرانده باشند تا بتوانند به یک سازمان سوسیالیستی دست یابند، من فکر می‌کنم که ما امروز بیش از یک فرضیه بی‌اساس، نتوانیم گامی به پیش بگذاریم.[۶۷]

سرمقاله *هفته‌نامه مرور* چهارم مه ۱۹۱۹ را می‌توان بعنوان تلاش چینی برای غنیمت شمردن فرصت باشد درست مثل آنچه که مارکس به روس‌ها گفته بود که " اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ پیموده است، ادامه دهد، بهترین فرصتی را که تاریخ تاکنون به آن پیشنهاد کرده است از دست می‌دهد و گرفتار همه فراز و نشیب‌های ویران‌گر نظام سرمایه‌داری خواهد شد"[۶۸]. منظور مارکس از این عبارت می‌تواند این باشد که اگر روس‌ها تاریخ خود را بخوانند و درست به آن عمل کنند، آنها احتمالا بتوانند مرحله نظام سرمایه‌داری را میان‌بر بزنند. هم چنان که حوادث نشان داد، چین در کمال بهت و حیرت و ناخشنودی بسیاری از چین‌شناسان اصیل زمان‌های بعدی، مرحله سرمایه‌داری را میان‌بر زد.

اندکی پس از انتشار آن سرمقاله، چن در پکن بخاطر توزیع اعلامیه در مکان‌های عمومی در اعتراض به دستگیری دانشجویان در واقعه چهارم مه بازداشت شد. وی در آن زمان رییس دانشکده ادبیات بود. وی بمحض آزادی مقاله "مبنای تحقق دمکراسی"[۶۹] را منتشر کرد که منبع بسیاری از بگو مگوهای چین‌شناسان امروز درباره رویکرد سیاسی وی بود. این بگو مگوها در فصل چهارم بررسی خواهد شد. زمانی که مقاله منتشر می‌شد چن به شانگهای فرار کرده بود. این مهاجرت نشان می‌داد که وی همه هم و غم خود را وقف فعالیت‌های سیاسی کرده بود. وی در همان شماره *جوان نو* که بیانیه او درباره دمکراسی را منتشر کرده بود، اعلام کرد که این قدرت‌های ضد بولشویک بودند که صلح جهانی را برهم می‌زدند و نه روسیه شوروی یا مارکسیست‌های آلمانی. چن اصرار داشت که آن انقلابیون تنها می‌خواستند که یک لائو–نونگ (حکومت کارگران–دهقانان) تشکیل دهند. شایسته است که بدانیم چن برای توصیف مارکسیست‌های آلمانی و روسی آن زمان، از واژه لائو – نونگ استفاده می‌کرد[۷۰].

در نگاهی به آنچه در این فصل گفته شد براحتی می‌توان نتیجه گرفت که چینی‌ها در نتیجه سیری که خود بر مارکسیسم انجام داده بودند، پیش از برگزاری کنگره دوم کمینترن، به سوی مارکسیسم گرایش پیدا کردند. آنها با مطالعه آثار مارکس و مشاهده شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی چین و جهان چنین گرایشی را برگزیدند و از همان ابتدا بر روی موضوع فرهنگی در کنار موضوع سیاسی و اقتصادی تأکید ورزیدند. آنها طبعا اطلاع نداشتند که پژوهش‌گران آینده مصرانه ادعا خواهند کرد که "ارتباط مارکسیسم با جهان غیر اروپایی به یک واسطه نیاز داشت که لنین این نقش را برعهده گرفت"[۷۱]. اینکه چگونه پژوهش‌گران امروز به چنین نتایج عجیبی رسیده‌اند، در فصل بعدی مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

پی‌نوشت‌های فصل سوم:

[1] Chow, 1960/70: Chapter XIV
[2] Mao, 1939: 237
[3] Chen, 1915a
[4] Schwartz, 1967: 211
[5] Chen, 1915b
[6] Chen, 1917a
[7] Chen, 1917b
[8] Chen, 1916
[9] Meisner, 1967: 38
[10] Qian, 1928: 153-5
[11] Chow, 1960/1970
[12] Chen, 1917c
[13] Hu, 1917
[14] Marx, 1850/1973: 123
[15] Zhou, 1918
[16] Fitzpatrick, 1970: 107
[17] Chen, 1921a
[18] McDougall, 1976
[19] Marx, 1859/1977: 19-23
[20] Xin, 1921: IX, v.
[21] Marx, 1859/1977:21
[22] see Tucker 1972:119
[23] see Engels, 1890:21-2
[24] Engels, 1894/1975:441-2
[25] Plekhanov, 1922: 76
[26] Jin-dai-shi su-liao, 1955
[27] Xin Qingnian September 1921
[28] Tian, 1922
[29] Marx and Engels, 1848/1973: Section IV
[30] Chen, 1918a
[31] Chen, 1918b
[32] Schram, 1989:91
[33] Wu, 1918
[34] Mao, 1949/1961
[35] Schram 1989: 19

[36] Chen, 1917d
[37] Mao, 1917
[38] Chen, 1917e
[39] Li, 1917
[40] Chen, 1917f
[41] Mao, 1926/1965
[42] Dao:1918
[43] Ye:1918
[44] Li:1918
[45] Chen: 1918a
[46] Chen: 1918b
[47] Chen: 1918c
[48] Li: 1918b
[49] Li: 1918c
[50] Li: 1918d
[51] 1951/1967:10
[52] Meizhou Pinglun: 1919a
[53] Chen: 1921b
[54] Chen Kongbo, 1971
[55] Chen:1919a
[56] Chen: 1919b
[57] Schwartz, 1951/1967:22; Meisner, 1967:113
[58] Li: 1919a
[59] Chen: 1918d
[60] Li: 1919b
[61] Chen: 1919c
[62] Chen: 1919d
[63] Meizhou Pinglun, 1919b
[64] Chen: 1919e
[65] Chen: 1919f
[66] Carrere d'Encausse and Schram, 1969:149
[67] Engels: 1882
[68] Marx, 1877/1975: 292
[69] Chen: 1919b
[70] Chen: 1919g
[71] Carrere d'Encausse and Schram, 1969:4

فصل چهارم

مارکسیسم چینی از زاویه جنگ سرد

یافته‌های پژوهش‌های موجود نشان می‌دهد که "ارتباط مارکسیسم با جهان غیر اروپایی به یک واسطهٔ نیاز داشت که لنین این نقش را برعهده گرفت".[1] پژوهش‌گر برجسته این دسته با اشاره به چین ادعا می‌کند که "با وجود "موفقیت" ظاهری آن، مارکسیسم در حرکت خود بسمت شرق (در شرایطی که برای آن مقدمات اولیه بسیار اندکی اندیشیده شده بود) بطور آهسته ولی پیوسته تکه و پاره شده است".[2] از آنچه که تاکنون در این کتاب گفته شده می‌توان ایراد و اشکال این قبیل دیدگاه‌ها را متوجه شد و از آنجا که این دیدگاه‌ها از سوی پژوهش‌گران برجسته آمریکایی و اروپایی مطرح شده‌اند، من لازم می‌دانم که پاسخی به آنها بدهم.

در این فصل من تلاش می‌کنم که نشان دهم چگونه موضوع مارکسیسم چینی در پژوهش‌های موجود موجب شد تا تمایلات سیاسی بر پژوهش و دانش غلبه کند. هم چنان که نشان دادم، مارکسیسم در چین نیازی به واسطه نداشت چرا که چینی‌ها خود مستقیما به سراغ مارکس رفتند و نوشته‌های او را خواندند و آنهایی را که لازم تشخیص دادند مثل *جنگ داخلی در فرانسه*، *مانیفست کمونیستی* و بسیاری دیگر را به چینی ترجمه کردند. بدیهی است که "فرض اصلی" مارکس، آزادی همه مردم استثمارشده در جهان بود. از آنجا که مارکس و انگلس اروپایی بودند، طبیعی بود که امور اروپا را بیشتر مورد توجه خود قرار دهند اما این بدان معنی نیست که از جاهای دیگر غافل شده بودند. این درست است که به تعداد مفسران، احتمالا بتوان تفسیرهای متعدد و مختلفی از مارکس انتظار داشت اما پژوهش‌های چین‌شناختی نشان می‌دهند که جز اطلاع اندکی از حقیقت بیش نداشته‌اند. از اینها گذشته یک هم‌اندیشی علمی ساده‌ای در این زمینه بچشم می‌خورد؛ یکی به دیگری استناد می‌کند و با پافشاری از آنها شاهد می‌آورد و هیچگاه امکان بطلان یا رد آنها را بفکر خود راه نمی‌دهد. من نشان خواهم داد که چگونه در بحث مارکسیسم در چین، این هم‌اندیشی تحت تأثیر تلاش‌های مستمر بسیاری از چین‌شناسان برجسته شکل گرفته است.

در توضیح این مطلب باید بگویم که شوارتز و میزنر با طرح ادعای خود در واقع بر اساس *"واکنشی* به تصویر دوره جنگ سرد از کمونیسم چینی که آن را بعنوان بخشی از توطئه کمینترن دور محور مسکو"[۳] می‌دید، واقعیت را تحریف کرده‌اند. اگر حقیقت را اولین مجروح جنگ بدانیم، جنگ سرد هم قطعا آثار مشابهی بر حقیقت گذاشته است. دیرلیک[i] با وجود این دریافت، نتوانست از این کلاه تنگ روشنفکرانه جنگ سرد که خود هشدار می‌داد، رهایی یابد ولی یافته او نشان می‌دهد که تا چه میزانی پژوهش مارکسیسم چینی در طرفی از جنگ سرد که جهان آزاد قرار داشت، سیاسی شده بود. در این فصل من می‌خواهم *الگوی رفتاری* این دسته پژوهش‌ها را بررسی کنم تا ببینیم که مارکسیسم در چین چگونه از زاویه جنگ سرد مشاهده شده است. جنگ سرد زمانی به حوزه چین‌شناسی علاقمند شد که ارتش آزادیبخش خلق چین،[ii] نظام ملی‌گرای مورد حمایت ایالات متحده را شکست داده، از سرزمین اصلی چین بیرون رانده و زمینه را برای تشکیل جمهوری خلق چین[iii] در سال ۱۹۴۹ فراهم ساخته بود. بنظر می‌رسد که این رخدادها ناگوارترین پیامدها را بر فرهنگ و سیاست ایالات متحده وارد ساخته باشد. این پیامدها از سوی سناتور جوزف مک‌کارتی[iv] که سعی می‌کرد با تجسس (اگر مبالغه نباشد) حتی زیر تخت‌های دیپلمات‌ها و پژوهش‌گران آمریکایی، کمونیست‌های پنهان و طرفداران آنها را شناسایی کند و نوشته‌های آنها را برای یافتن نشانه گرایش‌های نزدیک به کمونیسم تفتیش کرد. البته او این کار را به هدف خلاصی ملت خود از شر کمونیسم انجام می‌داد. بسیاری از پژوهش‌گران آمریکایی از جمله اوئن لاتیمور،[v] کارشناس برجسته مرزهای داخلی آسیا، متهم شده و به موضع دفاعی افتادند در حالی که بسیاری دیگر با طیب خاطر از این اقدام سیاسی حمایت کردند. کارشناسان امور چین در دستگاه‌های دولتی و دانشگاه‌ها جزو هدف‌های اصلی این تجسس و تفتیش بودند. اگر بخواهیم از روی نوشته‌های دانشگاهی آن زمان و از آن روزهای مصیبت‌بار ارزیابی درستی داشته باشیم، باید بگوییم که بسیاری از چین‌شناسان ترجیح دادند که بجای قربانی شدن، از در همکاری با این جریان سیاسی برآیند.

از ابتدای جنگ سرد، پیام مارکسیستی به گونه‌ای به نمایش گذارده شد که با چین دهه ۱۹۲۰ نامربوط جلوه کند همان طوری که شوارتز در پژوهش سال ۱۹۵۱ خود با عنوان *کمونیسم چینی و ظهور مائو*[vi] ادعا کرده است. از آن زمان تاکنون نوشته‌های بسیاری به دنبال حفظ این

---

[i] Dirlik
[ii] People's Liberation Army of China
[iii] The People's Republic of China, (PRC)
[iv] Senator Joseph McCarthy Jr.
[v] Owen Lattimore
[vi] Chinese Communism and the Rise of Mao

افسانه بوده‌اند. بنظر می‌رسد که علت این کار این بود که بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین را بصورت مارکسیست‌های از نظر روشنفکری ناکافی معرفی کنند. این یک واقعیت مورد قبول همگانی است که این رهبران، تحصیل‌کرده‌ترین افراد در تاریخ حزب کمونیست چین بوده‌اند و هم اینها بوده‌اند که بسیاری از رهبران بعد از خود را آموزش داده بودند و اگر می‌شد نشان داد که این رهبران بدون توجه به ماهیت واقعی مارکسیسم، این اندیشه را برگزیده بودند، آنگاه براحتی می‌شد ادعای رهبران بعدی حزب کمونیست چین و پیروان آنها را درباره مارکسیسم مردود کرده و مدعی شد که در چین، چیزی جز کوری عصا کش کور دگر وجود ندارد. به این ترتیب جنبش خود خوانده مارکسیستی در چین تنها یک خودفریبی بیش نخواهد بود. این منطق حقیقت‌پوش از آن زمان تاکنون با دو تن دیگر بنام‌های کاریر دی‌انکاس و اسکرام بسط و توسعه یافت[۴]. اول مارکسیسم را با چین ناسازگار معرفی کردند و آنگاه تلاش کردند تا مارکسیسم را با جهان غیر اروپایی، ناسازگار جلوه دهند.

پژوهش‌گران تاریخ تفسیرهای مارکس، بآسانی می‌پذیرند که این یک تاریخ پر از اختلاف و بحث و جدل است. در واقع بحث درباره اینکه منظور و نیت مارکس (حتی در طول زندگی وی هم چنان که از بحث وی با هگلی‌ها برمی‌آید) چه بوده، حتی داغ‌تر و شدیدتر هم بوده است. با این حال اینکه کسی بخواهد تفسیر خودش را با *جعل* مدرکی به اثبات برساند، کاری خلاف تعهدات رایج پژوهش است و این همان چیزی است که در پژوهش‌های مربوط به مارکسیسم چینی رخ داده است. من نشان خواهم داد که برخی از پژوهش‌گران برجسته برای اینکه افسانه ناسازگاری مارکس و مارکسیسم با چین و مارکسیسم چینی را به کرسی بنشانند، چگونه شواهدی را جعل و تحریف کردند. بعبارت دیگر، فعالیت‌های اینها را نباید بعنوان قربانیان جنگ سرد بشمار آورد؛ اینان همدستان جنگ سرد بودند.

پژوهش‌گر خلاق و برجسته این گروه شوارتز است. کتاب او با عنوان *کمونیسم چینی و ظهور مائو* از همه ویژگی‌های علمی برخوردار است: فصل اول آن که به زمینه‌های مارکسیسم–لنینیسم در چین پرداخته، برای متن ۲۱ صفحه‌ای خود، ۵۵ ارجاع داده که باید آنها را بدقت مورد بررسی قرار داد. رویکرد اعتقادی شوارتز در سرآغاز وی آشکار است:

> با توجه به گسترش سریع مارکسیسم–لنینیسم در چین پس از سال ۱۹۱۹، انسان کنجکاو می‌شود که دریابد چرا تا پیش از انقلاب روسیه، مارکسیسم در چین توجه اندکی را بخود جلب کرده بود[۵].

از آنجا که واژه "مارکسیسم–لنینیسم" تا زمان زیادی پس از سال ۱۹۱۹ هنوز وضع نشده بود، این جمله نخستین حاکی از *الگوی رفتاری* وی می‌باشد: پافشاری بی‌توجه به واقعیت‌ها. اما این تنها آغاز ماجرا است؛ بسیاری دیگر در پیش‌اند. شوارتز در بند دوم با ارجاع به مقاله چن با

عنوان "فرانسه و تمدن نو"[۶] این چنین می‌نویسد:

> با این حال ما در مباحث مربوط به مارکس، تلاش بیهوده‌ای می‌کنیم. این غفلت را نه با جهل محض می‌توان توضیح داد و نه با هر گونه ترس از "رادیکال‌گرایی"، چرا که این گروه از روشنفکران با روی‌گرداندن از سنت و بطور کلی گذشته چین، زمینه را برای اقتباس "جدید"ترین و افراطی‌ترین راه‌حل‌هایی که غرب در پیشِ روی آنها گذارده بود، مستعد یافتند.

بعد از کلمه "جهل" به پی‌نوشت شماره ۲ ارجاع شده که به مقاله چن اشاره می‌کند. این پی‌نوشت نیاز به توجه عمیق دارد. در اینجا از مقاله چن چنین نقل می‌کند:

> این دکترین (سوسیالیسم) در قرن نوزدهم با سن سیمون و فوریه نیروی تازه‌ای یافت. آنها از این فکر که تنها مالک، دولت یا جامعه باشد، حمایت می‌کردند. چند سال بعد، لاسال و مارکس آلمانی دکترین خود را توسعه و گسترش دادند ... گر چه نظام مالکیت خصوصی از بین نرفته است ولی اقشار ثروتمند و آنهایی که قدرت سیاسی را در دست دارند، بتردید افتاده‌اند که اصلا نابرابری بیش از حد فقیر و غنی به نفع جامعه باشد و حالا تلاش می‌کنند تا میان سرمایه و کار یک هماهنگی ایجاد کنند تا از کار، حفاظت و از انحصار، جلوگیری شود.[۷]

به عبارت دیگر شایستگی و لیاقت مارکس و دیگر سوسیالیست‌ها در این واقعیت نهفته بود که آنها به کارخانه‌داران کمک کردند تا آگاهی اجتماعی بیشتری کسب کنند. اگر چن واقعا همین عباراتی را که بدان استناد شده، نوشته بود، شاهد قانع کننده‌ای درباره جهل وی به مارکس می‌بود. اما این نقل قول در دو جای مهم حذف شده، یکی پنهان‌کاری کرده و دیگری بطور آشکار اظهار غیر واقعی مرتکب شده است. این دو را که با هم بگیریم می‌بینیم که بیان استناد شده، بیشتر برای پنهان کردن مطلبی بوده تا اثبات چیزی دیگر.

حذف اول بعد از کلمه "مالک" صورت گرفته و شامل این کلمات بوده است: "(جایی که) مردم بر طبق توانایی خود کار کنند و بر طبق کارشان پاداش بگیرند (و) در حالی که مشغول ساختن جامعه جدیدی هستند، قدرت غیر انسانی مالکیت خصوصی را از میان ببرند". چن در مقاله خود به جای "چند سال بعد" بطور دقیق‌تری نوشته بود: "چند دهه بعد" و این حذف دوم بود که یک اظهار غیر واقعی بزرگ است که شوارتز مرتکب شده است. چن کلمات مهم دیگری هم نوشته بود که همه در این نقل قول حذف شده است:

> (لاسال و کارل مارکس آلمانی) آثار بزرگان فرانسوی را به ارث بردند، آنها را به صحنه آوردند، درگیری خشونت‌آمیز میان سرمایه و کار را منتشر کردند و فراخوان انقلاب سوسیالیستی را شدت بخشیدند. جامعه اروپایی در یک ترس دایمی بسر می‌برد. از آنجا

> که آنها نمی‌توانستند نظام مالکیت خصوصی را از میان ببرند، ثروتمندان و صاحبان قدرت در کشورهای مختلف انگار که مسحور و بی‌هوش شده بودند، ناگهان تشخیص دادند که اصلا نابرابری بیش از حد فقیر و غنی به نفع جامعه نخواهد بود و حالا تلاش می‌کنند تا میان سرمایه و کار یک هماهنگی ایجاد کنند تا از کار، حفاظت و از انحصار، جلوگیری شود. این همان سیاست باصطلاح اجتماعی است.

بطور خلاصه بجای تشویق و ترویج هماهنگی اجتماعی یعنی کاری که پی‌نوشت شوارتز ادعا می‌کند که مارکس انجام می‌داد، چن می‌گفت که سرمایه‌داران فارغ از ترس یک انقلاب سوسیالیستی، تلاش کرده‌اند تا ثروت و قدرتشان را از طریق سازش و بتأخیر انداختن روز محاسبه یعنی انقلاب سوسیالیستی، حفظ کنند. چن این قبیل سازش‌ها را "سیاست باصطلاح اجتماعی" می‌نامید. اگر ما آثار چن را درست و کامل ملاحظه کنیم، یک چن بسیار متفاوت با آنکه شوارتز می‌خواست بما تلقین کند، خواهیم یافت.

شوارتز در بند بعدی از این هم پیشتر رفته است. پی‌نوشت شماره ۳ در پی نقل نوشته چن در بخش نامه‌های شین چینگنیان بوده است[۸]. شوارتز چنین نوشته است:

> چن در پاسخ به نامه فردی که از سوسیالیسم حمایت کرده بود صریحا بیان کرد که سوسیالیسم در یک کشور غیر صنعتی شبیه چین، اصلا و ابدا قابل پیاده شدن نیست.

اگر این چنین بود، شوارتز دیگر مشکلی در اثبات ادعای خود نداشت. همین نحو استدلال و استنادهای باطل بود که موجب شد تا موریس میسنر، همکار شوارتز، و هم چنان که خواهیم دید، نسل‌هایی از پژوهش‌گران مارکسیسم چینی به این اشتباه بیفتند. اما اگر کسی به صفحه مربوط به آن شماره شین چینگنیان مراجعه کند، درخواهد یافت که کلماتی که شوارتز نقل کرده نه از سوی چن بلکه از سوی فرد دیگری با نام مستعار "گزارش‌گر" نگاشته شده بود. چن همواره نام خود را در پای پاسخ به خوانندگان وارد می‌کرد. چن در آن شماره، به دو نامه پاسخ داده بود ولی کلماتی که شوارتز نقل کرده پاسخ‌های چن نبوده است. در یک کار پژوهشی رایج، این غیرمنصفانه است که کلمات کسی را به دیگری نسبت داد و این کاری است که شوارتز از ارتکاب آن خودداری نکرده است.

شوارتز در جمله بعد ضمن ارجاع به پی‌نوشت شماره ۴، با قطعیت اظهار کرد که "برای همگان واضح است که مارکس انتظار داشت که سرمایه‌داری در بالاترین نقطه تکامل خود، شکست بخورد"[۹]. در حالی که انسان منتظر استناد به مارکس است، شوارتز مطلبی از صفحه ۱۰۶

مشکلات بنیادین مارکسیسم،[i] نوشته پلخانوف، آورده است. هم چنان که پیش از این در ابتدای فصل اول نشان دادم وقتی یک روس ادعا می‌کند که *سرمایه* را می‌توان بعنوان اصل عمومی هر نوع توسعه جامعه قلمداد کرد، ادعایی خلاف نظر مارکس کرده است. مارکس نه تنها این ادعا را انکار کرده بلکه حتی امکان وجود شاه کلیدی برای توسعه جامعه که همه مردمان ملزم به تبعیت از آن باشند را نیز مردود دانسته بود. در واقع مارکس فکر می‌کرد که اگر روس‌ها تاریخ‌شان را مطالعه کنند و درست عمل کنند، دست‌کم فرصتی خواهند یافت که از مرحله استقرار کامل سرمایه‌داری در روسیه میان‌بر بزنند و مفهوم آن این است که در جاهای دیگر هم این امکان وجود خواهد داشت. نکته مهم این است که اگر کسی بخواهد دیدگاه‌های پلخانوف را مطالعه کند، خوب طبعا به نوشته‌های او مراجعه خواهد کرد اما اگر بخواهیم دیدگاه مارکس را درباره موضوعی بدانیم، منطق ایجاب می‌کند که آثار مارکس را بخوانیم. در حالی که شوارتز برای اثبات ادعایی که به مارکس نسبت می‌دهد، نه از مارکس بلکه از پلخانوف شاهد می‌آورد. نتیجه‌ای که من می‌گیرم این است که بجای زیر سئوال بردن دانش چن و همکارانش درباره مارکس، باید شیوه پژوهش و انگیزه شوارتز را مورد چند و چون قرار داد.

من توضیح داده‌ام که چن در شماره چهارم مه ۱۹۱۹ *هفته‌نامه مرور* هدف اجتماعی خود را "دمکراسی حقیقی" معرفی کرده بود و آن را با دیکتاتوری پرولتاریا یکسان دانسته بود. ولی شوارتز در پاسخ به این پرسش بلیغ که "پس مفهوم چن از دمکراسی چه بود؟"، مدعی شده که "ناگزیر مفهوم لیبرالیسم منچستر بود"[10] که بنظر می‌رسد منظور وی از لیبرالیسم منچستر همان نظام سیاسی بود که در قرن نوزدهم بر انگلستان حاکم بود. شوارتز برای اثبات این ادعای خود، به مقاله چن با عنوان "بنیادی برای تمرین دمکراسی"[ii] که در دسامبر ۱۹۱۹ منتشر شد،[11] استناد کرده است. در فصل سوم من توضیح دادم که واژه‌های سیاسی مشخصی که از طرف چن و گروه او بکار برده می‌شد، لزوما به همان معنی که بورژوازی آن زمان در نظر داشت یا در ترجمه‌های انگلیسی امروز بکار برده می‌شود، نبود و *داتونگ* نمونه آن بود. با این حال معنی آن واژگان در خلال مضمون نوشته‌هایشان همیشه روشن بود. در این باره چن و لی، هر دو، صریحا اعلام کرده بودند که از نظر آنان نظام سیاسی انگلستان و ایالات متحده نه تنها دمکراسی بلکه چیزی جز سرمایه‌داری نیز نبوده چرا که در سرمقاله چهارم مه ۱۹۱۹ *هفته‌نامه مرور* "دمکراسی حقیقی" را با دیکتاتوری پرولتاریا یکسان معرفی کرده بودند.

مقاله‌ای که شوارتز به آن استناد کرده ۷ ماه پس از سرمقاله *هفته‌نامه مرور* نگاشته شده بود.

---

[i] Fundamental Problems of Marxism

[ii] Foundation for the Practice of Democracy

این مقاله یک پیشینیه بسیار پیچیده‌ای داشت که بد نیست بدان توجه کنیم. چن مشغول ارائه یک تعبیر مخالف از سخنرانی‌های عمومی دو تن از اساتید مهمان در دانشگاه پکن بود: جان دوئی، معلم سابق هو شی، همکار چن در دانشگاه پکن؛ و برتراند راسل. ادب اقتضاء احتیاط می‌کرد بویژه وقتی که دوئی نه فقط یک مهمان افتخاری دانشگاه پکن بلکه معلم یک همکار نیز بود و بهمین خاطر چن باید احترامی همچون احترام معلم خود می‌گذاشت. چن برای نشان دادن عدم موافقت خود با دوئی، به اطناب روی آورد و روشی را گرفت که اصطلاحا "به دیوار گفتن تا در بشنود" مشهور است و این یک شیوه بیان چینی برای ابراز عدم موافقت است. دو صفحه اول مقاله ۹ صفحه‌ای چن، خلاصه‌ای از سخنرانی دوئی بود که با یک آب و تابی، مورد تمجید و ستایش اغراق‌آمیزی قرار داده بود: "درباره توضیح دکتر دوئی از دمکراسی و اقتصاد اجتماعی، (ما) می‌توانیم آنها را بعنوان اعتقاد مشترک همه جریان‌های سوسیالیسم بشمار آوریم. من مطمئنم که هیچ آدم منصفی با آن مخالفتی نداشته باشد". به این ترتیب چن از اندیشه‌های دوئی برای حمایت از هدف سوسیالیسم استفاده کرده و اگر دوئی می‌توانست مقاله چن را بخواند، احتمالا درنگی می‌کرد. چن که در این مسیر، تازه گرم شده بود چنین ادامه داد: "درباره توضیح او از سیاست دمکراسی، من احساس می‌کنم که (او) از کلیت برخوردار نیست". بنظر چن آن دسته از اندیشه‌های دوئی درباره حقوق و آزادی‌ها، تنها بر "حمایت قانون اساسی" متکی بوده و "از نظام نمایندگی برای بیان (آرزوهای) مردم استفاده می‌کند ... من نگرانم که زمام آزادی‌های ضروری در زندگی ما، هنوز در دست دیگران (هستند)". بعبارتی انتقاد چن از دوئی، شبیه کار مارکس در *انتقاد از دکترین دولت هگل*[i] درباره حکومت نمایندگی بود: نمایندگان ... یک اجازه رسمی دارند اما در عمل بی‌اجازه کار می‌کنند. آنها باید نماینده باشند ولی دیگر نیستند[۱۲]. من هیچ مدرکی ندارم که ثابت کند چن این مقاله مارکس را خوانده باشد.

در حالی که اگر چن گفته باشد که "ما برای اجرای دمکراسی بهتر است انگلستان و آمریکا را الگوهای خود قرار دهیم"، از نظر او بذل توجه به سیاست و اقتصاد از وظایف اساسی و لازم برای ایجاد دمکراسی بود. اما استدلال او این بود که "تشکیلات مردم ما" در مقابل دمکراسی شهر کوچک نیو انگلند مورد نظر دوئی "متفاوت (و) حتی (متفاوت با) آنچه اصناف اروپای اولیه که از سوی مالکان تشکیل یافته بود می‌باشد و همچنین متفاوت با آنچه اتحادیه‌های تجاری اروپای روزگار او دارند". چن از یک تشکیلات اجتماعی "از پایین، یک قاعده داوطلبانه و حقیقتا مردمی، که از سوی حکومت سرچشمه نگرفته باشد" حمایت می‌کرد. او همچنین توانایی قانون برای ایجاد یک نظام حقیقتا دمکراتیک را به چالش گرفته و می‌گفت:

---

[i] Critique of Hegel's Doctrine of the State

> دریافت من درست مخالف او (دوئی) است. من فکر می‌کنم که ظرفیت قانون برای خلق واقعیت، اندک ولی ظرفیت واقعیت برای خلق قانون، بسیار است. جامعه باید ابتدا این واقعیت را بنیان گذارد آنگاه برای اینکه بطور طبیعی قانونی شود، حکومت آن را مورد شناسایی قرار دهد.

از آنجا که او پیش از این نوشته بود که وی سرمایه‌داری به شیوه ایالات متحده را دمکراسی حقیقی نمی‌داند، این بیان او در اینجا بطور ضمنی نشان می‌دهد که نظام قانونی بورژوایی دوئی نمی‌تواند دمکراسی سوسیالیستی مورد نظر چن را ایجاد کند. چن می‌گفت دوست دارد ببیند که تشکیلاتی برای خودمختاری محلی و منطقه‌ای ایجاد شده است. مقاله او ساختار، ترکیب و وظایف این اشکال را تشریح می‌کرد. در تشکیلات خودمختار مورد نظر چن، هیچ جایی برای مالکان و رییسان ارشد معادن و راه‌آهن‌های بزرگ یعنی سرمایه‌داران بزرگ وجود نداشت چرا که در نظر چن، اینها برای نشستن در کنار کارگران و کارمندان نامناسب بودند. چن مغازه‌داران، کارگران باراندازها، ملوانان، معلمان، باربران، پزشکان، مأموران پست و صاحبان حرف و مشاغل مختلف را در این تشکیلات وارد می‌دانست. هر کسی بجز سرمایه‌داران بزرگ، می‌توانست در این تشکیلات مورد نظر چن مشارکت نماید. وی باز هم اصرار می‌کرد که مزایای این "اقلیت‌هایی" که در حال حاضر عناوینی همچون اعضاء هیئت‌های مدیره، مالکان مؤسسه‌ها و حتی مباشران دارند، باید لغو گردد. باید یک برابری کامل جنسی برقرار شود، حق رأی نباید محدود به صلاحیت‌های تحصیلی و مالی گردد و برای یک سوم مدیرانی که برای انتخاب مجدد صلاحیت ندارند، باید در هر نیم‌سال یک انتخابات برگزار شود. وظیفه آنان باید تعیین شرایط کار، رفاه، آموزش، بهداشت و حتی نظارت بر رفت و آمد باشد.

چن احتمالا خیلی باادب بوده که بیاد مهمان محترم خود نیاورده که امضاء کنندگان بیانیه استقلال ایالات متحده جملگی برده‌دار بودند و وقتی که آن برده‌داران مدعی شدند که این "حقیقت آشکار" بوده که "هر فردی[i] برابر آفریده می‌شود،" از نظر لفظی منظور آنها هر مردی بوده است چرا که زنان تا انتخابات سال ۱۹۱۶ از حق رأی به رییس جمهور محروم بودند و نوادگان بردگانشان هنوز نیز قربانی تبعیض نژادی هستند. در واقع حتی ارتش ایالات متحده در زمان دوئی از نظر نژادی تقسیم شده بود. تنها چیزی که چن می‌توانست بگوید این بود که وی اعتماد اندکی به حمایت قانونی داشت که نه تنها یک جامعه غیرعادلانه را درست کرده بود بلکه از آن نیز حفاظت می‌کرد. شاگردان مارکس حتما تشخیص خواهند داد که این محکومیت قانون آن گونه که در جامعه بورژوایی وجود و رواج دارد، یکی از اصول اولیه مارکسیستی بوده است.

---

[i] Every Man

یک مطلب دیگر هم خیلی روشن است. ما نمی‌توانیم "سازمان محلی" چن را در درون "مفهوم لیبرالیسم منچستر" بشمار آوریم[۱۳]. لیبرالیسم منچستر از نظام سیاسی که فارغ از سرمایه‌داران و صاحبان شرکت‌های بزرگ باشد (آنگونه که چن اصرار می‌کرد) برخوردار نبود. از این گذشته وقتی که لیبرالیسم منچستر در اوج خود در قرن نوزدهم انگلستان بود، زنان بخاطر اینکه اکثرا کارگر بودند از حقوق مدنی برخوردار نشده بودند. اگر یک نمونه اروپایی داشته باشیم آن هم شوروی‌ها بودند که ملوانان کرونشتات[i] برایش جنگیدند و مردند. اما شورش کرونشتات نمی‌توانست تأثیری روی چن گذارده باشد چرا که این اتفاق پس از انتشار این مقاله صورت گرفته بود. از آنجا که آرمان‌های چن به آرمان‌های ملوانان انقلابی روسیه بسیار نزدیک‌تر از آرمان‌های لیبرال‌های منچستر قرن نوزدهم بود، چن مطمئنا "دید بسیار خوش‌بینانه‌ای نسبت به غرب آن زمان" نداشت[۱۴] گر چه شوارتز احتمالا ترجیح می‌دهد که ما چنین فکر کنیم. این اظهارات شوارتز که تا اینجا مورد بررسی قرار گرفته تنها در سه و نیم صفحه اول کتاب او است ولی از آنجا که مشک نمونه خروار است، بخوبی نشان دهنده الگوی رفتاری وی تا پایان کتاب می‌باشد. این مثال‌ها کافی است که نشان دهد شوارتز سعی کرده تا احساسی را ایجاد کند که مارکسیسم با چین ناسازگار بوده و مارکسیست‌های نخستین چین اطلاعی از مارکسیسم نداشتند. پیگیری بیش از این تحریف‌های شوارتز، مثنوی هفتاد من می‌خواهد و من برای پرهیز از اسراف کاغذ از نسل‌های آینده پژوهش‌گران می‌خواهم که پیامدهای مصیبت‌بار وی را مورد بررسی قرار دهند.

علت اینکه من از شوارتز شروع کردام این است که چین‌شناسان برداشت او را درباره مبانی مارکسیسم در چین، بدون چون و چرا بعنوان یک "حقیقت آشکار" پذیرفته‌اند. حالا سه مورد از نسل‌های مختلف را مورد بررسی قرار خواهم داد تا نشان دهم که چگونه افسانه شوارتز از مرزهای ملی و قومی فراتر رفت. پس از شوارتز، مؤثرترین خدمت در این مکتب افسانه‌ساز از سوی موریس میسنر انجام شد و آن زمانی بود که وی در دوره فوق دکتری در هاروارد مشغول بود و رساله خود را به *لی تا-جائو و مبانی مارکسیسم چینی* تغییر داد.[۱۵] میسنر در این رساله اندیشه‌های لی و چن را بطور گسترده مورد بررسی قرار داد و چون از روش شوارتز و منابع او استفاده کرده بود، به همان نتایج هم رسید. از این گذشته حس وفاداری به شوارتز موجب شد که میسنر در پژواک ارباب خود این گونه بنویسد: "هم چنان که بنجامین شوارتز خاطر نشان کرده است ... اعضاء گروه شین چینگنیان (جوان نو) سعی کردند تا از اعمال سیاسی خودداری کنند و در اوایل از بحث درباره مسایل سیاسی هم طفره می‌رفتند"[۱۶]. وی آنگاه خوانندگان خود را بجای

---

[i] Kronstadt

نوشته‌های چینی، به کتاب شوارتز ارجاع می‌دهد. یعنی اینکه در مدت ۱۶ سال پس از انتشار کتاب شوارتز، این کتاب به یک منبع دست اول تبدیل شده بود. در همین راستا، میسنر هم همان شیوه شوارتز را در استناد به پلخانوف اتخاذ کرد تا آنچه را که بعنوان موضع مارکس در نظر داشتند ثابت کند. اما من خاطر نشان کردم که گروه شین چینگنیان در دهه ۱۹۱۰ یک گروه کاملا سیاسی بود و خوانندگانشان آنها را بخاطر همین فعالیت سیاسی زیاد مورد سرزنش قرار داده بودند. گر چه کتاب میسنر درباره زندگی سیاسی لی بود اما ابتکار خود را باندازه‌ای گسترش داد که چن را نیز شامل گردد. میسنر در صفحه بعد مدعی شد "چن نسبت به هرگونه ابراز میهن‌پرستی یا ملی‌گرایی، بسیار بدگمان بود"[۱۷]. من پیش از این گفته بودم که چن آن قدر میهن‌پرست بود که در زادگاه خود در استان آنهوئی، یک انجمن میهن‌پرستان را بنیاد گذاشت ولی میهن‌پرستی او بر الگوی قراردادی سوسیالیستی بود نه بر پایه بیگانه هراسی.

میسنر هم مانند شوارتز به نوشته‌های چن، لی و دیگران در شین چینگنیان و جاهای دیگر استناد کرد و ضمن حفظ و تقویت نتیجه‌گیری شوارتز، مدعی شد که چن تا سال ۱۹۱۹ با هرگونه "مشارکت سیاسی" مخالف بود. میسنر با تأکید شدید بر دیدگاه اصلی شوارتز پافشاری کرده و می‌نویسد که چن معتقد بود:

> بنیاد پیشرفت توده‌ها در آموزش و صنعت است نه در سیاست. چن تا سال ۱۹۱۹ با وسواس زیادی به اصل عدم مشارکت سیاسی چسبیده بود و نه تنها این فکر را تغذیه می‌کرد بلکه پژواک میل غالب در میان رهبران سرشناس روشنفکران پیشرفته بود[۱۸].

به این ترتیب میسنر از افسانه شوارتز مبنی بر اینکه اقتباس مارکسیسم از سوی چینی‌ها یک اقدام ناگهانی بود که بخاطر ناامیدی بر سر موضوع شاندونگ به آنها تحمیل شده بود و نه یک تغییر مسیر روشنفکرانه، حمایت کرد. وی دو بار به نوشته چن ارجاع داده اما اگر به مضمون این دو توجه کنیم متوجه خواهیم شد که نتیجه‌گیری میسنر حیرت‌آور است.

میسنر هم مانند شوارتز، به دو پاسخ چن به خوانندگان شین چینگنیان استناد کرده است. اولین پاسخ به خواننده‌ای است که به تفسیر چن که نوشته بود "از این پس، جوانان باید در جنبش‌های ملی شرکت کنند و از ورود به جنبش‌های حزبی و جناحی خودداری کنند" ایراد گرفته بود. به نظر چن جنبش‌های ملی، جنبش‌های توده‌ای بودند چرا که جنبش‌های حزبی و جناحی فاسد بودند. پاسخ چن این بود که هدف مجله شین چینگنیان آموزش جوانان بوده تا آنها را به یک سطح آگاهی بنیادین برساند بطوری که به یک نوعی از سیاست که در آن زمان وجود نداشت، دست یابند. به نظر وی سیاست حزبی آن روز بطور بیشرمانه‌ای فاسد و یک سیاست دیوان‌سالارانه بود[۱۹]. در دومین استناد میسنر، چن به یک خواننده‌ای پاسخ می‌داد که از مجله او بخاطر اینکه بیش از اندازه سیاسی بوده و از آموزش غفلت کرده بود. اگر آن چنان که میسنر ادعا

کرده است چن "با وسواس زیادی به اصل عدم مشارکت سیاسی چسبیده بود"، در این صورت خواننده، دیگر نیازی به شکایت نمی‌دید. آنچه که میسنر نقل کرده است تا اینجا درست است که چن نوشته بود " بنیاد پیشرفت توده‌ها در آموزش و صنعت است نه در سیاست". اما میسنر نقل قول را در اینجا با یک نقطه تمام کرده، در حالی که مطلب چن در اینجا تمام نمی‌شد. اگر میسنر عین قول چن را بطور کامل نقل می‌کرد و کلمات او را بگونه‌ای پیچ و تاب نمی‌داد که معنایی کاملا مخالف با منظورش را برساند، نتیجه‌ای کاملا متفاوت بدست می‌آمد. از آنجا که میسنر کلمات چن را بریده و کوتاه کرده است، من این کار را بجای او تکمیل می‌کنم. چن در ادامه پاسخ خود می‌نویسد "اما قبل از آنکه آموزش و صنعت بتواند محیطی برای توسعه پیدا کند، سیاست باید تا اندازه‌ای پیشرفت کند"[۲۰]. از آنجا که میسنر این مطلب را نه از اصل مجله که نشان‌گذاری نشده بود بلکه از دوشیو وِن‌سون[i] (مجموعه آثار دوشیو) نقل کرده بود که دارای نشان‌گذاری بود و باید توجه می‌کرد که بعد از کلمه "سیاست"، نقطه نبود بلکه یک ویرگول بود و جمله با "اما" ادامه می‌یافت که ادامه آن را نیز ملاحظه کردید. در واقع چن در خلال دو بند بعدی پاسخ خود، که دو سوم صفحه را گرفته است، با قوت از کارهای خودش دفاع و آن را یک موضوع فوری برای افزایش سطح آگاهی سیاسی و پیشبرد یک فرهنگ سیاسی جدید و نه برای ورود در سیاست فاسد حزبی آن زمان معرفی کرده بود. بطور خلاصه کاری که میسنر انجام داد در راستای همان کاری بود که شوارتز با مقاله "درباره مبنای تحقق دمکراسی" چن کرده بود. هر دو از هنجار پژوهشی پذیرفته شده تخطی کردند تا چنین تلقین کنند که گرایش و پذیرش مارکسیسم از سوی چینی‌ها، یک عمل ناگهانی و سراسیمه بیش نبوده است.

میسنر درباره لی هم همین گونه ابتکار خود را بخرج داده است. وی مدعی شد که لی تا اواسط سال ۱۹۱۸ "هنوز حتی مقدمات بنیادین ماده‌گرایی دکترین مارکسیستی را نپذیرفته بود. این ... نشان‌دهنده سطحی بودن آشنایی اولیه او با نوشته‌های مارکسیستی است و بنظر چنین می‌رسد که جذابیت انقلاب اکتبر (روسیه) بیش از نظریه مارکسیستی تأثیرگذار بوده است"[۲۱]. این برداشت میسنر بخاطر مطالعه مقاله لی با عنوان "مقایسه انقلاب‌های فرانسه و روسیه"[۲۲] بدست آمده بود. ترجمه دقیق‌تر این عنوان عبارت بود از "انقلاب‌های فرانسه و روسیه: یک مطالعه تطبیقی". وقتی میسنر مدعی شد که بیان لی درباره "تاریخ یک سابقه تجلی روانشناختی همگانی است"، خود مدرکی است که نشان می‌دهد لی ماده‌گرا نبوده است، میسنر همان کاری را می‌کرد که شوارتز کرده بود و این یعنی خلاقیت و ابتکار! تاریخ‌دانی مثل لی به چیز کاملا متفاوتی می‌اندیشید. مقاله لی همچون آثار رایج در میان تاریخ‌دانان، در مقام بیان چگونگی ارزیابی یک

---

[i] Duixiu Wencun

واقعه معاصر از طریق یک نگرش تاریخی بود و بی‌توجه به این نکته نمی‌توان به تحلیل درستی از این مقاله دست یافت.

هم چنان که لی بوضوح اظهار کرده بود، مقاله وی، پاسخی به بدنام کردن انقلاب روسیه از سوی برخی همکاران تاریخ‌دان بوده که مدعی بودند انقلاب فرانسه شعار آزادی می‌داد در حالی که انقلاب روسیه شعار نان. برای معلوم کردن طرز استفاده میسنر از این مقاله، باید مقدار قابل توجهی نقل قول کنم تا متن قسمت‌هایی که مورد استناد میسنر بوده مشخص شود. لی توضیح داده بود که ارزیابی تاریخ از روی فقط شعارهایی که استفاده شده است، نشانه جهل است به:

> این حقیقت که انقلاب فرانسه یک انقلاب قرن هیجدهمی و اینکه انقلابی برای برقراری ملی‌گرایی بود گر چه یک انقلاب سیاسی با طعم و بوی یک انقلاب سوسیالیستی نیز بود. انقلاب روسیه یک انقلاب اوایل قرن بیستمی و یک انقلاب مبتنی بر سوسیالیسم بود. این هم یک انقلاب سوسیالیستی بود و هم پرچم‌دار یک انقلاب جهانی. از آنجا که ارواح هر زمان متفاوتند، ماهیت انقلاب‌ها هم متفاوتند و ما نمی‌توانیم هر دو را به یک شکل ارزیابی کنیم.

لی تاریخ‌دان در توضیح بیشتر افزوده بود:

> تاریخ یعنی ثبت و ضبط تجلی عمومی فکر مردم. (میسنر به این جمله استناد کرده بود). یک تاریخ مقتدر، تاریخی است که افکار توده‌ها را بحرکت درآورد. اما تنها تاریخی که پژواک افکار توده‌ها (ی گذشته) باشد، می‌تواند در تأثیرگذاری افکار توده‌ها (ی امروز) اقتدار داشته باشد.

وی این قبیل "پژواک‌ها" را به برگ‌های ریزانی تشبیه می‌کرد که نشانه فرارسیدن فصل خنک پاییز باشد. بر طبق میسنر[۲۳] این مقاله نشان می‌داد که لی بطور احساساتی به آرمان‌های انقلاب اکتبر دلبسته شده بود اما وی هنوز یک آرمان‌گرا بود و نه یک ماده‌گرای مارکسیست. به نظر می‌رسد که میسنر کلمه "تاریخ" را در جمله‌ای که نقل کرده، بگونه‌ای فرض کرده که "آنچه در گذشته روی داده" معنی دهد در حالی که مطالعه مضمون مقاله نشان می‌دهد که منظور لی "نوشته‌های تاریخ‌دانان" بوده است چرا که مقاله لی مربوط به بحث و جدل با همکاران تاریخ‌دان خود بوده است. این تعبیر با کلماتی که در ابتدای جمله بعدی آمده است قابل تصدیق است ولی میسنر از ذکر آن خودداری کرده است: "یک تاریخ مقتدر ..." در نقل میسنر به "؟". به این ترتیب نقل میسنر از قول لی، خارج از مضمون بوده همان گونه که نقل شوارتز از چن بود. در واقع از روی این مقاله بتنهایی نمی‌توان نتیجه گرفت که لی یک ماده‌گرا یا یک آرمان‌گرا بوده است چرا که مقاله تنها یک تذکری دوستانه به همکاران تاریخ‌دان درباره چگونگی ارزیابی یک موضوع معاصر از نقطه نظر تاریخی بوده است. لی در پایان به همکاران تاریخ‌دان خود توصیه می‌کرد که

"سرهایشان را بلند کنند تا نور این تمدن جهان نو را ببینند و برای خوشامدگویی به اخبار آزادی و رِن‌دائو[i] (راه انسانی) که در روسیه جدید در حال ایجاد است، گوش بزنگ باشند". وی همچنین تاریخ‌دانان همکار خود را تشویق می‌کرد که "وضعیتی که از روسیه امروز گزارش می‌شود، آنها را متحیر نکند بلکه در پی امواج جدیدی باشند که خیلی مناسب با جهان امروز است".

این بیان نشان می‌دهد که لی انقلاب اکتبر روسیه را بعنوان یک رخداد مطلوب و خوشایند همگان پذیرفته بود. علاقه و شیفتگی لی در قبال روسیه جدید بیش از آن بوده که لینکلن استیفنز[ii] در بازگشت از سفر روسیه، نظر مشهور خود را این چنین بیان کرده بود: "من آینده را بچشم خود دیدم که تحقق یافته بود!" از نظر لی انقلاب اکتبر منادی آینده‌ای خوب برای همه جهان بود. میسنر در خلال مطلب ابتکاری خود تلاش کرده تا خوانندگان خود را به فکر وادارد که لی و چن واقعا به یک آسیب مردم‌گرایانه ناشی از ویروس نظری، آلوده شده بودند[۲۴]. اینکه کسی دیدگاه لی را بپذیرد یا نه مهم نیست اما وقتی یک تاریخ‌دان برای اثبات مطلبی، به یک منبع استناد می‌کند انسان معمولا انتظار دارد که در این استناد امانت رعایت شده باشد و مطابق با این استناد، هم مضمون و هم منظور، هر دو اصل باشند. ولی بنظر می‌رسد که از نظر شوارتز و میسنر مطالعه مارکسیسم چینی استثناء و آزاد از این قبیل قید و بندها باشد.

قصد میسنر بنظر روشن است. او یادآوری می‌کند که مائو وقتی که در سال ۱۹۱۸ برای کار در کتابخانه بعنوان دستیار لی به پکن رفت، به مارکسیسم گرایش پیدا کرد[۲۵]. بنا بر این اگر میسنر بتواند نشان دهد که لی، مرشد مائو، خود دانش کافی درباره مارکس نداشته آنگاه معلوم می‌شود که مائو نیز چنین بوده است. ولی مائو خودش داستان دیگری را نقل کرده که متفاوت است. وی در صحبت با ادگار اسنو[iii] اظهار داشته که وی در سال ۱۹۲۰ پس از آنکه با چن از پکن گریختند، در شانگهای و ضمن بحث‌های طولانی با وی متوجه شده که یک مارکسیست شده است[۲۶]. با این حال، می‌بینیم که نتیجه تلاش‌های شوارتز و میسنر با هم، این است که وانمود کنند که مرشدهای مائو جاهل به مارکسیسم بوده‌اند. اگر این حقیقت داشت آنگاه ممکن بود بگوییم که آنهایی که مثل مائو، مارکسیسم را از چن و لی فرا گرفتند حتی جاهل‌تر نیز هستند. حقیقت این است که هنوز با گذشت بیش از ۳۰ سال (در مورد شوارتز حتی ۵۰ سال نیز گذشته)، هیچ رد یا تکذیبی در این باره صادر نشده و این خود نشان‌دهنده تأثیر ماندگار این قبیل پژوهش‌ها است.

در سال‌های اخیر که انقلاب چین در واکنش ارتجاعی خود دست و پا می‌زند، مطالعات

---

[i] Rendao
[ii] Lincoln Steffens
[iii] Edgar Snow

بیشتری درباره مبانی مارکسیسم در چین منتشر شده است که جملگی، این یافته‌های نخستین را مورد تصدیق مجدد قرار داده‌اند. فهرست کردن همه اینها نه تنها ملال‌آور و ناپسند بلکه یک طرح متفاوتی نیز خواهد بود. برای نمایش تداوم الگوی رفتاری شوارتز و میسنر، تنها به دو نمونه از نسل جدید پژوهش‌ها اکتفا می‌کنم که با معیارهای دنیوی خود از سوی یک ناشر دانشگاهی معتبر چاپ شده و دارای عناوین افشاء کننده‌ای نیز هستند: *مبانی کمونیسم چینی* (۱۹۸۹) نوشته آریف دیرلیک[i] و *مبانی بولشیویسم چینی* (۱۹۹۰) نوشته مایکل لوک[ii].

دیرلیک که بنظر کشف جدیدی کرده است، آثار شوارتز و میسنر را این چنین توصیف می‌کند:

> واکنشی به تصویر جنگ سرد از کمونیسم چینی که آن را بعنوان بخشی از توطئه کمینترن دور محور مسکو (می‌دید و) ... بالاتر از همه اینکه از ظهور یک جنبش کمونیستی در چین پس از سال ۱۹۲۷ تحت رهبری مائو زدونگ نگران بود[۲۷].

از آنجا که مائو تا سال ۱۹۳۵ هنوز بعنوان رییس حزب انتخاب نشده بود، این چنین اظهارنظرها، نمونه‌ای از پژوهش‌های مشکوکی است که پیش از این توضیح دادم. در این قبیل پژوهش‌های مبانی مارکسیسم چینی، توجهی که به مائو شده است، غیرعادی و گمراه‌کننده است.

اما ارزیابی دیرلیک که معتقد است پژوهش‌های نخستین شوارتز و میسنر مسیر جنگ سرد را به چالش گرفتند، خیلی مبهم و دوپهلو است. هم چنان که ما دیدیم آن پژوهش‌ها، خود، بخش اصلی تلاش‌های دوره جنگ سرد برای رد ادعای مارکسیست واقعی بودن چینی‌ها بود و تلاش می‌کرد تا ثابت کند که بنیان‌گذاران کمونیسم چینی، تحت تأثیر روسیه و بطور ظاهری به مارکسیسم گرایش پیدا کرده بودند. شوارتز آشکارا می‌خواست نشان دهد که مارکسیسمی که وارد چین شد یک نسخه "تکه و پاره" از اصل بود و رهبران بنیان‌گذار حزب کمونیست چین فاقد اطلاعات کافی بودند و این در حالی است که آنان تحصیل کرده‌تر از جانشینان بعدی خود بودند. اگر چنین می‌بود آنگاه ادعای اینکه مائو و دیگر رهبران بعدی مارکسیست باشند، تنها یک شوخی بیش نیست که شاگردان مرشدان جاهل کرده‌اند. با توجه به اینکه این موضوع، هدف اصلی تبلیغات جنگ سرد بود، چطور ممکن است که این قبیل پژوهش‌ها واکنشی به جنگ سرد باشد. اینها درست در جهت حرکت جنگ سرد قرار داشتند. انسان در شگفت است که چه عواملی از جنگ سرد بود که این پیشگامان پژوهش را واداشت تا در مقابل‌شان واکنش نشان دهند.

---

[i] Arif Dirlik
[ii] Michael Y L Luk

علاوه بر اینها، دیرلیک با انتخاب عنوان *مبانی کمونیسم چینی* نتیجه می‌گیرد که آنچه در چین رخ داده مارکسیسم نبود بلکه "شواهد موجود نشان دهنده صحت فرضیه‌های جنگ سرد است که می‌گفت حزب کمونیست چین محصول مداخله مستقیم کمینترن بوده است"[۲۸]. دیرلیک بجای دفاع از پژوهش‌های دو پیشگام خود، با این کلمات نه تنها آنها بلکه خود را نیز محکوم و بی‌اعتبار کرده است.

لوک با انتخاب عنوان *مبانی بولشویسم چینی* برای کتاب خود، انگیزه خویش را بطور آشکارتری بروز داده است. چنین بنظر می‌رسد که وی نه تنها اطلاعی از مارکس نداشته باشد بلکه از صحنه فکری بسیار پیچیده دو دهه اول قرن بیستم چین نیز غافل بوده است. به همین خاطر است که با خوش خیالی ادعا می‌کند " پیش از سال ۱۹۲۰ روشنفکران چینی، مارکسیسم را در شکل ماقبل لنینیستی خود و بخاطر ماهیت قطعی و حتمی آن هیچگاه ناسازگار تشخیص نداده بودند گر چه *شیوه پیشنهادی مبارزه طبقاتی مردود بود*"[۲۹]. بنظر می‌رسد که این تلاش نسنجیده‌ای برای پا گذاشتن جای پای شوارتز و میسنر بود. هم چنان که پیش از این هم خاطر نشان کردم، این ابعاد غیر قطعی، کاربردی و مشی انقلابی سازگار با شرایط مارکس و مبارزه طبقه در حال ظهور بود که توجه چینی‌ها را به مارکسیسم جلب کرد. ولی بنظر می‌رسد که در سال‌های ۱۹۸۹ و ۱۹۹۰ هم چنان تحلیل‌های جنگ سرد برای دیرلیک و لوک، زنده و حاکم مانده است.

بنظر می‌رسد که دیرلیک حتی ابتکارهای جدیدی هم در این زمینه بکار بسته باشد که پیشگامان او از آن بی‌اطلاع بودند. وی لی را متهم کرده که نه تنها بولشویسم را با مارکسیسم اشتباه گرفته بلکه میان لنینیسم و سوسیال دمکراسی هم گیج و مات مانده بود. وی همچنین ضمن ادعای اینکه "در سال ۱۹۱۹ هیچ چینی سوسیالیستی پیام مارکسیستی را بطور کامل قبول نکرده بود" چینیان را متهم کرده که "خود چینی‌ها از قرار معلوم مطلب قابل توجهی درباره انقلاب ننوشتند که اصیل باشد" و اینکه اکثریت نوشته‌های آنها ترجمه بیش نبوده است[۳۰]. بنوشته .او در سال ۱۹۳۹ و ۱۹۴۲ نشر زبان خارجی مسکو تنها یک نسخه محدود از کتاب مارکس[i] را در دو مجلد منتشر کرد و نسخه اصل آلمانی آن هم تنها در سال ۱۹۵۳ منتشر گردید[۳۱]. بنا بر نظر دیرلیک پیش از این سال‌ها بیشتر مارکسیست‌ها پیام مارکسیستی را بطور کامل نخوانده و درک نکرده بودند چرا که بخش مهمی از آن در دسترس آنان نبوده است. اما اگر بپذیریم که مارکس اصرار می‌کرد *سرمایه* او نباید بعنوان الگوی انقلابی برای پیروی همه کشورها مورد استفاده قرار گیرد، خود نشان می‌دهد که جریان بلوغ آلمان‌ها و فرانسویان حتی از

---

[i] Grundriesse der Kritik der politischen Okornomie

یکدیگر نیز متفاوت خواهد بود. به این ترتیب برای اینکه یک فردی مارکسیست باشد آیا *بطور کامل قبول* کردن دیگر معنایی دارد؟ علاوه بر این‌ها چگونه می‌توان پاسخ انگلس به درخواست کاتسکی درباره آینده مردم مستعمرات را توجیه کرد؟ بهتر است که ما بپرسیم آیا درخواست‌های دیرلیک ارتباطی با مارکسیست بودن دارد یا خیر؟

ذهن دیرلیک به مقاله لی با عنوان "دیدگاه من درباره مارکسیسم"[۳۲] مشغول بوده و لی را بخاطر یکی دانستن مارکسیسم با بولشویسم محکوم کرده است. اما یقینا بیشتر اروپاییان آن زمان همین ارتباط را برقرار می‌دیدند. وی همچنین لی را بخاطر گیج و مات ماندن میان لنینیسم و سوسیال دمکراسی محکوم کرده است. لی آن مقاله را بعنوان یک پیام خصوصی و عمومی تبریک بخاطر پیروزی انقلابیون روسی نوشته بود. البته بولشویک‌ها تحت پرچم حزب سوسیال دمکرات به قدرت رسیده بودند و تا اواخر سال ۱۹۱۸ هم هنوز حزب کمونیست بطور رسمی در روسیه شوروی تأسیس نشده بود. گذشته از اینها هم چنان که پیش از این اشاره کردم حدود یک ماه پیش از انتشار آن مقاله، لی و رفقایش اعتقاد پیدا کرده بودند که دمکراسی در بریتانیا و ایالات متحده بخاطر حاکمیت نظام سرمایه‌داری، مرده‌ای بیش نبوده مضافا اینکه لی و رفقایش دمکراسی را با دیکتاتوری پرولتاریا یکسان می‌دانستند. با توجه به این واقعیت تاریخی است که لی انقلاب روسیه را بعنوان پیروزی سوسیال دمکراسی قلمداد کند و حتی اگر کارشناسان خارجی دوره‌های بعد انکار کرده باشند، این انقلاب تحت پرچم حزب سوسیال دمکراسی به پیروزی رسیده بود.

این موضوع را در زمینه بحث مارکسیسم چینی می‌توان ناوارد دانست ولی حمله به لی با استفاده از ابزار متکی بر جهل خود نویسنده در حالی که مدعی است که لی جهل به مارکسیسم داشته واقعا نشان دهنده این است که چقدر ایدئولوژی بر پژوهش تسلط داشته است. قصد دیرلیک این بود که بگوید کمونیست‌های نخستین چینی واقعا هرج و مرج‌طلب بوده‌اند،[۳۳] اما همان گونه که من نشان دادم در حالی که چن با هرج و مرج‌طلبان سر و کار داشته است اما هرج و مرج‌طلبی را خیلی پیشتر از اینها در سال ۱۹۰۲ وقتی که انجمن میهن‌پرستان را بنیاد می‌گذاشت، مردود دانسته بود. بعبارت دیگر در حالی که چینی‌ها خیلی پیشتر متوجه شده بودند که جامعه آنها از نظر اقتصادی عقب‌مانده است، اما با مطالعه آثار مارکس نیز دریافته بودند که وی از انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی در یک اقتصاد مبتنی بر کشاورزی که در مراحل اولیه صنعتی شدن قرار داشته باشد و بخش کشاورزی آن به سرعت در حال تجاری شدن باشد، حمایت می‌کند.

با این حال من ادعا نمی‌کنم که تفسیر من *تنها* تفسیر درست از مارکس یا تفسیر غالب در میان پژوهش‌های مارکسیستی است. من تنها می‌خواهم نشان دهم که چگونه مارکسیست‌های

چینی پیام مارکس را دریافت کردند. بعبارت دیگر اینکه تفسیر چینی از مارکسیسم، ابتکاری، انحرافی یا اصیل باشد بنظر می‌رسد که به موضع ایدئولوژیکی فرد، بستگی دارد. تاکنون مارکسیست‌های اروپایی متفاوتی چون آلتوسر[i] و گرامشی[ii] مفتخر به اجرای ابتکاری مارکسیسم شده‌اند در حالی که چن، لی، مائو و رفقایشان باید بعنوان منحرفان از مارکسیسم شناخته شوند. یک تفاوت آشکار میان این دو گروه این است که چینی‌ها دنیای خود را تغییر داده‌اند در حالی که رفقای اروپایی‌شان جز تحلیل آن، کاری نکرده‌اند.

مورد لوک تقریبا متفاوت است. وی پس از طی تحصیل مقدماتی در مستعمره هنگ‌کنگ، مدارج علمی خود را با اخذ دکتری از دانشگاه تورنتو و نوشتن این کتاب به اوج خود رساند. وی در جایی از مقدمه این کتاب ضمن ابراز موافقت خود با فرانس شورمان[iii] اعلام می‌کند که کمونیست‌های چینی از "زبان ویژه‌ای" استفاده می‌کنند، بخوبی تأثیر تحصیلات استعماری خود را برملا می‌کند. وی در ادامه چنین توضیح می‌دهد:

> اسناد کمونیستی قابل خواندن نیستند چرا که انگار به زبان پیش پا افتاده‌ای نوشته شده‌اند. در روزنامه هنگ‌کنگ انسان می‌تواند تقریبا هر موضوعی را که بخواهد ترجمه کند و به زبان انگلیسی کاملا قابل فهم (مزخرف) درآورد؛ اما یک مقاله ترجمه شده در روزنامه کمونیستی بصورت دست و پا شکسته عرضه می‌شود که بسیاری از خوانندگان آن را بعنوان اینکه "تبلیغاتی" است به دور می‌اندازند.

از نظر لوک، زبان کمونیست‌های چینی در زمان ۴ مه ۱۹۱۹ زبان "پیش پا افتاده" بود اما در دهه ۱۹۲۰ "بدیهی است که کمونیست‌ها موضوعات را جور دیگری می‌فهمیدند و به زبان کاملا "متفاوتی" آنها را به بحث می‌گذاشتند"[۳۴]. اینکه ترجمه‌ای "کاملا قابل فهم" باشد یا نه مطمئنا بستگی زیادی به مهارت مترجم دارد و اظهارات شورمان و لوک واقعا افشاء‌گر وجود یک مشکل جدی نظری می‌باشد.

در حالی که برای لوک ابتکار جالبی است که کشف کند کمونیست‌های چینی در ۴ مه ۱۹۱۹ فعالیت داشتند، استدلال او واقعا افشاگر یک شکلی از نژادپرستی غالب بر اعتقاد است که تجربه من جهانی است هم چنان که وی تجربه خود را از یک فرهنگ استعماری هنگ‌کنگ بعنوان هنجاری برای فرهنگ چینی از جمله زبان چینی مورد استفاده قرار داده است. لوک بنظر ناآگاه است که زبان‌ها، آداب و رفتار اجتماعی مردم از جمله چینی‌ها، بمرور زمان تغییر می‌یابند. واقعیت

---

[i] Althusser
[ii] Gramsci
[iii] Franz Schurmann

این است که رشد بسیاری از ابعاد فرهنگ چینی از جمله زبان، در هنگ‌کنگ متوقف ماند درست شبیه چین در تقریبا یک قرن پیشتر. برای مثال مستعمره هنگ‌کنگ زنان عضو خانواده‌های روستایی را از حق ارث محروم کرده بود در حالی که این رفتار در چین با سقوط امپراتوری در سال ۱۹۱۱ از میان رفته بود. از اینها گذشته زبان چینی هنگ‌کنگ حاوی بسیاری از کلمات عاریه‌ای از زبان انگلیسی است. لوک ادعا می‌کند که کاربرد واژه‌ای مثل گنگ-گنگ چیچه[i] (اتوبوس یا هر وسیله نقلیه عمومی موتوری) بخاطر معنی سیاسی و اجتماعی آن، یک تبلیغ کمونیستی است چرا که با نامیدن "وسیله موتوری عمومی" بجای اتوبوس، وی وجود یک ارتباط ملکی را احساس می‌کند. یک مترجم کم تجربه ممکن است واژه با-شی[ii] را که در هنگ‌کنگ استفاده می‌شود و از کلمه Bus انگلیسی گرفته شده، راحت‌تر ترجمه کند اما لوک اشتباه می‌کند که کلمه گنگ-گنگ چیچه یک تبلیغ است چرا که این واژه هم در تایوان که ضد کمونیست‌ترین استان چین است و هم در سنگاپور رایج است. این خیلی غم‌انگیز است که یک بحث علمی جدی درباره موضوع حیاتی فرهنگ چینی آن هم از سوی یک پژوهشگر چینی تبار مستعمره هنگ‌کنگ با نژادپرستی این چنینی آلوده بشود. یک دلیل مهم می‌تواند جریان رد مشروعیت جمهوری خلق چین و جنبش کمونیستی چین باشد که با پژوهش شوارتز آغاز شده بود.

از آنجا برخی از موضوعاتی که لوک مطرح کرده مربوط به فصل بعدی این کتاب می‌شود، من به نقل یک جمله کوتاه از وی بعنوان ارتباط با فصل بعدی اکتفا می‌کنم: "بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین به این نتیجه رسیدند که چین باید "راه روسی" را طی کند و از نمونه بولشویک‌ها پیروی نماید"[۳۵]. این افسانه‌ای بود که شوارتز درست کرد و تا جایی که ممکن بود از واقعیت فاصله گرفت.

سئوالی که اینجا مطرح است اینکه چرا این همه چین‌شناس سرشناس اصرار و ابرام می‌ورزند که مارکسیسم چینی را از این زاویه و منشور بنگرند؟ پاسخ من به این پرسش مدیون پل ایوانس،[iii] تاریخ‌دان کانادایی است. اثر بسیار دقیق وی درباره جان کینگ فایربانک،[iv] پیشگام مطالعات چینی در دانشگاه هاروارد و در واقع در ایالات متحده، پاسخ مطلوب ما را داده است. ایوانس دریافت که در سال ۱۹۵۴ فایربانک به همکار خود دیوید اوئن که در آن زمان رییس گروه تاریخ دانشگاه هاروارد بود اظهار داشت که مطالعات آسیایی در دانشگاه هاروارد باید بتواند

---

[i] Gong-gong Qiche
[ii] Ba-shi
[iii] Paul Evans
[iv] John King Fairbank

افرادی را تربیت کند که برای مأموریت‌های اطلاعاتی "توانا" باشند. وی در سال ۱۹۶۶ نیز به کمیته روابط خارجی سنای ایالات متحده گفت که افراد دیگری را نیز بعنوان آموزگاران "برنامه محاصره" نیاز داریم تا از وقوع "فاجعه" پیش‌دستی "توتالیترگرایی آسیایی جدید" بر "فرهنگ خودمان" جلوگیری کند[۳۶]. این بدین معنی است که این چنین تلاش‌های پژوهشی در واقع بخشی از تلاش‌های جنگ سرد بود که هدف آن "محاصره و مسابقه" بود[۳۷]. انتصاب شوارتز که مشترکا از سوی گروه حکومت و همچنین گروه مطالعات آسیای شرقی صورت گرفت، در جهت پیگیری همین هدف بود. در ارزیابی تصویری که کتاب‌های چاپ هاروارد از مارکسیسم چینی ارائه کرده است باید بگویم که محدودیتی که این نوشته‌ها در درک دانش مارکسیسم چینی از سوی طرف جهان آزاد امثال فایربانک ایجاد کرد، بطور فاجعه‌آمیزی با موفقیت همراه شد. حتی می‌توان گفت که موفقیت آن، همسان و حتی بیش از تلاش‌های "توتالیترگرایی آسیایی" برای تجدیدنظرگرایی تاریخی بود.

پی‌نوشت‌های فصل چهارم:

---

[1] Carrere d'Encausse and Schram, 1969:4
[2] Schwartz, 1951/1967:4
[3] Dirlik, 1989:vii, emphasis added
[4] Carrere d'Encausse and Schram, 1969:4
[5] Schwartz, 1951/1967: 7
[6] Chen, 1915
[7] Schwartz, 1951/1967: 211 quoting Chen
[8] Xin Qingnian, Dec. 1916, II:v
[9] Schwartz, 1951/1967: 7
[10] Schwartz, 1951/1967: 9
[11] Chen:1919
[12] Marx: 1843/1975, 193-4
[13] Schwartz, 1951/1967: 9
[14] Schwartz, 1951/1967: 10
[15] Meisner, 1967
[16] Meisner, 1967: 35-6
[17] Ibid.:37
[18] Ibid.:38
[19] Chen:1916
[20] Chen:1917
[21] Meisner, 1967: 67
[22] Li: 1918
[23] Meisner, 1967:60-8
[24] ibid.: 1-89
[25] Meisner, 1967:72
[26] Snow, 1938/1961:157
[27] Dirlik, 1989: vii-viii
[28] Dirlik, 1989: x
[29] Luk,1990: 229-30, emphases added
[30] Dirlik, 1989: 50, 71, 38
[31] Marx, 1973:7
[32] Li: 1919
[33] Dirlik,1989:152
[34] Luk,1990:5, citing Schurmann, 1968:62
[35] Luk,1990:6

---

[36] Evans, 1988:194
[37] ibid.:252

فصل پنجم

پیامد اول: رفع تعصب‌های موهوم

در این فصل می‌خواهم توضیح دهم که چگونه حزب کمونیست چین در برخورد با شرایط انقلابی مختلف، نظر و رفتار خود را بقاعده و نظم درآورد بویژه اینکه چگونه دهقانان را واداشت تا به انقلاب بپیوندند و به آنها اطمینان داد که اندیشه و مشی آن، گر چه متفاوت با انقلاب روسیه بود ولی برای چین تناسب و سازگاری داشت. چینی‌ها به درستی کار خود اطمینان داشتند چرا که خود را پیرو تعالیم مارکس می‌دانستند. در این فصل می‌خواهم با استناد به نوشته‌های اعضاء حزب کمونیست چین نشان دهم که آنها چه هدفی را برای هم‌وطنانشان دنبال می‌کردند و تفاوت میان یافته‌های خود و یافته‌های پژوهش‌گران دیگر را مشخص نمایم. نتیجه‌ای که از این فصل خواهم گرفت خود، نتیجه فرعی بحث کلی‌تری بنام برنامه فرهنگی است که بطور کامل در فصل دیگری بدان خواهم پرداخت. واداشتن کارگران و دهقانان به مبارزه مشترک در مقابل استثمار یک چیز است و متقاعد کردن آنها برای مبارزه در راه سوسیالیسم مارکسیستی یک چیز دیگر. این کار فرهنگی شامل یک فرهنگ سیاسی نیز می‌شد که چن و گروه او در جنبش فرهنگ جدید بدان همت گماشته بودند. پرچم این حرکت بدست چو چیوبای،[i] نفر دوم حزب کمونیست چین، برافراشته شد.

در اواخر سال ۱۹۱۹ پس از آنکه چن با خبر شد که بخاطر فعالیت‌های ضد حکومتی‌اش، تحت تعقیب حکومت پکن است، به شانگهای فرار کرد و در آنجا با ماموری از کمینترن بنام گریگور وویتینسکی[ii] تماس گرفت. گریگور می‌خواست که حزب کمونیستی در چین تأسیس کند و آن را به کمینترن ملحق نماید بطوری که از لحاظ نظری و سازمانی تحت رهبری کمینترن قرار داشته باشد. این آرزوها گر چه تماما تحقق نیافت ولی نیاز به کمک مالی کمینترن مبرم بود.

---

[i] Qu Qiubai
[ii] Gregor Voitinsky

این نیاز مبرم و همچنین رفتار سازمانی تمرکزگرای کمینترن موجب شد که حزب کمونیست چین تحت تأثیر و نفوذ قابل توجه این نهاد بین‌المللی بویژه در شکل سازمانی آن قرار گیرد. اما حزب کمونیست چین در نشریاتی که خود به زبان چینی منتشر می‌کرد در اغلب موارد تمایز و جدایی خود را در امور نظری و گاها در عمل هم نشان می‌داد. در عین حال در اعلامیه‌های رسمی که از سوی حزب کمونیست چین صادر می‌شد براحتی می‌توان پژواک خط و ربط رسمی کمینترن را مشاهده کرد. این مطالعه می‌خواهد تحولات نظری و رفتاری متمایز حزب کمونیست چین را بررسی کند و نشان دهد که این حزب چگونه مشی مارکسیستی خود را مستقل از کمینترن پی‌گیری کرده است.

حزب کمونیست چین در نشریاتی که برای مردم چین چاپ می‌کرد اغلب اصرار داشت که بر مشی انقلابی متمایز خود تأکید کند و بنظر می‌رسید که دو سری مواضع مختلف داشت؛ یکی برای اهداف خارجی مثل مورد ارتباطات با کمینترن و اعلامیه‌های رسمی که حزب صادر می‌کرد و دیگری در مورد برجسته کردن جایگاه خود در میان مردم چین بود. این دو حالت حتی در مجلات رسمی حزب مثل "فصلنامه جوان نو" که از سال ۱۹۲۳ جای ماهنامه ارگان رسمی حزب کمونیست چین را گرفته بود، نیز دیده می‌شود. این پدیده به نظر من نشان می‌دهد که حزب کمونیست چین بجای سرکشی، در واقع تلاش می‌کرد تا نشان دهد که مشی خود مبتنی و منطبق با نوشته‌های مارکس است که برای انقلاب‌های سوسیالیستی در کشورهای مختلف همواره بر شیوه‌های متمایز مبتنی بر اوضاع و احوال هر کشور اصرار می‌کرد. اولین نتیجه ملموس اقامت چن در شانگهای و روح مستقل حزب کمونیست چین، مجله گونگچان دانگ[i] (کمونیست) بود که با کمک مالی کمینترن منتشر شد. این حقیقت که حکومت امتیاز بین‌المللی در شانگهای[ii] نتوانست انتشار بیش از شش شماره آن را تحمل کند، حاکی از برخورد و محیط سیاسی آن زمان است. با وجود کمک مالی کمینترن، نویسندگان چینی از همان اوایل، استقلالشان را بطور آشکار اظهار می‌کردند و همین مجله می‌تواند بعنوان اولین اعلامیه استقلال مشی انقلابی مارکسیستی چینی‌ها بشمار آید. این مجله در عمر کوتاه خود بوضوح نشان داد که کمینترن نمی‌توانست زمام رفقای چینی خود را در تحول و ترویج نظریه و مشی انقلابی مارکسیستی در دست بگیرد ولی مایه تأسف است که چین‌شناسان جدید به این نکته توجه نکرده‌اند.

اینکه چینی‌ها در اولین نشریه کمونیستی آشکار خود، بر این تمایز تأکید و آن را بمعرض

---

[i] Gongchan dang

[ii] The government of the Shanghai International Concession

نمایش گذاشته بودند، از این نظر اهمیت دارد که چن در آن زمان همکاری نزدیکی با وویتینسکی داشت. بیانیه مجله در تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۲۰ اعلام می‌کرد که حزب کمونیست چین در حال مشارکت با یک جنبش بین‌المللی بوده چرا که — و با استفاده از یک استعاره کاملا متمایز غیر کمینترنی — خورشید هرگز از تابیدن بر پشت کارگران چینی که در سراسر جهان مشغول کار بودند غروب نمی‌کند. این استعاره کاملا متمایز با شعار کمینترن و یک نوع بازی با کلمات بود که کمونیست‌های چینی در مقابل ادعای انگلیسی‌ها درباره اینکه خورشید در سرزمین‌های امپراتوری بریتانیا هرگز غروب نمی‌کند، مطرح شده بود و شاید بتوان این را انترناسیونالیسم یا سوسیالیسم با ویژگی چینی بشمار آورد.

مقاله‌های این مجله را از نظر محتوی و سبک می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. اولین گروه مقاله‌هایی بودند که چینیان می‌نوشتند و بخاطر اینکه اغلب از ضرب‌المثل‌ها و حکایت‌های چینی مناسب و نشاط‌آوری استفاده می‌کردند، بطور کلی بسیار خواندنی و جذاب بودند. گروه دوم ترجمه‌هایی بود که از زبان روسی و منابع کمینترن صورت می‌گرفت و عمدتا هدفشان معرفی و گزارش پیشرفت‌های کمونیستی در روسیه و جاهای دیگر بود. اغلب نوشته‌های گروه دوم بخاطر وجود روح تحکم، بطور کلی جذابیتی نداشتند.

اولین مقاله چینی‌الاصل در اولین شماره ۷ نوامبر ۱۹۲۰ این نکات را بطور کامل بتصویر کشانده است. روح مستقل آن با تلاش آشکار برای جلب توجه به تفاوت‌های میان انقلاب‌های روسی و چینی بوضوح مشخص شده بود. این مقاله با عنوان "سومین سالگرد تأسیس موفقیت‌آمیز حکومت کمونیستی روسیه را بخاطر بسپارید" و به قلم مستعار وو شی[i] به معنی "بی ملاحظه"[ii] چاپ شده بود[۱] و برخلاف عنوانش، در واقع وضعیت چین را مورد بررسی قرار داده بود. وو در این مقاله ضمن استناد به *مانیفست کمونیستی* و *نقدی بر برنامه گوتا*، استدلال می‌کرد که مارکس همواره از ضرورت یک دیکتاتوری پرولتاریایی بعنوان ابزار دستیابی به سوسیالیسم دفاع می‌کرد. اما به استدلال نویسنده از آنجا که شرایط چین حتی نسبت به شرایط روسیه پیش از انقلاب اکتبر عقب‌مانده‌تر است، نیاز چین به انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریایی حتی فوری‌تر نیز هست. نویسنده که بی‌نظمی سربازان در انقلاب ۱۹۱۱ را دیده بود و اینکه آنان بدون فهم درست از ماهیت انقلاب فکر می‌کردند که سوسیالیسم یعنی "گرفتن ثروت ثروتمندان و دیگر بی‌نیازی از کار"، معتقد بود که پرولتاریای چینی فاقد آگاهی انقلابی می‌باشد ولی از نظر تعداد آنها هیچ کمبودی در چین وجود ندارد. بنا به استدلال وو، تربیت پرولتاریای چینی پیش از آغاز یک انقلاب

---

[i] Wu Xie
[ii] Without Regard

سوسیالیستی به معنی بتعویق انداختن آن تا قرن بیست و دوم خواهد بود: "اما ما نمی‌توانیم صبر کنیم! پس از انقلاب، ما باید از روش کمونیستی (بولشویکی) برای تربیت آنان استفاده کنیم ... *اما نه اینکه شیوه‌های بولشویکی را کورکورانه اقتباس کنیم*"[i].

درباره اینکه فراخوان یک چنین انقلابی باید از سوی یک گروه پیشتاز و آگاه سیاسی رهبری شود، می‌توان گفت که هم لنینیست‌ها و هم طرفداران سون یات‌سِن یکجور فکر می‌کردند؛ هر دو مدعی بودند که گر چه آنها یک هسته نیروی اقلیت مصمم بیش نبودند ولی اقدامات آنها به نمایندگی از اکثریت قاطع مردم صورت می‌گیرد. ما نباید مقاله وو را بعنوان یک پژواک لنینیستی تلقی کنیم چرا که گزارش لنین درباره وضعیت بین‌المللی، بعدها در ۱۹ ژوئیه ۱۹۲۰ بود که به کنگره دوم کمینترن تسلیم شد. وجه متمایز مقاله وو در این بود که از چینیان می‌خواست که وقتی آثار بولشویک‌ها درباره نظریه و عمل انقلابی را مطالعه می‌کنند، گزینشی برخورد کنند. نویسنده در توضیح بیشتر نوشته بود:

> بنیان ساختار اجتماعی بر روی فعالیت‌های بشری – تولید کالاها و توزیع آنها – استوار است. ... عوامل بروز انقلاب‌ها هم ناشی از این‌ها هستند، نه ابداعات عقل و هوش انسان یا نظریه‌پردازی محض. بطور خلاصه باید گفت که انقلاب نتیجه طغیان پژوهش فلسفی نیست بلکه از واقعیت‌های تغییرات و شرایط اجتماعی و اقتصادی برمی‌خیزد.

وو در تأیید استدلال خود از شعار مارکسیستی "همه تاریخ اجتماعی گذشته، یک تاریخ مبارزه طبقاتی است!" استفاده کرد. وی اصرار می‌کرد که واقعیت‌های جامعه چین چنین مبارزه طبقاتی را ایجاب می‌کرد. این مقاله همچون دیگر مقاله‌های چینی‌الاصل به این ضرب‌المثل چینی استناد کرده بود که "مزارع ثروتمندان از شهرها تا نقاط دوردست کشیده شده، در حالی که فقیران جایی ندارند که بیل‌شان را فرو کنند". بنظر وو "این نشان می‌دهد که چین دو طبقه دارد: بسیار ثروتمند و بسیار فقیر".

به نوشته وو کارگران نهادهای صنعتی در شهرهای چین بیش از کارگران جاهای دیگر رنج می‌کشیدند چرا که طبقه سرمایه‌دار در چین از اروپاییان، آمریکاییان و ژاپنی‌ها تشکیل شده بود. وو پس از این پژواک خفیف از لنین، اقدام به نوآوری نظری کرد که یادآور تحلیل اصیل سرمقاله ۴ مه *هفته‌نامه مرور* بود و می‌توان آن را بعنوان پیشرو تحلیل کمونیست‌های چینی از واقعیت‌های بیرونی وضعیت چین بویژه از نظر مبارزه طبقاتی مارکسیستی بشمار آورد. وو هم مثل مارکسیست‌های جاهای دیگر، وجود یک تضاد طبقاتی میان کارگران و صاحبان کارخانه‌ها را بدیهی گرفته بود. وی توضیح می‌داد که این تضاد طبقاتی در مناطق روستایی، ملموس‌تر و

---

[i] Emphasis Added.

شدیدتر بود. وی درباره چین چنین نوشته بود:

> اربابان و کرایه‌نشینان تحت تأثیر چانگ‌یه گومین (انقلاب مالکیت) به طبقات سرمایه‌دار و کارگر تبدیل شده‌اند بعبارت دیگر، ووجان جی‌یه‌جی[i] (در معنی تحت‌اللفظی طبقه بدون مالکیت را گویند که مترادف چینی پرولتاریا و معنی اصلی آن در روم باستان است) و یوجان جی‌یه‌جی[ii] (طبقه با مالکیت یا طبقه سرمایه‌دار) ... تضاد آنها در چین بسیار شدید است چرا که نابرابری میان فقر پرولتاریا و ثروت سرمایه‌داران هر روز بالاتر می‌رود بطوری که فرصت برای یک انقلاب اجتماعی کاملا آماده شده است.

وی مدعی بود که طبیعت موافق با انقلاب بوده چرا که "در سال‌های اخیر، جنگ و فجایع طبیعی موجب بروز ده‌ها میلیون پرولتاریای دیگر شده که از گرسنگی و سرما می‌میرند". درباره تدابیر نبرد، وی بشدت از یک جنبش توده‌ای طرفداری می‌کرد که همراه با یک اقلیت آگاه سیاسی همبسته با توده‌های غالب، اقدام کند درست همان گونه که مارکس در بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* ۱۸۴۸ به کمونیست‌ها توصیه کرده بود و آرزو می‌کرد که کمون‌های پاریس آن را در سال ۱۸۷۲ عملی کرده بودند. مهمترین توصیه نهایی وو به کسانی که مدعی آگاهی سیاسی بودند این بود که "از میان ما کسانی که می‌خواهند در یک انقلاب اجتماعی در چین شرکت کنند، نباید احساس کمبود و محدودیت نظری بکنند بلکه باید کوشش کنند تا فعالیت خود را بر آنچه که عملی و قابل اجرا است، قرار دهند". پژواک‌های جنگ *داخلی در فرانسه* و *مانیفست کمونیستی* طنین‌انداز شده بود. ارجاع او به کمون پاریس ۱۸۷۲ از این جهت مهم بود که این موضوع هیچگاه بخشی از منابع نظری کمینترن نبوده است. بنا بر این کاربرد آن شاهدی بر نقش مهم جنگ *داخلی در فرانسه* در توسعه مارکسیسم چینی بعنوان محصول تلاش چن در انجام ترجمه آثار مارکسیستی است. وو در این مقاله تکیه و تمایل بیشتری به مارکس نشان داده بود تا به لنین. این جنگ *داخلی در فرانسه* مارکس بود که به پرولتاریای فونسیر که زمینشان را بخاطر تجاری شدن کشاورزی از دست داده بودند اشاره کرده بود و همین موضوع از سوی چینیان برای توضیح "انقلاب مالکیت در روستاها" بکار گرفته شده بود. بدین ترتیب از همان ابتدا حتی در مجله‌ای که با اعتبار مالی کمینترن براه افتاده بود، کمونیست‌های چینی ضمن هشدار آشکار مبنی بر نیاز به برخورد گزینشی در بکارگیری تجربه روسی، بر تمایز مشی انقلابی خود اصرار کرده و در این راه نیز موفق شدند. بهمین خاطر است که می‌بینیم مشی انقلابی مارکسیستی چین با ویژگی‌های چینی و مارکسیستی پا بدنیا گذاشت.

---

[i] Wuzhan Jieji
[ii] Youzhan Jieji

تضادهای میان مقاله وو با اولین مقاله ترجمه شده در نشریه "کمونیست" در زمینه‌های اندیشه و سبک خیلی برجسته بود. این ترجمه از سوی بک[۲] انجام شده بود. لحن بسیار تحکم‌آمیز و تقریبا نژادی آن باید خوانندگان چینی را از خود بیزار و گریزان کرده باشد. بک از چینیان می‌خواست که بر عقل و تجربه روس‌ها "کاملا تکیه کنند". وی سپس به چینیان می‌گفت که "با هلهله و شادی شرقی" به خوشامد گویی رفقای "عاقل" روس خود را بشتابند چرا که بولشویسم روسی "حامی مردم چین است". وی ادعا می‌کرد که ۱۲۰ میلیون پرولتاریای قوی در چین، می‌تواند چین را برای یک جنبش ضد حکومتی آماده کند اما هیچ منبعی برای صحت این عدد خود ذکر نکرده بود. وی سپس ادعا کرده بود که از آنجا که "چینیان در مخالفت با حاکمان محلی تجربه پیدا کرده‌اند، آنها برای مأموریت نابود کردن سرمایه‌داری آمادگی دارند". اگر این مطلب نشان‌گر دانش و فراست کمینترن درباره وضعیت چین باشد، دیگر چندان دشوار نیست بفهمیم که چرا چینیان اصرار می‌کردند که باید راه متمایزی را دنبال کنند. احتمالا بخاطر راضی کردن "رفقای عاقل" شان که هزینه بسیاری از عملیات آنها را تقبل کرده بودند، اعلامیه رسمی حزب کمونیست چین از خط رسمی کمینترن تبعیت می‌کرد. این موضوع همچنین نشان می‌دهد که برای فهم موضع‌گیری‌های نظری و عملی حزب کمونیست چین، نباید تنها به اعلامیه‌های رسمی اکتفاء کرد.

در حالی که نام واقعی وو شی مشخص نیست اما اندیشه‌های مطرح شده در مقاله وی شبیه آنهایی است که چن تقریبا در همان زمان منتشر کرده بود. چن در مقاله خود استدلال کرده بود که از آنجا که چین فقیر و از نظر صنعتی عقب‌مانده بود و از آنجا که اکثریت قاطع مردم از نظر اقتصادی و سیاسی مورد استثمار واقع شده بودند، نیاز مبرمی به تصحیح و تحول شرایط اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مردم و ملت وجود دارد. وی با صنعتی شدن موافق بود اما معتقد بود که این صنعتی شدن نباید بدست سرمایه‌داری صورت گیرد: "من عمیقا باور دارم که سرمایه‌داری خارجی، علت اصلی فقر چین است". چن اصرار می‌کرد که برای رفع این مصیبت باید سرمایه‌داری خارجی و کسانی را که در داخل از سوی آنها حمایت و بهره‌مند می‌شوند یعنی سرمایه‌داران کمپرادور (وابسته) را که علت فرعی بیماری‌های اجتماعی و اقتصادی چین هستند، سرنگون کرد. بنظر چن سقوط سرمایه‌داران خارجی و ملی در چین نسبت به جاهای دیگر بسی مشکل‌تر است بهمین خاطر وی خواستار شیوه‌های رادیکالی برای انقلاب چینی شد چرا که در چین کارگران مشغول دفاع از استقلال ملی نیز بودند.[۳] این موضوعات از شماره نهم سال ۱۹۲۱ شین چینگنیان به این طرف و پیش از آنکه رسما به ارگان حزب کمونیست چین تبدیل شود، کاملا عادی و رایج شده بود.

چن و همکاران وی برخلاف تلاش‌های کار ناآزموده رفیق بک، به ترجمه و انتشار مقالات

بسیاری در مجله "کمونیست" ادامه دادند تا ابعاد مختلف زندگی اجتماعی، فکری، سیاسی و اقتصادی در روسیه شوروی جدید را معرفی کنند. اما آنها هیچگاه خوانندگان خود را برای ایجاد یک بهشت روسی در چین تحریک نکردند. در مقالات نویسندگان چینی، روسیه تنها بعنوان مدرک و شاهدی مورد توجه قرار می‌گرفت تا نشان دهد شیوه انقلابی می‌تواند تحول اجتماعی و اقتصادی را سرعت بخشد. نظریه‌های آنها نیز همواره مبتنی بر تفسیرها و تعبیرهایی از نوشته‌های مارکس و انگلس بود. این در حالی بود که مقالات ترجمه شده از سوی رفقای بین‌المللی آنها، همچون کاری که بک می‌کرد، روسیه را بعنوان نمونه‌ای قابل تقلید و تبعیت برای چین تصویر می‌کرد و در حالی که از پیش خبر از اندیشه سوسیالیسم در یک کشور استالین می‌داد، روسیه را بعنوان حامی انقلاب اجتماعی نشان می‌داد.

بیشترین پشتیبانی نظری کمونیست‌های چینی در استناد به مواضع مارکس و انگلس به چن برمی‌گردد. وقتی که وضعیت سیاسی شانگهای بر ضد چن تحریک شد بگونه‌ای که دیگر جایی برای درنگ نداشت، باز دفتر مجله شین چینگنیان را انتقال داد و این بار به گوآنگجو (کانتون) نقل مکان کرد. در اینجا بود که چن توانست برای خود منصب مهمی در بخش آموزشی حکومت محلی دست و پا کند.[۴] چن و فرماندار نظامی گوآنگدونگ بنام چن جیونگمینگ[i] هر دو در زمان جوانی‌شان به ژاپن تبعید شده بودند. چن کمونیست در موقعیت جدید خود تصمیم گرفت که نوشته‌های مهم مارکس و انگلس را ترجمه و منتشر کند. ظرف چند ماه، گروه او آثاری از قبیل *مزد، کار و سرمایه*، *نقدی بر برنامه گوتا*، *جنگ داخلی در فرانسه*، *درباره مسئله یهود*، *خانواده مقدس*، *کمکی به نقد اقتصاد سیاسی*، *فقر فلسفه*، نسخه مختصری از *سرمایه* و بسیاری دیگر را منتشر کردند. از جمله آثار کلاسیک روسی که از سوی این گروه ترجمه و منتشر شد می‌توان به آثار لنین با عناوین *دولت و انقلاب*، *امپریالیسم: بالاترین مرحله سرمایه‌داری*، *جناح چپ کمونیسم: یک اختلال بچگانه* و آثاری از تروتسکی[ii] با عناوین *کمونیسم و تروریسم* و *بولشویسم و صلح جهانی* اشاره کرد. اندکی پس از برگزاری اولین همایش حزب در ژوئیه ۱۹۲۱، آگهی انتشار و فروش این آثار هم در شماره اول سپتامبر ۱۹۲۱ مجله شین چینگنیان درج شد.[۵]

از آنجا که کمونیست‌های چینی به ترجمه بسیاری از نوشته‌های مهم مارکس و مارکسیست‌های سرشناس دسترسی داشتند، بنظر منطقی می‌رسد که بپذیریم احتمالا خودشان از مطالعه نوشته‌های مارکس برداشت‌ها و نتیجه‌گیری‌های مستقلی کرده باشند. با ارزیابی نوشته‌های کمونیست‌های چینی در آن زمان بویژه نوشته‌هایی که خطاب به هم‌وطنان خود

---

[i] Chen Jiongming
[ii] Trotsky

منتشر می‌کردند، می‌توان چنین نتیجه گرفت که این نوشته‌ها بیش از آنکه از لنین و کمینترن تأثیر پذیرفته باشند، مدیون اندیشه‌های مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیستی*، *نقدی بر برنامه گوتا* و *جنگ داخلی در فرانسه* بودند.

این وضعیت موضوع دیگری را نیز روشن می‌کند که توجه بسیاری از پژوهش‌گران معاصر را بخود جلب کرده است: چرا حزب کمونیست چین با دیگر گروه‌های سیاسی همکاری می‌کرد؟ دیدگاه موجود بر این است که جبهه متحد سال ۱۹۲۳ درست زمانی که گروه سون یات‌سِن در گوآنگجو بود از سوی یک مأمور کمینترن بنام مارینگ[i] تشکیل شد و در قالب حزب کمونیست چین جا زده شد.[۶] در حالی که پیش از این گفته شد که پیش از آنکه جبهه متحد تشکیل گردد، در سال ۱۹۲۲ حزب کمونیست چین به بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* استناد کرده بود تا اقدامات خود را که کمینترن هیچگاه انجام نمی‌داد توجیه کند. حتی خیلی پیشتر نیز چن در شین چینگنیان وقتی که صحبت درباره دستیابی به بازسازی سوسیالیستی بود گفته بود که باید عملگرا بود و برای رسیدن به هدف، اقدام گام بگام ضروری است. وی به کمونیست‌ها توصیه کرده بود که با لیبرال دمکرات‌ها "مخالفت کامل نکنند"[۷]، و دلیل او برای این کار این بود که تنها یک دیکتاتوری کارگران می‌تواند آزادی و دمکراسی حقیقی را به ارمغان بیاورد[۸] و البته تشکیل یک دیکتاتوری کارگران نیاز به زمان دارد.

چن همچون مارکس معتقد بود که جامعه بشری سوسیالیستی خواهد شد. چن نیز همچون مارکس نه کاری کرد و نه اصراری که نشان دهد همه باید از یک طرح و نقشه پیروی کنند. از آنجا که وی برای یک حکومت محلی کوچک ولی خیلی مترقی در گوآنگجو کار می‌کرد، عمل خود او نمونه‌ای از عملگرایی بود. وی می‌دانست که موقعیت وی در حکومت می‌تواند برای وی و حزب کمونیست چین، فرصت‌ها و حمایت‌هایی را فراهم کند. از جمله اولین وظایف او در گوآنگجو، ایجاد اتحادیه جوانان کمونیست[ii] و یک شعبه از حزب بود. وی می‌دانست که این مقام مهم وی بخاطر پرستیژ مهم و قابل توجه وی بعنوان بنیان‌گزار شین چینگنیان و ریاست پیشین و مقام استادی در دانشگاه پکن بود. وی از این پرستیژ برای تأثیرگذاری مطلوب بر ایجاد انقلاب استفاده کرد. وی بعنوان یک مقام عالی آموزشی فرصت‌های بسیاری برای سخنرانی داشت و از این سخنرانی‌ها برای انتشار پیام مارکسیستی حتی در مدرسه حقوق گوآنگجو[iii] استفاده کرد.[۹] این قبیل تلاش‌های او بود که بر اساس یک جناس از نام او، (دوشیو) به لهجه کانتونی وی را "جانور سمی" بنامند.

---

[i] Maring
[ii] The Communist Youth League
[iii] Guangzhou Law School

با این وجود این تحلیل، مخالف تحلیل عقیده رایج علمی است که می‌گوید: در همایش نخستین حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱، نمایندگان عزم قاطع خود را برای همکاری نکردن با دیگر احزاب در انقلاب سوسیالیستی آینده خود اعلام کردند. به این ترتیب این پژوهش‌گران نتیجه می‌گیرند که وقتی حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۳ جبهه متحدی را با ملی‌گرایان تشکیل داد بخاطر این بود که کمینترن چنین دستور داده بود[۱۰]. از آنجا که این نتیجه‌گیری و آنچه که من می‌خواهم در اینجا ثابت کنم هر دو منحصر بفردند، برای تقویت حرف خود در مقابل پژوهش‌های معاصر لازم می‌بینم که توضیحی در این باره بدهم. با این حال اگر حوادث در جای مناسب خودشان قرار گیرند، معلوم خواهد شد که چقدر یافته‌های رایج پیش از این، قابل ایراد و اشکال است.

ما باید بدانیم که چه کسی در اولین همایش حزب کمونیست چین شرکت کرد و از همه مهم‌تر چه کسی غایب بود و چرا. مطالعه فهرست غایبان نشان می‌دهد که این همایش از چه اهمیتی نسبی برخوردار بوده است. هر دو رهبر عالی این حزب یعنی چن و لی در این همایش شرکت نداشتند. دلایل این غیبت آنها می‌تواند نتیجه پژوهش‌های معاصر را به چالش بگیرد. بر اساس خاطرات جانگ گوئودائو[i] که در این همایش شرکت کرده بود اما بعدها از حزب کنار گذاشته شد، چن بخاطر این در همایش شرکت نکرده بود که حکومت گوآنگدونگ استعفایش را از مقام عالی آموزشی نپذیرفته بود. بهمین خاطر چن فرد دیگری را بنام چن گونگپو[ii] که دانشجوی سابق دانشگاه پکن بود، بجای خود فرستاده بود. این چن جوان که ماه عسل خود را برای تابستان آن سال در شانگهای برنامه‌ریزی کرده بود، بنمایندگی چن بزرگ در همایش شرکت کرد و از آنجا که چن بزرگ بعنوان دبیر حزب برگزیده شده بود، چن جوان در غیاب وی عهده‌دار این مسئولیت وی نیز گردید[۱۱]. لی هم در پکن مانده بود تا روابط خود را با وو بیفو[iii]، حاکم محلی سر و سامان دهد و امیدوار بود که با این کار بتواند کمونیست‌ها را به استخدام راه‌آهن پکن – هانکو[iv] که تحت کنترل وو بود درآورد. به نظر وی، این کار مهم‌تر از شرکت در همایش بود. به این ترتیب دو رهبر عالی، بیرون از همایش بودند و علت این غیبت هم این بود که به نظر آنها حفظ روابط کاری گرم با شخصیت‌های سیاسی غیر کمونیست یا تقویت جبهه متحد مهمتر از شرکت در همایش بود. لی بی‌تردید بسیاری از کمونیست‌ها را به کار در راه‌آهن مشغول کرد اما چندی نگذشت که کارشان بطور بیرحمانه‌ای متوقف شد[۱۲]. همان طور که پیش از

---

[i] Zhang Guodao
[ii] Chen Kongpo
[iii] Wu Beifu
[iv] Beijing-Hankou Railway

این گفتیم چن آنقدر بانفوذ بود که در نگاه مخالفان محافظه‌کارش، یک "جانور سمی" قلمداد می‌شد.

بطور خلاصه باید گفت که شرکت کنندگان در کنگره به استثناء دو نماینده قدیمی از استان‌ها، عمدتا دانشجویان این دو استاد بودند. غیبت لی و چن بشدت از اهمیت این همایش و تصمیمات آن کاست. جانگ گوئوداثو آن گونه که در خاطرات خود می‌نویسد، گر چه برخی افراد قدیمی از مناطق روستایی هم شرکت کرده بودند ولی همایش برای ماه ژوئیه برنامه‌ریزی شده بود تا با تعطیلات تابستانی مدارس و دانشگاه‌ها همزمان باشد. قطعنامه‌های این همایش را می‌توان حاصل کار فعالیت‌های رادیکالی دانشجویی نسل چهارم مه دانست که پر شور و شوق ولی از نظرات رهبران مجرب بی‌بهره بود. اینکه قطعنامه‌ها و برنامه این همایش هیچگاه بطور رسمی منتشر نشد حاکی از این حقیقت است که یا همایش اصلا نشست مهمی نبوده یا اینکه تصمیمات آن با اهمیت تلقی نشد. خوب که به این مطلب نگاه شود معلوم می‌شود که یافته‌های پژوهش‌گران کنونی مشکل‌ساز است.

سال‌های نخستین تشکیل حزب کمونیست چین از نظر تنظیم مسیر کلی مارکسیسم چینی خیلی مهم است. بسیاری از مواضع متمایزی را که چینی‌ها بعدا، چه در نظر و چه در عمل، اتخاذ کردند، ریشه در سال‌های پیش از راه‌پیمایی شمال[i] ۱۹۲۶ که کمونیست‌ها با ملی‌گرایان همراه شدند، دارد. ابعاد مهمتر مارکسیسم چینی که در این مرحله اولیه تحول یافت عبارت بودند از یکپارچگی برنامه فرهنگی با برنامه اصلی سیاسی، اصرار بر نقش حیاتی و یکپارچه اقدام روستاییان و مشارکت دهقانان در انقلاب و دیگر اندیشه‌ای که جریان انقلابی باید مستمر و مداوم باشد. کمونیست‌های چینی این مواضع را بر این پایه توجیه می‌کردند که حتی اگر این مواضع در صدر برنامه اتحاد شوروی نباشد، ولی اینها، مارکسیستی که هست. بهمین خاطر از همان اوان، حزب کمونیست چین یک برنامه متمایزی را در مقابل برنامه شوروی طراحی و به اجرا گذاشت. این تمایز تا زمان مرگ مائو زدونگ در جمهوری خلق چین تداوم یافت. از این زمان ببعد در حالی که ادعای تمایز باقی مانده است اما ماهیت این تمایز که عبارت از سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی بود، تغییر یافته است و ما در فصل نهم به آن خواهیم پرداخت.

در حوالی زمانی که اولین همایش در ژوئیه ۱۹۲۱ برگزار می‌شد، چن گزارشی را در *جوان نو* درباره تأسیس اولین انجمن دهقانی مارکسیستی منتشر کرد که تاکنون نه در چین بدان توجهی شده و نه در خارج چین. این انجمن بنام انجمن دهقانی یاچیان[ii] در استان جُه‌جیانگ تأسیس

---

[i] Northern Expedition
[ii] Yaqian Peasant Association

شد[۱۳]. گزارش چن شامل بیانیه اعلام موجودیت، اساسنامه انجمن و اعلام تشکیل مدرسه ابتدایی وابسته به این انجمن می‌شد. سخنرانی افتتاحیه که از سوی یک رفیق تشکیلاتی ارائه شده بود در شماره بعدی نشریه چاپ شد. بیانیه اعلام موجودیت بخاطر خطراتی که هرگونه وابستگی به حزب کمونیست چین در سال‌های ۱۹۲۰-۱۹۲۱ بهمراه داشت، هیچ اشاره‌ای به مارکسیستی یا کمونیستی بودن انجمن نمی‌کرد، ولی محتوی بیانیه بوضوح هویت مارکسیستی این انجمن را نشان می‌داد. بیانیه انجمن چنین اعلام می‌کرد:

> با وجود برداشت محصول زیاد، ما دهقانان، سهم خود را دریافت نکرده‌ایم؛ مباشران اربابان در عمل کاری می‌کنند که ما بیش از گذشته بدهی داشته باشیم ... جهان طبقه سوم[i] دیگر نمی‌تواند نیازهای معاش ما را تأمین کند، نظام اقتصادی که این طبقه برایش زانو می‌زند، بیش از آنکه ثروت اربابان را گسترش بدهد، موجب افزایش فقر ما شده است ... با وجود دهقانان و کارگرانی که با چنین تنگدستی اقتصادی دست بگریبانند، طبقه سوم لیاقت ندارد که قدرت توزیع را در دست داشته باشد.

این اظهارات بوضوح حاکی از مفهوم ارزش اضافی مارکسیستی است. از آنجا که احتمالا حاضران در این مراسم از دهقانان بی‌سواد تشکیل شده بود، انتظار ارائه یک سخنرانی علمی درباره نظریه ارزش اضافی کاملا بی‌معنی است. اما از آنجا که دهقانان حاضر در آن محل، بتازگی محصول خوبی برداشت کرده بودند و با اینحال وضعشان از سال گذشته بدتر شده بود، سازمان دهنده مارکسیست این انجمن دهقانی یاچیان توانست بدون اشاره به مارکس یا هر نظریه ذهنی دیگری، یک دلیل مارکسیستی برای فقرشان ارائه کند و این نمونه روشنی است از اینکه کمونیست‌های چینی چقدر خوب تعالیم مارکسیستی را فرا گرفته و بکار می‌بستند. آنها در کمال زیرکی "مسئله فقر را به پیش کشیدند" درست همان طوری که مارکس در بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* خود در سال ۱۸۴۸ از کمونیست‌های لهستان و سوئیس با اقتصاد کشاورزی، خواسته بود که چنین کنند. کمونیست‌های چینی این درس را بجان و دل فرا گرفته بودند و درست زمانی که حزب کمونیست چین، اولین همایش خود را برگزار می‌کرد آن را به اجرا درآوردند.

بیانیه مدرسه ابتدایی وابسته به این انجمن که آموزش رایگان کودکان دهقانان را فراهم

---

[i] Third Estate در انقلاب فرانسه طبقه اول کلیسا و روحانیون عالی‌رتبه بود و طبقه دوم شامل نجیب‌زادگان و طبقه سوم شامل افراد عادی که از یک حد مشخصی از دارایی و زمین برخوردار بودند و در نتیجه بخاطر پرداخت مالیات، از حق رأی نیز برخوردار می‌شدند. ولی در اوایل قرن بیستم و در میان سوسیالیست‌ها، طبقه سوم به طبقه مالک، بورژوا یا سرمایه‌دار مشهور شد.

می‌کرد، حتی صراحت بیشتری در این باره داشت:

> از انقلاب (۱۹۱۱) به این طرف، شیوه‌های جدید دزدی پدیدار شده است. این راهزنان در تاریخ اقتصادی چین جدید هستند. اینها دانشجویانی هستند که از تحصیلات خود در اروپا و آمریکا به کشور بازگشته‌اند تا طبقه سرمایه‌دار جدید را تشکیل دهند. ما همه می‌دانیم که سرمایه‌داران از قوت پرولتاریای ما، در راه تولید بنفع آنها استفاده کرده‌اند. در حالی که پرولتاریا قادر نبوده که این اصل سرمایه‌داری را درک کند ... مدرسه روستای ما نه تنها (بما کمک خواهد کرد) از دست سرمایه‌داران فرار کنیم بلکه موجب تغییر جامعه نیز خواهد شد ... چرا که ما مخالف سرمایه‌دارانی هستیم که پرولتاریا را چپاول می‌کنند.

بیانیه مدرسه ابتدایی هم بیانیه انجمن را مورد تأیید قرار داده و به دهقانان یادآوری می‌کرد که زمین‌داران با سلب مالکیت ثروتی که دهقانان تولید کرده‌اند، فرزندانشان را برای تحصیل به خارج فرستاده‌اند تا وقتی که بازگشتند، استثمار دهقانان را شدت بخشند. این در حالی است که دهقانان که خود تولیدکنندگان واقعی ثروتند، برای تحصیل فرزندانشان چاره‌ای ندارند جز اینکه به مدرسه رایگان انجمن دهقانی متکی باشد. از این گذشته به دهقانان گفته می‌شد که فرزندانشان هم مورد استثمار واقع خواهند شد. بیانیه می‌گفت که تنها راه آزادی از چنگال این نظام استثماری، تغییر آن از طریق انقلاب است.

اساسنامه انجمن دهقانی موضع سیاسی این انجمن را بشکل کاملا روشنی مشخص کرده بود. ماده ۳ موضع مخالف با زمین‌داران و ماده ۴ دوستی خوب با همه "کارگران و فعالان تولیدی در راه سوسیالیسم" را تصریح کرده بود. این تمایلات اهدافی را که در بیانیه انجمن آمده بود تقویت می‌کرد و از دهقانان می‌خواست فراموش نکنند که "زمین‌های جهان به کسانی تعلق دارد که بر روی آن کشاورزی می‌کنند". ماده ۲ اساسنامه نیز عضویت در انجمن را برای همه کسانی که زمین‌های خود را "کاشت و برداشت می‌کردند" آزاد گذاشته بود. طبق ماده ۸، انجمن درصدد بود تا برای اعضاء خود حق تصمیم‌گیری درباره نرخ اجاره و بهره زمین‌ها را بر اساس مازاد متوسط سالانه پس از کسر هزینه‌های متوسط لازم بدست آورد. به منظور ترویج فکر لزوم اتحاد استثمارشدگان، انجمن در ماده ۹ اساسنامه خود تعهد کرده بود که در صورتی که اتخاذ تصمیمی موجب برانگیخته شدن خشم زمین‌داران و در نتیجه ارجاع به دادگاه گردد، همه اعضاء انجمن در جایگاه متهم خواهند ایستاد و چنانچه در نتیجه تصمیم انجمن درباره میزان اجاره، زمین اجاره‌ای عضوی از دست برود، معیشت وی و خانواده وی برعهده انجمن خواهد بود. به دهقانان گفته می‌شد که اگر متحد شوند، استثمارشدگان قدرت مقاومت و غلبه بر اسثمارکنندگان را پیدا خواهند کرد.

از آنجا که روز آزادی در فاصله‌ای دور پیش‌بینی می‌شد، یک طرح دراز مدتی (مدرسه ابتدایی) برای آماده کردن نسل آینده انقلابی در نظر گرفته شده بود. این مدرسه درصدد بود تا برای فرزندان *پرولتاریای فونسیر* فرصت گریز از زیر سلطه طبقه سرمایه‌دار و زمین‌دار را فراهم کند و به آنها برای کسب آگاهی و اعمال تغییرات لازم در اوضاع اجتماعی و اقتصادی آموزش دهد. به عبارت دیگر دانش‌آموزان بعنوان مبارزان راه مبارزات طبقاتی آینده، تربیت می‌شدند. طبق گزارش خبرنگاری به نام شوآن لو[i]، حاضران در مراسم افتتاح شامل "کارگران، دهقانان، سرمایه‌داران، زمین‌داران، دیوان‌سالاران و دانش‌آموزان" می‌شد. وی مدعی شده بود که تعداد حاضران در این اجتماع به صدها تن می‌رسید و این حاکی از نیاز به انتشار پیام در درون چین و سازماندهی دهقانان بوده است. بنا به گزارش وی "تنها چیزی که نبود، عزم و شوق انقلابی پرولتاریای تحصیل کرده بود".

شوآن لو نام مستعاری بود که در آن روزها کاملا رایج بود. مرد دیگری هم بنام شن شوآنلو[ii] بود که همسرش یانگ چیهوآ[iii] زن انقلابی مشهور، از وی جدا شد تا با چو چیوبای، نفر سوم حزب کمونیست چین، که در دانشگاه شانگهای استاد جامعه‌شناس وی بود ازدواج کند. آنها اهل استان جُه‌جیانگ[iv] و هر دو عضو برجسته حزب کمونیست چین از اوایل تأسیس آن بودند. این ازدواج از این نظر شهرت پیدا کرد که آگهی طلاق و ازدواج مجدد این دو در کنار یکدیگر و در یک روزنامه در شانگهای منتشر شد تا نشان دهند که کمونیست‌ها اساس ازدواج را بر عشق و اراده آزاد قرار داده‌اند. این اعمال عمدا و در اعتراض و مخالفت با مفهوم کنفسیوسی زن پاکدامن که ازدواج مجدد زن را حتی در صورتی که بیوه بود، بی‌عفتی می‌انگاشت، صورت گرفت. کمونیست‌های جوان بر آن بودند تا روح انقلابی رادیکال خود را بطور کامل نمایش دهند.

شوآن لو سخنران افتتاحیه انجمن دهقانی یاچیان بود که سخنرانی‌اش در شماره بعدی شین چینگنیان منتشر شد. بنظر می‌رسد که احتمالا مناسبتی در کار بوده باشد چرا که حاضران در این مراسم، دهقانان حدود سه روستا از بخش شیائوشان[v] بودند[۱۴]. زبان سخنرانی بسیار ساده و عوام پسند بود و هم چنان که بعدا خواهیم گفت این بخشی از راهبرد فرهنگی حزب کمونیست چین بود. وی به حاضران گفت که آنها از سوی لائویه[vi] (اربابان قدیم) گرفتار استثمار شده‌اند. وی بجای استفاده از واژه‌های بیانیه انجمن برای معرفی سرمایه‌داران یا اعضاء طبقه سوم، از واژه‌ای

---

[i] Xuan Lu
[ii] Shen Xuanlu
[iii] Yang Qihua
[iv] Zhejiang Province
[v] Xiaoshan County
[vi] Laoye

عامیانه استفاده کرده بود. وی بجای تشویق پرولتاریای روستایی به شورش بر ضد ظلم و ستم که عملی غیر قانونی و مستوجب بازداشت و حبس بود، دهقانان را یادآوری کرد که در دوران کودکی نمی‌توانستند به مدرسه بروند در حالی که فرزندان زمین‌داران به مدرسه می‌رفتند؛ وقتی بیمار می‌شدند جرئت استراحت کردن نداشتند چرا که باید کار سنگین خود را به انجام می‌رساندند. وی می‌گفت که فرزندان آنها هم باید سخت کار کنند تا روزی در فلاکت بمیرند. در پایان وی اعلام کرد که آنها مجبورند که فقیر باقی بمانند چرا که نتایج کارشان باید به جیب لائویه سرازیر شود و دیگر چیزی برای آنها بعنوان دهقان باقی نماند. این بدین معنی بود که مازاد کار تولیدی دهقانان از آنان گرفته می‌شد و مورد استثمار اربابان و خانواده‌هایشان واقع می‌شد.

به این ترتیب وی به روش کاملا قابل فهمی، نظریه مارکسیستی ارزش افزوده و اندیشه استثمار اقتصادی و طبقاتی را به مخاطبان خود معرفی کرد. وی از این گذشته با ارائه ارقامی نشان داد که چطور برداشت محصول زیاد، موجب افزایش ارزش زمین آباد گردید و چطور دهقانان در ازاء کار بیشترشان که موجب آبادی زمین‌ها شده بود، نه تنها جایزه‌ای دریافت نمی‌کردند بلکه مجبور به پرداخت اجاره بیشتر نیز بودند. وی از این مثال‌ها استفاده می‌کرد تا نشان دهد که ارزش زمین‌های آباد نه بخاطر نقره ثروتمندان بلکه بخاطر عرق جبین دهقانان بوده است. وی سپس بخاطر شنوندگان خود آورد که برخلاف دهقانان، ثروتمندان گروه‌های مسلح درست کرده‌اند تا از املاک خصوصی خود محافظت کنند. وی از یک ضرب‌المثلی چینی استفاده کرد که می‌گفت "هر چه که بتوانی بدست آوری مال توست". این تقریبا یک معرفی کاملی از مفهوم *دارایی یعنی دزدی* و *ارزش افزوده* برای شنوندگان بی‌سواد دهقان بود.

وی مثل هر انقلابی صادق به شنوندگان خود توصیه کرد که برای فرار از سرنوشت جاودانه خود، باید حق تعیین سرنوشت خود را بدست آورند همان طور که دهقانان در ترکیه و روسیه چنین می‌کردند. زمینی که از طبیعت و با کار دهقانان بما رسیده است، باید به مالکیت عمومی درآید. برای موفقیت در ایجاد مالکیت عمومی، آنها باید بسرعت متحد و در انجمن‌هایی سازماندهی شوند. وی به جمعیت هشدار می‌داد که از تحرکات سازمان نیافته یا شورش‌های سازمانی ضعیف بپرهیزند چرا که اینها دست‌کمی از چپاول‌های که "طبقات سرمایه‌دار" انجام می‌دهند، ندارد. وی می‌گفت که کشور متعلق به لائودونگ جی‌یِه[i] (کارگران) است. به این ترتیب، شوآن لو با استفاده از زبان عامیانه برای معرفی مفاهیم مارکسیستی، در پایان سخنرانی خود اشاره‌های مشخص‌تری به مبارزه طبقاتی کرده بود.

[i] Laodong Jie

گزارش شوآن لو چند پرسش را برانگیخته است. گزارش‌گر چنین نتیجه گرفت که بیانیه‌ها در نشست افتاحیه ۲۶ سپتامبر ۱۹۲۱ در حضور دهقانان، سرمایه‌داران و زمین‌داران ایراد شده بود. اما نشریه شین چینگنیان که این برنامه را گزارش کرده است تاریخ آن را اول اوت ۱۹۲۱ ذکر کرده است. شاید یک اشتباه حروف‌چینی اتفاق افتاده باشد. هر تاریخی که باشد مهم نیست بلکه مهم این است که این نمایش نشان می‌دهد که مارکسیست‌های چینی آنقدر پیچیده بودند که از تصاویر، زبان و تجارب مناسب برای معرفی مفاهیم مارکسیستی همچون ارزش افزوده استفاده کنند. این نمایش همچنین نشان می‌دهد که چگونه چینی‌ها درست از اوایل کار حزب کمونیست چین هشدار مارکس به کمون‌های پاریس در جنگ *داخلی در فرانسه* را مبنی بر اینکه یک انقلاب موفق باید دهقانان را هم با خود همراه کرده باشد، یاد گرفته و آن را بکار بسته بودند. آنها با تشریح اینکه علت فقرشان نه در آنها بلکه در نظام اجتماعی بوده و برای تغییر وضعیت خود باید دست به تغییرات انقلابی بر نظام بزنند، دهقانان را بخدمت گرفتند تا به انقلاب بپیوندند. از همان اوایل انقلاب، حزب کمونیست چین وظیفه بزرگ "رفع تعصبات" در میان پرولتاریای فونسیر را برعهده گرفت. این را می‌توان بعنوان واکنشی به مطالعات اجتماعی دانست که پیش از این در شین چینگنیان صورت گرفته بود[۱۵]. اگر بیاد بیاوریم نویسنده آن مقاله‌ها وضعیت روستاهای چین را با وضعیت روستاهای فرانسه پیش از انقلاب فرانسه تشبیه کرده بود و تحت تأثیر نیروی بالقوه انقلابی دهقانان قرار گرفته بود. مطلب مهم در مطالعه مارکسیسم در چین این است که این فعالیت‌های روستایی، *پیش* از آنکه کمونیست‌های چینی دستورالعملی از کمینترن دریافت کنند، صورت گرفته بود و کمونیست‌های چینی هم فعالیت‌های روستایی خود را با تعالیمی که از خواندن آثار مارکس فراگرفته بودند، سازگار می‌دیدند.

اینکه انجمن دهقانی یاچیان از دید چین‌شناسان معاصر مخفی مانده است تعجب‌آور است چرا که این انجمن برای مردم زمان خود چیز پوشیده‌ای نبود. دو سال پس از آنکه اسناد آنها از سوی شین چینگنیان منتشر شد، دِنگ جونگشیا[i]، یکی از سازمان‌دهندگان اصلی کارگران در حزب کمونیست چین، از آن بعنوان شاهدی یاد کرد که نشان می‌داد دهقانان چینی "قبلا به مرحله بیداری انقلابی رسیده بودند" و "توانایی انقلابی آنها با کارگران پیشتاز رقابت می‌کرد". این در واقع یک افتخار و یک تمجید بسیار چشمگیری بود که از دهقانان شده بود[۱۶]. ارزیابی دنگ در جانگوئو چینگنیان[ii] (جوان چینی) که مجله سپاه جوانان کمونیست چینی بود به چاپ رسید. این مجله در تمام دوره انتشار خود توجه بسیار زیادی به امور روستایی می‌کرد. حتی اگر دنگ انسان

---

[i] Deng Zhongxia
[ii] Zhongguo Qingnian

سخاوتمندی بوده باشد، وی از میان جنبش‌های دهقانی بسیار، از جنبش شیائوشان[i] (بخش شیائوشان محل فعالیت انجمن دهقانی یاچیان بود) بعنوان اولین جنبش دهقانی تمجید کرده بود و به این ترتیب نسبت به آگاهی رایج در آن زمان اذعان و اعتراف کرده بود.

دنگ به جنبش‌های روستایی دیگری هم که در سراسر چین گسترش یافته بود توجه داشت از جمله اینها جنبش پینگشیانگ[ii] در استان جیانگسی که یک سال بعد در ۱۹۲۲ همراه با جنبشی دیگر در ماجیاسون[iii] آغاز شد، جنبش یانتیان[iv] در محله چینگ‌دائو[v] در استان شاندونگ[vi]، جنبش هِنگشان[vii] در استان هونان و جنبش هایِفنگ[viii] در استان گوآنگدونگ[ix]. دو تای آخری تنها جنبش‌هایی هستند که در پژوهش‌های چین‌شناسی مورد توجه قرار گرفته‌اند[۱۷]. از نظر دنگ، جنبش‌های دهقانی یکی از سه نیروی عمده انقلاب بشمار می‌رفت و دو تای دیگر کارگران و سربازان بودند.

> گر چه آنها به محافظه‌کاری بیشتر تمایل دارند ... ما نباید به آنها بی‌اعتنایی کنیم ...
> رابطه میان جنبش دهقانی و سرنوشت انقلاب ما، در کشورهای مختلف، متفاوت است
> اما اگر انقلاب بخواهد موفق باشد، باید توده‌های روستایی در کنار آن بایستند.

وی سپس آخرین تقاضای خود را از جوانان، این چنین مطرح کرد: "بمیان مردم بروید که این وظیفه ماست. اینکه فعالیت‌های روستایی چگونه باید صورت بگیرد، من در زمان دیگری توضیح خواهم داد"[۱۸]. وی با این اعلام در واقع هشدار مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه* را تقریبا با زبان دیگری بیان می‌کرد.

کارآیی برنامه روستایی حزب کمونیست چین را می‌توان با میزان فداکاری‌هایی که اعضاء انجمن‌های دهقانی در راه آن بروز دادند ارزیابی کرد. در سال ۱۹۲۱ در دلتای رودخانه پیرل[x] در گوآنگجو، برای دفاع از حکومت متمایل به چپ گوآنگدونگ، همان حکومتی که چن مقام ارشد آموزشی آن را داشت، درخواست کمک شد. بازرگانان انگلیسی و وابستگان چینی آنها در هنگ‌کنگ تلاش می‌کردند تا حکومت گوآنگدونگ را سرنگون کنند چرا که در نظر

---

[i] Xiaoshan Movement
[ii] Pingxiang Movement
[iii] Majiacun
[iv] Yantian Movement
[v] Qingdao
[vi] Shandong Province
[vii] Hengshan Movement
[viii] Haifeng Movement
[ix] Guangdong Province
[x] The Pearl River Delta

امپریالیست‌ها و وابستگانشان، آنها را یک تهدید سرخ تلقی می‌کردند. هزاران دهقان از ناحیه دلتا بهمراه عده‌ای از بخش شوندی[i] برای دفاع داوطلب شدند و در آنچه که به شورش بازرگانان[ii] شهرت یافت، سخت‌ترین تلفات را بجان خریدند که البته پژوهش‌های معاصر، آن را نادیده انگاشته‌اند[۱۹].

با وجود این، هم پژوهش‌های غربی و هم پژوهش‌های رسمی چینی بر این نتیجه اتفاق نظر دارند که تقصیر بزرگ چن این بود که برای نیروی بالقوه دهقانان اهمیت اندکی قائل می‌شد[۲۰]. وقتی که چن از رهبری حزب کمونیست چین برکنار شد، بی‌اعتمادی و سوءظن وی نسبت به نیروی بالقوه انقلابی دهقانی در فهرست اتهامات بزرگ رسمی بر ضد او بود. این اتهام بقدری مهم بود که امروزه هم تاریخ‌دانان رسمی چین، وی را در این باره مقصر می‌دانند و این قابل فهم است چرا که چن قربانی شکست سال ۱۹۲۷ شده بود. شکست جبهه متحد اول، موجب کشته شدن ده‌ها هزار کمونیست و حامیان آنها در ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ شده بود اما این شکست نتیجه تاکتیک‌های زشت بورودین[iii]، مأمور کمینترن در چین، بود که بر حزب کمونیست چین تحمیل می‌کرد. این دستورالعمل‌ها بر اساس درک نادرست استالین از وضعیت چین و خشم وی از درگیری با **تروتسکی** بود. به این ترتیب چن عهده‌دار اشتباه استالین و قربانی ندانم‌کاری‌های وی شده بود. اگر حزب کمونیست چین می‌خواست که از تصمیم خود برگردد، به این معنی بود که با تروتسکی هم‌عقیده شده است گر چه سیاست‌های تروتسکی نیز احتمالا آثار مخرب بیشتری بهمراه داشته باشد.



موضع پژوهش‌گران غربی هم نیاز به بررسی دارد. آنها ادعای خود را بر دو تا از اظهار نظرهای چن بنا کرده‌اند. چن در اوت ۱۹۲۳ در پاسخ به درخواست یکی از خوانندگان هِسیانگ تائو[iv] (راهنما) درباره "یک جنبش روستایی کمونیستی؟" گفته بود که چنین جنبشی "چیز خیالی بیش نیست چرا که یک جنبش کمونیستی به کارگران کارخانه بعنوان نیروی اصلی خود نیاز دارد" و گفته بود که فکر می‌کند تمایل دهقانان برای مالکیت خصوصی، آنها را در واقع به طبقه

---

[i] Shunde County
[ii] The Merchants Rebellion
[iii] Borodin
[iv] Hsiang Dao

خرده سرمایه‌دار تبدیل می‌کند[۲۱]. اتو[i] در تحلیل نظر چن می‌نویسد که "چن ... (و) پایگاه‌های فرماندهی حزب کمونیست چین، نقش فعالی در جنبش دهقانی نداشتند." شرام[ii] هم با استناد به این سخن، با نظر اتو هم‌عقیده است. شرام همچنین به مقاله دسامبر ۱۹۲۴ چن در *فصلنامه جوان نو* استناد کرده و با وجودی که قبول دارد که برخی از کمونیست‌ها در بخش دهقانی حکومت جبهه متحد آن زمان، مشغول بکار بودند ولی مدعی شده که چن در طول این مدت همواره بر عقیده خود ایستادگی می‌کرد.

اظهارات چن را باید با دقت بیشتری نگاه کرد و برای این کار باید برگردیم و این اظهارات را در ظرف زمانی خود مورد توجه قرار دهیم. اولا درخواست خواننده این بود که از طریق گسترش انجمن‌های روستایی، یک جنبش کمونیستی *صرفا* روستایی بر پا شود. از آنجا که حزب کمونیست چین در ائتلاف با ملی‌گرایان بود، اعتقاد و حمایت از این فکر، خطرناک و مخالف با مصلحت بود و ملی‌گرایان نیز برای سرکوب آن کاملا آماده بودند. از این گذشته قبول چنین عقیده‌ای از سوی حزب کمونیست چین به این معنی بود که پرولتاریای شهری را از دور خارج کند. بدین خاطر است که چن چاره‌ای جز رد اصرارهای خواننده نداشت. علاوه بر این در حالی که چن از مارکس یاد گرفته بود که *پرولتاریای فونسیر* باید در هر تلاش انقلابی موفقیت‌آمیزی مشارکت داده شود، این درست نیست که بگوییم پرولتاریای شهری را باید از دور خارج کرد و تازه این در حالی بود که جنبش دهقانی در ابتدای فعالیت خود بود. در مورد بعدی در اواخر ۱۹۲۴، چن و حزب کمونیست چین اصرار می‌کردند که پرولتاریا تنها طبقه توانا و ارزشمند برای رهبری انقلاب مورد نظر آنها یعنی انقلاب *ملی* که شامل مبارزه طبقاتی در درون رده‌های ائتلاف ملی‌گرایانه آنها می‌شد، می‌باشد. در واقع در این دو مورد چن با کنایه اظهار می‌کرد که طبقه دهقان هنوز برای یک انقلاب سوسیالیستی آمادگی ندارد[۲۲]. چن رویکردهای طبقات مختلف درگیر در انقلاب ملی را به بحث گذاشت[۲۳]. از نظر او این طبقات مختلف هیچگاه در یک انقلاب مین‌جو[iii] (دمکراتیک) شرکت نکرده بودند بلکه گرفتار یک مبارزه طبقاتی بودند و بهمین خاطر همان طور که مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه* گفته بود، دهقانان اول باید تلاش می‌کردند تا "تعصب موهوم" خود را رفع کنند. آنها باید از این آرزو که دوباره زمین‌دار شوند، چشم‌پوشی کنند. این اظهارات نشان می‌دهد که چن یک پیرو کامل مارکس بود تا اینکه آن چنان که اتو مدعی شده، نقش فعالی برای جنبش دهقانی قائل نبود یا آن چنان که شرام ادعا کرده است احترامی برای دهقانان قائل نمی‌شد.

---

[i] Eto
[ii] Schram
[iii] Minzhu

پژوهش‌گران جدید بورژوا، موضع چن را مبهم ارزیابی می‌کنند و این در حالی است که موضع وی برای خوانندگان نشریات حزب کمونیست چین در آن زمان، کاملا روشن بود. در آن زمان چن با استفاده از یکی از نام‌های مستعار مشهور خود در اولین شماره مجله جدید حزب کمونیست چین با نام چونگوئو چینگنیان (جوان چینی) تلاش کرد تا موضوع را شفاف سازد.[۲۴] در اینجا وی خوانندگان جوان را تشویق کرد که دهقانان را درباره جبهه متحد ملی *بیدار سازند* چرا که "از آنجا که دهقانان یک اکثریت قابل توجهی از جمعیت چین را تشکیل می‌دهند، طبیعی است که آنها نیروی زیادی به انقلاب ملی بدهند. اگر دهقانان به انقلاب ملی نپیوندند این انقلاب هرگز بصورت یک انقلاب توده‌ای به پیروزی نخواهد رسید". چن قطعا این درس مارکس درباره علت شکست کمون پاریس را خوانده بود. اگر وی در این باره تردید داشت، بخاطر این بود که وی می‌دانست که اکثریت زیادی از دهقانان سازماندهی نشده بودند و در نتیجه آمادگی نداشتند. از این زمان به بعد کمونیست‌های چینی از جمله مائو، همواره بر مشارکت دهقانان تأکید کردند اما در کنار آن، اصرار هم می‌کردند که انقلاب باید از سوی پرولتاریا که از دید آنها حزب کمونیست چین تعریف می‌شد رهبری شود. بطور خلاصه باید گفت که بنظر می‌رسد محکومیت چن از سوی پژوهش‌گران جدید، مشابه رفقای سابق، یک محکومیت ایدئولوژیکی باشد.

در واقع جنبش روستایی تحت رهبری دانشجویان، بمنزله یک بازیگر بسیار فعال در مرحله انقلابی شناخته شده است. نویسندگان در نشریه چونگوئو چینگنیان مرتبا به دهقانان بعنوان جولی جون[i] (نیروی اصلی) انقلاب اشاره می‌کردند. در مه ۱۹۲۷ درست پیش از تعطیلات طولانی تابستانی، چونگوئو چینگنیان یک تلاش هماهنگی کرد تا این جنبش روستایی تحت رهبری دانشجویان را گسترش دهد. یون دایینگ[ii]، سرمقاله نویس این نشریه، مقاله بلند بالایی با عنوان "برای جنبش روستایی در تعطیلات تابستانی آماده شوید" نوشت[۲۵] و در آن به جزئیات طرح آماده‌سازی دانشجویان برای پذیرش وظیفه راه‌اندازی یک جنبش روستایی در طول تعطیلات طولانی تابستانی خود پرداخت. وی همچنین یک خودآموز برای افراد مجرب منتشر کرد[۲۶]. برای یون و دِنگ جونگشیا[iii] منطقی بود که چنین ایمان و اعتماد زیادی را به دانشجویان داشته باشند چرا که آنها وقتی که فراخوان پیوستن به انقلاب را شنیدند، خود نیز همچون بیشتر فعالان حزبی، دانشجو بودند.

در زمینه فعالیت‌های حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۴ می‌توان گفت که جنبش روستایی جای خود را در درون انقلاب کمونیستی چین بطور فزاینده‌ای باز می‌کرد. جبهه کارگر شهری

---

[i] Zhuli Jun
[ii] Yun Daiying
[iii] Deng Zhongxia

آنقدر ساکت بود که "تا سال ۱۹۲۴ بندرت سازمان‌های (کارگری) یافت می‌شد"[۲۷] و دِنگ جونگشیا در این باره تصدیق می‌کرد که جبهه کارگری در سال ۱۹۲۴ در سکوت و رکود بسر می‌برد[۲۸]. با این حال این فعالان دانشجویی سابق تنها فعالانی نبودند که اقدامات روستایی را رهبری می‌کردند. گر چه حزب کمونیست چین هیچ بخش روستایی مشخصی در سلسله مراتب سازمانی خود نداشت ولی این فقدان آنگونه که شرام مدعی شده، بخاطر بی‌علاقگی نبود. مادامی که حزب کمونیست چین با ملی‌گرایان در حکومت ملی گوآنگجو متحد نشده بود، این حزب حتی یک پایگاه محلی امن هم نداشت. بدون چنین پایگاهی، جنبش‌های دهقانی باید بناچار محلی می‌شد و تا حد بسیار زیادی به توانایی رهبران محلی متکی می‌شد تا بتوانند در برابر محیط دشمن خود، به حیات خود ادامه دهند. بدنبال تشکیل جبهه متحد حکومت ملی در گوآنگجو، یک بخش دهقانی تأسیس شد و حتی یک تاریخ‌دان ملی‌گرا نیز اعتراف کرده که این یک واحد کمونیستی کارآمدی بوده است[۲۹]. باید توجه کنیم که اعضاء حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۴ به ۵۰۰ نفر هم نمی‌رسید.

البته با اطمینان می‌توان گفت که کمونیست‌های چین بعنوان مارکسیست، هیچگاه دهقانان را بعنوان طبقه کاملا آگاه سیاسی بشمار نمی‌آوردند ولی حتی پیش از پیوستن به جبهه متحد همواره آنها را بعنوان اهداف اصلی انقلاب خود معتبر می‌دانستند. بسیاری از فعالان حزب کمونیست چین، همچون دِنگ جونگشیا، که بعدها بعنوان سازمان دهندگان کارگر شهری مشهور شدند پس از تأسیس حزب کمونیست چین، در جبهه روستایی فعالیت می‌کردند. با این حال بدون یک پایگاه امن و یک سازمان مرکزی قوی، فعالیت‌های آنها پراکنده بود. به این ترتیب در زمینه تحول مارکسیسم چینی، مبنای نظری این گونه فعالیت‌های مختلف روستایی کاملا ثابت بود.

بهمین منظور بهتر است که به اظهارات یکی دیگر از فعالان حزب کمونیست چین که بعنوان سازمان دهنده کارگران، شهرت بیشتری یافته بود بپردازیم. جانگ گوئودائو نقش و وظایف طبقه تحصیل کرده در انقلاب را مورد بحث و بررسی قرار داده و در سال ۱۹۲۲ طبقه تحصیل کرده را برای انجام وظایف سیاسی خود این گونه ترغیب می‌کرد:

> اگر آنها میهن‌پرستان حقیقی باشند و واقعا بخواهند چین را بازسازی کنند، باید با سوسیالیست‌های انقلابی در چین متحد شوند و برای رسیدن به هدف مشترک اخراج قدرت‌های خارجی، سرنگون کردن حاکمان محلی و ساختن یک چین متحد، صلح‌طلب، مستقل و آزاد شرکت نمایند. باید با هم این پیام را به هر روستا، کارخانه، مغازه و مدرسه‌ای انتقال دهند و آنها را برای شرکت در مبارزه سیاسی فوری سازماندهی کنند. اگر موقعیت و وظایف خود را درک کنند (اینها وظایف آنها است)[۳۰].

تعیین روستا بعنوان اولین هدف تلاش‌های طبقه تحصیل‌کرده و قرار دادن دهقانان بعنوان اهداف تلاش‌های تبلیغاتی آنها، بنظر می‌رسد که بیش از شعارسازی‌های سیاسی بوده است. در زمینه تحول مارکسیسم چینی این نکته بسیار مهمی است که هم دنگ و هم چانگ که بعنوان سازمان دهندگان کارگری شهرت بیشتری داشتند، معتقد بودند که سردادن چنین شعاری نشان می‌دهد که آنها انقلاب سوسیالیستی خود را نیازمند مشارکت مستقیم و فوری دهقانان می‌دانند.

در دسامبر ۱۹۲۲ که جانگ مقاله‌های خود را می‌نگاشت، نه تنها حزب کمونیست چین هیچ پایگاه محلی نداشت بلکه اعضاء آن تنها ۲۰۰ و اندی بیش نبود. از آنجا که بیشتر اعضاء آن هم دانشجو بودند طبیعی بود که تلاش می‌کردند دانشجویان را به خود جذب کنند تا بخش روستایی انقلاب را که بخش جدایی‌ناپذیر انقلاب بود گسترش دهند. بطور خلاصه تا زمان تأسیس یک مدرسه تربیت کادرهای روستایی (البته این هم تا وقتی که حزب کمونیست چین هیچ پایگاه محلی نداشت ممکن نبود) تنها یک گروه بود که کمونیست‌های چینی می‌توانست بسویشان دست نیاز دراز کند و این جز طبقه تحصیل‌کرده‌ای که جانگ گوئوداثو خاطرنشان می‌کرد نبود. بطور دقیق‌تر این بدین معنی بود که دانش‌آموزان دبیرستانی هم به هدف تبلیغات کمونیستی تبدیل شوند. به این ترتیب برای اجرای دستور مارکس، حزب کمونیست چین در آن سال‌های نخستین، درگیر یک تلاش دو سویه بود: اول باید تلاش می‌کرد تا کارگران شهری را وارد اتحادیه‌ها می‌کرد همان طور که چن با کالسکه‌ران‌های گوآنگجو کرده بود. دوم باید تلاش می‌کرد که اعضاء طبقه تحصیل‌کرده را برای انجام *وظایف* خود و بخاطر چین ترغیب می‌کرد. حزب کمونیست چین فکر می‌کرد که وقتی این طبقه تحصیل‌کرده، آگاه و بیدار گردد پیام انقلابی را به روستاها خواهد برد. این شیوه شرکت دادن دانشجویان تدبیر فعالان دانشجویی پیشین بود.

اندکی بعد جانگ با گفتن اینکه دانشجویان موقعیت مهمی را در چین بدست آورده‌اند مجددا بر اهمیت مشارکت دانشجویان در چنین کاری تأکید کرد. با این وجود وی هشدار می‌داد:

> اگر دانشجویان خودشان را از توده‌ها جدا کنند، چیزی بدست نخواهند آورد. اگر بازرگانان، کارگران، دهقانان و سربازان بتوانند خود را سازماندهی کنند و بیدار شوند، نفوذ و توانایی آنها بسیار بیشتر از نفوذ و توانایی دانشجویان خواهد شد.

به نظر وی بزرگترین و فوری‌ترین وظیفه دانشجویان ترویج و تبلیغ انقلاب بود:

> به میان مردم بروند و تبلیغات بکنند ... من امیدوارم که هیچ دانشجوی چینی فراموش نکند که باید با مردم اتحاد نزدیک و صمیمانه‌ای ایجاد کند و مردم را رها نکند ... آن دسته از دانشجویانی که از روح انقلاب برخوردارند، باید بسرعت بمیان مردم برود و پیام انقلابی را در میان آنان تبلیغ کند.[۲۱]

این در واقع همان موضوع اصلی فعالیت سپاه جوانان کمونیست بود. در اولین همایش حزب کمونیست چین در مه ۱۹۲۲ این نقش در مقدمه اساسنامه آن مورد تأکید قرار گرفت. در مقدمه اساسنامه چنین آمده است:

> در این مرحله از مبارزه انقلابی و با توجه به شرایط سیاسی و اقتصادی چین، ما پرولتاریا و دهقانان فقرزده باید به یکدیگر در این مبارزه انقلابی کمک کنیم و همراه یکدیگر یک نیروی واقعی پرولتاریایی تشکیل دهیم. ما نباید موضع یک تماشاگر یا موضعی که مخالف (تصمیم فوق) باشد بخود بگیریم یا کاری کنیم که عمر نظام فئودالی طولانی گردد.

این همان "تعصب موهوم" دهقانان است که باید برطرف می‌شد تا *پرولتاریای فونسیر* بتواند به انقلاب بپیوندد.

جملاتی که در بالا نقل شد در دو شماره پس از سخنرانی شوآن لو در مراسم افتتاح انجمن دهقانی یاچیان، در شماره‌های ژوئیه ۱۹۲۲ نشریه شین *چینگنیان* منتشر شده بود[۳۲]. نویسنده در ادامه نوشته بود:

> هدف این انقلاب انتخاب نظام کارگری و دهقانی است؛ یعنی قدرت سیاسی بدست پرولتاریا خواهد افتاد. اینکه این انقلاب با چه سرعتی تحقق خواهد یافت، بستگی به وضعیت بین‌المللی و توانایی سازمانی و قدرت طبقه پرولتاریای چینی دارد.

انتشار همزمان این گزارش‌ها تأثیر زیادی در ایجاد گزارش یاچیان بعنوان سند کافی برای سودمندی فراخوان سپاه جوانان داشت. این موضوع در قطعنامه همایش نیز مورد تأیید مجدد قرار گرفت که می‌گفت دهقانان نسبتا عقب‌مانده به کمک دانشجویان نیاز دارند تا وضعیت واقعی اجتماعی‌شان را به آنها بفهمانند. لازم به توجه است که در سال ۱۹۲۱ هم، چنان که در خلال فعالیت یاچیان هم قابل مشاهده بود، مارکسیست‌های چینی، پرولتاریا را بعنوان یک *ائتلاف* میان کارگران و دهقانان تلقی می‌کردند و از مارکس یاد گرفته بودند که داشتن چنین ائتلافی یک ضرورت است. کمون‌های پاریس بخاطر اینکه با دهقانان متحد نشده بودند شکست خورده بودند. کمونیست‌های چینی تصمیم گرفتند که مرتکب چنین اشتباهی دیگر نشوند و بهمین خاطر از توده‌های روستایی یا *پرولتاریای فونسیر* را به جولی جون یا نیروی اصلی ارتش انقلابی تبدیل کردند. این درست در مخالفت با بلوک طبقات چهارگانه لنین بود که در آن حزب کمونیست را بعنوان پیشتازان یا رهبران پرولتاریا معرفی کرده بود.

هم چنان که کمونیست‌های چینی مشغول فعالیت برای گسترش پیام خود بودند، یک گروه دیگر در درون حزب کمونیست چین نقش متفاوت ولی به همان اندازه مهم در تحول مارکسیسم چینی برعهده داشت. اینها بنام گروه کارگر و دانشجویان چینی در فرانسه فعالیت می‌کردند و

بسیاری از آنان بعدها شخصیت‌های برجسته‌ای شدند که از جمله آنها جو اِنلای و دنگ شیائوپینگ[i] بودند. در میان اینان مهمترین فردی که با موضوع مطالعه ما بیشترین ارتباط را دارد سای هِسِن[ii] بود که در سال ۱۹۳۱ از سوی ملی‌گرایان بقتل رسید و بعدها معلوم شد که بدست دنِگ جونگشیا بقتل رسیده بود. اهمیت این گروه بدین خاطر بود که این گروه می‌توانست چین را از راه دور و از درون یک کشور صنعتی اروپای غربی بنگرد و در نتیجه تجربه بیشتری را در تحلیل‌های خود از اوضاع چین بکار می‌گرفتند. دیدگاه‌های این گروه با شیوایی و فصاحت خاصی از سوی سای در نامه خود به چن، رهبر حزب کمونیست چین، مطرح شده است. چن تحت تأثیر دیدگاه‌های سای قرار گرفته بود بویژه که سای وی را تشویق می‌کرد که مارکسیسم را بمنزله یک "فلسفه کاملا مکانیکی" در نظر نگیرد[۳۳].

موضوعی که سای در نامه خود به چن مطرح کرده بود در همان شماره شین چینگنیان[۳۴] که گزارش انجمن دهقانی یاچیان چاپ شده بود و بدون فاصله پس از آن، منتشر شد. بعید نیست که این یک تصادف باشد ولی همزمانی چاپ این دو نامه و گزارش موجب شد که هر یک دیگری را مورد تأیید و تقویت قرار دهد. سای که دیدگاه خود را از منظر اروپای غربی صنعتی ابراز می‌کرد، استدلال می‌کرد که دهقانان جوامع صنعتی نشده‌ای مثل چین و پرولتاریای جوامع صنعتی شده، هر دو قربانیان استثمار سرمایه‌داران بین‌المللی بودند و بدین ترتیب هر دو، تا حد زیادی، از انقلاب‌های سوسیالیستی سود خواهند برد. به نظر او از آنجا که ۳۵۰ میلیون از جمعیت ۴۰۰ میلیونی چین در فقر شدید بسر می‌بردند، آنها یا باید بجنگند تا راه خود را در میان وضعیت‌شان بگشایند یا اجازه بدهند که اربابان اقتصادی چین یعنی قدرت‌های بزرگ جهانی، درباره سرنوشت چین تصمیم بگیرند.

به نظر سای یک انقلاب سوسیالیستی اجتناب‌ناپذیر بود. آنچه که برای چنین انقلابی ضرورت داشت برانگیختن و بیدار کردن اعضاء طبقه پرولتاریا بود که مسئولیت بیداری اعضاء همکار در طبقه خود را برعهده گیرند. بنظر کای، این راه مارکسیستی اداره یک انقلاب سوسیالیستی بود که قدری هم رنگ لنینیستی بخود می‌گرفت. وی توضیح می‌داد که:

> از آنجا که سرمایه‌داران ملل خارجی، اربابان پرولتاریای چینی هستند، گفتن اینکه مبارزه طبقاتی در چین فقط شامل اکثریت قاطع کارگران بر ضد اندک سرمایه‌داران محلی است، به معنی نادیده انگاشتن شرایط اقتصادی بین‌المللی چین است. این بدین معنی است که سرمایه‌داران خارجی را که اربابان پرولتاریای چینی هستند فراموش کنیم. بنا

---

[i] Deng Xiaoping
[ii] Cai Hesen

بر این من جدا اعلام می‌کنم که جنگ طبقاتی در چین، یک جنگ طبقاتی بین‌المللی است[۳۵].

اهمیت موضع سای در مورد چین این ادعایش بود که می‌گفت هیچ تفاوت واقعی میان وضعیت دهقانان در مزارع با وضعیت کارگران در کارخانه‌ها وجود ندارد. از این گذشته خارجیان در چین، زمام امور صنعتی و خدمات گمرکی را در دست خود گرفته‌اند و بخاطر وضع تعرفه ۲،۵ درصدی، صنایع چین در معرض خطر قرار گرفته است. این وضعیت باید دگرگون شود و قدرت‌های خارجی کنار روند. بخاطر موضوعات شبیه به این بود که کمونیست‌های چینی، این کشور را در آن زمان، کشور نیمه مستعمره و نیمه فئودال می‌نامیدند. به نظر سای که خود در زمان کودکی در هونان تجربه کرده و مائو زدونگ هم از همین استان آمده بود، این شرایط موجب رنج‌ها و مشقت‌هایی در مناطق روستایی شده بود. سای که در کارخانه رنو در فرانسه مشغول بکار بود، برای چن نوشت که اگر کارگران صنعتی ستمدیده چین به مالکیت مشترک ابزار تولید دعوت شوند، از کارگران در روستاهای چین هم همین باید خواسته شود. البته همان طور که پیش از این نشان دادم، این فکر سای حتی در چین آن زمان فکر جدیدی نبود ولی آنچه مهم است اینکه این گروه که از راه دور به چین می‌نگریستند، به همان نتیجه‌ای رسیده بودند که رفقای آنها در داخل چین، وضعیت را مشاهده می‌کردند.

سای در نامه بلند بالای خود به چن یک موضوع بسیار مهم آن زمان را مطرح کرد: آیا نظریه داروینی تکامل و فکر مارکسیستی انقلاب با یکدیگر سازگاری داشتند چرا که سرمایه‌داران در آن زمان از داروینیسم اجتماعی برای توجیه استثمار ضعیفان استفاده می‌کردند. چن در این مورد با سای هم عقیده بود که هیچ تضادی میان این دو وجود نداشت. این یک موضوع حاشیه‌ای نبود چرا که ذهن مارکسیست‌های اروپایی نیز در آن زمان سخت گرفتار این موضوع شده بود. اینکه این موضوع در اولین سال تأسیس حزب کمونیست چین مطرح شده بود نشان از استقلال آنها از کمینترن در زمینه تحول مارکسیسم در چین بود چرا که حزب کمونیست چین اندیشه‌های خود را از مارکسیست‌های اروپایی معاصر خود گرفته بودند و نه از کمینترن. مقاله *مارکسیسم و داروینیسم* آنتون پانیکوئک که به چینی ترجمه شده بود قبلا مورد بررسی قرار گرفت. این مقاله در سال ۱۹۲۱ از سوی انتشارات تجاری در سری مطالعات سرخ منتشر شده بود. با وجودی که مارکسیست‌های چینی آن زمان هیچ استناد مستقیمی به این مقاله نکرده بودند، اما تأثیر آن را نمی‌توان نادیده گرفت. این مقاله نه تنها از سوی یکی از رفقایشان ترجمه شده بود بلکه تمایلات همسوی آن با نوشته‌های مارکسیست‌های چینی کاملا آشکار بود. از این گذشته انتشارات تجاری

در آن زمان مملو از کارمندان کمونیست بود و مشهورترین آنها یک رمان‌نویس بود که با نام مائو دون[i] کتاب می‌نوشت.

با این حال جالب‌ترین ویژگی این مبادله در زمینه تحول مارکسیسم چینی میان سای جوان و چن این نبود که افکار یک مبارز جوان از هونان با تجربه‌های فرانسوی خود روشن شود بلکه اهمیت بیشتر در همزمانی انتشار آن نامه در صفحات شین *چینگنیان* بود. سای مشغول مطالعه جدی آثار مارکس بود. وی *مانیفست کمونیستی* مارکس را برای گروه کارگران و دانشجویان چینی در فرانسه ترجمه کرده بود. بنا بر این بنظر می‌رسد که آنچه وی در نامه خود به چن نوشت تأکیدی بود بر اجرای عملی آنچه که مارکس در بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* از همه کمونیست‌های کشورهای صنعتی نشده خواسته بود یعنی طرح "مسئله مالکیت بعنوان مسئله اساسی در مبارزه انقلابی" و حزب کمونیست چین نیز در پی همین کار بود.

جدا از این نامه‌نگاری میان چن و سای جوان و آن مطالب مربوط به انجمن دهقانی یاچیان در شین چینگنیان، چن بارها بصراحت خواستار انقلاب دهقانان شده بود که هر بار در چونگوئو چینگنیان، نشریه سپاه جوانان سوسیالیست، چاپ شده بود. درخواست رفع آنچه مارکس "تعصب موهوم" از دهقانان محروم نامیده بود، در سراسر صفحات این نشریه جدید که برای خواندن دانشجویان منتشر می‌شد طنین‌انداز شده بود. در میان مقاله‌نویسان منظم این نشریه، کمونیست‌های سرشناسی همچون دِنگ جونگشیا، یون داییِنگ (سرمقاله‌نویس) و شی سونتونگ[ii]، مترجم پانیکوئک، بودند. این افراد بیشتر بخاطر کار بعدیشان در میان کارگران صنعتی معروف شدند و دارای نیات مشابهی بودند. دنگ که دانشجوی چن در دانشگاه پکن بود و بعدا به یک سازمان‌دهنده اصلی کارگران در حزب کمونیست چین ارتقاء پیدا کرد، برای این نشریه مرتبا مقاله تهیه می‌کرد. در حدود همین زمان وی برای خوانندگان جوان خود "کلمات حکیمانه آقای چن دوشیو را که می‌گفت دهقانان "تنها بخاطر اینکه می‌خواهند دارایی اربابان را به خودشان انتقال دهند، با آنان به مقابله برخاسته‌اند،"" بازگو می‌کرد[۳۶] که عینا همان کلمات مارکس در *جنگ داخلی در فرانسه* درباره "تعصب موهوم" پرولتاریای فونسیر محروم بود. از نظر این قبیل نویسندگان حزب کمونیست چین، از آنجا که دهقانان، نیروی اصلی انقلاب بشمار می‌رفتند، آنها برای رفع "تعصب موهوم" خود برای دوباره مالک شدن، نیازمند کمک مبرمی بودند که مارکسیست‌ها برایشان بریدند و دوختند.

به این ترتیب اولویت اول مارکسیست‌های چینی از همان اوایل گرایش به مارکسیسم،

---

[i] Mao Dun
[ii] Shi Cuntong

مشارکت دهقانان در انقلاب سوسیالیستی بود. اما در این زمان صنعتی شدن بسرعت می‌رفت که غالب شود. از آنجا که صنایع در محله تحت کنترل خارجی‌ها متمرکز شده بود، پیامدهای اجتماعی آن به نسبت میزان درصد آن به اقتصاد ملی افزایش بسیاری یافته بود. مارکسیست‌های چینی اعتقاد راسخی داشتند که زمان مناسب برای آنها فرا رسیده تا انقلاب اجتماعی خود را براه اندازند و این کار را طبق نظر مارکس انجام می‌دادند.

امیدوارم که آنچه را که در این فصل انتظار داشتم گفته باشم. می‌خواستم با استناد به نوشته‌های حزب کمونیست چین، نیات آنها را درباره مشی انقلابی سازگار با شرایط چین و مشارکت دهقانان نشان دهم. با این حال کمونیست‌های چینی بعنوان مارکسیست، مدت‌ها پیش درک کرده بودند که آنها با یک مسئله دو سویه مواجه هستند: از یک طرف اقتصادی و سیاسی و از طرف دیگر فرهنگی. بطور خلاصه آنها از زمان جنبش فرهنگ جدید خود پی برده بودند که به یک فرهنگ سیاسی جدید نیز نیازمندند. وادار کردن دهقانان به مبارزه در مقابل استثمار یک چیز بود ولی وادار کردن آنها و در واقع کارگران به درک واقعیت بیرونی بطوری که به حزب کمونیست چین بپیوندند و از آن در راه انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی حمایت کنند، چیز کاملا دیگری. وقتی که کمونیست‌های چینی اقدام به شناخت ماهیت سوسیالیستی که از سوی رفقای روسی و کمینترنی خود تبلیغ می‌شد کردند، آنها متوجه شدند که این، نه در عمل و نه در نظر، آن چیزی نیست که از مارکس فرا گرفته بودند. نکته‌ای که توجه آنها را بخود جلب کرده بود، فقدان برنامه همزمان فرهنگی در برنامه انقلابی روسی بود. چینی‌ها حرکت خود بسوی سوسیالیسم را بطور همزمان با یک انقلاب فرهنگی بنام جنبش فرهنگ جدید آغاز کرده بودند و به این ترتیب این دو موضوع فرهنگی از یک سو و اقتصادی و سیاسی از سوی دیگر را بگونه‌ای مورد توجه قرار دادند که یکی دیگری را تقویت کند درست بهمان صورتی که مارکس رابطه دیالکتیکی (منطقی) میان مبنای اقتصادی و روبنا را ترسیم کرده بود. چن زمانی که رهبر جنبش فرهنگ جدید بود پیشنهاد کرد که یک "ادبیات مردمی" و یک فرهنگ اجتماعی ایجاد شود که در آن توزیع بر طبق نیازهای اعضاء و تولید اعضاء هم بر طبق توان‌شان باشد.

اندکی پس از تأسیس حزب کمونیست چین و گسترش فعالیت‌های مختلف آن، برنامه فرهنگی حزب تحت رهبری چو چیوبای قرار گرفت که با وضعیت روسیه کاملا آشنایی داشت. وی یک شاعر و یک مقاله‌نویس بود و دو سال در روسیه شوروی بعنوان روزنامه‌نگار فعالیت کرده بود و در آنجا با بسیاری از بولشویک‌های سرشناس و همچنین با مردم بسیاری در قسمت‌های فرهنگی و هنری رژیم آشنا بود. گر چه وی پس از چن برای مدت کوتاهی رهبری حزب را برعهده گرفت ولی کمک‌های وی به مارکسیسم چینی بویژه در ابعاد فرهنگی آن بسیار و ماندگار بود و دست‌کمی از چن نداشت.

آگاهی وی از روسیه و علائق فرهنگی و هنری وی منجر شد که وی نقش یک هنرپیشه انقلابی را گرفته و نظریه مارکسیستی زیباشناختی را به چین معرفی کند. گر چه افکار او در مدت زندگانی‌اش (وی در سال ۱۹۳۵ از سوی ملی‌گرایان اعدام شد) هیچگاه مورد پذیرش حزب کمونیست چین قرار نگرفت ولی مائو آنها را پذیرفت. چو را می‌توان در بسیاری از موارد بعنوان رابط میان رهبران رادیکال روشنفکر مارکسیست نسل چن و لی و آن دسته از رهبرانی که بعد از وی آمدند بشمار آورد. نکته مهم در اینجا این است که وی با وجودی که نامزد مورد حمایت بورودین، مأمور کمینترن، برای جانشینی چن بود، ولی از مدت‌ها پیش بر ضرورت داشتن یک مشی انقلابی متمایز از مشی انقلابی روسی تأکید کرده بود. این موضوعات در فصل‌های بعدی مورد بررسی قرار خواهند گرفت.

پی‌نوشت‌های فصل پنجم:

[1] Wu: 1920
[2] Bek: 1921
[3] Chen: 1920a
[4] Chen: 1920b
[5] Xin Qingian (IX, v)
[6] Bing, 1971
[7] Chen: 1920c
[8] Chen:1920d
[9] Chen: 1921a
[10] North:1953; Bing:1971
[11] Zhang, 1971; I:141
[12] Bloody History: 1923
[13] Yaqian: 1921
[14] Xuan: 1921
[15] Social Survey:1918
[16] Deng: 1923
[17] Schwartz, 1951/1967:102; Luk, 1990:132; Eto:1961-2
[18] Deng: 1923b
[19] Chan:1973
[20] Schram, 1966:79; Eto:1961-2
[21] Chen: 1923a
[22] Chen: 1923b
[23] Chen: 1923b
[24] Chen: 1923c
[25] Yun:1924a
[26] Yun:1924b
[27] Chesneaux, 1968:232
[28] Deng, 1953:108-24
[29] Zhou 1929, I:386
[30] Zhang:1922
[31] Zhang: 1923
[32] SYC:1922
[33] Chen: 1921b
[34] 1921:IX,iv
[35] Cai:1921

---

[36] Deng:1924

فصل ششم

پیامد دوم: بسوی نظریه فرهنگی مارکسیستی

در این فصل من می‌خواهم نشان دهم که حزب کمونیست چین تعریف جدیدی از نقش‌های هنر و هنرمندان در انقلاب مارکسیستی ارائه کرد. اما پیش از این کار، باید سری به گذشته بزنم و بطور خلاصه مقداری از پیشینه تاریخی و فرهنگی آن را در چین تبیین کنم. در حالی که برخی ممکن است تعجب کنند که هنر شخصیت خالق خود را بیان می‌کند یا اینکه شخصیت هنرمند یک ساختار اجتماعی است که از نقشی که هنرمند در آن جامعه بازی می‌کند نشأت گرفته است، ولی از نظر زیبایی‌شناختی چینی، خواه کنفسیوسی خواه مارکسیستی، این مسئله که هنر شکلی از آگاهی اجتماعی است یا فعالیت خلاقانه، اصلا موضوع قابل توجهی نبوده است. خیلی پیش از مارکس، چین از یک سنت کهن و محترمی از یکپارچگی هنر با آگاهی اجتماعی برخوردار بوده است. این پدیده بویژه در خلال فراز و نشیب‌های سیاسی مثل تغییر سلسله‌های پادشاهی، خیلی قوی بوده است. در چنین مواقعی روشنفکران و هنرمندان سخت در پی کندوکاو روح و روان برمی‌آمدند تا ببینند که آیا باید با وضع جدید اعلام وفاداری کنند یا با نظام قدیم که تعهد وفاداری شخصی سپرده بودند هم چنان وفادار باقی بمانند. این ارتباط میان ارزش‌های زیبایی‌شناختی و آگاهی اجتماعی معاصر حتی در بیان رسانه‌ها جمعی نیز همچون در سبک‌های حرکت قلم‌مو در نقاشی‌ها قابل مشاهده است.

این یکپارچگی آگاهی اجتماعی و ارزش زیبایی‌شناختی در خلال دوره انقلابی جدید نیز مورد تصدیق مجدد قرار گرفت. آنچه که تغییر کرده بود ماهیت آن آگاهی اجتماعی بود. در دوره انقلابی جدید، تقاضایی برای تغییرات بنیادین در نظام ارزشی صورت گرفته بود که دوره پیشین را تقویت می‌کرد. برای منظور این مطالعه باید گفت که دوره انقلابی جدید با شکست چین در جنگ با ژاپن ۱۸۹۴-۱۸۹۵ شروع می‌شود که پس از آن، نبرد امتیازات از سر گرفته شد. این نامی است که تاریخ‌دانان چینی به دوره‌ای نهاده‌اند که ملت‌های خارجی در پی کسب منطقه نفوذی برای خود در قسمت‌های مختلف چین برآمدند. این اقدامات امپریالیستی موجب وارد آمدن

خسارت‌های اقتصادی و تحقیرهای سیاسی و تغییرات روانی در جامعه چینی شد. در این میان، شکست، موجب بی‌اعتباری اصلاحات تدریجی کسانی شد که معتقد به جنبش تقویت نفس بودند[۱]. دیگر صحبت درباره نجات سنت بگونه‌ای که از چین محافظت کند فایده‌ای نداشت بلکه نگرانی در این زمان چگونگی نجات چین بود تا از هر سنتی حفاظت نماید.

در آن سال داوطلب رتبه سوم آزمون سلطنتی (که در هر سه سال یکبار برگزار می‌شد) از دربار درخواست کرده بود که اصلاحات بنیادینی را صورت دهد و این همان کاری بود که به شورش داوطلبان سال ۱۸۹۵ معروف شد. عدم واکنش مستقیم دربار و در نتیجه شکست این درخواست موجب بروز ناآرامی‌هایی در میان حتی نخبگان روشنفکر گردید. نبرد امتیازات که اندکی پس از این آغاز شد موجب شد تا افراد خارجی اجازه اداره صنایع چین را به دست بگیرند و از طریق مهار امور گمرکی چین و تعیین میزان تعرفه پایین آن در حد ۲٫۵ درصد، کاری کردند که صنایع در حال زایش چین بدون حمایت بمانند. این موجب شد که برخی از ادیبان و اهل قلم از سمت‌های سنتی خود در دیوان‌سالاری دست بکشند و بسوی شرکت‌های صنعتی جدید روی آورند و این خود موجب افزایش اعتبار و شخصیت اجتماعی اقتصادی سرمایه‌داری مدرن گردید. یکی از این افراد جانگ جیان[i] بود که رتبه اول آزمون سلطنتی را نیز آورده بود ولی اعلام کرد که وی از این پس یک "تاجر کثیف" خواهد شد. وی سمت رؤیایی خود را در دیوان‌سالاری سلطنتی رها کرد و به کارخانه‌داری روی آورد[۲].

از زمان اولین جنگ تریاک[ii] با بریتانیا در سال ۱۸۴۲، چین دچار شکست‌های متوالی شده بود. با هر شکستی، چین مجبور می‌شد که حقوق، امتیازات و غرامت‌های بیشتری به فاتحان خارجی واگذار کند. این شکست‌ها بالاخره در سال ۱۸۹۸ به یک تنفر و ترس شدید از بیگانه معروف به شورش یی هه توآن[iii] منجر شد که در تاریخ به شورش مشت‌زنان[iv] مشهورتر است. پس از آن برخلاف برخی تلاش‌های ظاهری برای اصلاحات، شورشیان تحت حمایت حاکمان محلی موفق شدند تا در سال ۱۹۱۱ انقلاب خود را بثمر برسانند که در نتیجه امپراتوری به یک جمهوری اسمی و صوری تغییر یافت. با این حال چین بسرعت گرفتار هرج و مرج شد و در دوره‌ای افتاد که به نام دوره حاکمان محلی یا ملوک الطوایفی[v] مشهور است. در نتیجه آشوب و اغتشاش سیاسی بسیاری از آگاهان سیاسی و روشنفکران درباره ارزش‌های اجتماعی و فرهنگی

---

[i] Zhang Jian
[ii] The First Opium War
[iii] The Yi He Tuan Uprising
[iv] The Boxers Rebellion
[v] The Warlord Period

سنتی که در سالیان متمادی، عزیز و ارزشمند بشمار می‌آمدند تردید کردند و از خود پرسیدند که آیا آن ارزش‌ها برای نیازهای جامعه زمان خود مناسب و سودمند بود. تردیدهای شخصی بزودی راه را برای خواست عمومی برای تغییر هموار کرد و شورش داوطلبان یکی از نمونه‌های نمادین این حرکت بود. افراد دیگری هم بودند که در جستجوی تغییرات فرهنگی بنیادی‌تری بودند. تحریکات آنها موجب برپایی شورش فرهنگ جدید در سال ۱۹۱۴ شد و حتی برخی را بر آن داشت تا برای رفع مشکلات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی جامعه به مشی سوسیالیستی مارکسیستی روی آورند.

مشهورترین و با نفوذترین رهبر جنبش فرهنگ جدید چن دوشیو بود. هم چنان که پیش از این گفته شد مقاله وی با عنوان "رساله‌ای درباره انقلاب ادبی" که در سال ۱۹۱۷ در بانفوذترین نشریه چین نو یعنی شین چینگنیان (جوان نو) منتشر شده بود،[۳] بعنوان بیانیه غیر رسمی جنبش فرهنگ جدید بشمار می‌رفت. وی در این مقاله خواستار یک ادبیات جدید شد که وی آن را "ادبیات مردمی" می‌نامید تا با ادبیات موجود که وی آن را "ادبیات اشرافی" می‌نامید جایگزین شود چرا که "اگر کسی بخواهد در سیاست نوآوری بکند، چاره‌ای جز کار بر روی یک ادبیات جدید ندارد." به این ترتیب چن در سال ۱۹۱۷ و پیش از آنکه به یک کمونیست تبدیل شود، یک رابطه معنی‌داری میان ماهیت سیاست و ماهیت ادبیات مشاهده کرده بود و ادبیات و فرهنگ را در واژگان طبقاتی طبقه‌بندی کرده و اعلام کرده بود که سرمایه‌داری، عامل اصلی مشکلات اجتماعی، و سوسیالیسم، تنها چاره آن می‌باشد.

در واقع اعلام ۱۹۱۷ وی موجب شد که یکی از همکاران وی در سال ۱۹۱۹ مدعی شود که "ادبیات مردمی" که باید ایجاد شود، موجب ایجاد جامعه‌ای می‌شود که در آن از نظر اقتصادی اعضاء جامعه بر طبق توانایی‌شان کمک می‌کنند و بر طبق نیازشان هم توزیع می‌کنند[۴]. این نویسندگان در آن زمان هنوز رسما کمونیست نشده بودند بلکه زمانه پر فراز و نشیب اجتماعی و سیاسی، موجب شده بود که سنت یکپارچگی ارزش‌های زیبایی‌شناختی و آگاهی اجتماعی مجددا ظاهر شود. با این حال در این زمان آگاهی اجتماعی یک جنبه انقلابی نیز پیدا کرده بود. هنگامی که آنان مارکسیسم را پذیرفتند در واقع در یک دو راهی برنامه مادی و ایدئولوژیکی قرار گرفته بودند که مارکس در مقدمه‌ای بر *کمکی به نقد اقتصاد سیاسی* مطرح کرده بود و قبل از جنبش چهارم مه ۱۹۱۹ در دسترس آنان در گروه دانشگاه پکن قرار داشت.

جنبه مهم دیگری که میان مارکسیسم و سنت فرهنگی اصلی چین (سنت کنفسیوسی) مشترک بود، عدم استحکام و انعطاف‌پذیری رفتار انسانی بود. در هر دو سنت، وظیفه حفظ فرد و جامعه در مسیر درست شامل تلاش‌های مستمر فردی و اجتماعی می‌شد. هم چنان که چن در "رساله‌ای درباره انقلاب ادبی" نوشته بود "اگر کسی بخواهد در سیاست نوآوری کند، چاره‌ای جز

کار بر روی ادبیات جدید ندارد چرا که ادبیات نقش روح متحرک سیاست را برعهده دارد". تازگی این ادبیات جدید تنها نوشتن به زبان عامیانه آن چنان که برخی از همکاران فرهنگ جدید وی در ذهنشان می‌پروراندند[۵] نبود بلکه منظور از ادبیات جدید، ایجاد تغییرات در زمینه اجتماعی و هر زمینه دیگر مربوط به اجتماع بود.

تقریبا بلافاصله پس از آنکه حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۳ در گوآنگجو اقدام به تشکیل یک حکومت جبهه متحد با ملی‌گرایان کرد، دِنگ جونگشیا که در فصل پنجم از آن سخن بمیان آوردیم، ادعا کرد که جنبش فرهنگ جدید یک رخداد ساکن نبود و همکاران سابق در جنبش را که سوسیالیست مارکسیست نشده بودند بعنوان مرتجع از خود دور ساخت[۶]. در همین زمان چو چیوبای یک اعلامیه مشابهی در یک نشریه غیر حزبی منتشر کرد. وی که در آن زمان یک نظریه‌پرداز حزبی و سرمقاله‌نویس *فصلنامه جوان جدید* بود آن را به نشریه رسمی حزب کمونیست چین تبدیل کرد. بیانیه او در شماره بیستمین سالگرد نشریه پرتیراژ ادبی ملی *دونگفانگ زاچی* (مجله شرقی) چاپ شد. چو در این بیانیه یک مفهوم مادی از تاریخ فرهنگی ارائه کرد و ضمن آن استدلال کرد که تمدن یعنی قدرت بشریت بر طبیعت. وی درباره تحول تمدن را در زمینه ماده‌گرایی این چنین توضیح می‌داد:

> مهارت‌هایی که ماهیت مرموزی دارند، مهارت‌های دوره فئودالی هستند؛ مهارت‌هایی که ماهیت علمی دارند، تمدن‌های طبقه سرمایه‌داری است؛ اما مهارت‌هایی که خیلی پیشرفته‌تر هستند (آنهایی که ماهیت هنرمندانه دارند) تمدن‌های طبقه پرولتاریایی هستند[۷].

به این ترتیب چو یک فکر بیگانه را به چین معرفی کرد: فکر پیشرفت، هم در زمینه اجتماع و هم فرهنگ.

چو بیشتر توضیح داد که چگونه این تمدن جدید را می‌توان از طریق سوسیالیسم بدست آورد بطوری که موجب "تحول کامل علم" شود. برای دست یافتن به این تحول، وی خواستار یک "مبارزه طبقاتی در زمینه افکار شد" که بطور موازی همراه با مبارزه طبقاتی در زمینه اجتماعی — سیاسی صورت گیرد. بنظر وی دستیابی به "تمدن هنرمندانه سوسیالیسم در طول این مسیر (مبارزه طبقاتی) و دیگر تلاش‌های بشریت (همچون انقلاب‌های اقتصادی — سیاسی)، "واقعیت‌های عینی" هستند و نه "سرنوشت‌گرایی ذهنی"". برنامه‌ای که چو ترسیم می‌کرد تقریبا پژواکی از افکار مارکس درباره سوسیالیسم بود که در "مبارزات طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰"[۸] آمده بود و حزب کمونیست چین نیز آن را ترجمه و منتشر کرده بود. مارکس این مطلب را در زمان تبعید خود پس از شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ نوشته بود. از آنجا که طبق معمول، وی سرگرم مشاجره با سوسیالیست‌های خیال‌پرداز و اصول‌گرا بود، توصیه کرد که در یک وضعیت

انقلابی، پرولتاریا آنهایی را که با چسبیدن به تنها "یکی از نقاط میانی در طول مسیر انقلاب سوسیالیستی" راضی و قانع شده‌اند نخواهد پذیرفت. مارکس مدعی بود که آنچه پرولتاریا می‌خواهد "سوسیالیسم انقلابی ... کمونیسم" بود و اینکه:

> *اعلام تداوم انقلاب*، *دیکتاتوری طبقاتی* پرولتاریا بعنوان یک نقطه میانی لازم در مسیر بسوی *الغاء تمامی تفاوت‌های طبقاتی*، الغاء هر گونه رابطه تولیدی بر پایه‌هایی که استوار شده‌اند، الغاء هر گونه رابطه اجتماعی که بازتاب این روابط تولیدی باشند و *انقلابی کردن همه افکاری که از این روابط اجتماعی ناشی می‌شود*[۹].

هم چنان که توضیح خواهم داد این برنامه که شامل انقلابی کردن افکار می‌شد، بخشی از مشی انقلابی حزب کمونیست چین تا زمان رهبری مائو بود و این بیانیه ۱۲۰ سال بعد مورد استناد طرفداران انقلاب فرهنگی چین قرار گرفت.

بطور خلاصه از آنجا که حزب کمونیست چین بطور رسمی وارد یک ائتلاف با حزب ملی‌گرای گوئومیندانگ برای برپایی انقلاب ملی شده بود، انقلاب ادبی ۱۹۱۷ آنها یک انقلاب فرهنگی شده بود که منظور انقلابیون از آن، چیزی فراتر از فعالیت‌های ادبی یا فرهنگی بود. آنها بعنوان مارکسیست از گفته لنین مبنی بر اینکه "نان پایه فرهنگ است" فراتر رفتند چرا که از نظر آنان "انقلاب پرولتاریایی تنها بدنبال حل مشکل نان نیست بلکه در جستجوی پیدا کردن یک مسیر جدید برای فرهنگ انسانی است"[۱۰]. در واقع هم چن و هم چو به این تحولات بمنزله "روند طبیعی" تحول تاریخی می‌نگریستند[۱۱]. در ژوئن ۱۹۲۴ چو در یک نشریه ادبی پرتیراژ غیر کمونیستی شیائوشیوئه یویه‌بائو[i] (ماهنامه افسانه) توضیح بیشتری درباره موضع کمونیستی داد:

> مبارزات اقتصادی و سیاسی برای تأمین آزادی کامل توده‌های کارگر کافی نیست. پرولتاریا به فرهنگ خود، علم خود، هنر خود و اخلاق و آداب و رسوم خود نیازمند است. آنها به یک جهان‌بینی کلی نیاز دارند تا اصول سوسیالیسم را بطور کامل بهم پیوند داده و مرتبط سازد.

به استدلال چو، پرولتاریا برای مبارزه با نفوذ ویرانگر فرهنگ سرمایه‌داری به چین چیزهایی نیاز دارد.

اگر چه مارکس در مقاله "مبارزات طبقاتی در فرانسه، ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰" اصرار کرده بود که برای دستیابی به سوسیالیسم انقلابی، برنامه باید شامل انقلاب افکار ناشی از روابط طبقاتی قدیمی گردد، ولی وی هیچگاه برای پیروان خود یک نظریه منطقی ادبی یا هنری ارائه نکرد که با آن بتوانند بر هدف خود تأثیر بگذارند و بیانه مارکس را به بیش از یک شعار صرف درآورند.

---

[i] The Xiaoxue Yuebao

همچون بسیاری از دیدگاه‌های مارکس درباره امور سیاسی و اجتماعی، این هم به عهده پیروان و پژوهش‌گران گذاشته شد تا جزئیات آن را از دید و تجربه خودشان کامل کنند و خودشان از مطالعه نوشته‌های پراکنده مارکس درباره این موضوع به نتایج مورد نظرشان دست یابند. گر چه این یک مطالعه از مارکس نیست ولی ما واقعا نمی‌توانیم بدون توجه ولو گذرا به مارکس، تحول مارکسیسم در چین را به انجام برسانیم.

با مطالعه همه جانبه نوشته‌های مارکس و انگلس و از میان واکنش‌های زیبایی‌شناختی پراکنده آنها با اطمینان می‌توان سه دیدگاه را شناسایی کنیم که از نظر آنها هیچیک بر دیگری *اولویت* نداشته است. در ملاحظات غالبا مستند وی به اوضاع سنتی یونان در بندهای آخرین مقدمه او بر *نقدی بر اقتصاد سیاسی*، بنظر می‌رسد که مارکس می‌خواهد چنین وانمود کند که هنر و وضعیت اجتماعی می‌تواند در زمان‌هایی مستقل از یکدیگر باشند بویژه در زمانی که هنر در دوره شکوفایی خود باشد؛ از این جهت مارکس مدعی شده که از اوضاع سنتی یونان لذت زیبایی را بیرون کشیده است. با این حال در اثر مستند دیگر آنها به نام *ایدئولوژی آلمانی*[i]، مارکس و انگلس بنظر می‌رسد که چنین استدلال می‌کنند که هنر بطور کامل به وضعیت اجتماعی وابسته است و زندگی، تعیین کننده آگاهی است.

با این حال اگر این طور باشد این دو اثر غالبا مستند برای هنرمندانی که می‌خواهند انقلاب اجتماعی بکنند و توانایی هنری خود را در راه خدمت به تلاش‌های انقلابی‌شان صرف کنند در واقع راهنمود چندانی ارائه نمی‌کند چرا که مارکس و انگلس در این دو اثر تنها بحث‌های کلی کرده‌اند. ولی سومین دیدگاه هم مارکس و هم انگلس را می‌توان در نامه‌های انتقادی خود به **فردیناند لاسال** سوسیالیست پیدا کرد. آنها در این نامه‌ها توصیه می‌کردند که چطور وی باید تلاش هنری خود را در راه ارتقاء سوسیالیسم بهبود بخشد و برخی اشتباه‌هایش را نیز در این باره گوشزد کردند. موضوع درباره نمایشنامه‌ای با عنوان "فرانس فن سیکینجین"[ii] بود که لاسال می‌خواست رخداد تاریخی شورش دهقانان قرن شانزدهم آلمان را بشکلی نمایش دهد که بنحوی علل شکست انقلاب‌های ۱۸۴۸ را (البته از نظر خودش) بازآفرینی کرده باشد. وی نسخه‌ای از نمایشنامه خود را برای مارکس و انگلس فرستاد. آن دو نیز در پاسخ به لاسال نمایشنامه وی را نقد کرده و پیشنهادهایی را نیز



[i] German Ideology
[ii] Franz von Sickingen

ارائه کردند که چگونه آن را از نظر سیاسی اصلاح کند. هم مارکس و هم انگلس[۱۲] مواضع روشن و مشخصی را درباره معیار مورد نیاز برای تبدیل هنر به یک عامل تغییر سیاسی و اجتماعی اتخاذ کردند که این پاسخ را می‌توان بعنوان توصیه‌ای برای هنرمندان دارای انگیزه سیاسی قلمداد کرد. آنها درباره موضوعاتی مثل خاستگاه طبقاتی قهرمان داستان و اینکه به کدام طبقه باید صدای احتمالا رساتری داده شود توصیه‌هایی کردند.

البته ممکن است استدلال کنیم که این سه دیدگاه در سنت انقلابی مارکسیستی روسی هم وجود داشته و حتی می‌توان آن را در میان رهبران هم مشاهده کرد. تروتسکی را برای مثال شاید بتوان طرفدار دیدگاه نخست (از هنر باید بخاطر خودش لذت برد)، پلخانوف نماینده کسانی بود که دومین دیدگاه را می‌پسندیدند (که هنر به وضعیت اجتماعی وابسته است) و لنین هم در زمره هواخواهان دیدگاه سوم (که هنر باید در پی تغییر جامعه برآید). اما مطمئنا می‌توان گفت که نباید عامل مکان را مورد غفلت قرار دهیم. سه مارکسیست روسی احتمالا این تجزیه و تفکیک دیدگاه‌های خود را قبول نداشتند. منصفانه هم نخواهد بود اگر بگوییم که تنها تأثیرگذار بر آنها مارکس بوده است. برای مثال درباره جدایی نقش اجتماعی هنر از لذت زیبایی‌شناختی، پلخانوف بهمان میزانی که تحت تأثیر ماتریالیسم دیالکتیک بود، تحت تأثیر منتقدان روسی مثل بلینسکی[i] و چرنیشفسکی[ii] هم قرار داشت و انصاف این است که بگوییم هیچیک از این روس‌ها اصرار نداشتند که برنامه فرهنگی بطور همزمان با برنامه اجتماعی و سیاسی باید از یک جایگاه محوری و متمرکزی برخوردار باشد در حالی که مارکسیست‌های چینی از ابتدا بر این موضوع معتقد بودند و هنوز نیز تا حد زیادی بر آن پافشاری می‌کنند.

گر چه جنبش فرهنگ جدید چین دارای پژواک‌های مارکسیستی بود ولی جز اندکی تمجید و آرزو، شباهت زیادی با آن نداشت. این چو بود که دیدگاه سوم مارکسیستی را به انقلاب چینی معرفی کرد و بطور خلاقانه‌ای آن را بسمت یک نظریه سازگار با عمل در چین متحول ساخت. چو پیش از این و در همان روزهای نخست که برای شرکت در حرکت‌های انقلابی در کشور خود از روسیه شوروی بازگشته بود، یک تمایل خلاقانه‌ای را در کاربرد افکار خارجی در صحنه انقلابی چینی نشان داده بود. وی با معرفی نامه‌های مارکس و انگلس موفق شد که مشی واحدی را برای دستیابی به تغییر اجتماعی و سیاسی ایجاد کند[۱۳]. از سال ۱۹۲۸ که رهبری وی بر حزب کمونیست چین پایان یافت تا سال ۱۹۳۳ که وی شانگهای را به مقصد پایگاه کمونیستی در جین‌گان‌شن[iii] ترک کرد، چو چند رهنمود ماندنی برای تدوین نظریه فرهنگ مبتنی بر

---

[i] V. G. Belinsky
[ii] N. G. Chernyshevsky
[iii] Jinggangshan

مارکسیسم چینی ارائه کرد. وی در جین‌گان‌شن همچنین داستان‌ها و نمایشنامه‌هایی را در راستای نظریه خود نوشت و بدین ترتیب افکار فرهنگی خود را بمرحله اجرا درآورد[۱۴].

هم چنان که در فصل آینده نشان خواهم داد، افکار چو در دهه ۱۹۳۰ بطور چشمگیری مائو زدونگ را که در آن زمان در یانان بود، تحت تأثیر خود قرار داد و از طریق مائو بود که این افکار بعنوان رهنمود اصلی برای سیاست‌گذاری رسمی حزب درباره هنر و هنرمندان بعنوان عوامل انقلابی جای خود را باز کرد. مائو این افکار را در سال ۱۹۴۲ در اثر خود با عنوان "گفتگوهایی در همایش یانان درباره ادبیات و هنر" مطرح کرد[۱۵]. این افکار از این زمان تا مرگ مائو بعنوان سیاست حزب کمونیست چین درباره ادبیات و هنر پذیرفته شد و ثابت ماند. افکار چو همچنین سنگ بنای نظری برای نظریه‌های زیبایی‌شناختی انقلاب فرهنگی بشمار می‌رفت.

من حالا می‌خواهم آن نامه‌های مارکس و انگلس را مورد بررسی قرار دهم و ببینم که چو چگونه از آنها در چین استفاده کرد. فن سیکینجین، قهرمان نمایشنامه لاسال، عضو طبقه شوالیه بود که در مقابل دست‌اندازی‌ها و تجاوزهای قدرت‌های بزرگ شورش کرده بود. لاسال از این نمایشنامه برای به تصویر کشاندن مشکلات روانی و اخلاقی و مسئله لاینحل در انقلاب اجتماعی استفاده کرده بود. قهرمان داستان که در آرزوی تصاحب سلطنت بود، به ملت و دوستان خود نیز خیانت کرد و در یکی از همین خیانت‌ها، دست آخر به خودش هم خیانت کرد. نمایشنامه به این نتیجه می‌رسید که شکست آن شورش یا هر جنبش اجتماعی دیگری اجتناب‌ناپذیر بود چرا که خود انقلاب هم، گرفتار آشوب‌های مهلکی می‌شود. پاسخ‌های مارکس و انگلس نه فقط در زمان خود (۱۸۵۹) بلکه برای انقلابیون مارکسیست در زمان‌های دیگر هم که بخواهند از هنر خود بعنوان یک عامل تغییرات انقلابی استفاده کنند، مناسب و مفید است.

انگلس بروش دیپلماتیک تلاش ادبی لاسال را با شکسپیر[i] مقایسه کرد اما وی را بخاطر ناتوانی "بنیادین" نمایشنامه در نمایش "ائتلافی از شهرها و دهقانان بویژه دهقانان" مقصر و خطاکار دانست[۱۶]. اینجا بنظر می‌رسد که انگلس از پیش می‌دانست که مارکس در ۱۸۷۲ در نظر دارد که شکست کمون پاریس را مورد نقد قرار دهد. نامه مارکس به لاسال از این هم صریح‌تر بود. به نظر مارکس از آنجا که فن سیکینجین عضوی از طبقه شوالیه بود وی "در واقع نماینده منافع طبقه ارتجاعی ... در حال مرگ" یعنی "نجیب‌زاده خیال‌پرست بوده است". وی ترجیح می‌داد که لاسال نمایشی را به صحنه آورد که "نماینده اشرافی ... در پس شعارهای وحدت و آزادی، هم چنان در تکاپوی رؤیاهای امپراتوری باستان و قانون زور باشد". از نظر مارکس "نمایندگان دهقانان (بویژه اینها) و عوامل انقلابی در شهرها باید یک زمینه فعال و بسیار

---

[i] Shakespeare

چشمگیری را آماده کنند" و "تا حد بسیار زیادی ... (شما باید) به آنان اجازه دهید تا جدیدترین افکار را با صدای بلند مطرح کنند"[۱۷]. چو با استفاده از این داستان، از هنر بعنوان عامل انقلاب سوسیالیستی دو درس برای رفقای چینی خود گرفت: اول اینکه انسان باید به میان توده‌ها برود و از آنان بیاموزد؛ دوم اینکه محصول هنری باید با صدای موافق با عوامل انقلابی که نماینده آینده هستند، برخورد و به آنها توجه بیشتری بکند و در مقابل نمایندگان طبقات ارتجاعی محکوم به زباله‌دان تاریخ هستند و نباید از آنان قهرمان ساخت.

این موضوع برای درک برنامه فرهنگی مارکسیستی انقلابی اهمیت زیادی دارد. صرف نظر از موضوعات نظری، کاربرد تاریخ و پاسخ‌های مارکس و انگلس نشان می‌دهد که آنها و نسل نخست مارکسیست‌های اروپایی میل شدیدی به استفاده از گذشته برای درس گرفتن برای حال داشتند درست همان گونه که چینی‌ها بعدا این کار را کردند. از اینها گذشته این داستان نشان می‌دهد که آن دسته از انقلابیون اجتماعی نخستین آلمانی به اندازه چینی‌ها به استفاده از تفسیر مجدد تاریخ برای درشت‌نمایی درس‌های گذشته برای اوضاع سیاسی معاصر خود علاقه نشان می‌دادند. چو که این دیدگاه سوم از افکار مارکس درباره هنر (مفهوم هنر بعنوان عامل انقلابی) را معرفی می‌کرد مدعی شد که درسی که از این داستان می‌توان برای چین گرفت این است که ما به شناخت واقع‌گرایی مارکسیستی و طبیعت‌گرایی و تفسیرهای خیالی بورژوایی و تمیز میان اینها نیاز داریم[۱۸].

به این ترتیب موضوع هنر و فرهنگ انقلابی یا بعبارتی دقیق‌تر، هنر و فرهنگی که جامعه را انقلابی بکند، چیزی فراتر از هدایت مردم به سوی یک آگاهی سیاسی جدید بود. با استفاده از هنر بعنوان یک عامل انقلابی، یک هنرمند انقلابی مارکسیست باید ابتدا یک جهان‌بینی مارکسیستی مناسب با وضعیت پیدا کند. تنها در این هنگام است که وی می‌تواند تشخیص دهد که کدام طبقه بعنوان قهرمان و کدام طبقه بعنوان دشمن باید بتصویر کشیده شود. هنرمند باید برود و علاوه بر آموزش توده‌ها از آنها هم بیاموزد؛ همان گونه که انگلس گفته بود "برای نفوذ بر توده‌ها، نوشته‌ها باید بازتاب تعصب‌های مردم زمان خود هم باشند"[۱۹]. این موضوع همانی بود که مارکس هم در *جنگ داخلی در فرانسه* گفته بود که پرولتاریای شهری که از نظر سیاسی پیشرفته است، باید به میان پرولتاریای فونسیر برود و به آنها در رفع "تعصب‌های موهوم"شان کمک کنند.

آموزش و آموختن از توده‌ها در چین البته مشکلاتی را بهمراه داشت که یکی از کمترین این مشکلات این بود که مخاطبان، چه کارگران کارخانه‌های شهری و چه دهقانان مزارع، اکثرا بی‌سواد بودند. بهمین خاطر هنرمندان انقلابی مارکسیست در چین مجبور بودند که از تجربه‌هایشان برای تحول راهبردهای ویژه استفاده می‌کردند. از آنجا که بخشی از برنامه جنبش

فرهنگ جدید عبارت از جایگزینی فرهنگ سنتی چین با فرهنگ محلی چینی بعنوان یک واسطه بود تا نوشته‌های طرفدارانه آنها برای مردم عادی آسانتر و قابل فهم‌تر باشد، هنرمندان مارکسیست چینی حالا باید دنبال یک واسطه دیگری می‌بودند که با وضع بی‌سوادی غالب توده‌های پرولتاریایی سازگار و مناسب باشد. در ظاهر بنظر می‌رسد که تقاضا برای ایجاد یک ادبیات برای بی‌سوادان متناقض باشد و راه‌حل این مشکل، یکی از بزرگترین رهنمودهای چو بود. وی آن را ادبیات بزبان کارخانه‌ها و مزارع نامید که یک ادبیات شفاهی بود که برای خواندن برای شنوندگان مورد نظر، به زبان محلی نوشته می‌شد[۲۰]. چو سپس با تحول اصول نظری، نمونه‌های عملی درست کرد که به یک معنی خود نیز یک تحول منطقی در جنبش فرهنگ جدید بود. این جنبش با نوشتن به زبان محلی شروع شد تا پیام ادبیات جدید، روح تحرک مردم، از سوی بیشتر مردم قابل فهم باشد و حالا به یک جنبش اجتماعی آشکار پرولتاریا تبدیل شده بود. درس‌هایی که هنرمندان از مارکس گرفته بودند آنها را واداشت تا در جستجوی یک واسطه جدیدی برآیند تا با آن پیام مارکسیستی را به میان بی‌سوادان ببرند و "تعصب‌های موهوم" آنها را بطوری برطرف کنند که آنها در انقلاب سوسیالیستی شرکت کنند. به این ترتیب هنرمندان بخاطر اینکه تلاش‌های هنرمندانه‌شان در حکم واسطه‌ای بودند که احتمالا باعث رفع تعصب‌های موهوم می‌شد و مردم عادی را در شاخت واقعیت‌های عینی وضعیت خودشان فعال می‌کرد.

سال‌های ۱۹۳۱-۱۹۳۳، سال‌های بسیار مهمی در تحول برنامه فرهنگی مارکسیسم در چین بود. چو در طی این مدت نه تنها تعدادی اثر نظری از جمله تبیین آن نامه‌های حیاتی مارکس و انگلس را که خود ترجمه کرده بود منتشر کرد، بلکه با وجود عقب‌نشینی‌های بسیار جنبش انقلابی در مناطق شهری، تعداد زیادی از نوشته‌های مارکس را نیز به چینی ترجمه کرد. در میان ترجمه‌ها و تجدید ترجمه‌های آثار مارکس و انگلس که در سال ۱۹۳۲ منتشر شدند می‌توان به *کمکی به نقد اقتصاد سیاسی*، *ضد دوهرینگ*[i]، *فقر فلسفه*، *ایدئولوژی آلمانی*، *منطق طبیعت*، و ترجمه‌های جدیدی از *خانواده مقدس*، *لودویگ فویرباخ*[ii] و *فرض‌هایی درباره فویرباخ* اشاره کرد. اثر لنین با عنوان *ماده‌گرایی و نقد تجربی* و اولین ترجمه کامل *سرمایه* و همچنین اثر لوناچارسکی[iii] با عنوان *درباره ادبیات* در سال ۱۹۳۳ منتشر شدند. با این حال در جبهه ادبی مهمترین پیام‌رسان مارکسیستی برای انقلاب چین، چو بود که خود یک عمل‌گرای فعال نیز بود. وی بود که مشی انقلابی مارکسیستی را به میان حلقه‌های ادبی وارد کرد و از ماتریالیسم دیالکتیک بعنوان ابزار تحلیل اجتماعی و ادبی استفاده کرد. وی بعدها برای توده‌های پرولتاریایی،

---

[i] Anti-Duhring
[ii] Ludwig Feuerbach
[iii] Lunarcharsky

نمایشنامه‌ها و داستان‌های کوتاهی به "زبان کارخانه‌ها و مزارع" نوشت.

در آن سال‌ها روشنفکران جناح چپ بویژه در شانگهای اتحاد و انسجامی نداشتند و وقت و انرژی بسیاری را صرف حمله به یکدیگر از جمله به دشمنان باصطلاح ارتجاعی خود می‌کردند. در چنین وضعیتی بود که چو نامه‌های مارکس و انگلس به لاسال را منتشر کرد. چو همچنین دو مقاله کوتاه ولی بسیار تند و تیز درباره نقد و ارزیابی ادبی مارکسیستی نوشت که مبتنی بر اصل ماتریالیسم دیالکتیک بود. یکی با عنوان ""ما" که هستیم؟"[۲۱] و دیگری مقدمه‌ای بود بر یک مجموعه مقالات جدید از دوست نزدیک و رفیق مبارزش بنام لو شون[i][۲۲]. چو در مقاله ""ما" که هستیم؟" توصیه می‌کرد که در یک روند تاریخی دایمی و متغیری همچون یک انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی، مشی انقلابی برای رو بنا باید با تغییرات در زیربنا همگام باشد. از این جهت ماهیت نقد و ارزیابی ادبی باید با چنین جنبش‌های دیالکتیکی همگام باشد چرا که هم ادبیات انقلابی و هم نقد ادبی، هر دو در مبارزه نهایی ابزاری بیش نیستند و بهمین خاطر باید در شرایط متغیر مشخص گردند. آنچه که در زمان‌های گذشته احتمالا مترقی یا رادیکال بوده ممکن است در صورت پافشاری، ارتجاعی شود مخصوصا وقتی که مبارزات ابتدایی بصورت موفقیت‌آمیزی آغاز شده باشد. کسانی که از ادامه این روند دیالکتیکی تغییر باز بمانند، به کنار جاده می‌افتادند و در زباله‌دان تاریخ سقوط می‌کنند. پژواک انقلاب دایمی مارکس در اثرش با عنوان *مبارزه طبقاتی در فرانسه*، در اینجا طنین‌انداز است و هم چنان که بعدا خواهیم دید مائو آن را بطور مرموزی بکار گرفت تا نشان دهد که چطور وی با لنین متفاوت است.

چو در ""ما" که هستیم؟" نگران نویسندگانی بود که در حالی که مدعی انقلابی‌گری بودند و حتی شعارهای انقلابی فراوانی هم سر می‌دادند، ولی از توده‌های مردمی فاصله می‌گرفتند. این مقاله تأکید می‌کند که فرد باید با توده‌ها یکی شود و از آنها بیاموزد. وی از گسترش انجمن‌ها و گروهای مطالعه ادبی در شانگهای که با وجود سردادن شعارهای انقلابی ولی عمدتا خوراک روشنفکران خرده بورژوازی را فراهم می‌کردند، اظهار نارضایتی می‌کرد. بعنوان مثال وی با استناد به هه دابای[ii] که ادعا می‌کرد نویسنده ادبیات انقلابی است ولی در مقاله خود نوشته بود "آیا شیوه‌های ما اشتباهند؟ نه. آیا شعارهای ما افراطی است؟ نه. آیا فهم بیانات و اظهارات ما دشوارند؟ نه. ... ولی ما هنوز نمی‌توانیم بر اکثریت توده‌ها نفوذ کنیم" بطعنه گله می‌کرد. چو با یک پرسش و پاسخ بدیعی به این نویسنده انقلابی! جواب داد. وی در مقاله ""ما" که هستیم؟" نوشت: "این "ما" در نزد آقای هه در نقطه مقابل توده‌ها قرار دارد و بهمین خاطر بطور بنیادین

---

[i] Lu Xun
[ii] He Dabai

نمی‌تواند بفهمد که "ما" باید بخشی از توده‌ها باشد". وی هه را متهم می‌کرد که از زبان محلی به سبک چهارم مه که از نظر چو به زبان سنتی جدید تبدیل شده استفاده می‌کند و "نه زبانی که توده‌ها با آن صحبت می‌کنند". چو همچنین هی را متهم می‌کرد که از شعارهای سیاسی که از زندگی روزانه و تجربه‌های توده‌ها فاصله گرفته است استفاده می‌کند و می‌گفت که با این کار، وی در واقع از شعارهای خیلی "پست و مبتذلی" استفاده می‌کند. چو در ادامه مقاله خود درباره "شیوه" نیز افزود که اگر چه آن انقلابیون ادبی خود سبک ساخته، ادعا می‌کنند که "ادبیات توده‌ها" را می‌نگارند ولی آنها راه به جایی نخواهند برد و هم اکنون نیز به شکست خود اعتراف کرده‌اند. چو در این باره نوشت که این بدین خاطر است که این قبیل ادبیات "تنها می‌تواند از سوی کسانی نگاشته شود که در جنبش‌های توده‌های کارگری شرکت می‌کنند و زمام خود را بدست آنها می‌سپارند"[۳۳].

در اینجا درس‌هایی که چو می‌خواست به نویسندگان همکار خود بدهد عبارت بودند از ۱) صرف ادعای نویسنده انقلابی برای توده‌ها بودن تنها شعاری بیش نمی‌باشد. ۲) جنبش انقلابی ساکن نیست بلکه بسمت جلو در حرکت است هم در زمینه سیاسی و هم در زمینه فرهنگی. به این ترتیب آنچه که در جنبش چهارم مه ۱۹۲۰، رادیکال و بنیادی بشمار می‌رفت دیگر برای دهه ۱۹۳۰ مناسب و مطلوب نبود. بسیاری از رادیکال‌های روزهای گذشته حالا دیگر در صف مقابل قرار گرفته بودند و حتی زبانی که روزی رادیکال و انقلابی تلقی می‌شد حالا دیگر زبان طبقات زمامدار جدید شده است.

مقدمه طولانی که چو در سال ۱۹۳۳ بر مجموعه مقالات لو شون، همکار و رفیق مبارز خود، نوشت اولین تفسیر مارکسیستی مختصر از یک نقد ادبی به زبان چینی و یک تقدیر و نقد مارکسیستی از تحول روشنفکری و سیاسی هنر لو شون بود. وی تحول روشنفکری و نوشته‌های لو شون را در طول ۲۵ سال گذشته مورد تحلیل قرار داد تا نشان دهد که چگونه لو شون به یک نویسنده پرولتاریای انقلابی تبدیل شده و نشان داد که چگونه لو شون نقش سردمداری مبارزه با دشمن زمان خود را در هر مرحله برعهده گرفته بود. چو رفیق خود را به ریموس[i] تشبیه می‌کرد که با حملات مستمر همکاران نویسنده خود که چو آنها را به رومليوس[ii] تشبیه می‌کرد مواجه شده و گر چه لو شون بسیار خوشوقت‌تر بوده و توانسته از سرنوشت نهایی که نصیب ریموس شد، جان سالم بدر برد ولی این کنایه غالبا در آثار لو شون قابل مشاهده است که استثمارکنندگان به قاتلان همنوع خود تبدیل شده‌اند. از اینها گذشته لو شون بخاطر استفاده از پاورقی قسمت

---

[i] Remus
[ii] Romulus

پایین روزنامه بعنوان سبک جدیدی برای پاتک‌های فوری خود در نگارش چینی مورد تمجید قرار گرفته است و چو برای این کار در مقدمه خود از لفظ فرانسوی feuilleton استفاده کرد. استفاده از کنایه‌ها و کلمات خارجی در آن زمان، یک عمل رایج ادبی بود انگار که از نوگرایی و اعتبار بین‌المللی آنها حکایت می‌کرد.

چو در مقدمه خود نشان داد که چطور لو شون همواره از سلاح مناسبی برای تک و پاتک استفاده می‌کرد و بهمین خاطر بر این نکته تأکید می‌کرد که نویسندگان انقلابی باید علاوه بر پیام مناسب از یک واسطه مناسبی نیز برخوردار باشند. وی بعنوان شاهد به نحوه استفاده لو شون از افکار نیچه[i] در سال ۱۹۰۷ اشاره کرد که برای مبارزه با طرز فکر برده‌داری طبقات زمامدار و مباشران آنها یعنی کمپرادورها، اعتماد بنفس توده‌ها بویژه جوانان را برانگیخت. لو شون همچنین از این افکار برای دور کردن باصطلاح انقلابیون از سقوط در ناهنجاری تبعیض نژادی استفاده کرده بود و اهالی منچوری را بخاطر نارضایتی از یکپارچگی با جامعه چینی سرزنش و ملامت می‌کرد. لو شون می‌گفت که آنها باید همچون ابرمردی که نیچه در کتاب *چنین گفت زرتشت*[ii] ترسیم کرده است، افکار خود را آزاد کنند و توان خود را تحول بخشند.

با این حال چو معتقد بود که لو شون طرفدار نیچه باقی نماند. در شکاف بزرگی[iii] که پس از انقلاب ۱۹۱۱ رخ داد، لو شون سردمدار جنبش فرهنگ جدید در شین چینگنیان بود. لو شون برخلاف هی شی بجای اینکه از اصلاح‌گرایی دمکراسی بورژوازی یا "تسلیم‌گرایی مرتجعان" حمایت کند، به انقلابیون سوسیالیست پیوست تا برای آزادی توده‌ها از یوغ ارزش‌های فرهنگی و اجتماعی قدیمی ستمگر مبارزه کند و این چنین آداب و رسوم فرهنگی را که برای مثال می‌گفت زن باید عفیف باشد ولی مرد می‌تواند به میزان رفاه و قدرت خود، بی‌شمار همخوابه داشته باشد، بعنوان آداب و رسوم جعلی و ستمگر محکوم کرد. البته حمایت از برابری جنسی بمنزله یک مبارزه مستقیم با نظام ارزشی کنفسیوسی حاکم بود. این چنین حمایتی رادیکال‌های جنبش فرهنگ جدید چین را در خط مقدم اصلاح اجتماعی آن زمان قرار می‌داد؛ برای مثال زنان در انگلستان مدتی پس از جنگ بزرگ آنهم در سال ۱۹۲۳ بود که تازه از حقوق مدنی برخوردار شدند و در ایالات متحده با وجودی که پدران بنیان‌گذار آن اعلام کرده بودند که "این حقیقت بدیهی بوده است که همه افراد بشر، برابر آفریده می‌شوند" ولی خواهران آنها تا سال ۱۹۱۶ اجازه انتخاب رییس جمهور این کشور را نداشتند و رییس جمهور تا این تاریخ همواره با رأی کمتر از نیمی از جمعیت برگزیده می‌شد. سیاهان حتی تا لایحه حقوق مدنی سال ۱۹۶۴ در بیشتر

---

[i] Friedrich Wilhelm Nietzsche, 1844–1900
[ii] Thus Spake Zarathustra
[iii] The Great Split

ایالت‌ها از شرکت در انتخابات محروم بودند. البته در آن زمانی که اعلامیه استقلال صادر می‌شد شاید منظور آنها از افراد بشر، مردان و بعبارت دقیق‌تر مردان سفید بود چرا که هر یک از امضاء کنندگان این اعلامیه خود دست‌کم سه برده داشتند. توماس جفرسون[i] که سومین رییس جمهور ایالات متحده هم شد، ۲۰۰ برده داشت و وقتی همسرش از دنیا رفت، دیگر ازدواج نکرد چرا که وی برده ۱۶ ساله‌ای داشت که برایش جفرسون‌های قهوه‌ای بسیاری بدنیا می‌آورد. هم چنان که پیش از این نیز گفته شد رادیکال‌های چینی از مدت‌ها پیش معتقد بودند که ایالات متحده و انگلستان تنها، نظام‌های سرمایه‌داری هستند و نه دمکراسی. به نظر چو این ادعای جعلی آنها برای دمکراسی بود که موجب بروز ماهیت رادیکالی برنامه فرهنگی مارکسیست‌های چینی گردید.

با تأسیس حزب کمونیست چین ، چو به خوانندگان خود گفت که لو شون به نیروهای پرولتاریایی پیوسته و آنها را به تسلیحاتی که با آن به جنگ بورژوازی بروند مسلح ساخته است همان طور که مارکس و انگلس در متنی که برای کمونیست‌های چینی خیلی مشهور بود (بخش اول *مانیفست کمونیستی*) گفته بود که چنین کنند. به نظر چو، لو شون یک "دوست حقیقی پرولتاریا و توده‌های کارگری شده بود". چو استدلال می‌کرد که اگر لو شون چنین نمی‌کرد و در همان مرحله چهارم مه باقی مانده بود، وی در سال ۱۹۳۳ چیزی بیش از یک منتقد اجتماعی رادیکال بورژوازی نمی‌شد و دیگر در میان پیشگامان انقلاب ادبی نبود؛ او حتی ممکن بود در صف مخالف آن هم قرار گرفته باشد. چو توضیح می‌داد که ظهور حزب کمونیست چین باعث ایجاد یک شکاف در جنبش فرهنگ جدید شده است که در یک طرف همه کسانی که با دهقانان و کارگران متحدند قرار دارند و در طرف دیگر سرمایه‌داران و طبقات منحط فئودالی قرار گرفته‌اند. چو بعنوان مثال از جانگ شیجائو[ii] و چن بیجینگ[iii] نام می‌برد که هر دو در آغاز جنبش فرهنگ جدید همکاران لو شون در دانشگاه پکن بودند ولی بعدا تصمیم گرفتند که به خدمت حاکم محلی دوآن چیرویی[iv] درآیند. پس از واقعه ۳۰ مه ۱۹۲۵ وقتی که پلیس انگلیس در منطقه تحت امتیاز انگلستان در شانگهای تعدادی از دانشجویان تظاهرکننده بی‌سلاح را بقتل رساند و در نتیجه کشور و برخی انقلابیون به سمت نفرت از بیگانه متمایل شدند، لو شون فهمید که حالا وقت مناسب برای تشدید مبارزه طبقاتی فرا رسیده است و بهمین منظور دست به نگارش برداشت. چو به خاطر خوانندگان خود آورد "چین طبقات مسلح بسیاری داشته است که مردم

---

[i] Thomes Jefferson
[ii] Zhang Shizhao
[iii] Chen Beijing
[iv] Duan Qirui

عادی را آتش زدند، چپاول کردند و بقتل رساندند ولی هیچکس اعتراضی نکرده است.»

در نهایت چو بیاد حکایت خودخوری افتاد که لو شون در طنز مشهور خود استفاده کرده بود. پس از تهاجم ژاپن در سال ۱۹۳۱، حکومت ملی‌گرا ترجیح داد که بجای رویارویی با مهاجمان، به قلع و قمع باصطلاح خود "راهزنان کمونیست" بپردازد. این سبب شد تا لو شون کنایه مورد علاقه‌اش را دوباره به کمک بخواهد: "بسیاری از مردم از جمله تحصیل‌کردگان پشت میزهای بزم بنشینند و از گوشت انسان تغذیه کنند." چو خاطر نشان می‌کرد که در آن زمان لو شون سیاست‌های میانه‌روانه و لیبرالی را مردود می‌دانست چرا که تا آن زمان ژاپن درخواست جامعه ملل را برای اعلام آتش بس رد کرده بود و از این جامعه کناره‌گیری کرده بود و با این کار خود آغاز یک پایانی را برای "نمایش مسخره صلح" نشان داد که در بازداشتن فاتحان صنعتی جنگ بزرگ از ادامه سیاست‌های امپریالیستی خود شکست خورده بود. لو شون آنگاه عبارت مشهوری را بکار برد که یکی دیگر از طعنه‌های زننده وی بشمار می‌رود: "زدن سگ خیس". به این ترتیب در حالی که لو شون بطور رسمی و یا دست‌کم بطور آشکار عضو حزب کمونیست چین نبود (اگر عضو حزب بود باید همواره در ترس از ترور بسر می‌برد)، ولی چو نشان داد که وی یک نویسنده انقلابی واقعی است چرا که با توده‌ها زندگی می‌کند و از وضعی مشابه با حزب کمونیست چین یعنی پیشتازی پرولتاریا برخوردار است. لو شون در طول عمر سیاسی خود به یک مترجم پرشور و شوق ادبیات و نظریه‌های ادبی روسیه و اتحاد شوروی تبدیل شد و از جمله مجموعه مقالات لوناچارسکی[i] با عنوان *ادبیات و نقد* را ترجمه کرد[۲۴].

مقدمه چو نه تنها یک تحلیل مارکسیستی استادانه هنر در نزد لو شون، بلکه یک مدل از تحلیل دیالکتیکی مارکسیستی است. این درست نیست که برخی از چین‌شناسان امروزی هنوز تلاش می‌کنند تا لو شون را در مرحله بورژوازی‌اش محدود کنند و وی را بعنوان فردی طرفدار نیچه معرفی کنند[۲۵]. چو در این مقاله نه تنها تحول افکار لو شون را تحلیل کرده بود بلکه از وی بعنوان یک نمونه از نویسندگان و هنرمندان انقلابی که خود را با توده‌ها مرتبط ساخته و وضع سیاسی خود را پرتحرک و منطبق با اوضاع متحول نموده، دفاع کرده است. چو در این مقاله و همچنین در تحلیل خود از نامه‌های مارکس و انگلس به لاسال، اولین تلاش یک نظریه‌پرداز مارکسیست چینی را بنمایش می‌گذارد که برای هنرمندانی که در پی استفاده از هنرشان بعنوان یک عامل انقلاب سوسیالیستی بودند، نظریه مارکسیستی هنر را تنظیم کرد. نکته مهم در اینجا این است که چو افکار خود را پس از برکناری از رهبری حزب و وقتی که در حاشیه قدرت و در میان جمع پر جار و جنجال نویسندگان چپ‌گرای شانگهای قرار گرفت منتشر کرد. این افکار چو،

[i] Lunarcharsky

گر چه بصورت ناخودآگاه، مبنای نظریه‌پردازی حزب کمونیست چین درباره ادبیات و هنر قرار گرفت و مائو در مقاله خود با عنوان "گفتگوهایی در همایش یانان درباره ادبیات و هنر" در سال ۱۹۴۲ به این افکار رسمیت بخشید و در سراسر عمر مائو بعنوان سیاست فرهنگی حزب کمونیست چین باقی ماند.

چو پس از معرفی نظریه مارکسیستی خود درباره هنر از این هم پا فراتر گذاشت و نشان داد که چگونه باید آن را به مرحله اجرا درآورد و نشان داد که هنرمندان و نویسندگان چه باید بکنند تا دوستان واقعی پرولتاریا و توده‌ها باشند و به آنها خدمت کنند. وی این کار را با ایجاد آثار به زبان توده‌ها انجام داد که آنها را با داستان‌هایی سرگرم می‌کرد که موضوعاتی آشنا داشت ولی پیامی را منتقل می‌کرد که به آنها کمک کند "تعصب‌های موهوم" را از خود دور سازند. بسیاری از پرولتاریای چینی در آن زمان یا مطلقا بی‌سواد و یا کم‌سواد بودند و مشکل اصلی در آن زمان ضد و نقیض بود: چگونه باید برای بی‌سوادان ادبیات ایجاد کرد. راه‌حل چو یک ادبیات شفاهی، یک ادبیات نوشتنی به زبان محاوره‌ای پرولتاریا که وی آن را زبان کارخانه‌ها و مزارع می‌نامید بود که باید برای شنوندگان پرولتاریای بی‌سواد بلند خوانده می‌شد. این زبان یک نوع سازگار با سنت کهن در چین بود. هدف این بود که شنوندگان سرگرم، تشویق و برای جانبداری و مشارکت در انقلاب برانگیخته گردند و در نتیجه بتوانند آزادی خود را بدست آورند. این نوعی نبود که نویسندگان جامعه بورژوازی در آرزوی ارتقاء ادبی یا موفقیت مالی بوده باشند بلکه تأثیر آن را می‌توان به اندازه‌ای دانست که توانست از زیر دستان سانسورگر حکومت ارتجاعی آن زمان بگریزد.

نمونه‌های اندکی از این نوع آثار چو بر جای مانده است که می‌توان آنها را در مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه منحصر دانست. بر اساس خاطرات رفقای چو چنین بنظر می‌رسد که چو زمانی که کمیسر آموزش و فرهنگ در پایگاه جین‌گان‌شن در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۹ بود پنج نمایشنامه نوشت[۲۶]. وی همچنین گروهی از بازیگران را که خود در این پایگاه گردهم آورده بود، هدایت و تربیت کرد، نمایشنامه‌هایی را برای همکاران کمونیست خود به نگارش و تولید درآورد و نمایش‌ها را به روستاها برد و برای دهقانان به اجرا گذاشت. با تأسف باید بگوییم که همه این نوع نمایش‌های چو از میان رفته است و ما تنها مجموعه‌ای از داستان‌های کوتاه وی را داریم که بنام جیئه-توئو-سا[i] (مجموعه کنار خیابانی) معروفند. حتی در این مورد هم سانسورها موجب شد که چهار داستان از شش داستان نابود گردد[۲۷]. دو داستان باقیمانده عبارتند از "مردم پی‌جیانگ یک پین-توئو را نجات دادند" و "حقه ماهرانه قهرمانی که شانگهای را (به امپریالیست‌ها) تقدیم

[i] Jie-Tou-Za

کرد". زبان این دو داستان محاوره‌ای و به شکل گفتگو بود. در واقع مناسب‌تر بود که داستان هم چنان که از عنوانشان پیدا است بجای خواندن آرام، بلند دکلمه شود.

مضمون چهار داستان حذف شده در "مجموعه کنار خیابانی" هم برای آوازخوانی یا دکلمه تهیه شده بود. عنوان این چهار داستان هم عبارت بودند از "آواز ماه مه"، "تصویر شانگهای در جنگ"، "فلان، ارتش خود را به پیش راند" و "بهمان نفرت‌انگیز". از آنجا که از این داستان‌ها چیزی جز همین عناوین باقی نمانده، نمی‌توانیم از محتوای آنها حدسی بزنیم گر چه داستان سوم نشان دهنده این است که احتمالا به لهجه شمالی یا شانگهایی دکلمه می‌شد. در طول جنگ داخلی و جنگ مقاومت در مقابل ژاپن، عملا یک شکلی از خودسانسوری ایجاد شده بود که بهنگام نگارش مطالبی که در مخالفت با حکومت یا ابراز همدردی با کمونیست‌ها بود از X (فلان) استفاده می‌شد و هر حرف نشانه‌ای بود برای ارجاع به نام یکی از شخصیت‌هایی در نوشته‌ها آمده بود و به این ترتیب از مجازات فرار می‌کردند. یک احتیاط لازمی بود: وِن یی‌دوئو[i] که چند بار از این موضوع غفلت کرده بود با وجودی که کمونیست نبود ولی از سوی یک جوخه مرگ ملی‌گرا در سال ۱۹۴۷ بقتل رسید و چو هم از سال ۱۹۲۴ که کمیته اجرایی مرکزی حزب ملی‌گرا وی را بطور غیابی بعنوان خائن متهم کرد، در فهرست ترور قرار گرفت[۲۸].

پین-توئو در داستان اول به لهجه شانگهایی یک اصطلاح عامیانه برای واژه هرزگی و یا فاحشه‌گری است که طی آن یک فرد بخاطر شرایط مالی یا دلایل دیگر، تن به رابطه نامشروع جنسی می‌دهد. این اصطلاح بی‌ادبانه در ادبیات عالی بکار نمی‌رود ولی مطمئنا کارگران کارخانه‌های شانگهای که در وقت ناهار به تماشای این نمایش می‌نشستند متوجه می‌شدند. داستان بروش سنتی داستان‌گو و خطاب مستقیم به شنوندگان این گونه آغاز می‌شد: "اتفاقی در دروازه شمالی رخ داد: یک فاحشه از اهالی شمال پا بفرار گذاشت. اگر شما می‌خواهید در این باره چیزی بشنوید، بگذارید جزئیاتش را برایتان تعریف کنم". زن قهرمان داستان بی‌نام و نشان است ولی چنین گفته می‌شد که یک دختر یتیم ۱۹ ساله‌ای بوده که از پی‌جیانگ[ii] به شانگهای آمده بود تا در یک کارخانه نخ ابریشم کار کند. (پی‌جیانگ در شمال چانگ جیانگ[iii] یا رودخانه یانگتسه[iv] و در شمال استان جیانگسو واقع است و مردم آن بطور سنتی از نظر شهرنشینان اعیان شانگهای بعنوان افراد ناهنجار، شناخته می‌شدند البته نه مثل ایرلندی‌ها در لطیفه‌های سخیف انگلیسی. وقتی که ژاپنی‌ها به شانگهای حمله کردند، کارخانه ویران شد و دخترک بیچاره ناگزیر

---

[i] Wen Yiduo
[ii] Peijiang
[iii] Chang Jiang
[iv] Yangtse River

شد که بطور غیر رسمی بهمسری سی شی‌زی[i] یکی دیگر از اهالی شمال درآید که مقامی دولتی داشت و به دست‌نشانده اجنبی یا کمپرادور شهرت داشت و این نقطه آغاز هرزگی وی بود. همین که سی با دست‌نشاندگی خود به خارجیان در کارش به موقعیت بالاتری ارتقاء یافت و ثروتمندتر شد، به عادات بدی همچون قمار روی آورد و در رؤیای مقامی بالاتر و ثروتی بیشتر فرو غلتید و این هم نقطه آغاز هرزگی سی بود و در این کار از سوء استفاده و تجاوز به قهرمان داستان نیز دریغ نکرد. پس از یک ضرب و جرح شدید و هنگامی که سی در خواب بود، قهرمان داستان توانست فرار کند و به میان همکاران هم‌ولایتی خود در یک محله کثیف پناه ببرد و داستان خود را برایشان بازگو کند. آنها هم پس از بحث مفصل درباره موضوع، تصمیم گرفتند که خود در این باره کاری بکنند تا هم به آزاردهنده وی و هم به ژاپنی‌ها درسی داده باشند. آنها کمین کرده و یک سرباز ژاپنی را کشته و سلاح او را گرفتند. قهرمان داستان با این سلاح از آزاردهنده خود انتقام گرفت و به این ترتیب از فاحشه‌گری رها شد. داستان‌گو در پایان، داستان خود را این گونه تمام می‌کرد:

> دوستان، چند روز بعد، روزنامه‌های شانگهای گزارش کردند که یک خائن جزء بضرب گلوله کشته شد و ژاپنی‌ها از نبود قانون اظهار ناخرسندی کردند چرا که اسلحه وی دزدیده شده است. رهبران تجارت و مقامات رسمی در این باره سکوت اختیار کردند. احتمالا آنها هم بدشان نمی‌آید که روزی به یک خائن بزرگ تبدیل شوند.

حتی شنوندگان بی‌سواد هم به این زبان سازگاری فوری نشان می‌دادند. به نظر آنها موضوع داستان آشنا بود. اما مهمتر از اینها پیام‌هایی بود که داستان به شنوندگان انتقال می‌داد. فقیران و تحقیرشدگان ساختگی نبودند و هنگامی که با یکدیگر متحد می‌شدند به ضعف خود غلبه می‌یافتند، ضربه شدیدی بر دشمنانشان وارد می‌ساختند و می‌توانستند خودشان را آزاد بکنند. از آنجا که ثروتمندان و قدرتمندان علاقه‌ای به مقاومت در برابر مهاجمان ژاپنی نشان نمی‌دادند، این مأموریت برعهده افراد معمولی و مردم تحقیرشده می‌افتاد؛ آنها مجبور بودند که برای ایجاد تغییر بهتری، خود با یکدیگر همکاری کنند. در زمان انتشار آن در ۱۶ مارس ۱۹۳۲، حکومت ملی‌گرا علاقه‌ای به درگیری با مهاجمان ژاپنی نداشت ولی برعکس ترجیح می‌داد که به قلع و قمع پایگاه کمونیستی جین‌گان‌شن ادامه دهد. این داستان همچنین نشان می‌داد که انقلاب تا چه اندازه فراتر از جنبش فرهنگ جدید رفته است. درگیری دیگر میان یک فرهنگ جدید تحت هدایت روشنفکران رادیکال با زبان محلی در مقابل ارزش‌های فئودالی مطرح در زبان سنتی نبود. این درگیری در این زمان میان پرولتاریا شامل کارگران کارخانه‌ها و دهقانان مزارع با فرهنگ

---

[i] Si Xizi

پرولتاریایی خود و با زبان خودشان در مقابل ائتلافی از طبقات زمامدار قدیم و جدید، مهاجمان ژاپنی و همدستان آنها بود. در این جنگ جدید، انقلابیون که اسلحه‌ای جز ادبیات و هنر نداشتند در صورتی به صدای محرومان تبدیل می‌شدند که آنها را می‌شناختند، دیدگاه آنها را محترم می‌شمردند، با آنها همدلی می‌کردند و از آنها الهام می‌گرفتند. بنظر می‌رسد که چو درس‌هایی را که مارکس و انگلس می‌خواستند به لاسال بفهمانند خوب فرا گرفته و بکار بسته بود.

"حقه ماهرانه" مشابه ولی ظریف‌تر بود. این داستان درباره دو دوست از یک منطقه روستایی بود که به امید یک زندگی بهتر و سربازی به شانگهای آمده بودند. یکی از آنها گماشته یک ژنرالی شده بود که هیچ علاقه‌ای به جنگ با ژاپنی‌ها نداشت و دیگری سرباز ساده‌ای شده بود که در واحد نظامی خود مصمم به دفاع از چین بود. موفقیت این واحد در اولین شبیه‌خون خود، خشم ژاپنی‌ها را برانگیخت و آنها را واداشت تا ضمن توطئه‌ای با همکاری آن ژنرال، نیروهای چینی عقب‌نشینی کنند و در نتیجه این واحد میهن‌پرست را در شبیه‌خون بعدی خود تنها بگذارند. گماشته ژنرال که از این توطئه آگاه شده بود فورا به نزد دوست خود آمده و وی را مطلع ساخت. اما درست در زمانی که آن دو درباره این توطئه مشغول صحبت بودند، یک افسر وفادار به ژنرال آن دو را می‌بیند. این افسر، دوست گماشته را بضرب گلوله به قتل می‌رساند ولی گماشته در درگیری با آن افسر، موفق می‌شود که با تپانچه آن افسر، وی را بکشد. گماشته که به امید جنگیدن در روز دیگری بود پا بفرار گذاشت ولی بعدا فهمید که مهاجمان ژاپنی بیش از گذشته پیش‌روی کرده‌اند و در مسیرشان هیچ مقاومتی ندیده‌اند. این "حقه ماهرانه" بود. از آنجا که نام این ژنرال با حروف XXXX (۴ تا فلان) معرفی شده بود انسان بطور منطقی می‌تواند چنین فرض کند که این ژنرال کسی جز **جیانگ جیاشی**[i] (چیانگ کای‌چک)[ii] نباشد که در آن زمان دوست داشت که بعنوان جیانگ وی-یوآن جانگ[iii] (فرمانده شورای نظامی) شناخته شود.



این عنوان که چهار کلمه‌ای بود احتمالا بعنوان نشانه احترام به شخصیت اروپایی مورد علاقه خود یعنی موسولینی انتخاب شده بود. جیانگ بتازگی همسر خود را که برایش یک پسر آورده بود و آن را بنام فرقه مذهبی متودیسم جنوبی آمریکایی غسل تعمید داده بود، طلاق داده بود و با

---

[i] Jiang Jiashi
[ii] Chiang Kaishek
[iii] Jiang wei-yuan zhang

دوشیزه سونگ می-لینگ[i] ازدواج کرده بود و در جنبش زندگی جدید خود، جوانان را به عزا نشانده بود. به این ترتیب می‌توان چو را برآورده کننده درخواست مارکس دانست: درخواستی که چو آن را برای چین معرفی کرد و آن این بود که برای ایجاد یک ادبیات انقلابی، نویسندگان انقلابی باید از اشتباهاتی که مارکس در نمایشنامه "فرانس فن سیکینجین" لاسال پیدا کرده بود (قهرمان از طبقه اشتباهی انتخاب شده بود) دوری گزینند[۲۹].

اندکی پس از انتشار این داستان‌ها، از چو دعوت شد تا در حکومت شورایی جین‌گان‌شن بعنوان کمیسر آموزش و فرهنگ مشغول بکار شود. این خسارت بزرگی برای پژوهش‌گران سبک و نظریه ادبی مارکسیستی چینی است که متون نمایشنامه‌هایی را که چو در زمان تصدی سمت جدید خود انشاء کرده بود جملگی نابود شده‌اند. آنچه ما داریم بیشتر جمع‌آوری‌های مجدد یک مرد جوانی است که زیر دست چو و در گروه تئاتری که چو تربیت کرده بود تا نمایش‌هایش را در روستاها بنمایش بگذارد، کار می‌کرد[۳۰]. جائو بیاد می‌آورد که چو سه گروه بازیگر تربیت کرده بود تا ۵ نمایشنامه خودش را در روستاها به اجرا درآورند. همکاران انقلابی، از جمله مائو و دهقانان، از این نمایش‌ها لذت بسیاری می‌بردند. هدف از این نمایش‌ها این بود که درس‌هایی را به دهقانان بی‌سواد بدهند که بی‌شباهت با نمایش‌های اخلاقی اروپای قرون وسطی نبود. چو از زمانی که از روسیه شوروی در اوایل دهه ۱۹۲۰ برای شرکت در انقلاب به چین بازگشته بود، در کنار سردبیری *فصلنامه جوان نو*، بشدت درگیر موضوعات نظری شده بود. در میان اولین اظهارنظرهای وی پافشاری بر این نکته بود که از آنجا که اقتصاد چین عقب‌مانده‌تر از اقتصاد روسیه بود، چین به برنامه انقلابی مناسب با شرایط خود نیاز دارد نه اینکه آن را از روی روسیه گرته‌برداری کند[۳۱]. چو بعنوان یک نویسنده خلاق موفق شد که ادبیات شفاهی را بگونه‌ای متحول سازد که بتواند پیام انقلابی را به زبان کارخانه‌ها و مزارع به توده‌های بی‌سواد انتقال دهد. وی درصدد نبود که مدل روسی را در چین بکار بگیرد بلکه بطور خلاقانه‌ای در پی سازگاری و اجرای پیام مارکسیستی در وضعیت متمایز چین بود. از این گذشته وی نشان داد که در ادبیات انقلابی، قهرمانان باید بنا بر اقتضای طبقه پیشاهنگ، انتخاب شوند و صدای طبقه‌ای که در آینده قدرت را بدست خواهد گرفت، تقویت بیشتری گردد. آنچه که چو برای انقلاب چین از خود بیادگار گذاشت درس‌هایی بود که مارکسیست‌های چینی از مارکس فرا گرفته و بکارشان بسته بودند.

تردیدی نیست که این چو بود که با اجرای ابتکاری انتقادی که مارکس به "فرانس فن سیکینجین" لاسال کرده بود، در درون مارکسیسم چینی یک نظریه ادبیات و نقد ادبی ایجاد کرد.

---

[i] Miss Soong Mei-ling

با وجودی که دیدگاه‌های او در مدت عمرش به سیاست رسمی حزب کمونیست چین تبدیل نشد اما در همایش یانان درباره ادبیات و هنر سال ۱۹۴۲ تغییر نگرشی به سمت دیدگاه‌های او بوجود آمد. ۲۰ سال بعد، هم چنان که در فصل هشتم توضیح خواهم داد، بسیاری از محصولات فرهنگی انقلاب فرهنگی مثل "دختر سپید مو" هنوز پژواکی از افکار چو می‌باشند.

به این ترتیب ما به سال ۱۹۳۵ و در آستانه اقدام حزب کمونیست چین به گوشه‌گیری طولانی خود بنام راه‌پیمایی طولانی[i] رسیدیم که از پایگاه خود در جین‌گان‌شن آغاز و تا یانان ادامه یافت. این راه‌پیمایی بنظر می‌رسد که فرصت مناسبی برای یک ارزیابی کوتاه و مختصر از تحول مارکسیسم چینی و نتیجه این مطالعه تا اینجا باشد. چینی‌ها دو موضوع را در مارکسیسم خود تصدیق کرده بودند: ضرورت مشارکت دهقانان و نیاز به یک برنامه فرهنگی که بطور همزمان با برنامه‌های سیاسی و اقتصادی باجرا درآید تا پرولتاریا، اعم از شهری و روستایی، بتوانند دلایل انقلاب را متوجه شوند. این دو موضوع در صدر برنامه بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین بود حتی پیش از آنکه به مارکسیسم گرایش پیدا کنند. در اصطلاح مارکسیستی این دو موضوع را می‌توان بعنوان اجرای همزمان انقلاب در روبنا و زیربنای جامعه بشمار آورد. برداشت رهبران حزب کمونیست چین از خود، این بود که آنها می‌خواهند افکاری را که از طریق خواندن آثار مارکس فهمیده‌اند بکار ببندند. آنها می‌دانستند که برای موفقیت چاره‌ای ندارند جز اینکه مطمئن شوند که مشی آنها با وضعیت آنها سازگار باشد و بطور کورکورانه از تجربه‌های روسیه تبعیت نکنند. ارزیابی تاریخ‌دانان آینده درباره صفات و ویژگی‌های مارکسیسم چینی مهمتر از این حقیقت نیست که ماهیت و تحول مارکسیسم چینی، از اوایل انقلاب تحت تأثیرات پایدار و ماندگار تلاش‌های چو قرار داشت که البته خود مبتنی بر بنیادهایی بود که چن گذارده بود.

---

[i] The Long March

پی‌نوشت‌های فصل ششم:

[1] Wright:1964
[2] Sun: 1990
[3] Chen:1917
[4] Zhou:1918
[5] Chow:1967
[6] Deng: 1923
[7] Qu: 1924
[8] 1850/1973
[9] Marx, 1850: 123 italics in the original
[10] Jiang: 1924
[11] Chen:1924 & Qu: 1924
[12] Marx 1859b/1976; Engels, 1859/1975
[13] Qu:1931a/1953
[14] Zhao, 1981:328-32
[15] Mao, 1942/65:69-97
[16] Engels, 1859: 112
[17] Marx, 1859b/1976:110
[18] Qu, 1931a/1953:1007
[19] Engels, 1885: 432
[20] Qu, 1931b/1940:14
[21] Qu:1932a/1953
[22] Qu:1933/1953
[23] Qu 1932a/1940:876-7
[24] Lu Xun, 1973:241-447
[25] Jenner:2000
[26] Zhao:1981
[27] Qu:1932a
[28] Chan:1972
[29] Chan:1998
[30] Zhao:1981
[31] Qu:1923

فصل هفتم

اندیشه مائو زدونگ

پیشینه

در این فصل می‌خواهم به ماهیت و تحول اندیشه مائو زدونگ و نمودهای عملی آن بهنگام اجرای این اندیشه از سوی حزب کمونیست چین بپردازم. پذیرش اندیشه مائو زدونگ بعنوان یک اصل هدایت‌گر از سوی حزب کمونیست چین بطور مسخره‌آمیزی حاصل تلاش **لیو شائوچی**[i] بود چرا که لیو در خلال انقلاب فرهنگی به دشمن بزرگ مائو بدل و ملقب به "شخص قدرتمندی که مسیر سرمایه‌داری را در پیش گرفته"[ii] شده بود. این لقب در سال ۱۹۴۵ در کنگره هفتم حزب کمونیست چین دقیقا پیش از آنکه کمونیست‌ها آخرین حرکت خود را بر ضد دشمن قدیمی خود یعنی ملی‌گرایان انجام دهند داده شد. لیو در گزارش خود به کنگره حزب کمونیست چین ضمن معرفی اندیشه مائو زدونگ چنین گفته بود:

> رفیق ما، مائو زدونگ، یک نماینده برجسته و شجاع پرولتاریای ملت ما و یک نماینده بزرگ صاحب سنت درخشان مردم ماست. وی یک مارکسیست مستعد و خلاق است. وی والاترین اندیشه بشری (حقیقت کلی مارکسیسم) را با واقعیت‌های انقلاب چینی تلفیق کرده است و بهمین خاطر موجب رشد و شکوفایی تفکر مردم چین به یک اعتبار

---

[i] Liu Shaoqi
[ii] Person-in-Power-Taking-the-Capitalist-Road

> و درجه بی‌نظیری شده است. وی همچنین مسیری سراسر روشن و متکامل برای آزادی به مردم چین معرفی کرده که عبارت از راه مائو زدونگ[i] است[۱].

ما تاکنون یک جوش و خروش سیاسی و فکری را ملاحظه کرده‌ایم که از حدود سال ۱۸۷۰ تا ثلث قرن بیستم سراسر چین را فرا گرفته بود. در این مدت بسیاری از افراد نگران شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی کشور خود بودند و در پی راه‌حل‌هایی هم برآمده بودند که دامنه گسترده‌ای از نظریه‌های اجتماعی را در برمی‌گرفت و نتیجه آن در ترجمه تعداد بسیاری از آثار نویسندگان خارجی از جمله مونتسکیو، روسو، آدام اسمیت، مارکس، انگلس، اسپنسر، داروین، نیچه به زبان چینی قابل مشاهده بود. برخی نیز راه‌حل‌های مارکسیستی را پذیرفتند و برای حل مشکلات مورد نظرشان دست به تشکیل حزب کمونیست چین زدند. مهمترین نگرانی مارکسیست‌های چینی این بود که پرولتاریای فونسیر باید مورد حمایت قرار گیرد تا "تعصب‌های موهوم" خود را برای مالک شدن دوباره برطرف کنند و آنها را برای پیوستن به انقلاب قانع سازند. موضوع اصلی دیگری که در نزد مارکسیست‌های چینی از اهمیت بسیاری نیز برخوردار بود، برنامه فرهنگی بود. چینی‌ها که از هر دو جهت سنت فرهنگی خود و سنت مارکسیستی مورد حمایت بودند حتی پیش از آنکه مارکسیست شوند، به روابط منطقی میان برنامه فرهنگی و سیاسی و لزوم همراهی آن دو، در انقلاب مارکسیستی خود اعتقاد پیدا کرده بودند. چینی‌ها همچنین از سوی سنت فرهنگی خود مطلع شدند که ارزش‌های زیبایی‌شناختی و آگاهی سیاسی از نزدیک با یکدیگر ارتباط دارند و کسب و استفاده از ارزش‌های فرهنگی یک تلاش وسیع در طول زندگی است. بدین خاطر آنها بدون درگیری فرهنگی بسیار به اندیشه مارکسیستی انقلاب دایمی گرویدند. آنها همچنین یاد گرفته بودند که تاکتیک‌های انقلابی مارکسیستی باید با شرایط چین سازگار و هماهنگ باشد.

در چنین محیطی بود که مائو تصمیم گرفت زندگی خود را برای تحقق مارکسیسم بروش انقلابی در چین وقف کند. کمک‌های وی به مارکسیسم چینی نه تنها برای کاربرد ابتکاری مارکسیسم در صحنه چینی بلکه برای ارائه مارکسیسم چینی بعنوان یک اندیشه منسجم و یکپارچه بود. اولی را می‌توان بعنوان یک استمرار کار چن و چو بشمار آورد چرا که خود در سال ۱۹۳۸ به ادگار اسنو[ii] گفته بود "چن در ایجاد علاقه من به آن مسیر (مارکسیستی) بسیار مؤثر بود"[۲]. وی همچنین با چن و چو در میل شدید به اتخاذ یک مشی انقلابی مستقل از روس‌ها هم‌رأی بود. هر سه اصرار می‌کردند که دو برنامه اجتماعی و سیاسی از یک سو و فرهنگی از

---

[i] The Mao Zedong Road

[ii] Edgar Snow

سوی دیگر باید هم دوش یکدیگر حرکت کنند تا هدف مارکسیستی‌شان که یک جامعه حقیقتا سوسیالیستی بود، تحقق یابد.

مائو، همچون مارکس، وجود مشی انقلابی یگانه یا راهنمای واحدی را که همه جوامع برای رسیدن به هدف سوسیالیستی مارکسیستی خود باید از آن تبعیت می‌کردند، منکر بود. قاعده‌سازی او از اندیشه منسجم و یکپارچه مارکسیسم چینی بر اساس مبانی نظری و عملی بود که پیش از این، چن و چو در یافته‌های خود از مارکس بنا کرده بودند. مائو خوش‌شانس بود که اندکی پس از آنکه در سال ۱۹۳۵ برهبری حزب رسید، از پایگاه بسیار مستقل و امنی در یانان برخوردار شد ولو اینکه بعد از راه‌پیمایی طولانی کشنده بود و همین سبب شد که وی بتواند افکارش را در عمل جرح و تعدیل دهد. شاید همین امنیت مطلوب ناشی از یک پایگاه عملیاتی بود که به مائو جسارت کافی داد تا جدایی و واگرایی نظری خود را از مارکسیسم شوروی بطور اجمالی اعلام کند.

شکل‌گیری اندیشه مائو زدونگ

نظریه‌های علم و عمل

از آنجا که مارکسیست‌های چینی، جهان‌بینی مارکسیستی (برداشت ماده‌گرایانه از تاریخ) را پذیرفته بودند، به تبع آن راه‌های جدید شناخت جهان و تغییر آن را که همان نظریه مارکسیستی علم و نظریه عمل بود نیز پذیرفتند. کمک مائو این بود که این مفاهیم کلی مارکسیستی را بگونه‌ای مناسب و معنی‌دار با وضعیت انقلابی چین ارائه کرد. من درباره آنچه که سه جنبه حیاتی در شکل‌گیری اندیشه مائو زدونگ تلقی می‌کنم بحث خواهم کرد. این سه جنبه عبارت بودند از نمودهای پذیرش برداشت ماده‌گرایانه از تاریخ، چگونگی شناخت جامعه چینی و چگونگی تغییر آن. این سه جنبه مهم از هر چیزی که پیش از این جزو سنت چینی بشمار می‌رفت تفاوت فاحش و بنیادینی دارد. ارائه سازمان یافته این افکار جدید از این نظر حائز اهمیت است که مناسبت و مقتضای پذیرش این افکار رادیکالی را نشان می‌دهد و در نتیجه اعتبار فکری مارکسیسم چینی را افزایش می‌دهد.

پذیرش برداشت ماده‌گرایانه مارکسیستی از تاریخ، مستلزم پذیرش این است که تاریخ به شیوه خطی تحول می‌یابد. مارکس معتقد بود که تاریخ به سمت یک هدفی در حرکت است بطوری که جامعه برده‌داری از طریق فئودالیسم به سرمایه‌داری و پس از آن به سوسیالیسم یک مسیری را طی می‌کند که در هر مرحله، جامعه پیشرفته‌تر می‌شود. چنین شناختی از تاریخ با فرهنگ چینی بیگانه بوده است. هستی‌شناسی چینی هیچ اعتقادی به عمل گسسته خلقت، خالق و مبدأ ندارد و بهمین خاطر به نظر چینی‌ها، نظام عالم به سمت هدف مشخصی حرکت نمی‌کند.

هر آنچه که هست، همواره بوده و نگرانی و مشغله اصلی در ظرفیت محدود هر موجود بشری این است که با محیطی که در آن زندگی می‌کند، هماهنگ و سازگار باشد[۳]. اندیشه پیشرفت اجتماعی یا اجتماع به یک شکل بالاتر یا پیشرفته‌تر، اصلا در سنت‌های فرهنگی و فلسفی چین مطرح نبوده است. نزدیک‌ترین مفهوم به این اندیشه که بتوان در سنت چینی پیدا کرد یک مفهوم رشد و تکامل فردی است که نمونه آن کنفسیوس است که در ۷۰ سالگی می‌گفت که امیدوار بوده آنچه که او میل به انجام دارد، همانی باشد که او باید انجام می‌داد[۴] (اما آن هم باید در پی هماهنگی و سازگاری با جامعه باشد). با این حال کنفسیوس با مارکس و مائو هم‌رأی بود که طبع بشری قابل تغییر و انعطاف است ولی مائو مثل مارکس مطمئن بود که جامعه بشری بی‌تردید به سوی سوسیالیسم تکامل خواهد یافت. ما باید بخاطر بسپاریم که همه سنت‌های فلسفی چین به مفهوم غیر خطی تاریخ معتقد بوده‌اند چرا که هم چنان که توضیح خواهم داد برخی از چین‌شناسان نو مدعی‌اند که منطق مائو بر پایه دائوئیسم[i] بوده است.

پذیرش برداشت مارکس از تاریخ، انسان را بر آن می‌دارد تا برای دستیابی به هدف سوسیالیستی تلاش کند و این بدین معنی است که باید جهان را دگرگون کند. تصمیم‌گیری درباره اینکه چگونه این کار باید انجام شود، وظیفه نظریه مارکسیستی علم و نظریه عمل است اما ما نباید با کسانی همراه شویم که مارکس را بعنوان یک جزم‌گرای اقتصادی می‌دیدند. مارکسیست‌های چینی، مارکسی را قبول دارند که نظر آن رفیق روسی را که فکر می‌کرد *سرمایه* یک راهنمای جهانی تحول اجتماعی است، بی‌اعتبار کرده و آن را تنها بمنزله دیدگاه‌هایی درباره تحول سرمایه‌داری در اروپای غربی و بویژه در انگلستان دانسته بود. مائو با مارکس و انگلس و دیگر مارکسیست‌هایی هم‌رأی بود که مطمئن بودند جامعه بشری در نهایت به روش سوسیالیستی سازماندهی خواهد شد اما با مارکسیست‌های روسی درباره چگونگی تصمیم‌گیری درباره مراحل دستیابی به این هدف اختلاف نظر داشتند.

در این کتاب من درباره نظریه‌های علم و عمل مائو توضیح خواهم داد و اینکه چگونه حرکت او بسوی سوسیالیسم، شبیه پرتاب تیر زنوی مشهور بود که همواره نزدیک می‌شد ولی هیچگاه اصابت نمی‌کرد. این موضوع در صورتی منطقی و آشکار خواهد بود که انسان بپذیرد که انقلاب مارکسیستی یک انقلاب دایمی و مستمر است و در این صورت رسیدن به هدف، بمعنی آن است

---

[i] دائو (Dao) یا تائو (Tao) در کنار مکتب کنفسیوسی، دومین فلسفه مذهبی رایج در چین است که بر پایه نوشته‌هایی بنام (Tao-te-Ching یا تائوی بزرگ) که به لائوس (Laoze or Lao-tzu) (۶۰۵–۵۳۰ پیش از میلاد) نسبت داده می‌شود متکی بوده و به معنی راه راست و رفتاری که در کمال سادگی و هماهنگی با طبیعت و نظم طبیعی آن است می‌باشد که بعدها با افسانه و خدایان متعدد آمیخته شد.

که آن ناپایدار و بی‌ثبات خواهد بود. مائو بهنگام طرح نظریه‌های علم و عمل خود در یانان در سال ۱۹۳۷، بدقت خاطر نشان کرد که مشی او از مشی لنین و استالین متفاوت بوده ولی این نکته هیچگاه تا این لحظه مورد توجه پژوهش‌گران قرار نگرفته است.

مائو در مقاله خود با عنوان "درباره عمل" که یکی از چندین تقریرهای نظری و مقامی خود در یانان بود، نوشته بود: "نظریه مارکسیستی و لنینیستی علم که بدرستی متصف به عمل اجتماعی علمی می‌باشد، می‌تواند مبارزه قاطعانه‌ای را با ... ایدئولوژی‌های غلط صورت دهد". این یک موضع‌گیری استثنایی در مقابل ایدئولوژی‌هایی مانند "آرمان‌گرایی و ماده‌گرایی مکانیکی، فرصت‌طلبی و ماجراجویی" نبود اما آنچه مائو در ادامه می‌گفت جالب است:

> مارکسیست‌ها (نه طرفداران مارکسیست و لنینیست) چنین تشخیص می‌دهند که تحول هر روند ویژه‌ای، در درون روند قطعی و کلی تحول جهان، یک روند نسبی است و بهمین خاطر در روند *بی‌پایان* حقیقت محض، علم انسان از یک روند ویژه در هر مرحله‌ای از تحول، تنها یک حقیقت نسبی است. مجموع *بی‌شمار* حقایق نسبی برابر با حقیقت محض می‌شود[۵].

نکته قابل توجه در اینجا این است که مائو در پایان این مطلب به یادداشت شماره ۹ استناد کرده که خواننده را به کتاب *ماده‌گرایی و نقدگرایی تجربی* لنین ارجاع می‌داد. در آنجا لنین نوشته بود "اندیشه انسانی بر اساس طبیعت خود قادر به درک حقیقت محض که از مجموع حقایق نسبی تشکیل شده است، می‌باشد"[۶]. به این ترتیب مائو بطور مؤثری در مقابل نظریه لنین درباره علم ایستاد و آن را بعنوان اینکه غیرمارکسیستی است، مردود دانست. شاید بدین علت بود که در متن نقل قول شده، مائو به مارکسیست‌ها اشاره کرده و نه به طرفداران مارکسیست و لنینیست. به این ترتیب به نظر لنین حقیقت محض، قابل دستیابی است و این حقیقت محض درباره رفتار انقلابی در رهبری حزبی تجلی می‌یافت. در حالی که مائو با بکار گرفتن کلمات "بی‌پایان" و "بی‌شمار" انکار می‌کرد که حقیقت محض را حتی بطور نظری بتوان درک کرد. مائو راه رسیدن به حقیقت را این چنین بیان می‌کرد:

> عمل، علم، مجددا عمل و مجددا علم. این خود را در یک چرخه بی‌پایانی تکرار می‌کند؛ هر در چرخه‌ای ماهیت عمل و علم به یک سطح بالاتری ارتقاء می‌یابد. این همان نظریه ماده‌گرایی دیالکتیکی علم است و این همان نظریه ماده‌گرایانه دیالکتیکی وحدت علم و عمل است.[۷]

صرف نظر از این نکته که مترجم او بجای "چرخه" باید از واژه "مارپیچ" استفاده می‌کرد، نظریه علم مائو با نظریه عمل وی ترکیب شده است. این بدین معنی است که کسی که اقدام به یک انقلاب می‌کند، از این عمل، علم بدست می‌آورد اما اعتبار چنین علمی باید با ارجاع آن به

عمل، مورد تصدیق قرار گیرد و این کار یک روند مارپیچ بی‌پایان است که بسمت نزدیکتر شدن به سوسیالیسم در حرکت است. از آنجا که مارکس گفته بود "رخداد همزمان تغییر شرایط و تغییر فعالیت بشری یا تغییر نفس، تنها بعنوان یک *عمل انقلابی* قابل تصور یا درک منطقی است"، بنا بر این ضرورت دارد که آموزگار خود نیز آموزش ببیند[۸]. بدین خاطر بود که مائو بدون تردید و با آگاهی کامل میان "مارکسیست" و "مارکسیست و لنینیست" تفاوت قائل شد. در حالی که مائو خود را از لحاظ نظریه علمش، یک مارکسیست و لنینیست بشمار می‌آورد ولی مصمم بود حتی اگر بصورت غیر مستقیم و از طریق یک پی‌نوشت باشد، نشان دهد که وی از لنین رویگردان شده است. این تفاوت میان مائو و لنین در برداشت از حقیقت محض را می‌توان در اعمال سیاسی آن دو نیز مشاهده کرد و ما این تفاوت را نشان خواهیم داد.

نظریه عمل مائو، شبیه نظریه علم وی، خواستار یک روند بی‌پایان از تهذیب و اخلاص در زمانی است که علم به عمل در می‌آید و در نتیجه انسان به یک بخش دیگر از حقیقت نسبی دست می‌یابد. از آنجا که حقیقت محض همواره هدف پیشِ روی تلاش و کوشش انسان است، این روند تلاش و کوشش بطور طبیعی و منطقی به شکل یک حرکت مارپیچ خواهد بود که بسمت بالا در حرکت است تا به سطح عالی‌تری از علم برسد و این نتیجه‌ای بود که مائو در مقاله "درباره عمل" بدان رسیده بود. راه رسیدن به آن همین "نظریه کامل ماده‌گرایی دیالکتیک علم" است. اجزاء این نظریه، علم و عمل، بطور منطقی عناصر متضاد یکدیگرند چرا که از نظر مائو تضاد در مجموع چیز منفی و بدی نیست بلکه یک ضرورت و منبع تولید قدرت برای تغییر اجتماعی است. بعبارت دیگر:

> برای اینکه حقیقت انقلاب را بشناسیم، انسان باید آن را بعمل درآورد و دوباره از طریق عمل، انسان می‌تواند حقیقت را تصدیق و تکامل بخشد. از علم ادراکی شروع کنید و در عمل، آن را به یک علم عقلی تکامل ببخشید؛ آنگاه از علم عقلی شروع کنید و بطور فعالانه عمل انقلابی را هدایت کنید تا هر دو جهان ذهنی و عینی را دگرگون کنید[۹].

این روند بخودی خود بطور بی‌پایانی و بشکل مارپیچ بسمت سوسیالیسم تکرار شده و تکامل می‌یابد. نتایج این تضادها موجب ایجاد نیروی انگیزه برای تأثیر بر علم انسان و تغییر آن به یک سطح بالاتر می‌شود.

به این ترتیب مائو در اظهارات ژوئیه ۱۹۳۷ خود بر روابط دیالکتیک و تضاد میان علم و نظریه تصریح کرد. وی با سومین *تز درباره فوئرباخ* لنین موافق بود که "علم با عمل شروع می‌شود و علم نظری از طریق عمل بدست می‌آید و پس از آن باید (برای تصدیق) به عمل بازگردد"[۱۰]. این بدین معنی است که تنها با مشارکت در یک انقلاب است که انسان می‌تواند موجب تکامل نظریه علم انقلاب گردد و حقیقت آن نظریه باید و تنها از طریق عمل تصدیق

گردد. بی‌پایان دانستن دارای این معنی ضمنی نیز می‌باشد که انقلاب یک روند دایمی است و صحت یک عمل بسته به واقعیت هر وضعیت مختلف است؛ نباید یک نتیجه جزمی و قطعی گرفت. برای مثال علم نظری برای رفع "تعصب موهوم" از میان پرولتاریای فونسیر در روستای الف تنها از طریق عمل بدست می‌آید؛ بدین معنی که فرد باید در این روستای الف فعالانه مشارکت کند. اگر چنین حرکتی موفقیت‌آمیز باشد، یک نظریه علم درباره چگونگی انقلابی کردن روستای الف ایجاد شده است اما این ممکن است برای انقلابی کردن روستای ب یا بردن روستای الف به مرحله بعدی که در آن روستاییان بسوی انقلابیون فعال شدن سوق داده شوند، راه مناسبی نباشد.

علم چگونگی پرداختن به هر یک از موارد بالا خود بخش‌هایی از حقایق نسبی است. از آنجا که انقلاب دایمی بطور تلویحی به یک روند بی‌پایان اشاره می‌کند به این معنی است که دو عنصر این روند (عمل و علم) در تضاد با یکدیگرند و در هر دوره این مارپیچ، ممکن است با یکدیگر متفاوت باشند. به این معنی که تضادها دایمی هستند و نتیجه آنها، نیروی انگیزه برای تغییر اجتماعی را ایجاد می‌کند. به این ترتیب انقلاب‌های دایمی و تداوم تضادها، همدوش و در کنار یکدیگرند. مفهوم مخالف این عبارت این است که نبود تضاد بمعنی "یک جهان‌بینی متافیزیکی" خواهد بود. هم چنین مائو در اوت ۱۹۳۷ در مقاله خود با عنوان "درباره تضاد" نتیجه گرفته، اعتقاد به نبود تضاد به معنی تکذیب برداشت ماده‌گرایانه از تاریخ است. با این وجود لازم به ذکر است که مائو در سال ۱۹۳۷ فکر می‌کرد که "در یک جامعه سوسیالیستی و در مناطق پایگاه انقلابی ما، این تضاد خصمانه، به یک تضاد غیر خصمانه تبدیل شده است؛ و وقتی که به جامعه کمونیستی رسیدیم، این تضاد بکلی از میان خواهد رفت"[11]. چندی بعد پس از آنکه حزب کمونیست چین به قدرت رسید، مائو به غیر منطقی بودن این موضع پی برد و آن را رد کرد.

درست همان طور که مائو از "درباره عمل" برای اعلام زیرکانه واگرایی و جدایی بزرگ میان دیدگاه‌های لنین با خودش درباره حقیقت محض استفاده کرده بود، همان طور هم از "درباره تضاد" بطور غیر مستقیم برای اعلام واگرایی و جدایی از استالین درباره ماهیت تضاد بهره گرفت. **استالین** در سال ۱۹۳۶ که قانون اساسی جدید اتحاد شوروی را معرفی می‌کرد اعلام نمود که دیگر هیچ تضادی در درون اتحاد شوروی و حتی در میان کارگران و دهقانان وجود ندارد. از آنجا که وی بیشتر دشمنان خیالی خود را از میان برداشته بود، شاید بتوان چنین ادعایی را درست دانست گر همین نیز به یک تهدید مرگ‌بار شبیه‌تر است. با توجه به قدرت استالین در جهان



کمونیستی، برای مائو گفتن این نکته در سال ۱۹۳۷ که "حتی در شرایط اجتماعی موجود در اتحاد شوروی، اختلافی میان کارگران و دهقانان وجود دارد و این اختلاف شدید، خود، یک تضاد است" خود یک اقدام واقعا بی‌باکانه بود[۱۲]. ما اطلاعی از واکنش مخالفت‌آمیز استالین در این زمان نداریم و دلایل زیادی برای این کار می‌توانست وجود داشته باشد. به یک معنی مائو آن قدر بی‌ارزش بشمار نمی‌رفت که دیدگاه‌هایش مورد بی‌توجهی قرار گیرد اما این بنظر بعید می‌رسد. احتمال دیگر این است که این موضوع نشان می‌داد که اتحاد شوروی و کمینترن از ابزار لازم برای نظارت و مهار وضعیت چین برخوردار نبودند و نمی‌توانستند همه اظهار نظرهای رهبران چین را که در یانان مطرح شده بود، به روسی ترجمه کنند. اخیرا برخی پیشنهاد کرده‌اند که در نسخه موجود از اظهارات همایش یانان، آن بخش مستند اصلا وجود نداشته و برای اولین بار در نسخه رسمی‌ای که در سال ۱۹۵۱ منتشر گردید اضافه شده است[۱۳]. اگر چنین باشد این باز نشان از جرئت و شهامت بیشتر مائو دارد چرا که وی تازه از مسکو بازگشته بود و در آنجا درباره یک قرارداد دوستی، اتحاد و کمک متقابل با استالین مذاکره کرده بود. احتمالا این حاکی از دیدگاه مائو درباره استالین پس از مذاکرات دوجانبه‌شان بوده است. به هر دلیلی که باشد این یک اعلامیه استقلال از استالین، در موضوعات نظری و مربوط به مارکس بود.

در واقع زمانی که مائو در دسامبر ۱۹۴۹ در مسکو بسر می‌برد، چن بودا[i]، همکار نزدیک وی، مقاله‌ای را منتشر کرد که در آن مدعی شد که مائو به سیاست‌های "درستی" دست یافته که "مستقل" از استالین می‌باشد چرا که بخاطر "مشکلات زبانی، بسیاری از رفقا ... فرصتی برای مطالعه منظم آثار بسیار استالین نداشته‌اند". چن بودا در ادامه نوشته بود که حالا چینی‌ها درصدد برآمده‌اند تا تجدید نظری بکنند و آثار کامل استالین را به چینی ترجمه کنند[۱۴]. چن در این جا می‌گفت که چینی‌ها می‌توانند هم در نظریه‌ها و هم در عمل، بطوری مستقل از استالین، به موفقیت دست یابند. از آنجا که مذاکرات مربوط به قرارداد برای مدتی بیش از دو ماه بطول انجامیده بود، می‌توان چنین حدس زد که میزبانان روسی مائو چندان رضایت خاطری از سرکشی‌ها و سرسختی‌های چینی‌ها نداشتند و باز می‌توان با اطمینان گفت که چن بودا برای انتشار چنین مقاله مهمی، آنهم درست در زمانی که مائو در مسکو مشغول مذاکره با استالین بود، اجازه قبلی مائو را گرفته بوده است. بنا بر این می‌توان فرض کرد که مائو حتی در زمانی که بدنبال اخذ کمک مادی از استالین بود، لحظه‌ای از ادعای استقلال نظری خود دست برنداشت. این داستان نشان می‌دهد که با وجودی که مارکسیست‌های چینی دقت می‌کردند که از اظهار تأیید و احترام رسمی در قبال مسیر روسی چیزی کم نگذارند ولی مائو در تفسیرهایش از

---

[i] Chen Boda

مارکس، به سنت مارکسیستی چینی برای استقلال ابتکاری پایبندی بسیاری نشان می‌داد سنتی که از زمان تأسیس حزب کمونیست چین از سوی چن دوشیو آغاز شده بود.

قوانین دیالکتیک

پس از آنکه حزب کمونیست چین به قدرت رسید، مائو از اظهارات سال ۱۹۳۷ خود نیز فراتر رفت. بدنبال آرمان مارکسیستی تغییر، بجای تحلیل صرف جهان، مائو از انگلس فاصله گرفت و دو قانون از سه قانون منطقی وی را رد کرد. اهمیت این نکته وقتی روشن خواهد شد که نظریه عمل مائو را بررسی کنیم. قوانین منطقی انگلس آن چنان که ما می‌دانیم عبارتند از دگرگونی و دگرسازی متقابل کمیت و کیفیت، نفی کردن نفی و رسوخ متداخل اضداد. مائو دو قانون اول را رد کرد و سومی را تنها در زمینه وحدت تضادها یا اضداد، محدود می‌دانست. وی در این باره چنین اعلام کرده بود:

> انگلس درباره سه موضوع سخن گفته، اما ... من دو تا از آنها را قبول ندارم ... وحدت اضداد تنها قانون مبنایی است، دگرسازی متقابل کمیت و کیفیت همان وحدت اضداد میان کمیت و کیفیت است؛ و اصلا هیچ نفی نفی‌ای وجود ندارد. اگر بخواهیم این (قوانین سه گانه انگلس) را بعنوان قوانین موازی و برابر فرض کنیم، سه گانگی پدید می‌آید و دیگر یک نظریه واحدِ پیدایش، نخواهیم داشت. آنچه که اساسی‌تر می‌باشد، وحدت اضداد است. تأیید، نفی، تأیید، نفی ... در تکامل اشیاء، در هر مرحله، هم تأیید و هم نفی وجود دارد. وقتی که جامعه برده‌داری، جامعه بدوی را نفی کرد، این خود از نظر جامعه فئودالی یک تأیید بود. جامعه فئودالی خود، یک نفی جامعه برده‌داری بود و همچنین یک تأیید جامعه سرمایه‌داری. جامعه سرمایه‌داری هم خود یک نفی جامعه فئودالی و در همان حال، تأیید جامعه سوسیالیستی است[۱۵].

استدلال مائو بطور جدی برداشت سنتی تز، آنتی‌تز و سنتز[i] (قضیه، عکس و نتیجه) را مردود می‌کرد و می‌گفت که آن برداشت نبود که جهان را تغییر داد بلکه تنها آن را تشریح می‌کرد. این مسئله مهم مورد اختلاف وی با رهبران حزب از جمله یانگ شیانجن[ii] نظریه‌پرداز برجسته حزب و اولین دبیر و مدیر مدرسه عالی حزب که واحدی از کمیته مرکزی حزب کمونیست چین بود بشمار می‌رفت. افکار یانگ مبتنی بر برداشت سنتی سنتز (نتیجه) بود و این برداشت بخاطر اینکه از یک اصل "تلفیق دو در یک"[iii] حمایت می‌کرد، مورد انتقاد و حمله مائو قرار گرفته بود. مائو با

---

[i] Thesis-Antithesis-Synthesis
[ii] Yang Xianzhen
[iii] Combining-Two-Into-One

بیانی شیوا مسئله‌ای را طرح و سپس این گونه پاسخ می‌دهد:

> چگونه چیزی سنتز می‌شود؟ ملی‌گرایان و حزب کمونیست چین، دو ضد و نقیض هم بودند، شما دیدید که در سرزمین اصلی چین چه نتیجه‌ای از این دو حاصل شد و این گونه بود که وقتی نیروهای آنها آمدند، ما همه آنها را، نفر به نفر، بلعیدیم. این نتیجه، آن تلفیق دو در یکی نیست که یانگ شیانجن می‌گوید؛ این سنتز همزیستی مسالمت‌آمیز نبود. آنها علاقه‌ای به همزیستی مسالمت‌آمیز ندارند، آنها می‌خواهند شما را نابود کنند در غیر این صورت چرا می‌خواهند به یانان حمله کنند؟ ... لازم است که درباره وحدت اضداد از ابتدای پیدایش هستی صحبت کنیم[۱۶].

به نظر مائو هیچ سنتزی در معنی همزیستی مسالمت‌آمیز میان دو ضد و نقیض و هیچ اصلی مثل نفی نفی وجود ندارد. وی تنها از یک قانون رسوخ متداخل اضداد طرفداری می‌کرد. به این ترتیب مائو اعلام می‌کرد که "هر چیزی می‌تواند تقسیم شود. همه می‌توانند موضوع "تقسیم یک به دو"[i] شوند در حالی که تحلیل باید بر اساس تفاوت‌های شرایط صورت گیرد"[۱۷].

ما حالا به جایی رسیده‌ایم که نظریه علم و نظریه عمل مائو با یکدیگر ترکیب می‌شوند. از آنجا که نگرانی یک مارکسیست تنها این نیست که بداند بلکه باید بتواند جهان را نیز تغییر دهد، چنین ترکیب علم با عمل، منطقی است. آنچه که مائو را متمایز از دیگران ساخته است هم چنان که خود در ردی بر لنین خاطر نشان کرده، یکی رد برداشت سنتی تز، آنتی‌تز و سنتز بود که او "تلفیق دو در یک" می‌نامید و دیگر اتخاذ آنچه که او "تمرین، نظریه و تمرین"[ii] یا "تقسیم یک به دو" می‌نامید که بطور بی‌پایانی همچون یک انقلاب دایمی جریان داشت. گر چه این اظهارات درست پیش از انقلاب فرهنگی مطرح گردید ولی مفاهیم آنها در نسخه رسمی ۱۹۵۱ "درباره تضاد" بطور آشکار و صریح ذکر نشده بود. در این مقاله مائو از مفهوم تغییرات کمی و کیفی برای توضیح نظریه وحدت تضادهای متناقض استفاده کرده بود. گر چه مائو بطور صریح مفهوم سنتز یا نفی نفی را انکار نکرده بود ولی نوشت:

> میان جنبه‌های نو و قدیمی هر چیزی، یک تضادی وجود دارد و این تضاد موجب بروز یک سری مبارزات با پیچ و تاب‌های بسیار می‌شود. در نتیجه این مبارزات، جنبه نو از وضعیت اندک به وضعیت غالب تغییر می‌یابد و موجب تسلط آن می‌گردد، در حالی که جنبه قدیمی از وضعیت غالب به وضعیت اندک تغییر کرده و بتدریج از میان می‌رود[۱۸].

معنی و مفهومی که این اظهارنظر سال ۱۹۵۱ دارد مستقیما به رد بعدی وی درباره دفاع

---

[i] Dividing-One-Into-Two
[ii] Practice-Theory-Practice

یانان از "سنتز" یا "تلفیق دو در یک" اشاره می‌کند. به این ترتیب نظریه علم مائو، تقسیم یک به دوی وی را از برخی مارکسیست‌ها، از جمله لنین، متمایز و جدا می‌سازد گر چه می‌توان چنین استدلال هم کرد که مائو نسبت به آن دو دیگر به مارکس نزدیک‌تر بوده است. مائو در زمینه فکر انقلاب دایمی یا پیگیری بی‌پایان حقیقت محض یک کمک منحصر بفرد و ابتکاری به مارکسیسم کرده است. وی به این نتیجه رسید که حتی جامعه کمونیستی دستخوش تغییر بیشتری خواهد شد و مارکسیسم نیز سرانجام خاموش خواهد شد. وی در این باره نوشته بود:

> هر چیزی در پی ظهور، تحول و خاموشی است. ... حتی سوسیالیسم باید بمیرد؛ چرا که اگر چنین نشود، دیگر کمونیسم تحقق نخواهد یافت. من اعتقاد ندارم که تغییر کیفی به کمونیسم وجود نداشته باشد. ... بر طبق اصول منطقی، این قابل درک نیست[۱۹].

اندکی بعد مائو در تفسیری بر مقاله ساکاتا[i] چنین گفت:

> مارکسیسم هم، در پی ظهور، تحول و خاموشی است. شاید بنظر برسد که این حرف مسخره‌ای باشد اما از آنجا که مارکس گفت که هر چیزی که پا به هستی بگذارد روزی هم خواهد مرد، چگونه ما می‌توانیم بگوییم که این رخداد درباره مارکسیسم صورت نخواهد گرفت؟ گفتن اینکه آن (مارکسیسم) نخواهد مرد، یک ادعای متافیزیکی (خارج از طبیعت) است. بر اساس طبیعت، خاموشی مارکسیسم، جایگزینی متکامل‌تر از مارکسیسم را در پی خواهد داشت[۲۰].

بنا بر این مائو تا سال ۱۹۶۴ از موضع سال ۱۹۵۱ خود که در صفحات پیشین گفته شد، فاصله گرفت و به نتیجه منطقی رسیده بود.

در مقابل این پیشینه، بحث مائو با یانگ شیانجن خیلی جدی‌تر از یک استدلال فلسفی صرف بود اما حاکی از یک سری اختلافات جدی داخلی بود که رهبران عالی‌رتبه حزب را در مقابل مائو قرار می‌داد. بسیار بعید است که یانگ خود مایل به مخالفت و چالش با مائو بوده باشد. این اختلافات به همان اندازه اختلافات سرمایه‌داری با سوسیالیسم، اساسی و بنیادین و بعبارتی یک تضاد خصمانه هستند. هم چنان که پند حکمت‌آمیز چینی می‌گوید "یک کوه نمی‌تواند دو ببر را در خود جای دهد"، نتیجه این بود که یکی باید از دور خارج شود و این یانگ بود که از میدان بدر رفت و او یکی از تلفات بسیار انقلاب فرهنگی بود. در اینجا کافی است که اضافه کنیم پیش از انقلاب فرهنگی اختلافات بنیادین عدیده‌ای میان مقامات ارشد حزب وجود داشت.

پافشاری وحدت‌گرایانه مائو مبنی بر اینکه قانون وحدت اضداد تنها قانون مبنایی اصول

---

[i] Sakata

منطق است، منجر به اتخاذ دیدگاه "تقسیم یک به دو" بعنوان روشی برای درک تحول تضاد میان اشیاء گردید. چگونگی تعیین این تحول، موضوع اصلی نظریه عمل مائو می‌باشد. مائو در این روند سه نکته را ثابت فرض کرده بود که اولین نکته این بود:

> علت بنیادین تحول یک چیز، بیرونی نیست بلکه درونی است؛ این بخاطر تناقض در درون آن چیز است. ... دلایل بیرونی صرف، تنها می‌توانند موجب ایجاد حرکت مکانیکی شود مثل تغییرات در وزن یا کمیت اما آنها نمی‌توانند توضیح دهند که چرا اشیاء از نظر کیفی به هزاران روش با هم فرق می‌کنند و چرا یک چیز به دیگری تغییر شکل می‌دهد[۲۱].

اگر دلایل بیرونی می‌توانست موجب تغییر شود در این صورت دیگر جایی برای "تقسیم یک به دو" نبود. در این جا نظریه عمل و اصول منطقی ماده‌گرایانه مائو با هم یکی می‌شوند تا هم چنان که بحث او با یانگ نشان می‌دهد، بعنوان مبنایی برای ادعای او قرار گیرد که تجدیدنظرگرایی بورژوایی در درون حزب دوباره در حال ظهور است.

مبارزه دو طرفه

از آنجا که روند تکامل همواره پیچیده و پر از تضاد می‌باشد، نکته دوم مائو مربوط به شیوه برخورد با پیچیدگی‌های هر مرحله می‌باشد. وی در اینجا نمی‌خواهد یک دفترچه راهنمای انقلاب ارائه کند ولی بدش نمی‌آید که یک انقلابی تازه‌کار پس از آنکه از طریق نظریه علم، وضعیت انقلابی را درک کرد، با نظریه عمل هم آشنا گردد. وی گفت که در حالی که تضادهای بسیاری در هر مرحله از روند تکامل وجود دارد اما همواره یک

> تضاد اصلی هست که نقش برجسته و تعیین کننده‌ای دارد، در حالی که باقی تضادها موقعیت دست دوم یا تابع دارند. ... این وضعیت ساکن نیست: جنبه‌های اصلی و غیر اصلی یک تضاد ممکن است به یکدیگر تغییر شکل یابند و بدنبال آن، ماهیت یک چیز هم تغییر کند[۲۲].

اگر شرایط تغییر کند، یک تضاد اصلی ممکن است به تضاد دست دوم و برعکس تغییر شکل دهد. یک انقلابی موفق کسی است که بتواند این موضوع را بدرستی تشخیص دهد.

نکته سوم مائو مربوط به نیاز اطلاع از نه تنها کلیت تضادها بلکه جزئیات آنها است که در غیر این صورت

> ما هیچ راهی برای کشف علت کلی یا مبنای کلی برای جنبش یا تکامل اشیاء نداریم؛ با این حال مادامی که ما جزئیات تضادها را مطالعه نکرده‌ایم، هیچ راهی برای تعیین ذات ویژه یک چیز که آن را از اشیاء دیگر متمایز و جدا می‌سازد نداریم، هیچ راهی

> برای کشف علت ویژه یا مبنای ویژه جنبش یا تحول یک چیز و هیچ راهی برای تشخیص یک چیز از دیگری نداریم[۲۳].

همچنین به کمک اصل "تقسیم یک به دو" باید فهمید که یک روند شامل "مبارزه" و "شناخت" است. منظور مائو از "مبارزه" این بود که دو جنبه از یک تضاد در مخالفت با یکدیگرند در حالی که "شناخت" به هر یک از دو جنبه بعنوان یک موجود واحد توجه می‌کند. این دو جنبه، بسته به وضعیت، ممکن است خودشان را به ضد یکدیگر تغییر دهند. آن چنان که وی خاطر نشان کرده است "وحدت اضدادی که دو به دو منحصر بفرد باشند، مطلق است" در حالی که "تلفیق شناخت نسبی مشروط با مبارزه مطلق غیر مشروط، موجب تشکیل جنبش اضداد در همه اشیاء می‌گردد"[۲۴]. از آنجا که "مبارزه، غیر مشروط و مطلق است، مبارزه تضاد موجب ایجاد نیروی انگیزه در همه اشیاء می‌شود. از اینها گذشته، در حالی که نتیجه تضاد بطور تلویحی نشان دهنده از میان رفتن اضداد است ولی مبارزه اضداد در یک تضاد، به تغییر شکل متقابل این جنبه‌ها منجر خواهد شد". مائو در این باره می‌گفت:

> از میان دو جنبه متناقض، یکی باید اصل و دیگری تابع باشد. جنبه اصلی همانی است که نقش برجسته در تضاد را بازی می‌کند. ماهیت یک چیز بیشتر از سوی جنبه اصلی یک تضاد تعیین می‌شود، همان جنبه‌ای که نقش مسلط را برعهده دارد. ... آرامش ... تنها موقتی و نسبی است در حالی که ناآرامی اصل است.[۲۵]

به این ترتیب اندیشه مائو زدونگ از هر جهت با سنت‌های فلسفی چینی که همه مکاتب فکری آن، هماهنگی یا آرامش را پایه و اصل و ناآرامی را موقت می‌دانند فرق می‌کند. بیان بسیار مشهوری که به این موضوعات می‌پردازد، نظریه مبارزه دو طرفه نامیده می‌شود. سه نکته مائو را می‌توان به تز سوم مارکس درباره فیوئرباخ مرتبط دانست که "دکترین ماده‌گرایانه درباره تغییر شرایط و تربیت، فراموش می‌کند که انسان‌ها شرایط را تغییر می‌دهند و اینکه ضرورت دارد که آموزگار خود هم آموزش ببیند"[۲۶] بویژه در یک وضعیت پیچیده‌ای که دارای تضادهای بسیاری می‌باشد. انسان باید بجای اینکه همه اینها را یکباره با هم نگاه دارد باید نقیض اصلی را بگیرد. اینکه کدامیک اصل است، بستگی به شرایط مسلط دارد. موضوعات اصلی در یک تضاد، به دو طرف آن مبارزه تبدیل می‌شود. برای مثال در حالی که هدف حزب کمونیست چین، رهبری جامعه چینی بسوی مارکسیسم است، این روند چندین تضاد را در بر می‌گیرد برای مثال سرمایه‌داری در مقابل سوسیالیسم، بورژوازی ملی در مقابل بورژوازی خارجی همراه متحدان کمپرادور خود، منافع شهری در مقابل منافع روستایی و آنهایی که احتمالا تمایلی به مشارکت ندارند. از آنجا که برای حزب کوچک کمونیست چین نه عملی است و نه عاقلانه که بطور همزمان با همه این تضادها برخورد کند، مأموریت مارکسیست‌ها این است که در هر وضعیتی

تصمیم بگیرند که کدام تضاد اصلی است. در ابتدا حزب کمونیست چین تضاد میان حاکمان محلی و باقی جامعه را بعنوان تضاد اصلی برگزید بهمین خاطر یک جبهه متحدی از نیروهای پیشگام و حزب ملی‌گرا تشکیل داد و راه‌پیمایی شمالی خود را در مقابل حاکمان محلی ترتیب داد. وقتی که حاکمان محلی جنوب در سال ۱۹۲۷ شکست خوردند، متحدان ملی‌گرا به حزب کمونیست چین خیانت کردند. وضعیت جدید بدین معنی بود که تضاد اصلی به تضاد میان حزب کمونیست چین و ملی‌گرایان تبدیل شده است. مائو معتقد بود که عوامل بیرونی هم مثل تهاجم ژاپن، تأثیراتی دارند. از آنجا که این تهاجم شرایط را دوباره تغییر داد، حزب کمونیست چین خواستار تشکیل یک جبهه متحد برای مقاومت در برابر مهاجمان شد و این خود به یک تضاد اصلی جدید تبدیل گردید. بنظر می‌رسد که این شبیه توضیحی بر بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* باشد.

این فراز و نشیب‌ها بدین معنی نبود که هدف نهایی تغییر یافته بود؛ تنها تضاد اصلی تغییر می‌کرد و گر چه ماهیت و شناخت‌های سمت و سوها در هر تغییری مختلف بود ولی مبارزه دو طرفه ادامه داشت. بی‌میلی آغازین ملی‌گرایان برای پیوستن به حزب کمونیست چین برای جنگیدن بر ضد ژاپن، به حزب کمونیست چین یک مزیت قطعی داد و آن را قادر کرد تا بر بسیاری از عناصر مردد غلبه یابد و تحت رهبری حزب کمونیست چین به آنها انگیزه میهن‌پرستی بدهد. این کار دست‌کم مانع فشار ملی‌گرایان بر حزب کمونیست چین شد و در نهایت هر چند علاقه‌ای نداشتند اما موجب تشکیل جبهه متحد دوم شد. پس از شکست ژاپن، وضعیت دوباره تغییر کرد و تضاد با ملی‌گرایان، دوباره به تضاد اصلی تبدیل شد. بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین، سرآغاز دیکتاتوری پرولتاریا بود. این بمعنی پایان انقلاب نبود بلکه تنها سرآغازی برای مرحله سوسیالیستی انقلاب بود. بنا بر این تقریبا بلافاصله مائو خواستار "دیدگاه‌هایی درباره تدابیر پرداختن به دهقانان ثروتمند شد" چرا که انقلاب باید مثل پیکان زینو هم چنان بسمت جلو پیش می‌رفت[۲۷]. حزب کمونیست چین در طی مرحله ضد ملی‌گرایی از همه کسانی که در مقابل ملی‌گرایان بودند استقبال کرد. وقتی که این مرحله پایان یافت و حزب کمونیست چین به قدرت رسید، تضاد اصلی، دیگر، ملی‌گرایان نبودند بلکه دهقانان ثروتمند به تضاد اصلی تبدیل شدند و به این ترتیب یک می‌رفت که به دو تقسیم شود.

در زمینه "تقسیم یک به دو"، شکست ژاپن بمعنی این بود که در مرحله ضد ژاپنی مبارزه انقلابی که شامل ملی‌گرایان نیز می‌شد، یک به دو تقسیم شده بود و این در زمانی بود که تضاد اصلی این بار به تضاد میان ائتلاف تحت رهبری حزب کمونیست چین در مقابل ملی‌گرایان در یک جنگ داخلی تبدیل شد. از آنجا که برخی از افرادی که به ائتلاف تحت رهبری حزب کمونیست چین پیوسته بودند، انگیزه اصلی‌شان میهن‌پرستی بود و نه سوسیالیستی، آنها باید

تصمیم می‌گرفتند که یا در کنار سوسیالیست‌ها بمانند و هم چنان یکی باشند، یا تقسیم شده و از ائتلاف خارج شوند. وقتی که این مرحله هم بسر رسید، بمحض اینکه انقلاب به مرحله بالاتری از سوسیالیسم گام برداشت، یک ضد ملی‌گرا مجددا به دو تقسیم شد و این همان زمانی بود که درخواست مائو برای دیدگاه‌هایی درباره تدابیر پرداختن به دهقانان ثروتمندی که خود قبلا بخشی از یک ضد ملی‌گرا بودند مطرح شد. بنا بر این در این روند هر کس که خواهان تعادل در جامعه باشد، بطور منطقی یک تجدیدنظرطلب خواهد بود و از تلفیق دو به یک حمایت می‌کند.

این مختصری بود از اندیشه مائو زدونگ یا آنچه که وی ماده‌گرایی دیالکتیکی مارکسیستی می‌نامید. مقدمه این اندیشه، مفهوم ماده‌گرایانه تاریخ بود که در آن تحول تاریخی را بمنزله یک روند خطی هدف‌دار می‌دانست که بسوی هدف یک جامعه سوسیالیستی مارکسیستی به پیش می‌رود. چگونگی شناخت روند و تصمیم‌گیری درباره مرحله بعدی، موضوع نظریه‌های علم و عمل مائو خواهد بود و معیار تعیین‌کننده در این باره این است که گام برداشته شده موجب پیشبرد آن جامعه در مسیر هدف مارکسیستی گردد. با این همه، این یک روند بی‌پایان بود.

هم چنان که خاطر نشان کرده‌ام اندیشه مائو زدونگ بعنوان یک مشی انقلابی هیچگاه باتفاق آراء مورد پذیرش رهبری حزب کمونیست چین بویژه در مرحله دیکتاتوری پرولتاریا یعنی دوره به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین قرار نگرفت. یانگ (که مقام نظریه‌پردازی ارشد رسمی وی قابل بحث است) درباره بسیاری از موضوعات بنیادین، بطور آشکار با مائو مخالفت می‌کرد. الگوی تز، آنتی‌تز و سنتز یانگ ممکن است نمونه متعارف و مورد قبول بسیاری از مارکسیست‌ها در چین و خارج از آن باشد اما از نظر مائو این الگو چیزی جز تلفیق دو در یک نبود. در خلال جنگ ضد ژاپنی، لازم بود که اتحاد با ملی‌گرایان و بورژواهای ملی و سرمایه‌داران چینی ضد ژاپنی، بعنوان یک اقدام تاکتیکی موقت حفظ شود بطوری که برای مائو و رفقایش خیلی ساده بود که این چنین اختلاف‌های داخلی را بعنوان یک تضاد فرعی آن زمان، طبقه‌بندی کنند. این خوش و بش ناشی از تأخیر اختلاف‌های داخلی متضاد، تنها تا به قدرت رسیدن حزب کمونیست چین ادامه یافت چرا که در این زمان دیگر به تضاد اصلی جدید تبدیل شده بود. در واقع پیش از آنکه حزب کمونیست چین به قدرت برسد، در میان رده‌های مختلف حزب، اختلاف‌های جدی هم در نظریه و هم در عمل وجود داشت. برکناری چن و چو، دو رهبر نخستین حزب، در نتیجه مشاجره‌های داخلی بود گر چه چن در واقع قربانی ارضای خاطر استالین شده بود چرا که هم چنان که پیش از این گفته شد، در زمانی که مشاجره استالین با تروتسکی به سیاست‌های چینی‌شان گسترش یافت، استالین نتوانست وضعیت چین را در سال ۱۹۲۷ بخوبی درک کند.

تضادهای میان مردم

از آنجا که اندیشه مائو زدونگ پیش‌بینی می‌کرد که تضادها باید دایمی باشند، حزب کمونیست چین نیاز به ابزاری داشت تا رفتار خود را با مقامات حزبی خود تنظیم کند درست مثل وضعیتی که میان مارکس و لاسال درباره "فرانس فن سیکینجین" که از نظر ایدئولوژیکی با یکدیگر مخالف بودند ولی هر دو یکدیگر را را بعنوان رفیق و سوسیالیست قبول داشتند. نیاز مائو به چنین ابزاری بیشتر بود چرا که برخلاف مارکس و لاسال، وی و رفقایش جملگی انقلابیون فعالی بودند که در مبارزات مرگ‌بار با دشمنان‌شان شرکت جسته و از سال ۱۹۴۹ در اداره کشور خود فعالیت داشتند. بهمین خاطر در فراخوان دیدگاه‌هایی درباره چگونگی برخورد با دهقانان ثروتمند، مائو پذیرفته بود که شیوه‌های مختلفی لازم بود چرا که تضادها دیگر حالا میان دشمنان طبقاتی نبود و بهمین خاطر حزب کمونیست چین دیگر نمی‌توانست از همان ابزاری که در مقابل دشمنان طبقاتی خود استفاده کرده بود برای حل آنها استفاده کند. از این گذشته مائو تقریبا در زمانی که خواستار دیدگاه‌هایی درباره دهقانان ثروتمند شده بود، گرفتار مشاجره‌های نظری بنیادینی با رفقای شوروی خود (از جمله موضوعات مبنایی با لنین و استالین) شده بود و ویرایش‌های سال ۱۹۵۰ نوشته‌های وی با صراحت بیشتری از این مطلب گواهی می‌دهد.

به این ترتیب در نهایت در پایان طرح بی‌نظم پنج ساله اول در سال ۱۹۵۷، مائو اندیشه‌های جدید خود را در این باره به نشست یازدهم کنفرانس عالی دولتی ارائه کرد. این اندیشه‌ها پس از "اضافاتی چند" در ۱۹ ژوئن ۱۹۵۷ در *روزنامه مردم* با عنوان "درباره مدیریت صحیح تضادها میان مردم" منتشر شد[۲۸]. این البته در درجه دوم پاسخی بود به حوادث سال ۱۹۵۶ مجارستان که مائو آن را هرج و مرج می‌نامید[۲۹]. همچون بحث پیشین، مائو درباره تضادهای میان "خودمان و دشمن" معتقد بود که "این بحث، حول محور تضادهای میان مردم قرار دارد"[۳۰]. بنظر مائو تضادهای میان خودمان و دشمن "تضادهای خصمانه" هستند اما تضادهای "میان دستجات مردم، تضادهایی ... غیرخصمانه (هستند) در حالی که تضادهای میان طبقات استثمار شده و استثمارگر علاوه بر جنبه خصمانه دارای جنبه غیر خصمانه نیز می‌باشد". متغیرهای بیشتر در این باره، تعریف واقعی "مردم" و "دشمن" می‌باشد. هم چنان که پیش از این گفته شد، وقتی که ژاپن به چین حمله کرد، همه کسانی که با ژاپن مخالفت می‌کردند "در زمره مردم، وارد شدند" اما در جنگ آزادیبخش، "سرمایه‌داران دیوان‌سالار، اربابان زمین‌دار و ملّی‌گرایان" که از "امپریالیست‌های آمریکایی و سگ‌های آنها" حمایت می‌کردند حتی اگر مخالف تهاجم ژاپن بوده باشند، دشمنان مردم بشمار می‌رفتند. تا سال ۱۹۵۷ "در دوره ایجاد سوسیالیسم، طبقات، اقشار و گروه‌های اجتماعی که در راه ایجاد بنای سوسیالیستی طرفداری، حمایت و فعالیت کردند، جملگی در زمره مردم بشمار می‌روند" و آنهایی که "مقاومت کردند" یا "در مقابل ایجاد بنای

سوسیالیستی، دشمنی و خرابکاری کردند، همه دشمنان مردم‌اند"[۳۱].

مائو ضمن پذیرش وجود تضادهایی میان "مردم" حتی در خلال دوره "ایجاد سوسیالیسم"، توصیه می‌کرد که راه پرداختن به آن برای "دمکراسی" این بود که در میان دستجات مردم اقدام کند؛ مردم باید حقوق مدنی داشته باشند که منظور وی "از نظر سیاسی، حقوق آزادی و دمکراسی" بود. با این وجود، از آنجا که هدف، ایجاد سوسیالیسم است، آزادی سیاسی و دمکراسی به معنی آزادی برای بنای سوسیالیسم است و مائو تأکید می‌کرد که آزادی آن چیزی که در سال ۱۹۵۶ در مجارستان رخ داد یا "نظام باصطلاح دو حزبی" دمکراسی پارلمانی غربی که به گفته وی هیچگاه یک دمکراسی حقیقی نبوده است، نمی‌باشد. به نظر مائو، دمکراسی هیچگاه هدف نیست بلکه "یک ابزار صرف" است چرا که "هم دمکراسی و هم آزادی، نسبی هستند نه مطلق ... (و) در میان دستجات مردم، دمکراسی مستلزم تمرکزگرایی و آزادی، توأم با انضباط است"[۳۲].

مائو برای رفع تضادهای غیر خصمانه میان مردم، از "کاربرد فرمان اداری یا اقدامات اجباری"خودداری می‌کرد چرا که معتقد بود این روش "بیهوده" و "مضر" بودند. وی در عوض، از شیوه‌های دمکراتیک "بحث، انتقاد، اقناع و آموزش ... که در ... فورمول "وحدت، انتقاد و وحدت"[i] ... تبلور یافته بود" حمایت می‌کرد. "مردمی" بودن در تعریف "از تمایل به وحدت" شروع می‌شود و به این ترتیب باید بتواند "از طریق انتقاد یا مبارزه"، تضادهای خودشان را برطرف کنند و "به یک وحدت جدید، بر پایه‌ای جدید" دست یابند هم چنان که آنها در سال‌های ۱۹۴۱-۱۹۴۲ چنین کردند[۳۳]. مائو نوع نظام دو حزبی دمکراسی را نیز مردود می‌دانست چرا که پیش‌نیاز وی برای کسی که می‌خواست جزء "مردم" باشد، این بود که باید دارای "تمایل به وحدت" باشد؛ اگر چنین تمایلی نباشد آنگاه آن فرد به یک "دشمن" تبدیل می‌شود.

موضع مائو در موافقت با مرشد پیشین خود، چن دوشیو، بود که وقتی *مانیفست کمونیستی* را در *هفته‌نامه مرور* در چهارم مه ۱۹۱۹ بازنگری می‌کرد با مارکس و انگلس هم‌رأی بود که نظام ایالات متحده و بریتانیا "دمکراسی حقیقی نیست بلکه صرفا یک سرمایه‌داری است". مائو نیز همچون چن معتقد بود که دیکتاتوری پرولتاریا، تنها دمکراسی حقیقی است. "مردمی" که در آغاز مخالف سیاست‌های حزب هستند، اختیار دارند قانع شوند یا به دشمنان مردم تبدیل شوند که در این صورت آنها دستخوش تضادهای خصمانه واقع خواهند شد که می‌تواند به معنی حذف باشد (گر چه چن از قدرت لازم برای اجرای عمل حذف برخوردار نبود). نکته دیگری که میان مائو و چن مشترک بود، کاربرد آنها از واژه‌های "آزادی" و "دمکراسی" بود. وقتی که مائو از این واژه‌ها استفاده می‌کرد منظورش چیزی کاملا متفاوت با آنچه که در غرب بورژوازی برداشت می‌شود،

---

[i] Unity-Criticism-Unity

بود و بعبارت دقیق‌تر آزادی برای موافقت و گام برداشتن بسوی شکل سوسیالیستی مورد نظر وی بود.

بهمین جهت مائو تشویق به آمادگی می‌کرد و معتقد بود که اگر رفقا از امر خطیر حفاظت بکاهند، تضادهای غیر خصمانه ممکن است به خصمانه تبدیل شود. وی شنوندگان خود را به مطلبی که در ژوئن ۱۹۵۰ درباره نظامی که وی "دیکتاتوری دمکراتیک مردمی" می‌نامید خاطرنشان کرد. دیکتاتوری شیوه‌ای خواهد بود که به دشمنان مردم مربوط می‌شود. آنها از حقوق سیاسی محروم و مجبور به گذراندن دوره‌هایی از "اصلاح از طریق کار" خواهند شد تا به "انسان‌های جدید" تغییر شکل یابند. این شیوه برای مردم، بجای اجبار و تحمیل، "شیوه دمکراسی برای آموزش و اقناع" خواهد بود. "این آموزش، یک خودآموزی برای مردم است و شیوه اصلی آن عبارت از نقد و نقدپذیری است"[۳۴]. آموزش، مردم را بسمتی هدایت می‌کند که خواستار وحدت برای ایجاد سوسیالیسم خود یعنی خواستار موافقت و هماهنگی باشند.

شاید بتوان در هدف آموزشی مائو، بازتاب‌هایی از هدف آموزشی کنفسیوس را مشاهده کرد که می‌گفت "در سن ۱۵ سالگی، من تن به راه آموزش سپردم ... در ۷۰ سالگی امیدوارم که آنچه را که می‌خواهم انجام دهم، همانی باشد که باید انجام می‌دادم"[۳۵]. از آنجا که کنفسیوس در سن ۶۳ سالگی درگذشت، ما نمی‌دانیم که وی به خواسته خود رسید یا نه و اگر به سن ۷۰ هم می‌رسید آیا ممکن بود به خواسته خود برسد یا نه. تا جایی که به هدف آموزشی کنفسیوسی مربوط می‌شود هدف، رسیدن به شرایطی است که در آن انسان هر آنچه را که *بخواهد* انجام دهد، همانی باشد که *باید* انجام می‌داد و این شباهتی است میان او و مائو در اینکه هر دو، آموزش اجتماعی را بعنوان ابزاری می‌دانستند که با آن اندیشه‌ها و ارزش‌های مردم قابل تغییر خواهد بود. اما تفاوت‌های بنیادینی نیز وجود دارد. هدف کنفسیوسی عبارت است از سازگاری با اجتماع و در نتیجه سازگاری آنچه انسان می‌خواهد با آنچه انسان باید انجام دهد. تا جایی که به الگوی اجتماعی کنفسیوسی مربوط می‌شود، گذشته طلایی سلسله جو غربی باستانی در یک هزار سال پیش از او، یک الگو بود. اما روش مائو برای تغییر جوامع از طریق مبارزه بود و بجای نگاه کردن به الگوی افسانه‌ای گذشته، وی می‌خواست که بسوی شکل سوسیالیستی جامعه که در پیشِ روی می‌دید، *پیش برود*.

با این حال بنظر می‌رسد که کنفسیوس، مائو و مارکس در دو موضوع با هم اشتراک نظر داشته باشند. اول اینکه آنها متفق بودند که طبع انسانی، قابل انعطاف و تغییرپذیر است. دوم اینکه دیدگاه‌ها و ارزش‌های اجتماعی ما نتیجه شرایط اجتماعی هستند و بهمین خاطر این ارزش‌ها با تغییر شرایط اجتماعی تغییر می‌یابند. ما، از نظر طبیعی، استثمارگر یا حریص نیستیم بهمین خاطر این صفات منفی باید با شرایط اجتماعی تغییر کنند. مارکس هم چنان که در

مقاله‌اش با عنوان "مبارزات طبقاتی در فرانسه" به "انقلابی کردن همه اندیشه‌هایی که از این روابط اجتماعی (پیشین) برخاسته است"[۳۶] اشاره کرده بود، تغییر شرایط اجتماعی را در صدر برنامه‌ها در دوره‌ای که دیکتاتوری پرولتاریا حاکم است، قرار داده بود. از نظر مارکس، شکست در تغییر دیدگاه‌های مردم یکی از اشتباه‌های حذفی در میان انقلابیون فرانسه در سال‌های ۱۸۴۸-۱۸۵۰ بود. از نظر مائو شکست در فراگیری دیدگاه مورد علاقه مردم "بروش دمکراتیک" (با سرعتی بیشتر از کنفسیوس) منجر به گرفتاری در "اصلاح از طریق کار" خواهد شد. اختلاف اندیشه‌های مائو و کنفسیوس را بطور بسیار آشکاری می‌توان در آخرین مبارزه توده‌ای مائو بنام جنبش پی-لین پی-کونگ (لین بیائو را نقد کن، کنفسیوس را نقد کن) مشاهده کرد. در پایان باید گفت که مائو هم با نظام ارزشی کنفسیوس و هم با جهان‌بینی وی مخالف بود و در طول تشکیل و فعالیت حزب کمونیست چین داوری خود را از هر جهتی بر ارزش‌های کنفسیوس ترجیح می‌داد و در پی از میان برداشتن آن بود.

رفع تضاد میان مردم

مائو می‌گفت که حزب کمونیست چین برای اولین بار در سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۴ از شیوه "وحدت، نقد و وحدت" برای دستیابی به وحدت جدید میان مردم استفاده کرده بود. در دوره یانان بسیاری از کسانی که به جنبش تحت هدایت حزب کمونیست چین پیوستند، مارکسیست نبودند. آنها بدین خاطر پیوسته بودند که حزب کمونیست چین در مقاومت در برابر تهاجم ژاپن مؤثرتر از ملی‌گرایان عمل می‌کرد. گر چه یانان یک پایگاه بسیار امنی بشمار می‌رفت ولی چابک‌ترین نیروهای ملی‌گرا بدانجا اعزام شده بود تا آن را بطور کامل بمحاصره درآورد. آنهایی که بدرون حلقه محاصره می‌دویدند تا به حزب کمونیست چین بپیوندند، مورد استقبال قرار می‌گرفتند چرا که حزب اگر می‌خواست در تحقق بخشیدن به انقلاب توفیقی بدست آورد، باید گسترش می‌یافت اما بسیاری از این تازه‌واردان بیشتر از آنکه سوسیالیست باشند، میهن‌پرست بودند و باید شور و اشتیاق آنان بطور مناسبی هدایت می‌شد.

تلاش برای همسو کردن دیدگاه‌های این تازه‌واردان موجب برخورد سنت‌های چینی با سنت‌های مارکسیستی شد که به شکل مبارزه تصحیح[i] سال‌های ۱۹۴۴-۱۹۵۲ بروز کرد. هدف از این مبارزه، آن بود که تازه‌واردان و همه اعضاء حزب کمونیست چین از دیدگاه صحیحی درباره سوسیالیسم و مشی انقلابی آن برخوردار گردند. زمانه یک فراز و نشیب سیاسی بود و همچون فراز و نشیب‌های سیاسی دوره‌های پیشین، تقاضاهایی برای اختلاط ارزش‌های زیبایی‌شناختی با

---

[i] The Rectification Campaign

ارزش‌های سیاسی جدید سوسیالیستی مطرح می‌شد و همچنین بمنظور استفاده از هنر برای افزایش تغییرات در ارزش‌های اجتماعی و سیاسی، نیاز به یک نظریه و مشی خاص مورد تأکید قرار داشت. مائو، همان طور که انتظار می‌رفت، اندیشه‌های خود را درباره نظریه و عمل بگونه‌ای تشریح کرد که از هنر بعنوان یک عامل انقلابی استفاده کند. مشغله فوری حزب کمونیست چین در آن زمان این بود که فعالان حزبی بیشتری تربیت کند تا رهبری منطقه‌ای را در فعالیت‌های انقلابی برعهده گیرند بهمین خاطر برای تازه‌واردان و اعضاء موجود حزب ضروری بود که جهان‌بینی صحیحی داشته باشند و نظریه‌های علم و عمل را بخوبی درک کنند تا وقتی که به کادرهای انقلابی تبدیل شدند، بتوانند توده‌ها را در مسیر انقلابی حرکت دهند.

برای مثال برای یک کادر انقلابی، میهن‌پرستی پر شور و شوق کافی نبود تا وی بتواند در هدایت کشاورزان بسوی سوسیالیسم موفق گردد. حتی اگر هدف نهایی سوسیالیستی نیز احتمالا غیر قابل دسترس می‌نمود، کادرها برای موفقیت در هدایت روستاییان در مسیر سوسیالیستی هم چنان به تصحیح جهان‌بینی و فراگرفتن نظریه‌های علم و عمل نیازمند بودند. مائو این روند را در شعار "از توده‌ها، به توده‌ها" این چنین خلاصه کرده بود:

> اندیشه‌های (پراکنده و نامنظم) توده‌ها را بگیرید و آنها را (از طریق مطالعه) متمرکز کنید، سپس به نزد توده‌ها بروید و این اندیشه‌ها را آن قدر تبلیغ و تشریح کنید تا توده‌ها آنها را همچون اندیشه خودشان بپذیرند، به آنها محکم گره بخورند و آنها را بمرحله عمل درآورند و صحت این اندیشه‌ها را در چنین عملی آزمایش کنند. آنگاه یک بار دیگر، اندیشه‌های توده‌ها را گرفته و متمرکز کنید و دوباره به نزد توده‌ها بروید بطوری که این اندیشه‌ها مستحکم شده و باجرا درآید. به این ترتیب دوباره و چند باره و در یک حرکت مارپیچ، این اندیشه‌ها هر لحظه صحیح‌تر، حیاتی‌تر و پربارتر از گذشته می‌شود. این نظریه مارکسیستی علم است.

این متن همچنین نشان دهنده روابط صحیح میان گروه رهبری و توده‌ها در یک سازمان یا یک مبارزه است[۳۷]. همه فعالیت‌های هر دو گروه تازه‌واردان و اعضاء موجود حزب، باید از یک ذهن و از یک صدا ناشی شود و بهمین خاطر بود که نیاز به "تصحیح" ضرورت پیدا می‌کرد.

برای منظم کردن "اندیشه‌های پراکنده" توده‌ها، کادر انقلابی باید تضاد اصلی در یک وضعیت مشخص مثل یک روستا یا انجمن را بشناسد، آنگاه شیوه‌هایی را برای حل آن تضاد بر طبق نظریه‌های علم و عمل مائو تنظیم کند. معیار چنین تصمیمی، انتخاب مرحله یا گزینه‌ای است که موجب پیشرفت انگیزه انقلاب شود. در این روند، برخلاف پافشاری مائو درباره وجود عامل ماده‌گرایانه و نه آرمان‌گرایانه، یک عامل ذهنی گریزناپذیری وجود دارد که از عدم تمایل هم مارکس و هم مائو، برای تجویز یک مشی انقلابی سرچشمه گرفته است. هم کادرهای فعال

در روستاها و هم رهبران حزبی در دفتر سیاسی ناگزیر از داوری ذهنی هستند. در هر مرحله‌ای حتی با فرض اینکه همه کادرها یک هدف را در سر داشته باشند، هر یک ممکن است راه منحصر بخود را برای منظم کردن "اندیشه‌های پراکنده" توده‌ها دنبال کنند و حتی اگر همگی بر یک راه برای منظم کردن اندیشه‌های پراکنده اتفاق نظر داشته باشند، باز ممکن است بر سر میزان اجرای آنها اختلاف داشته باشند. از اینها گذشته چگونه می‌توان موفقیت را در هر مرحله مشخص کرد؟

نکته قابل توجه در اینجا دهقانان ثروتمند است. مائو در "درخواست برای دیدگاه‌هایی درباره تاکتیک‌های پرداختن به دهقانان ثروتمند" از این مشکل بنیادین برای شیوه تلفیقی مارکس با مائو آگاه بود. شعار "از توده‌ها، به توده‌ها" به این معنی نبود که راه‌حل‌های مورد علاقه توده‌ها را بیرون بکشند بلکه تنها برای یافتن شکایت‌های آنان بود. این بدین خاطر است که توده‌ها احتمالا هم چنان از "تعصب‌های موهوم" رنج می‌برند در غیر این صورت آنان نباید نیازی به کادر انقلابی داشته باشند. در انتهای دیگر طیف سیاسی حتی با وجود فرض اینکه همه اعضاء کمیته دایمی دفتر سیاسی درباره روند منظم کردن به همان نتیجه رسیده باشند، میزان اجرا و کاربرد آن می‌تواند هم چنان ذهنی و موضوع دایمی در اجرای سیاست مائو در چین باشد. از آنجا هیچ اتفاقی میان گروه رهبری درباره حتی موضوعات اساسی مانند الگوی تحول باید بر اساس تز، آنتی‌تز و سنتز باشد (که مائو آن را همچون یانگ شیانجن، مدیر مدرسه عالی حزب، تلفیق دو در یک می‌نامید) یا تقسیم یک به دو مائو، در نتیجه در اندیشه مائو زدونگ، سیاست دارای تضادهای بی‌پایانی شد که لزوما بشکلی که مائو مجسم می‌کرد ادامه پیدا نمی‌کرد.

این بنظر می‌رسد که یک ایراد بنیادین در اندیشه مائو زدونگ بعنوان راهنمای عمل انقلابی باشد. البته مائو از این ایراد آگاه بود و قبول داشت که مردم از "حقوق آزادی و دمکراسی" برخوردارند اما وی بی‌درنگ شرطی بر این قبول خود می‌گذاشت:

> این آزادی، آزادی با رهبری است و این دمکراسی، دمکراسی تحت هدایت مرکزی است نه هرج و مرج. هرج و مرج با منافع یا آرزوهای مردم سازگاری ندارد. ... در میان گروه‌های مردم، دمکراسی با تمرکزگرایی، و آزادی با انضباط، لازم و ملزوم یکدیگرند. ... مردم از دمکراسی و آزادی گسترده، لذت می‌برند ولی در عین حال آنها باید خود را در چارچوب‌های انضباطی سوسیالیستی مقید بدانند. این موضوع را توده‌ها خوب متوجه می‌شوند.[۳۸]

بطور خلاصه این مطلب می‌گوید که مردم از آزادی موافقت با هدف رهبران برخوردارند و نه بیش از آن یا غیر از آن. علاوه بر این مطلب فوق چنین فرض می‌کند که هر رهبر با رهبر دیگر موافقت کامل دارد اما معلوم بود که همواره چنین نبوده است.

بسوی یک نظریه انقلابی فرهنگ

هم چنان که گفته شد در صدر برنامه سیاسی حزب کمونیست چین همواره یک برنامه فرهنگی نیز وجود داشت که آن را همراهی می‌کرد. مائو در یانان اندیشه‌های چو درباره کاربرد هنر بعنوان ابزاری برای برانگیختن آگاهی سیاسی و تبدیل آن به یک برنامه سیاسی رسمی را گسترش داد. هدف مائو این چنین بود:

> رابطه میان کارهای ادبی و زمینه‌های هنری و بطور کلی کار انقلابی را به آزمایش بگذارد. ... مطمئن شود که ادبیات انقلابی و هنر، راه صحیح تحول را می‌پیماید و کمک بهتری به دیگر کارهای انقلابی برای تسهیل واژگونی دشمن ملی ما و انجام وظیفه آزادی ملی فراهم کند[۳۹].

مائو همچون چو به نویسندگان و هنرمندان می‌گفت که "زبان توده‌ها را یاد بگیرند" و افکار و احساسات آنان را فرا بگیرند. منظور مائو از توده‌ها، "کارگران، دهقانان و سربازان" بود[۴۰]. تفاوت‌های میان آنان بیانگر تفاوت‌های موجود در اوضاع سیاسی آنان بود. چو در یک منطقه سفیدپوست، در پشت خطوط دشمن، در یک محیط نامعلوم و زیر حملات مستمر ملی‌گرایانی کار می‌کرد که در نهایت موجب عقب‌نشینی خونبار کمونیست‌ها در راه‌پیمایی طولانی شدند که در آن تنها ۱۰ درصد توانستند جان سالم بدر ببرند. گر چه چین گرفتار تهاجم ژاپن شده بود، اما حزب کمونیست یک پایگاه بسیار امنی در یانان داشت و بهمین خاطر می‌توانست تدابیر بسیار گسترده اجتماعی و سیاسی انقلابی را به بوته آزمایش بگذارد. این به حزب امکان داد تا دهقانان را جذب و بسیج کند تا در جنگ‌های چریکی بر ضد ژاپنی‌ها بسیج شوند و در نهایت هم از آنها بر ضد ملی‌گرایان استفاده کند. حزب کمونیست چین همچنین موفق شد بسیاری از روشنفکران شهری را که در خدمت ملی‌گرایان بودند، بسوی خود جذب کند چرا که حزب فکر می‌کرد از طریق این تازه‌واردان می‌تواند یک چین جدید و مقتدر بسازد. اما گر چه این آرمان‌ها احتمالا ستودنی باشد ولی آنچه که مشخص است لزوما سوسیالیستی نبودند. نقش آموزشی ادبیات و هنر، به حزب کمونیست چین کمک کرد تا حمایت از خود را در میان توده‌ها گسترش دهد و در این زمان در یانان تلاش گردید تا روشنفکران تازه‌وارد و برخی از کادرهای موجود بتوانند از رویکرد سوسیالیستی مطلوبی برخوردار شوند.

با وجودی که از این تازه‌واردان به گرمی استقبال می‌شد، ولی بسیاری از اینها بزودی با مبارزان راه‌پیمایی طولانی درگیر شدند. این تازه‌واردان انتقادهای ظریف‌تری از ادبیات و هنر و در واقع از رهبری حزب می‌کردند اما برای انضباطی که مبارزان راه‌پیمایی طولانی در خلال تجارب خود بدست آورده بودند، توجه و ارزشی قائل نبودند. برخلاف چنین پیشینه‌ای بود که همایش

ادبیات و هنر ترتیب داده شد. "گفتگوهای یانان" مائو در سال ۱۹۴۲ شامل سخنرانی‌های افتتاحیه و اختتامیه وی در همایش بود که با فاصله سه هفته ایراد گردید. سخنرانی افتتاحیه وی که مقدمه می‌باشد نیاز به برنامه‌های سیاسی و فرهنگی سازگار با زمان را که وی "نوک‌های قلم و تفنگ" می‌نامید، مورد تصدیق قرار می‌داد. در حالی که انقلاب "باید در درجه اول بر روی ارتش و تفنگ‌ها متکی باشد ... این ارتش بتنهایی کافی نیست؛ ما باید یک ارتش فرهنگی نیز داشته باشیم که برای اتحاد اقشار خودمان و شکست دشمن ضرورت کامل دارد". وی از تلاش‌های ارتش فرهنگی در جنبش چهارم مه که با درهم پیچیدن نفوذ فرهنگ فئودالی و کمپرادور وابسته "که به تجاوز امپریالیستی خدمت می‌کند"، به شکل‌گیری چین و انقلاب کمک کرده بود تقدیر و تشکر کرد. وی همچنین از تلاش‌های "ادبیات و هنر انقلابی" در جنگ داخلی سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۳۷ یعنی کمک‌ها و تلاش‌های چو و معاصرانش، تمجید کرد. مشکلی که پیشِ روی آنها بود اینکه در حالی که هر دو "ارتش برادر" در یک مسیر حرکت می‌کردند ولی آنها "در کار عملی‌شان، با یکدیگر مرتبط نبودند چرا که عوامل ارتجاعی آن دو را از یکدیگر جدا کرده بود". حالا که آنها مشغول یک جنگ مقاومت در مقابل ژاپن بودند، این دو جبهه "اگر قرار باشد که با عمل انقلابی‌مان، به جلو حرکت کنیم باید بطور کامل یکپارچه شویم"[۴۱].

مشکلات پیشِ روی عبارت بودند از اولا "مشکلات موضع طبقاتی"، همان انتقادی که مارکس و انگلس به لاسال داشتند. در این زمان این مشکل از این قرار بود که روح و سیاست حزب باید حفظ می‌شد چرا که "بسیاری از رفقای ما، بارها از موضع طبقاتی صحیح خارج شدند"[۴۲]. دومین مشکل مربوط به "دیدگاه" درباره دشمن و درباره متحدان حزب در جبهه متحد و درباره مردم، توده‌ها و پیشتازان آنها بود. وظیفه ارتش فرهنگی به گفته مائو این بود که دورویی، ستم و شکست اجتناب‌ناپذیر دشمن طبقاتی را برملا بکند و ارتش ضد ژاپن و مردم را برای جنگیدن فداکارانه تا رسیدن به پیروزی اجتناب‌ناپذیر تشویق و ترغیب بکند. برای پرداختن به آنهایی که در جبهه متحد بودند، شیوه‌های مختلفی نیاز بود. آنهایی که از مقاومت در برابر ژاپن حمایت می‌کردند، باید مورد تقدیر قرار می‌گرفتند و آنهایی که حمایت فعالی از این مقاومت نداشتند، باید مورد انتقاد واقع می‌شدند. "مردم خودمان باید تقدیر شوند" حتی اگر "کاستی‌هایی داشته باشند". ما باید "صبور باشیم و زمان زیادی را صرف آموزش آنها و کمک به آنان کنیم تا این بارهای سنگین را از پشت‌شان به زمین بگذارند و با کاستی‌ها و اشتباه‌های خودشان نبرد کنند تا بتوانند در مبارزه به پیش بروند ... و ادبیات و هنر ما باید این روند را به تصویر بکشاند"[۴۳]. در اصطلاح مارکسیستی، ارتش فرهنگی باید به مردم کمک بکند تا "تعصب‌های موهوم" خود را برطرف کنند.

وظیفه ارتش فرهنگی همانی بود که چو در تفاسیر خود از نامه‌های مارکس و انگلس به

لاسال به رفقایش گفته بود که انجام دهند. برای این کار، چو گفته بود که از ادبیات شفاهی به زبان مزارع و کارخانه‌ها باید استفاده کرد. مقدمه چو بر مجموعه مقالات لو شون با "گفتگوهای یانان" مائو تقویت شد و مائو در سخنان افتتاحیه همایش از ارتش فرهنگی برای کمک به دوستان حزب کمونیست چین استفاده کرد تا "گذشته را فراموش کنند" و "یک دل و یک جان متحد شوند، پیشرفت کنند و با فشار به جلو روند" تا "به آنچه که انقلابی است تکامل یابند". چو، نویسنده جیئه–توئو–سا، هم این موضوع را تأیید می‌کرد و بخاطر همین هدف نیز فدا شده بود با این حال در "گفتگوهای یانان" ذکری از وی بمیان نیامد.

مشکل سوم شنوندگان بودند. برخلاف دوره‌های پیشین، شنوندگان در یانان "کارگران، دهقانان، سربازان، کادرهای انقلابی" و "دانشجویان" که "در مناطق پایگاهی از دانشجویان نوع قدیم متفاوت بودند؛ آنها یا کادرهای پیشین یا کادرهای آینده هستند". مائو خاطر نشان کرد که برخی از شنوندگان بی‌سواد بودند و می‌خواستند که نمایشنامه و اپرا تماشا کنند یا طراحی و نقاشی ببینند و آواز بخوانند و موسیقی گوش کنند. تازه باسوادان و باسوادان هم مشتاق بودند که کتاب بخوانند. بنا بر این رابطه میان نویسنده و شنوندگان، خود، مسئله شده بود. بگفته مائو اگر نویسندگان می‌خواستند که توده‌ها آنها را درک کنند و با توده‌ها یکی شوند، باید ذهنشان را بگونه‌ای می‌پروراندند که "یک روند طولانی و حتی دردآور ملایمت و اعتدال را تحمل کنند". آنها باید "برای درک شنوندگانشان و شناختن بهتر آنها کار کنند" بطوری که افکار و احساسات "نویسندگان و هنرمندان ما" با شنوندگانی که توده‌ها، دهقانان و سربازان بودند "ذوب شود". به این ترتیب آنها همچنین باید "بطور آگاهانه زبان توده‌ها را فرا بگیرند". چو هم این را تأیید می‌کرد[۴۴].

به نظر مائو، نویسندگان و هنرمندان باید همچنین خود را از شر دیدگاه بسیار سنتی چینی رها می‌کردند و آن دیدگاهی بود که خود مائو اعتراف می‌کرد که وقتی یک دانشجو بود به آن اعتقاد داشت. بعبارت دقیق‌تر تحصیل کردگان، خود را مردم پاک و کارگران و دهقانان را مردمی کثیف می‌پندارند. این دیدگاه سنتی از سوی منگ، طرفدار بزرگ کنفسیوس، که در غرب به منسیوس[i] بیشتر شهرت دارد، تزریق شده بود. وی می‌گفت "آنهایی که از افکارشان استفاده می‌کنند، حکومت می‌کنند و آنهایی که از عضلات‌شان استفاده می‌کنند، بر آنها حکومت می‌شود"[۴۵] و این اندرز زبانزد همه دانشجویان چینی بوده است. مائو همچنین کسانی را که به استناد این گفته که "قهرمانان جایی ندارند که دلاوری خود را به نمایش بگذارند"، بخود می‌بالیدند که توده‌ها توانایی درک هنرمندی‌شان را ندارند، حقیر می‌شمرد. از آنجا که همایش بخشی از مبارزه تصحیح

---

[i] Mencius

سال‌های ۱۹۴۲-۱۹۴۴ بود،[۴۶] مائو تصدیق می‌کرد که این روند ملایمت و اعتدال می‌تواند دردآور باشد اما اصرار می‌کرد که اگر انسان بخواهد با توده‌ها باشد راه دیگری ندارد.

آخرین مشکل به چهارمین و اصلی‌ترین موضوع مبارزه تصحیح مربوط می‌شد. برای نویسندگان بویژه هنرمندانی که عضو حزب بودند ضروری بود که مارکسیسم و لنینیسم و اجتماع را مطالعه کنند. به نظر مائو، چنین مطالعه‌ای انسان را قادر می‌سازد که ببیند چگونه "واقعیت‌های عینی مبارزه طبقاتی و مبارزه ملی افکار و احساسات ما را تعیین می‌کنند". بنظر وی هیچ جایی برای "ذهنیتی مثل عشق برتر از طبقات است و هیچ جایی برای آزادی و طبیعت بشری در ذهنیت وجود ندارد"[۴۷]. این بسیار تند و مطلق‌گرایانه بود درست مثل تقاضاهای بی‌چون و چرا در "رساله‌هایی درباره انقلاب ادبی" (۱۹۱۷) چن دوشیو. کمونیست‌ها نه تنها ۹۰ درصد رفقای خود را که در راه‌پیمایی طولانی شرکت کرده بودند از دست داده بودند بلکه در سطح شخصی نیز همسر و اولین عشق مائو بدست ملی‌گرایان کشته شده بود و دو فرزندش نیز در آن سفر پر مخاطره از دست رفته بودند. تجربه شخصی به مائو یاد داده بود که انقلاب یک بزم چای نیست. دیگر مبارزان آن راه‌پیمایی طولانی نیز تجربه‌های غم‌انگیز مشابهی داشتند. چو چیوبای که تنها ۳۰ سال داشت و بخاطر ابتلا به بیماری سل آن قدر ضعیف شده بود که نمی‌توانست در راه‌پیمایی شرکت کند، بدست ملی‌گرایان افتاد و پس از شکنجه، اعدام شد. برای مائو دلسرد کننده بود وقتی فهمید که چو، مترجم سرود "بین‌الملل" به زبان چینی، حالا به جوخه اعدام سپرده می‌شد. زندگی انقلابی در واقع یک مبارزه برای زندگی و مرگ همراه با خانه بدوشی بود.

سه هفته بعد مائو بازگشت تا موضوعاتی را در نتیجه‌گیری خود برای همایش خلاصه کند. وی صحبت خود را با این تذکر شروع کرد که نظریه مارکسیستی علم از واقعیت برمی‌خیزد نه از تعاریف نوشتاری. مائو با استناد به موضوعات تاریخی به شنوندگان خاطر نشان کرد که از جنبش چهارم مه به این طرف، تغییرات بسیاری در زمینه ادبیات و هنر در جنبش انقلابی بروز کرده بود. بنظر وی مشکل بنیادین پیشِ روی، خدمت به توده‌ها و چگونگی کار برای آنها بود. نتیجه‌گیری او دارای پنج بخش است؛ هر یک درباره یک مشکل و موضوع متفاوت بود.

اولین موضوع بنیادین بود: ادبیات و هنر برای کیست؟ این پرسش اولین بار در سال ۱۹۱۷ در اعلامیه چن درباره انقلاب ادبی در جنبش فرهنگ جدید مطرح شده بود که در آن وی بر جایگزینی "ادبیات اشرافی" آن زمان با "ادبیات مردمی"اصرار می‌کرد و معتقد بود ادبیات باید به زبان بومی و نه زبان سنتی نگاشته شود تا برای مردم بیشتری قابل استفاده باشد. چن و همکاران وی در جنبش فرهنگ جدید، به ادبیات جدید خود بمنزله روح آن فرهنگ جدید نگاه می‌کردند و حتی پیش از آنکه رسما به مارکسیسم گرایش یابند، ادبیات جدید خود را در زمینه‌های طبقاتی مطرح می‌کردند. چو بود که یک گام بزرگ به جلو برداشت و بحث کرد که مارکسیست‌ها باید در

داستان‌هایی که باید برای شنوندگان بی‌سواد خوانده شود، با استفاده از "زبان مزارع و کارخانه‌ها" برای پرولتاریای شهری و روستایی از جمله بی‌سوادان بنویسند. با توجه به چنین پیشینه‌هایی، آنچه که مائو گفته بود جالب و شایسته توجه بیشتری است:

> ادبیات و هنر در درجه اول برای کارگران، همان طبقه‌ای که انقلاب را هدایت می‌کند، می‌باشد. در درجه دوم برای دهقانان که بیشترین جمعیت و ثابت‌قدم‌ترین متحدان ما در انقلاب هستند، می‌باشد. در درجه سوم برای کارگران و دهقانان مسلح که شامل "مسیر هشتم"[i] و "ارتش‌های چهارم جدید"[ii] و دیگر واحدهای مسلح مردم ... نیروهای اصلی جنگ انقلابی، می‌باشد. در درجه چهارم برای توده‌های کارگری خرده بورژوای شهری و به روشنفکران خرده بورژوا که هر دو اینها نیز متحدان ما در انقلاب و توانا در همکاری بلند مدت با ما هستند، می‌باشد[۴۸].

این مطلب از نسخه رسمی پس از آزادی نقل شد ولی نسخه اصلی در بسیاری از موارد مشابه همین است. به این ترتیب می‌توان گفت که مائو از موضع چو هم فراتر رفته و هم عقب‌نشینی کرده بود. در حالی که چو در خلال جنگ داخلی بر ضد ملی‌گرایان مطلب می‌نوشت ولی مائو مجبور بود بگوید که در یک انقلاب با جبهه متحد، تلاش و مبارزه برای تبعیت و وفاداری خرده بورژوازی یک ضرورت است. همه اینها در خط نظریه عمل مائو می‌باشد. با این حال مائو استدلال می‌کرد که هر چند آن چهار گروه، هدف بودند ولی ادبیات و هنر "باید موضع پرولتاریایی بخود بگیرد، نه موضع خرده بورژوازی" و آنهایی را که "روشنفکران خرده بورژوازی را مهمتر از کارگران، دهقانان و سربازان می‌پنداشتند" سرزنش می‌کرد. از اینها گذشته مائو اصرار می‌کرد که برای ایجاد یک ادبیات و هنر انقلابی اصیل، نویسندگان باید بطور فعالانه "با کارگران، دهقانان و سربازان تماس صمیمی" برقرار کنند و "به میان توده‌ها بروند"[۴۹].

مشکل بعدی مائو پس از تصمیم‌گیری درباره اینکه به چه کسی خدمت شود، این بود که چگونه باید خدمت کرد: چگونه باید معیارها را بالا برد یا آنها را عامه‌پسند کرد؟ اما این یک دو راهی نادرست و کاذبی بود. مائو استدلال می‌کرد که هم چنان که ادبیات و هنر "اساسا برای" توده‌ها می‌باشد، عامه‌پسند کردن یعنی عامه‌پسند بودن در نزد توده‌ها و افزایش معیارها یعنی "پیشرفت از سطح کنونی‌شان". اما "ما باید تنها آنچه را که نیازمندیم و براحتی مورد پذیرش (توده‌ها) واقع می‌شود، عامه‌پسند کنیم". مائو از نویسندگان و هنرمندان می‌خواست که اول از توده‌ها یاد بگیرند چرا که "تنها با آغاز از کارگران، دهقانان و سربازان ما می‌توانیم درک صحیحی

---

[i] 8th Route
[ii] The New 4th Armies

از عامه‌پسند بودن و افزایش معیارها داشته باشیم و رابطه مناسب میان این دو را دریابیم". بطور خلاصه نظریه عمل در برنامه فرهنگی همان عمل، نظریه و عمل هم بود. این از این بابت مهم است که "ادبیات و هنر محصولات بازتاب زندگی یک جامعه فرضی در مغز بشری هستند". بهمین خاطر مائو می‌گفت که نویسندگان و هنرمندان باید اشیاء ظریف در ادبیات و میراث هنری باستانی و خارجی حتی محصولات طبقات فئودال و بورژوازی را بگیرند و هر چه را که سودمند است بطور انتقادی جذب کنند[۵۰].

به نظر مائو از آنجا که ادبیات و هنر، زندگی را بصورتی "عالی‌تر، شدیدتر، متمرکزتر، طبیعی‌تر و نزدیک‌تر به آرمان و در نتیجه جامع‌تر از زندگی واقعی روزمره" بازتاب می‌کند، بدین خاطر ادبیات و هنر انقلابی "باید یک سری صفات و منش‌های گوناگونی از زندگی واقعی ترسیم کند و به توده‌ها کمک کند تا تاریخ را به جلو برانند". به این ترتیب وظیفه نویسندگان و هنرمندان این است که از زندگی مردم بعنوان مواد خام استفاده کنند و آنها را "بشکل ایدئولوژیکی ادبیات برای خدمت به توده‌ها درآورند و به این ترتیب به انقلاب خدمت کنند"[۵۱]. این توصیه مائو در راستای آنچه که مارکس به لاسال گفته بود و همچنین در "مبارزات طبقاتی در فرانسه" نوشته بود، قرار داشت. مارکس درباره نیاز به انقلاب دایمی نوشته بود و تشویق می‌کرد که بعنوان یک وظیفه برای دیکتاتوری مرحله پرولتاریایی انقلاب دایمی باید "اندیشه‌هایی را که از روابط اجتماعی قدیمی برمی‌خیزد" انقلابی و دگرگون کنند. به نظر مارکس این غفلت یکی از دلایل شکست انقلاب ۱۸۴۸ در فرانسه بوده است[۵۲]. پیروان چینی مارکس این توصیه مارکس را به جان خریدند و آن را با انقلاب خود سازگار کردند و از اشتباه‌های هم‌مسلکان اروپایی خود در انقلاب‌های ۱۸۴۸ دوری کردند. اگر این موضوع به سودگرایی شباهت بیشتری داشته باشد، بدین خاطر است که مائو معتقد بود که مارکسیست‌ها "مخالف هر نوع سودگرایی نیستند بلکه فقط با سودگرایی طبقات فئودالی، بورژوازی و خرده بورژوازی مخالفند". مشغله او این بود که چه کسی سود می‌برد؟ "چیز خوب آن است که نفع واقعی را برای توده‌های مردم فراهم کند"[۵۳].

از آنجا که کمونیست‌ها در یک جبهه متحد ضد ژاپنی فعالیت داشتند، مائو در زمینه مواضعی که نویسندگان و هنرمندان انقلابی بویژه در قبال نویسندگان و هنرمندان غیر عضو حزب کمونیست چین باید اتخاذ می‌کردند، توصیه‌هایی نیز داشت. توصیه‌های او یک مطالعه موضوعی از کاربرد نظریه‌های علم و عمل وی بود. از آنجا که ادبیات و هنر "تابع سیاست" هستند، اولین هدف نویسندگان و هنرمندان انقلابی در یک وضعیت جبهه متحد باید بر وحدت میان همه نویسندگان و هنرمندان غیر حزبی در مقاومت ضد ژاپنی استوار باشد حتی اگر اینها از طبقات بورژوازی و زمین‌دار باشند. این بدین خاطر بود که تضاد اولیه در جامعه چینی آن زمان، میان مهاجمان ژاپنی و مردم چین بود. نویسندگان و هنرمندان انقلابی در برخورد با نویسندگان و

هنرمندان طبقات بورژوازی و زمین‌دار باید در جستجوی نقاط مشترکی همچون روش و سبک برآیند. بعبارت دقیق‌تر، آنها باید در مبارزات جبهه ضد ژاپنی، وحدت خود را حفظ کنند چرا که آن، تضاد اصلی بود؛ تنها در این صورت است که یک وحدت عالی‌تر بدست می‌آید[۵۴]. این پژواک‌های بخش چهارم *مانیفست کمونیستی* بود که در میان سخنان مائو طنین‌انداز گشته بود.

مائو در بررسی جامعه‌شناسانه و سیاسی ادبیات و هنر در وضعیت‌های انقلابی، به یک موضوع ادبی بنام نقدگرایی متمایل گردید. از آنجا که این یک "مسئله پیچیده" بود، وی " تنها بر مشکل اساسی معیار در نقدگرایی" تمرکز کرد و دو معیار "سیاسی و هنری" را مورد توجه قرار داد. ادبیات و هنر انقلابی باید از نظر سیاسی پیشرو و از نظر هنری خوب باشد. "خوب" و "پیشرو" به این معنی بود که دارای ویژگی‌هایی باشد که برای وحدت مردم، برای مقاومت در برابر تهاجم ژاپن مفید باشد و ادبیات و هنری که فاقد چنین ویژگی‌هایی باشد، "بد" و "پسرو" ارزیابی می‌شد. عواملی که تعیین می‌کنند آنها خوب یا بد هستند، "انگیزه (نیت ذهنی)" و "تأثیر (عمل اجتماعی)" است. به نظر مائو آرمان‌گرایان بر انگیزه تأکید می‌کنند ولی از تأثیر غفلت می‌کنند و ماده‌گرایان نیز در مقابل، بر تأثیر تأکید می‌ورزند ولی از انگیزه غافل می‌شوند. بنظر مائو ماده‌گرایان دیالکتیک بر روی "وحدت انگیزه و تأثیر" تأکید می‌ورزند. "انگیزه خدمت به مردم بصورت گسست‌ناپذیری به تأثیر جلب موافقت آنها ارتباط دارد و هر دو باید با هم جمع شوند". این نمونه دیگری از کابرد نظریه‌های علم و عمل مائو در یک وضعیت انقلابی بود. درستی یک جنبه نظری یعنی "انگیزه"، بستگی به عمل دارد و نه اعلامیه‌ها، و این همان "تأثیر اعمال بر روی توده‌ها" است. این یک مورد دیگر از تصدیق نظریه، از طریق بازگشت به عمل بود که بعنوان مشی انقلابی یک موضوع محوری در اندیشه مائو زدونگ بود[۵۵].

مائو با وجودی که کیفیت هنری محصولات فرهنگی را به خوب، بد، نسبتا خوب و نسبتا بد تقسیم می‌کرد اما اصرار داشت که "تأثیر اجتماعی باید مورد توجه قرار گیرد" بدین قرار که هنر از یک سطح پایین‌تر می‌تواند بتدریج به سطحی بالاتر ارتقاء یابد و هنری که خواسته‌های مبارزه توده‌های وسیع را برآورده نکند، می‌تواند به هنری که چنین می‌کند تبدیل گردد. بنظر وی، این دو معیار (سطح هنری و تأثیر در گسترش انقلاب) متفاوت بودند اما منکر بود که معیار هنری یا سیاسی "ذهنی، مطلق و تغییرناپذیری وجود داشته باشد"، چرا که "هر طبقه در هر جامعه طبقاتی، دارای معیار سیاسی و هنری ویژه خود می‌باشد". بهمین خاطر بود که وی خواستار "وحدت سیاست و هنر، وحدت محتوی و شکل، وحدت محتوای سیاسی انقلابی و تبیین شکل هنری به بهترین وجه ممکن" شده بود. در عین حال مائو اصرار می‌کرد که "کارهای هنری فاقد کیفیت هنری، هیچ نیرویی ندارند گر چه از نظر سیاسی، پیشرو باشند". بهمین خاطر، وی هم با هنر دارای دیدگاه سیاسی نادرست مخالف بود و هم با هنری که دیدگاه سیاسی درستی داشت اما

از نظر کیفیت هنری بهره‌ای نداشت. مائو مشتاقانه می‌پذیرفت که هر دو گرایش را "می‌توان در افکار بسیاری از رفقا پیدا کرد". به کمک ادراک شاید بتوان موضع مائو را بعنوان طلایه‌دار فراخوان برای "سرخ و تخصص"[i] پس از بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین بشمار آورد[۵۶] و بعنوان نمونه دیگری در سنت یکپارچه کردن زیبایی‌شناختی و آگاهی اجتماعی ملاحظه کرد.

در همایش یانان و در بحث‌های میان روشنفکران چپ‌گرا پیش و پس از این همایش، موضوعات مورد بررسی درباره ماهیت طبیعت بشری و زیبایی‌شناختی، تجسم منش‌ها و صفات سوم[ii] کسانی بود که "نیم و نیم" میان خوب و بد، عشق و طنز بودند (یعنی اینکه نویسندگان و هنرمندان انقلابی چگونه و چه کاری باید انجام دهند). از نظر مائو، در عالم واقع و نه در ذهن، تنها طبیعت بشری وجود دارد و اصرار می‌کرد که "هیچ طبیعت بشری فوق طبقات وجود ندارد" و درباره التقاط طبیعت بشری با فردگرایی بورژوازی هشدار می‌داد. وی می‌گفت که "عشق بعنوان یک آرمان، محصول عمل عینی و خارجی است" و "عشق خالص بشریت، نه در حال حاضر بلکه تنها وقتی تحقق می‌یابد که طبقات از سراسر جهان حذف شوند. ما نمی‌توانیم به دشمنان، به بدکاران اجتماعی عشق ورزیم، هدف ما نابودی آنها است". پس از آن، اینکه در یک جامعه طبقاتی، "نیم و نیم" یک "آرمان درهم و برهم" است. تنها نویسندگان و هنرمندان انقلابی حقیقی هستند که می‌توانند مشکل "اینکه بزرگ‌نمایی کنند یا برملا سازند" را بطور صحیح برطرف کنند. همه نیروهای تاریکی که به توده‌ها آسیب می‌رسانند، باید برملا شوند و همه مبارزات انقلابی توده‌ها باید بزرگ‌نمایی شود: "این وظیفه اساسی نویسندگان و هنرمندان انقلابی است". اما وی با استناد به لو شون بعنوان یک نمونه ادامه می‌داد که تنها دشمنان مردم باید مورد ریشخند قرار گرفته و برملا گردند: "از آنجا که مسئله اصلی مردم، آموزش و افزایش سطح آموزشی آنها است، ... تنها نویسندگان و هنرمندان ضد انقلابی ممکن است مردم را احمق‌زادگان بشمار آورند". وی به همایش یادآوری می‌کرد که افراد با نیت‌های حقیقتا خوب باید کوتاهی‌های کارهای خودشان را در " نهایت شفافیت" به نقد بکشند و "در پی تصحیح آنها برآیند. دقیقا بهمین دلیل است که کمونیست‌ها روش نقدپذیری را بکار می‌برند"[۵۷].

در نهایت مائو معتقد بود "مارکسیسم، در خلق آثار ادبی و هنری از واقع‌گرایی طرفداری می‌کند ولی نمی‌تواند جایگزین آن شود" و هشدار می‌داد که تعصب و جزم‌گرایی، ضد مارکسیستی است. "گفتگوهای یانان" نشان می‌دهد که چگونه اندیشه مائو زدونگ در درون نظریه‌های علم و عمل بکار گرفته شد. این واقعیتِ یک جامعه طبقاتی است که نویسندگان و

---

[i] The Red-and-Expert
[ii] The Third Characters

هنرمندان پرولتاریایی را بوجود می‌آورد اما اینکه دیدگاه یا نظریه آنها صحیح باشد یا نه، تنها از طریق ارجاع محصولات آنها به عمل، یعنی به جامعه، قابل تصدیق است. آثار حقیقتا انقلابی، آنهایی هستند که بتوانند مردم را آموزش دهند و آگاهی سیاسی و رفتار آنها را ارتقاء بخشند. در نظر مائو، این بدین معنی است که صحت و درستی یک آرمان و نتیجه، بستگی به این دارد که آیا آن می‌تواند بر پیشرفت بسوی هدف مارکسیستی که شامل مبارزه نیز باشد، تأثیری بکند. به این ترتیب دیالکتیک‌های اندیشه مائو زدونگ، ماده‌گرایی مارکسیستی از جمله مبارزه طبقاتی می‌باشد که آن را از سنت‌های فلسفی چینی که مبتنی بر هماهنگی و سازگاری بعنوان هنجار و مطلوب بوده و از درگیری اجتناب می‌کرد، بیگانه کرده است. این دیالکتیک‌ها همچنین با شعار دوره پس از مائو درباره "جستجوی حقیقت از طریق واقعیت"[i] نیز متفاوت بود چرا که این شعار، پیش‌نیازی را که می‌گفت حقیقت آن است که جامعه را بسوی سوسیالیسم به پیش ببرد، بی‌اثر و حذف کرده بود.

با این تفاصیل، پیشگام پژوهش‌گران معاصر اندیشه مائو زدونگ ادعا می‌کند که از دهه ۱۹۶۰ به این طرف مائو "یک رویکرد بیشتر سنتی به دیالکتیک‌ها" پیدا کرده بود و اینکه این بحث "روابط متقابل میان زندگی و مرگ، بی‌تردید دیالکتیک‌های تائوئیستی قدیمی زوال و گردش طبیعت را از گور بیرون می‌کشد"[۵۸]. هر کسی که آشنایی ظاهری با دائوئیسم داشته باشد می‌داند که این مکتب فلسفی بیش از هر سنت فلسفی چینی دیگر، از کشمکش دوری می‌گزیند. از این گذشته وقتی مائو درباره "روابط متقابل میان زندگی و مرگ" بحث می‌کرد، منظورش تناسخ در جسم تازه[ii] و "زوال و گردش" دائوئیسم نبود؛ اگر به کنه مطلب وی خوب بنگریم، منظور وی تکامل خطی بود. هم چنان که پیش از این گفته شد، مائو مشغول تحلیل مقاله ساکاتا بود که گفته بود مرگ فئودالیسم منجر به تولد سرمایه‌داری شده در حالی که تولد سوسیالیسم علامتی برای مرگ سرمایه‌داری است. مائو حتی پیش‌بینی کرد که مارکسیسم در نهایت از دنیا خواهد رفت؛ اعتقاد به چیزی غیر از این، با مفهوم ماده‌گرایانه تاریخ ضدیت دارد و آرمان‌گرایانه خواهد بود[۵۹]. علاوه بر این، استفاده مائو از این کنایه زندگی و مرگ مبتنی بر یک تکامل خطی تاریخ بود که از طریق روندی که نیروی انگیزه آن از مبارزات برای رفع تضادها ناشی شده است بسوی یک هدف، مشغول پیشروی است. همه این جنبه‌ها (تکامل خطی، پیشرفت اجتماعی و جامعه، استفاده از نیرو، مبارزات و تضادها) با افکار مائو پیوسته و جدانشدنی و با هر سنت فلسفی دیگر چینی بویژه دائوئیسم، بیگانه است. بنظر می‌رسد که مائو چنین ارزیابی‌های افکارش را

---

i To Seek Truth from Fact

ii Reincarnation

بعنوان تحریف خرده بورژوازی می‌شناخت.

نکات قابل توجهی در این برداشت عجیب از سوی کارشناس برجسته غربی درباره مائو وجود دارد. شرام پس از نگارش مطالب بسیاری درباره مائو از جمله اندیشه مائو زدونگ، با رضایت خاطر اعتراف می‌کند که وی به تشویق و زیر نفوذ جان فایربانک[i] پیشگام مطالعات چینی نو در دانشگاه هاروارد، چنین کرده است[۶]. اگر چنین باشد نباید درباره نفوذ نگاه فایربانک به چین اغراق کرد. من درباره دیدگاه‌های فایربانک درباره چین در فصل آینده صحبت بیشتری خواهم کرد. در سال ۱۹۶۶ فایربانک به کمیته روابط خارجی سنای ایالات متحده درباره چین قرن نوزدهم اظهار داشت که "چین قربانی بریتانیا یا ایالات متحده نبوده است بلکه قربانی شرایط تاریخی بوده است". در همین سال شرام بنا به توصیه فایربانک به ریاست دفتر سیاست چینی در بخش مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن منصوب شد. از آنجا که تاریخ هیچگاه به کشوری از جمله چین حمله نکرده است، معلوم می‌شود که سرنخ چنین تفسیر عجیبی از شرام درباره اندیشه مائو زدونگ احتمالا در این گونه نفوذ فایربانک نهفته باشد. در فصل چهارم این کتاب با عنوان مارکسیسم چینی از زاویه جنگ سرد، نفوذ برخی از منشورات مرکز مطالعات آسیای شرقی در دانشگاه هاروارد که از سوی فایربانک پایه‌گذاری شد و امروزه بنام مرکز فایربانک شناخته می‌شود، مورد توجه قرار گرفت. بنظر می‌رسد که برخی از چین‌شناسان هنوز مایلند که از این منظر جنگ سرد به چین نگاه کنند.

در نوشته‌های مائو زدونگ، مارکسیسم چینی مثل هر نسخه فردی و ملی دیگری از مارکسیسم، بطور منسجم و منطقی ارائه می‌شود. این بیشتر برخواسته از نوشته‌های مختلف مارکس و مبتنی بر همان‌ها است. از آنجا که مارکس یک بیان منسجمی بر جای نگذارده که بتوانیم آن را مارکسیسم بنامیم، این وظیفه افرادی که خود را مارکسیست می‌نامند می‌باشد تا یک بیان منسجم و منطقی از آنچه خود مارکسیسم می‌نامند، ارائه کنند. این یک راهنمای انقلاب نمی‌تواند باشد که همه مارکسیست‌ها باید مرحله به مرحله در سفر بسوی سوسیالیسم از آن تبعیت بکنند چرا که مارکس هرگونه امکان چنین طرحی را تکذیب می‌کرد. به نظر مارکس مراحل پیشِ روی، بستگی به وضعیت جامعه، اقتصاد، سیاست و فرهنگ آن دارد. آنچه مائو انجام داد، آزمایش و انتخاب نوشته‌ها و افکار مختلف مارکس و ایجاد یک سبک منظمی برای ارائه افکار و طرح‌های عملی بود که با شرایط و اوضاع چین هم سازگاری داشت. مائو فکر نمی‌کرد که نوشته‌های مارکس مجموعه‌ای از نتیجه‌گیری‌ها باشد و مارکس هم البته چنین نمی‌اندیشید. از نگاه مائو، مشغله مارکس، روشن کردن بهتر و مناسب‌تر جهان برای نگاه به جهان بود و این خود

---

[i] John K. Fairbank

یک برداشت ماده‌گرایانه از تاریخ بود به این امید که آن را بسوی سوسیالیسم تغییر حالت داد.

از این مقدمه، جنبه‌های جهان‌شمول پیام مارکس که از مشخصه‌های زمان مارکس فراتر رفته و با مقتضیات امروز هم ارتباط پیدا کند شامل مواردی از جمله قواعد و نظریه‌های مربوط به چگونگی شناخت، درک و تغییر جهان می‌شود. مارکس همچنین در اظهارات پراکنده خود در سراسر نوشته‌هایش در طول چهل و اندی سال عمر خود اصرار می‌کرد که روندهای واقعی، از نظر وضعیتی، مشخص و منحصر بفرد هستند. آنچه که مائو انجام داد روشن کردن و منظم کردن این افکار پراکنده در قالب یک مشی مناسب با وضعیت واقعی انقلابی در چین بود. مائو در این کار البته از پیشینیان خود همچون چن، لی و چو نهایت استفاده را هم برد. تلاش‌های آنها نیز بدون جلوه‌هایی از سنت فرهنگی چین، غنای کافی نمی‌یافت و برجسته‌ترین این جلوه‌ها، پیوستگی ارزش زیبایی‌شناختی با آگاهی اجتماعی بود که به یک برنامه برای ایجاد آگاهی انقلابی تبدیل شد.

مارکس هیچگاه پیام خود را بعنوان یک راهنمای انقلابی قلمداد نمی‌کرد و مائو هم هیچگاه اندیشه خود را این گونه نمی‌دید. تفاوت در این بود که برخلاف مارکس که محکوم به تبعید شده بود و در اقدامات مادی و واقعی انقلابی هیچ مشارکتی نداشت، مائو حاضر و فعال بود. اندیشه مائو زدونگ در طول رخدادهای انقلابی طولانی ۲۸ ساله، از زمان تأسیس حزب کمونیست چین در سال ۱۹۲۱ تا ظهور مرحله دیکتاتوری پرولتاریا (همان آغاز مرحله سوسیالیستی یک انقلاب دایمی) در سال ۱۹۴۹، تبلور یافته بود. بنا بر این اندیشه مائو زدونگ بارها در عمل به بوته آزمایش گذاشته شده بود. تعجبی نداشت که بسیاری از رفقا با برخی از جلوه‌های مهم اندیشه مائو زدونگ موافق نبودند درست همان طور که بسیاری از رفقای سوسیالیست مارکس هم با دیدگاه‌های مارکس اختلاف داشتند. از اینجا است که مشکل بنیادین نهفته در اجرای سیاست بر پایه مارکسیسم یا اندیشه مائو زدونگ معلوم می‌گردد. بعبارت دقیق‌تر اتفاق نظر در برداشت ماده‌گرایانه از تاریخ موجب نمی‌شود که وقتی بخواهیم از آن یک *شیوه عملی* برای اجرای سیاست انقلابی بدست آوریم، اختلافی بروز نکند. این بدین خاطر است که اجرای اندیشه مائو زدونگ و مارکسیسم، مستلزم وجود عوامل ذهنی است که خود به اختلاف و درگیری می‌انجامد.

در فصل بعد، با اشاره به دو تا از مهمترین موارد اجرای اندیشه مائو زدونگ اشاره خواهم کرد که مورد مخالفت‌های مؤثر برخی از رفقای برجسته قرار گرفت و منجر به درگیری آشکار شد. اما اینجا، در فصل مربوط به اندیشه مائو زدونگ، بنظر بد نیست که به بحث درباره برخی از مشکلات بنیادین و عملی که ناشی از مقدمات و فرض‌های نظری اندیشه مائو زدونگ و مارکسیسم است بپردازیم. آنچه که در پی می‌آید بحث کوتاهی از مشکلات و مسائل برخاسته از اندیشه مائو زدونگ و در واقع از مارکسیسم در دوره‌ای است که با بدست گرفتن قدرت سیاسی از

سوی یک حزب سوسیالیست (یعنی از مرحله دیکتاتوری پرولتاریا به بعد) نظریه‌های علم و عمل در سیاست عملی بکار گرفته شد. این مشکلات، پیش از بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین، چندان اهمیتی نداشت چرا که تضادهای اصلی نبودند ولی وقتی که حزب بقدرت رسید، این مسائل به تضادهای اصلی و در برخی مواقع هم به تضادهای خصمانه تبدیل گردید.

آنچه در اینجا مطرح می‌شود این است که در زنجیره رخدادها در اندیشه مائو زدونگ، تماس‌های ذهنی وجود دارد که برای ایجاد تضاد خصمانه حتی در میان آنهایی که در دیدگاه‌های مائو درباره مسیر و هدف انقلاب اتفاق نظر داشتند، از ذخیره پنهانی برخوردار است. مائو در مناسبت‌های بسیاری اظهار کرد که "علم با عمل آغاز می‌شود و علم نظری از طریق عمل بدست می‌آید و باید دوباره به عمل بازگردد"[۶۱]. وی در مناسبت دیگری گفته بود که فرد، افکار نامنظم و پراکنده را از توده‌ها جمع‌آوری، آنها را منظم می‌کند و درباره تضاد اصلی تصمیم می‌گیرد، آنگاه به توده‌ها باز می‌گردد تا صحت و درستی آنها را با عمل تصدیق نماید. در حالی که حزب، در روند انقلاب دایمی بسوی کمونیسم، جامعه را هدایت می‌کند، این روند باید بطور بی‌پایانی تکرار شود. اولین مرحله ذهنی در این روند، موضوع به نظم و قاعده درآوردن است که خود یک تصمیم شخصی است. دومین مرحله، ایجاد شکل نظم یافته و سومین مرحله، معیاری است که برای تصمیم‌گیری درست باید مورد استفاده قرار گیرد. در حالی که تصمیم‌گیری در این سه مورد می‌تواند با اشاره به موفقیت یا شکست نتیجه آن، مورد دفاع یا حمله قرار گیرد، آنچه که در این سفر دایمی موفقیت محسوب می‌شود، یک امر کاملا ذهنی است. بطور خلاصه با وجودی که مائو توصیه می‌کرد که "باید از ذهنی‌گرایی اجتناب کنیم"،[۶۲] ولی این سه مرحله، بسته به سرعت روند انقلاب، می‌تواند در یک مرحله خلاصه شوند. از خطر ذهنی بودن نمی‌توان برحذر ماند.

یکی از این موارد، فراخوان مائو در سال ۱۹۵۰ برای بررسی چگونگی پرداختن به مسئله دهقانان ثروتمند بود. وقتی که حزب بر اساس نظریه دیکتاتوری پرولتاریا، حکومت را در دست داشت، هدف آن ظهور و ایجاد یک جامعه‌ای بود که در آن توزیع بر طبق نیاز اعضاء و تولید بر طبق توان آنها باشد. این روند، در تعریف، هیچگاه پایان‌پذیر نیست و بنظر می‌رسد که درگیری‌زا نیز باشد چرا که حزب باید محل تضادهای اصلی را تعیین می‌کرد تا نتیجه آنها بتواند نیروی انگیزه را برای روند تغییر فراهم بکند. با اینحال، وقتی که جامعه در مرحله دیکتاتوری پرولتاریایی باشد، نیروهای دیگری از تضاد نیز وجود خواهد داشت. اول اینکه حزب باید به کشورهای خارجی بپردازد که بنظر می‌رسد بیشتر آنها مشارکت یا سهمی در اهداف اندیشه مائو زدونگ یا مارکسیسم نداشته باشند یا اینکه مفهوم ماده‌گرایانه مارکسیستی را می‌پذیرند ولی اهداف اجتماعی متفاوتی داشته باشند. دوم نیاز به شیوه‌های تقویت دستآوردهای انقلاب پیش از عبور به

مرحله بعدی بود که احتمالا با اولین مرحله شدت یافته بود. چین از سال ۱۹۴۹ در میان چندین دولت دشمن محاصره شده بود، برخی از آنها در پی نابودی چین و برخی دیگر دست‌کم بدنبال فروپاشی قدرت حزب کمونیست بودند.

از این گذشته حتی در میان آنهایی که در اهداف سهیم بودند و ابزار انقلاب را قبول داشتند، باز هم اختلافات عقیدتی زیادی درباره سرعت حرکت انقلاب به جلو، وجود داشت. از آنجا که انقلابیون در این زمان، حکومت را بدست گرفته بودند و باید با یک محیط بین‌المللی دشمن نیز دست و پنجه نرم می‌کردند، تصمیم‌گیری درباره اینکه راه انقلابی را باید با عجله طی کنند یا درنگی کرده و دستآوردها را تحکیم بخشند، خود به مسئله‌ای تبدیل شده بود که واقعا نمی‌توان از ذهنیت خارج کرد. این نکته بسیار اساسی در تصمیم‌گیری است و خود تضاد اصلی در میان بسیاری از تضادها است و همواره در درون ذهنیت است. بنا بر این اگر این اختلافات اساسی وجود داشته باشد (و دلیلی هم نیست که غیر از این فرض کرد چرا که همه تصمیم‌گیران عالی با هم این سال‌های مبارزه انقلابی را طی کرده بوداند) همواره این احتمال وجود دارد که آنها با هم گام برندارند چرا که سازش، می‌تواند بعنوان تسلیم کردن اصل، برداشت گردد. این گونه وضعیت‌ها می‌تواند به تضادهای خصمانه بینجامد. اینکه چگونه باید مطمئن شد که همه رفقای ارشد با هم بسوی هدف دور دست گام بردارند یا تصمیم بگیرند که در دوره دیکتاتوری پرولتاریا کدام تضاد اصلی است به این بستگی دارد که فرد چگونه به آن وضعیت نگاه بکند. مارکسیست‌های چینی همواره بجای اینکه از روس‌ها تبعیت کنند، بر تکامل مشی خود اصرار می‌ورزیدند و بهمین خاطر، در تعریف، هر وضعیت پیشِ روی، جدید و در نوع خود بی‌نظیر بود. جستجوی این موضوع در میان نوشته‌های مارکس بعید است که فایده‌ای داشته باشد چرا که مارکس هیچگاه مرحله اول یعنی دیکتاتوری پرولتاریا را بچشم خود ندیده و تجربه نکرده بود.

بسوی مرحله بعدی



مائو در اول اکتبر ۱۹۴۹ در **میدان تین‌آن‌مِن**[i] تأسیس جمهوری خلق چین را اعلام کرد و اندکی بعد یعنی در همین روزهای نخست دیکتاتوری پرولتاریا بود که حزب کمونیست چین

---

[i] Tiananmen

وارد وضعیت نامعلومی شد. راهبرد حزب که همان نظریه‌های علم و عمل مائو بود، رهبران حزب را بسوی یک درگیری داخلی در قالب مبارزه دو طرفه پیش می‌برد. در واقع هر قدر که رفقا به اهداف و نتایج خود تعهد و التزام بیشتری نشان می‌دادند، احتمال اینکه اختلافاتشان خصمانه شود بیشتر می‌شد بویژه که روابط خارجی نیز به این وضعیت اضافه شده بود. درگیری با کشورهای خارجی دشمن تنها موجب تشدید اختلافات میان نیازهای داخلی و پاسخ‌های خارجی می‌شد. در چنین شرایطی کسانی که معتقد بودند وضعیت ایجاب می‌کند که برای دفاع بهتر از انقلاب و مردم، روند انقلابی باید با شتاب بیشتری ادامه یابد، بعنوان چپ‌گرایان افراطی شناخته شدند. در مقابل، کسانی هم که بخاطر تهدیدات خارجی، در پی تحکیم وضعیت برآمده بودند، انگ به زانو درآمده و از پا افتاده خوردند و حتی بخاطر فقدان ایمان به مردم و انقلاب، بعنوان تجدیدنظرطلب[i] محکوم شدند. از آنجا که اصالت دیدگاه‌های هر دو طرف با پیروزی هر یک بر دیگری در سال‌های نخست انقلاب تقویت می‌شد، هر یک سرسختانه از یافته‌های خود درباره نیاز کنونی و آینده دفاع می‌کردند و به این ترتیب جای زیادی برای سازش باقی نمی‌ماند.

در این دو موردی که در فصل آینده درباره تصمیم‌گیری پس از بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین مطالعه خواهیم کرد، خواهیم دید که عوامل خارجی، همواره تصمیم‌گیری درباره تضاد اصلی را مشکل و پیچیده می‌کرد. چین از نظر اقتصادی و نظامی با نیروهای دشمن خارجی که سرسخت‌تر از ژاپنی‌ها و قوی‌تر از چین بودند، درگیر بود. آنها حتی از قدرت کافی هم برای نابودی چین برخوردار بودند. آنها از طریق محاصره اقتصادی به اقتصاد چین ضربه زده بودند. در چنین محیطی بود که چین به اندیشه مائو زدونگ بعنوان اصل هدایت‌گر خود، دست نیاز دراز کرد. هم چنان که گفته شد، این اندیشه بخاطر داوری‌های ذهنی خود، ممکن است کارآیی چندانی نداشته باشد اما سبب شد تا چین به حیات خود ادامه داد. از اول اکتبر ۱۹۴۹ که مائو اعلام کرد "چین ایستاده است"، دیگر هیچ نیروی خارجی نتوانسته در خاک چین استقرار یابد و این در نزد شهروندان چین بمعنی آزادی حقیقی بود.

[i] Revisionists

پی‌نوشت‌های فصل هفتم:

[1] Liu:1958
[2] Snow 1938:157
[3] Chan, 1997:239-43
[4] Analects II:4
[5] Mao, 1937a:307, emphases added
[6] Lenin, 1925/1972: 151
[7] Mao, 1937a/1965:308
[8] Marx:1845/1975; emphasis in the original
[9] Mao, 1937a/1965:308
[10] Mao, 1937a/1965:304
[11] Mao, 1937b/1965:345
[12] Mao, 1937b/1965:318
[13] Knight 1990:166
[14] Gittings, 1968:9-10
[15] Mao, 1964a/1969:558
[16] Mao, 1964a/1969:557
[17] Mao, 1965a/1969: 627
[18] Mao 1937b/1965:333
[19] Mao, 1964a/1969:559
[20] Mao: 1964b/1969
[21] Mao, 1937b/1965:313
[22] Mao, 1937b/1965:332-3
[23] ibid.: 320
[24] ibid.: 342-3
[25] ibid.: 333
[26] Marx, 1845/1975:422
[27] Mao: 1950/1977
[28] Mao: 1957/1977
[29] ibid.:388
[30] ibid.:384
[31] ibid.:385
[32] ibid.: 388-9
[33] ibid.: 389-91
[34] ibid.:392
[35] Analects II, iv

[36] Marx, 1850/1973: 123
[37] Mao, 1943/1965:119
[38] Mao, 1957/1977: 388-9
[39] Mao, 1942: 69
[40] Ibid:72-3
[41] Ibid. 69-70
[42] Mao, 1965/1969:70
[43] Ibid. 70-1
[44] Ibid. 73
[45] Mencius, 1970: IIIA, 4.10
[46] Mao, 1965/1969: 72-3
[47] Ibid. 73-4
[48] Mao, 1965/1969: 77
[49] Ibid. 79
[50] Ibid.:80-1
[51] Ibid,: 83-4
[52] Marx, 1850/1973:123
[53] Mao, 1964a/1969:85
[54] Ibid.:80-6
[55] Ibid. :88
[56] Ibid.:89-90
[57] Ibid.:90-3
[58] Schram, 1989:141, 137
[59] Mao, 1964a/1969:564
[60] Cohen and Goldman,1992: 148
[61] Mao, 1937a/1965: 304
[62] Mao, 1937b/1965:323

فصل هشتم

مارکسیسم چینی در عمل

نگاه اجمالی

در این فصل من به بررسی دو نمونه از موارد کاربرد اندیشه مائو زدونگ یا مارکسیسم چینی بعنوان یک مشی انقلابی می‌پردازم. این دو عبارتند از "جهش بزرگ به جلو" و "انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر" که به "انقلاب فرهنگی"[i] شهرت یافته است. هر دو اینها تأثیرات بادوامی بر ساخت سیاسی چین گذارد و بسیاری از مفسران و پژوهش‌گران آنها را بعنوان شاهدی بر شکست اندیشه مائو زدونگ بعنوان نظریه تکامل برشمرده‌اند[1]. این دو همواره بعنوان رخدادهای جنجالی نیز قلمداد شده‌اند. حزب کمونیست چین از زمان مرگ مائو، این دو را بعنوان کژراهه و انحرافی بر مسیر سوسیالیسم معرفی کرده است. بر طبق پژوهش‌های موجود، جهش بزرگ به جلو، ضعف ذاتی اندیشه مائو زدونگ و مارکسیسم چینی را نشان می‌دهد و "ثابت می‌کند" که اندیشه‌ای ساده و خیال‌پردازانه برای ایمان افراطی به قدرت‌های آگاهی بشری برای تأثیر گذاشتن بر تغییرات اجتماعی و اقتصادی بدون مبانی علمی یا واقعی بوده است و اینکه رهبران حزب کمونیست چین تنها بصورت ظاهری و لفظی از مارکسیسم طرفداری می‌کردند. برخی از مفسران نیز بسادگی هر دو را مبارزه قدرت قلمداد کرده‌اند. تفسیرهای متفاوتی هم درباره این رخدادها وجود دارد که از جمله آن زمان پایان آنها است بهمین خاطر برای اینکه رویکرد خود را در این کتاب مشخص سازم، بحث خود را از یک پیشنیه لازم شروع می‌کنم.

بطور کلی چنین پذیرفته شده که جهش بزرگ به جلو میان سال‌های ۱۹۵۸ و ۱۹۶۲ صورت گرفته ولی بنظر من بسیاری از سیاست‌های اصلی و بارز آن تا سال ۱۹۶۰ رها شده بود گر چه درباره علت این کار اختلاف نظر وجود دارد. حزب کمونیست چین در کنگره نهم خود در سال

---

[i] The Cultural Revolution

۱۹۶۹ درباره انقلاب فرهنگی ادعا کرد که "بطور موفقیت‌آمیزی به پایان رسیده است". ولی نشست عمومی سوم کمیته مرکزی یازدهم حزب کمونیست چین در سال ۱۹۷۸، که در آن **دنگ شیائوپینگ** بعنوان رهبر عالی ظاهر شد، بطور رسمی اعلام کرد که انقلاب فرهنگی از سال ۱۹۶۶ تا ۱۹۷۶ ادامه داشت در حالی که برخی معتقدند که تا سال ۱۹۷۸ نیز ادامه یافته بود. از آن زمان به بعد، بیانیه‌های رسمی حزب کمونیست چین همواره از انقلاب فرهنگی با عنوان "دهه انقلاب فرهنگی"[i] یا "دهه فاجعه"[ii] یاد کرده‌اند. این اختلاف‌نظرها، اتفاقی نیست و ما باید بپرسیم چرا چنین است و چرا حزب کمونیست چین چنان اعلامیه‌ای را در سال ۱۹۶۹ صادر کرد.



این رخدادها در میان رخدادهای دیگر حاکی از اختلافات جدی میان رهبری حزب کمونیست چین درباره امور سیاسی بنیادین و ماهیت انقلاب مارکسیستی بود. من می‌خواهم بگویم که فشار اصلی انقلاب فرهنگی خیلی پیشتر، در سال ۱۹۶۷، فروکش کرد. همین که طرفداران آن فهمیدند که در نبرد بزرگ اقتصادی شکست خورده‌اند، سر در لاک خود فرو بردند تا آن مختصر دستآوردهای خود را نیز از دست ندهند. اما با وجود تفاسیر مختلف باید گفت که این دو مورد شایسته مطالعه بیشتر است شاید بتوانیم بفهمیم که چرا حزب کمونیست چین نتوانست درباره موضوعات پیش‌افتاده‌ای مثل تاریخ پایان آن تصمیم‌گیری کند. در اینجا این دو مورد از نظر وضعیت بین‌المللی زمان خود و از نظر تکامل مارکسیسم چینی مورد بررسی قرار گرفته‌اند. این دو مورد بعنوان مطالعه موضوعی از اندیشه مائو زدونگ یا کاربرد مارکسیسم مائو در عمل و مطالعه موضوعی از تحول سوسیالیسم در یک محیط بین‌المللی دشمن می‌باشد.

پژوهش‌گران درباره سیاست‌های حزب در سال‌های جهش بزرگ به جلو (یعنی طرح پنج ساله اول)، نگاهی نسبتا مثبت داشته‌اند. اما من می‌خواهم بگویم که رهبری حزب کمونیست چین موافقت کرد که سیاست‌های طرح پنج ساله اول نباید به طرح پنج ساله دوم راه یابد چرا که آنها را ناکافی تشخیص داده بود و شرایط بین‌المللی و ملی نیز در این فاصله تغییر کرده بود. هم چنان که در فصل هفتم گفته شد مائو از سال ۱۹۵۰ در پی شناسایی دیدگاه‌های همکاران ارشد خود درباره چگونگی پرداختن به دهقانان ثروتمند برآمده بود بهمین خاطر یک سری موضوعات

---

[i] Decade of the Cultural Revolution
[ii] Decade of Disaster

مربوط به نظریه‌های علم و عمل در کاربرد مارکسیسم چینی، از پیش مطرح شده بود. اولین موضوع برای مائو این بود که وقتی یک مرحله از انقلاب دایمی مثل پیروزی حزب کمونیست چین در جنگ داخلی و تأسیس جمهوری خلق چین در سال ۱۹۴۹ به پایان رسید، مرحله بعدی باید فورا به اجرا گذاشته شود. فراخوان وی برای دیدگاه‌هایی درباره پرداختن به دهقانان ثروتمند در دوره دیکتاتوری پرولتاریا نمونه‌ای از تمایل وی برای ادامه راه بود تا اینکه توقف کرده و به تحکیم موقعیت خود بپردازد. از نظر مائو، بهترین راه برای تحکیم موقعیت، پیشبرد انقلاب دایمی به مرحله بعدی یا بالاتر بود. بنظر وی تأسیس جمهوری خلق چین نشانه پایان انقلاب نبود بلکه حاکی از آغاز مرحله سوسیالیستی آن بود. این حقیقت که مائو خواستار دیدگاه‌های رفقای خود شده بود، حکایت از وجود دیدگاه‌های واگرایانه میان رهبری حزب کمونیست چین می‌کرد.

برای اینکه بفهمیم چرا رهبران حزب کمونیست چین تصمیم گرفتند که جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی را به اجرا بگذارند، باید به هر دو محیط بین‌المللی و ملی زمان تصمیم‌گیری توجه کنیم و باید بدانیم که رهبران چینی چه برداشتی از تأثیر متقابل این دو محیط داشتند. ما باید همچنین بخاطر داشته باشیم که چه رخدادهایی پیش از بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین اتفاق افتاد که در طرز فکر آگاهان سیاسی چین بویژه رهبری حزب کمونیست چین، تأثیر گذاشت. سال ۱۹۵۰ اولین سال در دهه‌های گذشته بود که چین شاهد جنگ بزرگی در سرزمین اصلی خود نبود. شکست‌های چین در قرن نوزدهم نه تنها موجب تحقیر شده بود بلکه امپراتوری را نیز بخاطر خسارت‌ها و غرامت‌هایی که باید می‌پرداخت، تقریبا به ورطه سقوط کشانده بود. در آخرین سال‌های قرن نوزدهم، شکست از ژاپن موجب شد که امپراتوری غرامتی بالغ بر ۲۰۰ میلیون تیل نقره (۱ پوند=۱۲ تیل) به ژاپن بپردازد. این مبلغ سرمایه‌ای را برای ژاپن فراهم کرد تا با آن، خود را صنعتی کند اما در مقابل، این غرامت و غرامت‌های پیشین موجب محروم شدن چین از سرمایه‌ای که برای صنعتی شدن خود لازم داشت گردید. تهاجم بعدی ائتلاف هشت دولت (در غرب به آزادی هیئت‌های نمایندگی پکن مشهور است) که در پی حمله شورشیان مشت‌زن صورت گرفته بود، موجب خالی شدن خزانه و تجزیه امپراتوری شد. از این تاریخ بود که زمان تغییرات بنیادین فرا رسید.

انقلاب ۱۹۱۱ به شکل امپراتوری حکومت پایان داد اما شکل جمهوری هم که بسرعت جایگزین شده بود، گرفتار جنگ‌های داخلی دوره حاکمان محلی شد و در این دوره بود که حزب کمونیست چین شکل گرفت. تهاجم ژاپن و جنگ دوم جهانی موجب وقفه موقت درگیری انقلابی میان مارکسیست‌های چینی و ضد مارکسیست‌ها شد اما این درگیری اندکی پس از پایان جنگ دوم جهانی مجددا از سر گرفته شد. تأسیس جمهوری خلق چین، دامنه جنگ سرد را به آسیا کشاند چرا که هنوز حزب کمونیست چین از تعقیب مخالفان شکست خورده خود (که از

سرزمین اصلی فرار کرده و به استان جزیره‌ای تایوان پناه برده بودند)، دست برنداشته بود که جنگ کره آغاز گردید و چین نیز در آن درگیر شد. ایالات متحده نه تنها از خودفروشی ملی‌گرایان بی‌همه چیز حمایت کرد و در سازمان ملل متحد تازه تأسیس، آنها را بعنوان چین حقیقی برسمیت شناخت بلکه اقدام به تحریم اقتصادی جمهوری خلق چین نیز نمود. این تحریم موجب انزوای اقتصادی چین و بازماندن کشور از دسترسی به تجارت و کمک فنی جهان صنعتی شد بطوری که تا اواخر دهه ۱۹۷۰ این انزوا ادامه یافت. ایالات متحده هر تلاشی را که چین برای خرید فناوری از اروپا می‌نمود، سدّ می‌کرد؛ کارخانه فولاد آلمان غربی و هواپیماهای مسافربری تریدنت انگلستان در سال ۱۹۶۹ نمونه‌هایی از این دست مانع‌تراشی‌های ایالات متحده بود.

با وجود تلاش‌های جامعه بین‌المللی تحت سلطه ایالات متحده برای انزوای جمهوری خلق چین، چین به درون‌گرایی روی نیاورد. هیئتی به نشست سازمان ملل متحد در سان فرانسیسکو اعزام کرد ولی بخاطر مخالفت ایالات متحده، اعتبارنامه این هیئت تأیید نشد در حالی که خنده‌آور بود که رژیم تایوان را که وابسته ایالات متحده بود اجازه دادند تا حتی جای چین را بعنوان یک عضو دایمی شورای امنیت اشغال نماید. در چنین محیط بین‌المللی بود که مائو در رأس یک هیئت چینی به مسکو رفت تا درباره یک کمک اقتصادی و قرارداد دوستی با استالین مذاکره کند. مذاکرات برای مدت دو ماه ادامه یافت اما چیزی کمتر از ده سال بطول انجامید تا قرارداد آن نهایی شود و درست در زمانی که چین در بیشترین ضعف خود دست و پا می‌زد، دشمنی میان چین و اتحاد شوروی هم بالا گرفت و قوز بالا قوز شد. جهش بزرگ به جلو، در چنین شرایط و برای مقابله با چنین پیشینه‌ای آغاز شده بود.

بهمین ترتیب نیز انقلاب فرهنگی در اواسط سال ۱۹۶۶، اندکی پس از آنکه جان فایربانک در دهم مارس ۱۹۶۶ در مقابل کمیته روابط خارجی سنای ایالات متحده از این کمیته خواسته بود که "محاصره" چین را هم چنان حفظ کند، براه افتاد. این پیشگام پژوهش‌های ایالات متحده درباره چین نو، همچنین گفته بود که "چین قربانی بریتانیا یا ایالات متحده نبوده بلکه قربانی شرایط تاریخی بوده است"[۲]. البته در واقع این تاریخ نبود که به چین حمله کرده بود و چین هم نباید خسارت و غرامت را به تاریخ می‌پرداخت. در واقع فرهنگ چین احترام و اعتبار بسیاری برای پژوهش‌های تاریخی قایل بود. مردم چین دارای تاریخ و گذشته‌ای از استثمار بودند ولی این بدان معنی نبود که تاریخ، آنها را استثمار کرده باشد. تاریخ حاصل کار تاریخ‌دانان است و چین بنظر می‌رسد که هم چنان مورد استثمار برخی تاریخ‌دانان قرار داشته باشد. این کژراهگی در تاریخ چین نو و تاریخ‌نویسی چین می‌خواهد انقلاب فرهنگی را در محیط سیاسی، اقتصادی و حتی علمی دشمن، گرفتار کند.

به این ترتیب هر دو رخداد جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی در مقابله با یک پیشینه‌ای از دشمنی بین‌المللی و در میان رخدادهای بهم ریخته بین‌المللی شکل گرفت. آغاز جهش بزرگ به جلو تقریبا همزمان با نشست سران چهار قدرت بزرگ فرانسه، انگلستان، ایالات متحده و اتحاد شوروی در پاریس بود که بخاطر سرنگونی هواپیمای جاسوسی یو۲ آمریکایی و اسارت گاری پاول[i]، خلبان بیچاره آن، به شکست انجامید. در همین زمان یعنی در سال ۱۹۵۸ هم بود که وقتی توپخانه رژیم تایوان از سواحل جزایری که کمتر از دو کیلومتر از سرزمین اصلی فاصله داشت، جمهوری خلق چین را به توپ بست، دومین بحران تنگه تایوان آغاز شد. بهمین خاطر هر گونه ارزیابی از جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی باید شامل جنبه بین‌المللی آنها هم بشود. اگر موضوعات جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی در آثار علمی، گیج کننده است، یک دلیل آن همین بی‌توجهی به جنبه بین‌المللی آنها است. از نظر تاریخی، مارکسیست‌های چینی همواره نسبت به رخدادهای بین‌المللی حساس بودند. در واقع حزب کمونیست چین در خلال انقلاب در دهه ۱۹۳۰، نسبت به تأثیرات خارجی آن قدر حساس بود که تضاد اصلی را تغییر داد و سیاست‌ها را بگونه‌ای تنظیم کرد که با وضعیت متغیر بین‌المللی سازگار باشد و بهمین خاطر بود که تهاجم ژاپن موجب تشکیل جبهه متحد دوم شد. این در حالی است که بیشتر پژوهش‌گران جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی مایل بوده‌اند این رخدادها را بعنوان موضوعات تقریبا داخلی صرف بشمار آورند.

جهش بزرگ به جلو

جهش بزرگ به جلو مورد توجه دایمی پژوهش‌های علمی قرار گرفته است گر چه این دست مطالعات بیشتر از آنکه موضوع را روشن کنند، بر حرارت آن افزوده‌اند. این کتاب نمی‌خواهد همان راه را دنبال کند چرا که تا زمانی که بایگانی حزب کمونیست چین در اختیار پژوهش‌گران قرار نگیرد، انسان چاره‌ای ندارد جز اینکه تاریخ فاتحان را بنگارش درآورد. از آنجا که این مطالعه مارکسیسم چینی است، برای نشان دادن ماهیت مارکسیسم چینی در عمل و یافتن پاسخ‌هایی برای چندین و چند پرسش، باید مراحلی را دنبال کنم که منجر به جهش بزرگ به جلو گردیده است. علت و مبنای جهش بزرگ به جلو چه بود؟ چرا مائو و رهبران حزب کمونیست چین چنین تصمیمی گرفتند؟ چه موضوعات و اموری در ذهن آنها و مورد توجه آنها بود؟ اولویت‌های آنان چه بود و چرا؟ قاعده و منطق استناد آنها چه بود؟ شرایط بین‌المللی آن زمان چه تأثیراتی را بر

---

[i] Gary Powell

برداشت‌های رهبری چینی گذاشته بود؟ این شرایط چه تأثیری بر تصمیمات آنها گذارد؟ برداشت آنها از مارکسیسم چه نقشی را در روند تصمیم‌گیری آنها بازی کرد؟ در نهایت اینکه چگونه می‌توان با گذشت بیش از ۴۰ سال از آن رخدادها، آن تصمیم‌ها را ارزیابی کرد؟

این کتاب فرض می‌کند که تصمیم‌گیران، حتی اگر بطور منطقی و عقلی با برخی از آنها موافق نباشیم، انسان‌های منطقی و عاقلی بودند. بر این اساس من از جایی شروع می‌کنم که طرفداران جهش بزرگ به جلو را بر آن داشت که تصمیم به اجرای آن بگیرند. ادعای اینکه رهبران حزب کمونیست چین غیر منطقی یا تحت تأثیر خیال‌پردازی عمل کردند، تلویحا حاکی از یک خود محوربینی[i] است که به غلط چنین می‌انگارد که تجربه و منطق شخص، جهانی و فراگیر است و فقط اوست که درست می‌اندیشد. این تحلیل از ضرب‌المثلی که مائو اغلب استفاده می‌کرد شروع می‌شود که می‌گفت تصمیم‌گیری در سیاست شبیه بازی شطرنج است که هر حرکت بر تمام بازی تأثیرگذار است. بنا بر این بگذارید که به هر دو زمینه بین‌المللی و ملی در آن زمان بنگریم و ببینیم که رهبران چین بویژه مائو بهنگام تصمیم‌گیری درباره آغاز جهش بزرگ به جلو و سبک و سنگین کردن گزینه‌های خود، چه برداشتی از آنها داشتند. با توجه به شرایط آن زمان باید گفت که جهش بزرگ به جلو نه غیرمنطقی و غیرمعقول بود و نه خیال‌پردازانه بلکه یک گام حساب‌شده‌ای بود که در شرایطی که رهبران جمهوری خلق چین بودند، ضروری و لازم بنظر می‌رسید.

از نظر اقتصادی سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۲ دوره نوسازی بود و حزب کمونیست چین به آن افتخار می‌کرد. کمونیست‌ها موفق شده بودند که نظم را در جامعه از پایه ویران خود، مستقر کنند و جلوی تورم بیش از اندازه در سال‌های پایانی رژیم ملی‌گرا را بگیرند. شاهدان بطور کلی موافقند که تا سال ۱۹۵۲ همه بخش‌های اقتصاد به سطح تولیدی پیش از سال ۱۹۴۹ دست یافته بودند و حتی برخی بخش‌ها نیز از آن فراتر رفته بودند. موضوع مهم دیگر این بود که رهبران حزب کمونیست چین به محدودیت کمکی که از رفقای شوروی خود می‌توانستند بگیرند پی برده بودند. در مذاکراتی که بیش از دو ماه در سال‌های ۱۹۴۹-۱۹۵۰ ادامه یافت، مائو نتوانست بیش از یک اعتبار و کمک اقتصادی معادل ۳۰۰ میلیون دلار بدست آورد در حالی که این مبلغ کمتر از ۱۰ درصد کمکی بود که ملی‌گرایان در خلال جنگ داخلی از ایالات متحده دریافت کرده بودند[۳] و کمتر از مقداری بود که لهستان از اتحاد شوروی در آن زمان دریافت می‌کرد[۴]. بر طبق دین آچسن، وزیر امور خارجه ایالات متحده، تنها پس از آنکه کمونیست‌ها در جنگ داخلی پیروز شدند، اتحاد شوروی درصدد برآمد تا تعهداتی را که در یالتا به ایالات متحده

[i] Ethnocentrism

داده بود تا "از هرگونه کمک به کمونیست‌های چینی خودداری کند"[۵] نادیده بگیرد. افزایش اعتبار اقتصادی برای چین به ارزش ۳۰۰ میلیون دلار به معنی خرید بیش از ۳۰۰ کارخانه صنعتی شوروی، راه‌اندازی و تربیت کادر چینی برای اداره آنها و فراهم کردن فرصت‌هایی برای پژوهش‌گران جوان چینی برای ادامه تحصیلات عالی‌تر بویژه در زمینه صنعت و فناوری در اتحاد شوروی بود. بسیاری از رهبران معاصر چین از جمله جیانگ زمین، رییس جمهور سابق و لی پنگ، نخست وزیر اسبق، از این برنامه استفاده کردند.

آنچه که چین دریافت کرده بود در مقایسه با طرح مارشال یا حتی در مقایسه با آنچه که ملی‌گرایان در خلال نفس‌های آخر مقاومت خود در مقابل پیشروی کمونیست‌ها دریافت کردند، بسیار اندک بود. اما از آنجا که چین در تحریم اقتصادی تحت رهبری ایالات متحده گرفتار شده بود و هیچ منبع کمک دیگری نداشت، از هرگونه قدرت چانه‌زنی نیز بی‌بهره مانده بود. بهمین خاطر بخش اعظم سرمایه مورد نیاز چین برای توسعه صنعتی کشور مثل فناوری و کارخانه‌های صنعتی از اتحاد شوروی و بازپرداخت آنها باید از مازاد داخلی چین آنهم بناچار از بخش کشاورزی تأمین می‌شد. حزب کمونیست چین مجبور بود که تنها بر روی منابعی که چین در اختیار داشت یعنی نیروی انسانی سرمایه‌گذاری کند.

اکثریت شهروندان چینی در آن زمان دهقان بودند و باید اصلاحات ارضی را در زمان تقسیم دارایی‌های بزرگ و زمین میان آنها تجربه می‌کردند. اما این تنها یک مرحله کوتاه و انتقالی اقتصادی و ایدئولوژیکی بود. از آنجا که بیشتر سرمایه‌گذاری‌ها برای توسعه صنعتی باید از مازاد بخش روستایی تأمین می‌شد، چگونه یک بخش روستایی که با دارایی‌های اندک خود فقط قادر به تأمین قوت لایموت دهقانان بود، می‌توانست مازاد کافی را برای تأمین نیاز ملت فراهم کند. چنانکه واکر[i] هم استدلال کرده است "حقیقت دارد که اراضی بطور مساوی تقسیم شد اما این بدین معنی نبود که کشاورزی هم توسعه بیشتری یافت"[۶]. حزب کمونیست چین قبول داشت که تنها راه ممکن اشتراکی کردن بود هم چنان که لی فوچون[ii]، اقتصاددان برجسته حزب، در گزارش خود درباره طرح پنج ساله اول ۱۹۵۳–۱۹۵۷ چنین اعتراف کرده بود:

> برای بنای سوسیالیسم، ما باید تضاد میان صنعتی کردن سوسیالیستی و اقتصاد خرده دهقانی را برطرف کنیم. سوسیالیسم نمی‌تواند بر پایه یک اقتصاد خرده دهقانی بنا شود؛ باید یک بنیان صنعتی بسیار بزرگ و کشاورزی اشتراکی بسیار وسیعی داشته باشد[۷].

---

[i] Walker
[ii] Li Fuchun

بر این اساس، مرحله بعد اصلاحات ارضی شامل ایجاد گروه‌های کمک متقابل[i] می‌شد که اعضاء آن، منابع شخصی و کار خود را به اشتراک گذاشته و بجای کار انفرادی، با یکدیگر همکاری می‌کردند. درآمد هر یک هم، به میزان اشتراک کار و تجهیزات آنها تقسیم می‌شد. این مرحله انتقالی بود چرا که موجب برابری درآمد افراد نمی‌شد. هدف تعاونی‌هایی که از این پس ایجاد شدند، کاهش مالکیت خصوصی از طریق ایجاد آگاهی دست‌جمعی در میان اعضاء آنها بود.

طرح پنج ساله اول در زمینه صنعت و تحت تأثیر اتحاد شوروی، به صنعت سنگین تأکید می‌کرد. این تمرکز بنظر ضروری می‌رسید زیرا چین صنعت سنگین بسیار اندکی داشت. در همان زمان لی فوچون تأیید می‌کرد که چین ظرفیت بلااستفاده زیادی در صنعت سبک داشت[۸]. از آنجا که تا ژوئیه ۱۹۵۵ نیاز به افزایش محصولات کشاورزی و مازاد لازم برای صنعتی شدن ضروری بشمار می‌آمد، مائو شخصا دخالت کرد تا تشکیل تعاونی‌ها را سرعت بخشد. وی می‌خواست تا تعاونی‌ها ظرف دو سال تشکیل شوند.

چینی‌ها با دو مسئله اساسی مواجه بودند: چگونه یک مازاد کافی بدست آورند و چگونه درآمد خود را با سرعت هر چه بیشتری افزایش بدهند. رهبران حزب کمونیست چین می‌دانستند که میزان خیلی اندک رشد صنعتی، خود تابعی از میزان رشد کشاورزی بوده است[۹]. بر طبق اتحاد شوروی، مکانیزه کردن روستاها باید پیش از تعاونی کردن انجام می‌شد تا مازاد روستایی افزایش یابد. منطق اقتصادی حزب کمونیست چین این بود که بخاطر اینکه اشتراکی کردن در مقیاس کوچک از نوع گروه‌های کمک متقابل، موجب افزایش تولید شده بود، اگر اشتغال غیر دایمی روستایی می‌توانست به اشتغال مولد در واحدهای بزرگتر تبدیل شود، آنگاه تولید می‌توانست توسعه بیشتر نیز پیدا کند. منطق جهش بزرگ به جلو در درجه اول این بود که از طریق سرمایه‌گذاری در تنها منبعی که چین در آن زمان در اختیار داشت یعنی نیروی انسانی، میزان انباشت مازاد سرمایه روستایی را افزایش دهد. در حالی که چین برای مکانیزه کردن، نیازمند سرمایه‌گذاری‌های بسیار کلانی بود که از ظرفیت چین آن زمان خارج بود.

در همان زمان مائو و رهبران هم‌حزبی وی نگران بودند که طرح پنج ساله اول ممکن است یک تضاد بنیادین ایجاد کند. همان طور که رگلر[ii] گزارش داده "یک روبنای بورژوازی بر روی یک پایه سوسیالیستی مسلط به حیات خود ادامه داده است"[۱۰]. علت این بود که اصلاحات تا این زمان نتوانسته بود "تمایلات بسوی ظهور یک ساختار طبقاتی جدید سلسله مراتبی و تولید مبتنی بر سودجویی محدود" را از میان بردارد[۱۱]. گفته می‌شود که مائو به حزب گفته بود که به اعتبار

---

[i] The Mutual Aid Teams
[ii] Regler

هشدار لنین در سال ۱۹۱۹ معتقد است که در دوره انتقالی همواره "احتمال بازگشت طبقات ارتجاعی" وجود دارد[۱۲]. در حقیقت سال ۱۹۵۵ یک سال بسیار سخت در مبارزه میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم بود. مائو همچون مارکس و لنین به اهمیت ائتلاف دهقانان و کارگران، ائتلاف میان پرولتاریای شهری و پرولتاریای فونسیر که مارکس گفته بود، واقف بود. بر این اساس مائو به رفقای خود می‌گفت که "مشکل داخلی باقیمانده، مشکل ائتلاف دهقانان و کارگران است. انقلاب چین همواره مدیون ائتلاف دهقانان است؛ بدون این ائتلاف، طبقه کارگر نمی‌توانست به آزادی پیروزمندانه خود دست یابد و نمی‌تواند یک ملت قوی بسازد"[۱۳]. همان طور که مارکس خاطر نشان کرده بود، کمون پاریس بدین خاطر شکست خورده بود که نتوانسته بود چنین اتحادی را سر و سامان دهد. حزب کمونیست چین از بدو تأسیس خود بر این حقیقت آگاهی داشت.

این مشکلات شناسایی شده بود و بهمین خاطر حزب کمونیست چین تصمیم گرفت که محصولات و درآمد بخش روستایی را بدون انحراف منابع از بخش صنعت و بی‌آنکه دهقانان را منزوی کند، افزایش دهد. پس از مرگ لنین، راه‌حل اتحاد شوروی برای این کار در دوره استالین این بود که با تعاونی کردن اجباری و سبعانه، این ائتلاف را از میان برد. به نظر مائو این یک نمونه منفی بود. وی باید راه دیگری پیدا می‌کرد. تا سال ۱۹۵۵ کاهش رشد بخش روستایی به این معنی بود که گروه‌های کمک متقابل ناکافی بودند. بهمین خاطر در سال‌های ۱۹۵۵-۱۹۵۶ حزب کمونیست چین تصمیم گرفت که به منظور شدت بخشیدن به رشد کشاورزی، مبارزه "موج بزرگ سوسیالیسم در روستا"[i] را به اجرا بگذارد و با اینکار امیدوار بود که مازاد بیشتری برای صنعتی کردن بدست آورد و برای مرحله بعد بسمت اشتراکی کردن کامل آماده شود. تا پایان سال ۱۹۵۶، تعاونی به واحد اصلی اقتصادی روستایی تبدیل شده بود. پژوهش‌گران تکامل مارکسیستی[۱۴] و پژوهش‌گران تکامل اقتصادی چینی[۱۵] گزارش می‌کردند که اشتراکی کردن مائو موفقیت‌آمیز بود و نتایج بسیار بهتری نسبت به طرح پنج ساله اول اتحاد شوروی بهمراه داشت. در واقع حتی پژوهش‌های موجود موافقند که "تکمیل موفقیت‌آمیز تعاونی‌های کشاورزی تا پایان سال ۱۹۵۶، یکی از برجسته‌ترین پیشرفت‌های سراسر دوره طرح پنج ساله اول بوده است"[۱۶].

با وجود اینکه اشتراکی کردن در چین که تا پایان سال ۱۹۵۶ به اتمام رسید، موفقیت‌آمیزتر از اتحاد شوروی بود ولی چین با مشکلات دیگری دست بگریبان بود که تغییرات سیاسی بیشتری را طلب می‌کرد. در سال ۱۹۵۵ محدودیت کمک اتحاد شوروی، حتی در اوج این کمک‌ها، بحدی بود که حتی پژوهش‌گرانی که از محاصره چین حمایت می‌کردند پذیرفته‌اند که ناکافی بودن آن

---

[i] The High Tide of Socialism in the Countryside

”برای بیشتر رهبران خوش‌بین چین باید خیلی آشکار می‌بود“[۱۷]. پیشنهادهایی بود که می‌گفت هدف سیاست اقتصادی بین‌المللی اتحاد شوروی در آن زمان ”تقسیم کار میان اردوگاه سوسیالیستی و واگذار کردن نقش تأمین محصولات کشاورزی و مواد خام دیگر کشورهای سوسیالیستی به چین و بدین ترتیب محدود کردن توسعه پایه صنعتی خود چین بود“[۱۸]. بدین خاطر بود که اتحاد شوروی از اعطای اعتبار اقتصادی بیشتر به چین خودداری کرده بود[۱۹].

در نهایت اینکه چین برای طرح پنج ساله دوم خود از اتحاد شوروی تنها توانست نیمی از کمکی را که برای طرح پنج ساله اول خود دریافت کرده بود بگیرد. برای همین بود که چین برای صنعتی کردن خود ناچار شد تا تلاش‌های خودش اتکاء بیشتری نماید. در نتیجه نیاز به راهبردهایی که کشاورزی را بیش از پیش گسترش دهد اهمیت بیشتری پیدا کرد چرا که کشاورزی تنها راهی بود که با آن می‌توانست انباشت سرمایه لازم را فراهم کند. به این ترتیب پیشرفت‌های داخلی چین ناگزیر به روابط خارجی کشور که معمولا خارج از کنترل چین بود ارتباط پیدا می‌کرد و این ارتباط میان پیشرفت‌های داخلی و روابط خارجی، مشکل دیگری را برای طراحانی که تلاش می‌کردند پایه صنعتی چین را هر چه بیشتر خودکفا نمایند، ایجاد می‌کرد. در این وضعیت پیچیده بود که جهش بزرگ به جلو اعلام گردید. اهداف این برنامه در چند سطح مطرح بود: گسترش محصولات کشاورزی بطوری که صنعتی شدن شتاب بیشتری پیدا کند و در همان حال تداوم ابزار تولید سوسیالیستی تضمین گردد تا از ظهور مجدد سرمایه‌داری جلوگیری بعمل آید.

این اهداف، آرزوهای بلند بالایی بود و نشان می‌داد که تا سال ۱۹۵۷ سیاست‌های طرح پنج ساله اول ناکافی بوده است. سه مشکل عمده وجود داشت: اول اینکه اداره‌های طرح و برنامه مرکزی نمی‌توانستند وزارت‌خانه‌ها را مهار کنند؛ دوم اینکه وزارت‌خانه‌ها نمی‌توانستند اطلاعات فراوانی را که از استان‌ها بسویشان سرازیر می‌شد، سر و سامان دهند؛ و سوم اینکه در سطح استانی، رهبران اختیار نداشتند که دستورالعمل‌ها یا فعالیت‌های هماهنگ شده‌ای را که از مرکز می‌رسید تغییر دهند[۲۰]. بعبارت دقیق‌تر باید گفت که طرح پنج ساله اول که بطور رسمی از ۱۹۵۲ تا ۱۹۵۷ ادامه داشت، یک برنامه برای پنج سال نبود. تا سال ۱۹۵۵ که مرکز حزب تصمیم گرفت سیاست‌های اجرا شده در روستا و همچنین اصلاحات ضروری برای طرح پنج ساله دوم را مورد ارزیابی قرار دهد، هیچگونه اعلامی در این باره صورت نگرفت. در واقع در این مدت حزب کمونیست چین مشغول یک سیاست‌گذاری بود. در اصلاح نظریه‌های علم و عمل مائو، تمام روند را می‌توان بصورت یکی از نظریه‌های تدبیر شده برای عمل دانست چرا که طراحان با واقعیت‌های در حال تغییر مواجه بودند.

برای مثال چین در سال ۱۹۴۹ نیاز مبرمی به نوسازی داشت و حزب کمونیست چین در

بازگردان کشور به یک وضعیت عادی چندان موفق نبود گر چه این روند بخاطر جنگ کره و نیاز آن به نقل و انتقال فوری منابع و در پی آن، افزایش بدهی چین پدید آمده بود. رهبران حزب کمونیست چین پس از بازگشت از مسکو و کمک ناچیز اقتصادی اتحاد شوروی پی بردند که آنها باید سیاست‌های جدیدی را برای گسترش محصولات روستایی پی‌ریزی کنند تا بتوانند به مازاد و انباشت بیشتری دست یابند تا بکمک آن مبلغ اعتباری را که بابت صنایع شوروی دریافت کرده بودند باز پس گردانند. از آنجا که مرحله توزیع مجدد اصلاحات ارضی بتازگی پایان یافته بود، طرح گروه‌های کمک متقابل به اجرا گذارده شد. تا سال ۱۹۵۵، با توجه به اینکه کمک شوروی از بیشتر نمی‌شد، حزب کمونیست چین پی برد که هر چه مازاد روستایی بیشتر باشد، بهتر است. به این ترتیب حزب کمونیست چین که مخالف تولید کننده صرف مواد خام و محصولات کشاورزی اردوگاه شوروی بود ناگزیر شد که راهبردهای جدیدی ارائه کند. آنچه اتفاق افتاد اجرای سریع نظام پیشرفته تعاونی اشتراکی کامل در ژوئیه ۱۹۵۵ بود که بخش اعظم آن تا تابستان ۱۹۵۷ به پایان رسید. آشکار کردن طرح پنج ساله اول را شاید بتوان یک مطالعه موضوعی کارکرد نظریه‌های علم و عمل مائو بحساب آورد. حزب کمونیست چین که با واقعیت‌های چین در سال ۱۹۴۹ مواجه شده بود، تضاد اصلی را در بهبودی کشور ویران شده و جبران خسارت‌ها و تلفاتی دید که طی دهه‌ها جنگ بر مردم کشور وارد شده بود. این برنامه نوسازی بود. با وجود جنگ کره، موتور دولت تا سال ۱۹۵۲ کم و بیش از حرارت افتاده و خنک شده بود. آنگاه وضعیت جدید و واقعیت جدید یک تضاد اصلی جدیدی را بروز داد و گر چه هدف حزب کمونیست چین هم چنان هدایت کشور بسوی توسعه اقتصادی و سازمان سوسیالیستی بود ولی پاسخ یا نظریه عمل باید تغییر می‌کرد. تا سال ۱۹۵۵ احتمالات جدید، پاسخ‌های جدیدی را ایجاب می‌کرد. بهمین خاطر آنچه که طرح پنج ساله اول نامیده می‌شود در واقع یک برنامه از پیش طراحی شده نبود بلکه بعبارت دقیق‌تر یک سری پاسخ به تحولات متغیری بود که برخی از آنها خارج از کنترل چین بود و از بیرون بر آن تحمیل می‌شد.

آنچه که طرح پنج ساله اول توانست با موفقیت اجرا کند "انقلاب در مالکیت ابزار تولید" بود[۲۱]. هدف حزب کمونیست چین ایجاد جامعه‌ای با روابط تولید سوسیالیستی بود اما هم چنان که انتقاد مائو از اتحاد شوروی و شرکت‌های دولتی در کشورهای غربی نشان می‌داد، رهبران آن می‌دانستند که مالکیت اشتراکی ابزار تولید بطور خودکار به توزیع یا روابط اجتماعی سوسیالیستی منجر نمی‌شود. به این ترتیب در این زمان (آوریل ۱۹۵۶) مائو "ده رابطه بزرگ"[i] خود را منتشر کرد. در حالی که شاید بتوان این ده رابطه را اولویت‌های مائو برای پیشرفت اقتصادی نامید ولی

---

[i] Ten Great Relations

یک جنبه بین‌المللی نیز داشت. نکته بنیادین این برنامه آن چنان که مائو به کنگره هشتم حزب گفته بود این بود که

> در مقایسه با برنامه اتحاد شوروی و بسیاری از کشورهای اروپای شرقی ... که مشکلات اصلی آنها بخاطر نابرابری فاحش میان توسعه صنعت سنگین ... و غفلت از کشاورزی و صنعت سبک بوده و منجر به کمبود کالا در بازار و بی‌ثباتی پول شده است، بهتر می‌باشد. ما ... اهمیت بیشتر را به کشاورزی و صنعت سبک می‌دهیم ... ضرورت‌های روزانه ما در تأمین مناسب کالا و ثبات نرخ پول ما نهفته است[۲۲].

اما سیاست‌های جهش بزرگ به جلو تنها بر اساس معیار اقتصادی داخلی اندیشیده نشده بود. ابرهای تیره‌ای در افق بین‌المللی پدیدار شده بود که جز گرفتاری و اضطرار معنی دیگری برای طراحان حزب کمونیست چین نداشت. مائو در کنگره هشتم حزب دو تا از این پیشامدها را با نام ذکر کرد: "پدیده ضد استالینی و واقعه مجارستان (منجر به) یک موج بزرگی از (احساس) ضد اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی و ضد کمونیستی شده است که بر سراسر جهان و حزب ما تأثیر می‌گذارد"[۲۳]. تا پیش از این پیشامدها، چین بتدریج نقش فعال‌تری در امور بین‌المللی گرفته بود و این با وجود مخالفتی بود که ایالات متحده با عضویت این کشور در سازمان ملل صورت می‌داد. جنگ کره و نقش چین در آن نشان می‌داد که چین مجبور بود که در امور بین‌المللی و مخصوصا در مناطق نزدیک و همجوار خود دخالت کند. این وضع دوباره در سال ۱۹۵۴ بروز کرد زمانی که جو اِنلای، وزیر خارجه چین، به نمایندگی از چین در کنفرانس ژنو درباره ویتنام شرکت کرد. داستان شاید ساختگی باشد ولی گفته می‌شود که وی در راهروها با وجود جمعیتی از عکاسان و خبرنگاران در انتظار جان فاستر دالس، وزیر خارجه ایالات متحده ماند و دستانش را بطرف وی دراز کرد تا دست بدهد ولی دالس خود را به عقب کشید. به یک معنی وزیر خارجه ایالات متحده در دورن تله ساخت کشورش افتاده بود. برای یک مقام ارشد رسمی ایالات متحده مناسب نبود که با یک مقام حکومتی که به نظر ایالات متحده مدعی حکومت بود دست بدهد. سال بعد چین ابتکار عمل را بدست گرفت و انزوایی را که ایالات متحده بر وی تحمیل کرده بود، شکست و تقسیم سلطه‌گرانه جهان میان دو ابرقدرت را به چالش گرفت. چین همراه با سوکارنو، نهرو، تیتو و بسیاری دیگر که از جانبداری صرف از یک ابرقدرت خودداری کرده بودند، کمک کرد تا کنفرانس باندونگ[i] منجر به ظهور جنبش غیر متعهدها[ii] شود. همان طور که همسر سون یات‌سِن در اکتبر ۱۹۵۴ ادعا کرده بود که "وقتی ما صحبت می‌کنیم، ما نه تنها برای

---

[i] The Bandung Conference

[ii] The Non-Aligned Movement

خودمان بلکه برای همه آسیا صحبت می‌کنیم"[۲۴] خواهر او، همسر چیانگ کای‌چک، نیز تحت پشتیبانی واشنگتن و در پناه ناوگان هفتم ایالات متحده در تنگه تایوان وانمود می‌کرد که برای همه چین صحبت می‌کند.

در سراسر دهه ۱۹۵۰ رهبران حزب کمونیست چین خود را در میان حلقه محاصره نیروهای دشمن برهبری ایالات متحده احساس می‌کردند که بیش از گذشته تنگ‌تر می‌شد. این حلقه محاصره و بعدها احساس خیانت از سوی اتحاد شوروی، از نظر مادی بر تصمیم‌گیری اقتصادی داخلی چین تأثیر گذارد. از جنگ کره، چینی‌ها مدعی شدند که اتحاد شوروی، اولین خیانت را به آنها کرده بود. حزب کمونیست چین در نامه‌ای به حزب کمونیست شوروی در سال ۱۹۶۴ مدعی شد که

> ما فداکاری عظیمی کردیم و مبالغ هنگفتی صرف اهداف نظامی (در جنگ کره) کردیم. ما همه اصل و بهره وام‌هایی را که از شوروی در آن زمان دریافت کرده بودیم، پرداخت کرده‌ایم ... تدارکات نظامی ارسال شده به چین در مدت جنگ *در مقابل آمریکا مقاومت کنید، به کره کمک کنید*، کمک رایگان نبود[۲۵].

گر چه این نامه در زمان درگیری آشکار با اتحاد شوروی نوشته شده بود اما نکته مهم این است که چینی‌ها احساس می‌کردند که از زمان تأسیس جمهوری خلق چین و تقریبا بلافاصله پس از امضاء قرارداد دوستی، مورد رفتار نادرست رفقای شوروی خود قرار گرفته بودند. همه اینها به احساس اضطرار اضافه شده بود. در این زمان بود که جمهوری خلق چین اقدام به اتخاذ راهبرد گروه‌های کمک متقابل، بعنوان اولین گام برای اشتراکی کردن کامل نمود.

اتخاذ راهبرد گروه‌های کمک متقابل همچنین با بحران اول تنگه تایوان در سال ۱۹۵۴ همزمان شده بود و چین را مجبور کرد که با شرکت در کنفرانس سازمان ملل در ژنو درباره تایوان و کنفرانس غیر متعهدها در باندونگ، محاصره تحمیلی از سوی ایالات متحده را بشکنند. در آن سال‌ها حیات ملی چین بخطر افتاده بود و رهبران حزب کمونیست چین مشتاقانه فکر می‌کردند که به ارتقاء توانایی چین برای دفاع از سوسیالیسم و حاکمیت ملی نیاز دارند. در سال ۱۹۵۵ پس از بحران اول تنگه تایوان، جو اِنلای به حزب کمونیست چین گفت "در این شرایط، ما باید آمادگی خود حفظ کنیم، ما باید نیروهای دفاعی ضروری کشورمان را تقویت کنیم. تنها در این صورت است که ما می‌توانیم از دستآوردهای بنای سوسیالیستی حمایت کنیم، همبستگی، حاکمیت ملی و امنیت سرزمین‌مان را تضمین کنیم"[۲۶]. چین در آن زمان احساس فشار زیادی از جانب محاصره می‌کرد. بحران تنگه تایوان که از سپتامبر ۱۹۵۴ آغاز شده بود تقریبا همزمان با

تشکیل سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو)[i] شده بود که تحت حمایت بانی آن ایالات متحده، بخشی از هدف خود را محاصره چین قرار داده بود. علاوه بر این ایالات متحده اقدام به امضاء قراردادی با تایوان کرده بود. در مقابل چنین پیشینه‌ای بود که چین برنامه اشتراکی کردن سریع خود را در ژوئیه ۱۹۵۵ به اجرا گذاشت تا محصولات و انباشت بخش کشاورزی را هر چه بیشتر افزایش دهد. رهبران چین در مقابل خطرات حتمی احساس می‌کردند که هر چه سریع‌تر باید صنعتی شوند.

تا سال ۱۹۵۸ در کنگره هشتم حزب، یخ‌های باصطلاح جنگ سرد تقریبا آب شد و آن را به تنور جنگ گرم تبدیل کرد. نشست سران چهار قدرت بزرگ در پاریس که قصد داشت یخ‌ها را از میان بردارد شکست خورد زیرا خروشچف[ii] اعلام کرد که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی یک هواپیمای جاسوسی یو۲ را سرنگون کرده و خلبان نیروی هوایی ایالات متحده را اسیر کرده است و به این ترتیب از شرکت در این نشست خودداری کرد. این پیشامد برای آیزنهاور[iii]، رییس جمهور ایالات متحده، موجب سرشکستگی و حقارت بزرگی شد چرا که وی بارها ادعا کرده بود که ایالات متحده ماموریت‌های جاسوسی نمی‌کند و چنین خیال واهی می‌کرد که اتحاد شوروی از فناوری سرنگون کردن هواپیمای بلندپروازی چون یو۲ را ندارد. بنظر چینی‌ها این پیشامد، دیدگاه آنها درباره امور بین‌المللی را اثبات می‌کرد. آنها نتوانسته بودند که اتحاد شوروی را راضی کنند تا از تایوان بعنوان یک موضوعی برای چانه‌زنی در مذاکرات با ایالات متحده استفاده کند. اتحاد شوروی می‌دانست که چنین تقاضایی هیچگاه مورد قبول ایالات متحده قرار نخواهد گرفت. چین مدعی بود که ایالات متحده همواره مقاصد خصمانه داشته در حالی که خروشچف فکر می‌کرد که وی مقاصد "همزیستی مسالمت‌آمیز"[iv] را شناسایی کرده است. بنظر چین، شکست این نشست ادعای چین را ثابت می‌کرد.

همان سال ۱۹۵۸ شاهد بحران دوم تنگه تایوان بود و چندی نگذشت که فرانسه و انگلستان نیروهای خود را برای اشغال کانال سوئز اعزام کردند. ملی‌گرایان از سواحل جزایر تحت کنترل خود که کمتر از ۲ کیلومتر با سواحل سرزمین اصلی چین فاصله داشت و تا دندان مسلح شده بودند، اقدام به گلوله باران سرزمین اصلی نمودند. خروشچف در قبال تعهداتی که نسبت به قرارداد ۱۹۵۰ سپرده بود کوتاهی کرد تا اینکه بحران به پایان رسید. در این میان اتفاق‌های دیگر نیز رخ داد که برای چین روشن کرد که در کمک شوروی محدودیت جدی وجود دارد. ناظران

---

[i] The Southeast Asian Treaty Organization, (SEATO)

[ii] Kruschev

[iii] Eisenhower

[iv] Peaceful Coexistence

معتقدند که این واقعیت، آن دسته از رهبران حزب کمونیست چین را که از سیاست‌های خودکفایی در اقتصاد و دفاع حمایت می‌کردند، تقویت کرده است[۲۷]. چین هیچ گزینه دیگری نداشت. این پیشامدها به چین فهمانده بود که خودکفایی بویژه در دفاع، یک ضرورت است: بعبارت دقیق‌تر چین نیازمند برخورداری از توانایی هسته‌ای خود می‌باشد. وظیفه ایجاد این کار در سال ۱۹۵۸ و پس از آنکه خروشچف روشن کرد که اتحاد جماهیر سوسیالیستی شوروی هیچگاه چین را با خود در فناوری هسته‌ای سهیم نخواهد کرد آغاز شد؛ اگر چین می‌خواست که زیر چتر حمایت هسته‌ای شوروی قرار بگیرد، باید همچون اروپای شرقی نقش تابع را می‌پذیرفت. در کنار اینها، خروشچف می‌دانست که ایالات متحده با چنین تقسیم فناوری هسته‌ای یا گسترش آن مخالفت خواهد کرد[۲۸]. این بدین معنی بود که چین برای بخش صنعت سنگین خود نیاز به سرمایه‌گذاری هر چه بیشتری داشت تا به چین امکان ایجاد دفاع هسته‌ای بدهد. در این زمان بود که رهبران حزب کمونیست چین تصمیم گرفتند جهش بزرگ به جلو را اعلام کنند و تلاش کنند تا یک مازاد روستایی بیشتری را فراهم کنند تا سرمایه بخش صنعتی را فراهم کنند و در واقع به توانایی هسته‌ای دست یابند. آنها تردید داشتند که بتوانند از خود دفاع مطمئنی بکنند.

عجیب این بود که رهبران چین به نتیجه‌ای غیر از این می‌رسیدند. ما دیدیم که چطور در سال ۱۹۵۷ مائو دوباره به مسکو رفت و این بار بدنبال مذاکره برای کمک در طرح پنج ساله دوم برآمد. وی این بار با دست خالی‌تر از گذشته بازگشت؛ خروشچف حتی کمتر از استالین حاضر به کمک شده بود. خروشچف پذیرفته بود که تنها مشابه نیمی از تعداد واحدهای صنعتی طرح پنج ساله اول را به چین بفروشد و هیچ اعتباری هم در این مورد اعطاء نمی‌کرد. شایسته گفتن است که چین مجبور بود که بهای فناوری شوروی را با محصولات کشاورزی بپردازد و چون چین مجبور بود که یک نرخ مبادله بالاتری را نسبت به بازار آزاد بپذیرد، در عمل بدین معنی بود که چین به اقتصاد شوروی یارانه دهد و بخاطر تحریم اقتصادی تحت رهبری ایالات متحده، چین گزینه دیگری نداشت.

به این ترتیب سال ۱۹۵۸ شاهد نیاز بیش از پیش چین به تولید روستایی بود ولی اگر قرار بود که سیاست‌های طرح پنج ساله اول در طرح پنج ساله دوم نیز ادامه یابد، این نیاز هیچگاه تأمین نمی‌شد. این واقعیت‌های جدیدی بود که نظریه جدید عمل را سبب گشت. در حالی که هدف نهایی همان ایجاد جامعه سوسیالیستی و نوسازی سریع باقی مانده بود حالا نه تنها اقتصاد بلکه توانایی دفاعی چین هم باید با جدیت و فوریت فزاینده‌ای نوسازی و تقویت می‌شد. راه‌حل جایگزین این بود که چین به اطاعت و تبعیت از هوی و هوس‌های اتحاد شوروی بعنوان عضوی

از پیمان ورشو[i]، تن دهد که این اصلا و ابدا قابل قبول نبود.

دلایل قوی دیگری نیز برای چین وجود داشت که زرق و برق سیاست همزیستی مسالمت‌آمیز خروشچف را مردود بداند. مائو در سال ۱۹۴۶ درباره قدرت، نفوذ و نیت ایالات متحده را در منطقه آسیا و اقیانوسیه گفته بود: "ایالات متحده در حال حاضر در اقیانوسیه، مناطقی را در کنترل خود دارد که بزرگ‌تر از مجموع همه مناطق نفوذ بریتانیای سابق است ... (و) مشغول ایجاد ترتیبات نظامی در مقیاس وسیع و برپا کردن پایگاه‌های نظامی در بسیاری از کشورها است"[۲۹]. نگرانی شدید او به حقیقت پیوست. دو بحران در تنگه تایوان بوقوع پیوست که مارشال جو دِ[ii] در سال ۱۹۵۰ آنها را پیش‌بینی کرده بود چرا که "بقایای جنایت‌کاران گوئومینتانگ حالا از تایوان بعنوان پایگاهی برای اجرای همه نوع دسیسه و توطئه بر ضد مردم چین استفاده می‌کنند"[۳۰]. اما ماشه خطر در موضوع تبت کشیده شد. باید توجه کرد که از نظر تایوان نه تنها تبت بلکه جمهوری مغولستان نیز بخش‌هایی از چین هستند. در حالی که ادعای تبعیدیان تبتی برای حاکمیت، پیچیده و خارج از دامنه این کتاب است، اما برای منظور ما کافی است بگوییم که رهبران تبت در سال ۱۹۵۱ الحاق تبت به جمهوری خلق چین را مورد شناسایی قرار دادند، یک وضعیت "خودمختاری ملی منطقه‌ای" را در درون جمهوری خلق چین پذیرفتند و قبول کردند که برخی اصلاحات را به اجرا بگذارند. در مقابل هم حزب کمونیست چین پذیرفت که قدرت رهبران مذهبی تبت را هم چنان محترم شمارد و از تحمیل اجباری اصلاحات خودداری کند. در مارس ۱۹۵۹ تبتی‌ها شورش کردند ولی راه بجایی نبردند چرا که شورش بکمک نیروهای چینی بسرعت سرکوب شد و دالایی لاما[iii] مجبور به فرار به هند شد.

تأثیرات این رخدادها بر چین را می‌توان با مطالعه مشارکت تایوان و ایالات متحده در موضوع تبت بهتر متوجه شد. در سال ۱۹۵۶، رژیم تایوان "مشارکت فعالی" در کمک به شورشیان تبتی در تبت داشت و احتمال قوی می‌رفت که کمک در تاریخی زودتر از این صورت گرفته باشد[۳۱]. اعتقاد بر این بود که در سال ۱۹۴۹ ایالات متحده ۷۵ میلیون دلار به رهبران تبت برای "دفاع" از کشور خودشان داده است و در سال ۱۹۵۰ "هیئت‌های حسن‌نیت" تبتی گر چه با گذرنامه چینی، به ایالات متحده، انگلستان، هند و نپال اعزام شدند تا درباره استقلال تبت بحث کنند[۳۲]. ایالات متحده بطور فزاینده‌ای در تشویق تایوان برای تدارک کمک نظامی به شورشیان تبتی فعالیت می‌کرد و سازمان اطلاعات مرکزی ایالات متحده (سیا) شورشیان تبتی را در کولورادو آموزش می‌داد[۳۳]. این حقیقت که خرابکاران آموزش دیده در ایالات متحده وقتی با چتر به تبت

---

[i] The Warsaw Pact
[ii] Marshall Zhu De
[iii] The Dalai Lama

فرود آمدند بکلی ناموفق شدند اهمیت کمتری دارد تا آن حقیقت که هم تایوان و هم ایالات متحده بطور فعالانه در پی خسارت زدن به چین بودند. این رخدادها به واهمه چین از محاصره شدن افزود و ضرورت و فوریت پیدا کردن راه‌هایی برای کاهش ضعف نظامی خود را افزایش داد. حمایت هند از شورشیان تبتی نیز مزید بر علت شده بود و مشکلات چین را ژرف‌تر کرد.

چین درباره دیدگاه طرفدارانه هند از تبت، نگرانی کمتری داشت و بیشتر نگران بود که صدمه‌ای به روابط با هند وارد نشود. چین در آن زمان، ایالات متحده را دشمن اصلی خود می‌دانست و بعبارت دیگر تضاد اصلی را در امور خارجی می‌دید. این موضوع در بیانیه رسمی ماه مه ۱۹۵۹ این گونه برای هند تشریح شد:

> امپریالیست‌های ایالات متحده، دشمن مردم چین هستند و پایگاه‌های بسیاری در تایوان، کره جنوبی، ژاپن و فیلیپین دارند که همه آنها چین را نشانه گرفته‌اند. هند یک مخالف نیست. چین آن قدر احمق نیست که در شرق با ایالات متحده و در غرب با هند به دشمنی بپردازد[۳۴].

دشمن اصلی چین با این وجود، در هند نیز سخت مشغول کار بود. همین طور که هند بطور فزاینده‌ای به ایالات متحده وابسته می‌شد، چین به این نتیجه می‌رسید که "هر قدر که هند بر ضدیت خود با چین می‌افزاید، کمک‌های ایالات متحده هم به این کشور بیشتر می‌شود"[۳۵]. در مواجهه با این مسئله نیز چین تصمیم گرفت که تلاش‌های خود را برای بازسازی اقتصادی خود شدت بخشد.

اما روابط رو به تیرگی چین با هند، نمودهای نامساعد دیگری نیز بهمراه داشت که از جمله آن تیرگی روابط چین با اتحاد شوروی بود. در دوره اختلاف چین و هند، اتحاد شوروی با عنوان بی‌طرفی از اعطاء هرگونه کمک به چین خودداری کرد در حالی که چین انتظار داشت که اتحاد شوروی همبستگی سوسیالیستی را بنمایش بگذارد. عدم حمایت اتحاد شوروی در نزد چین بمنزله "اولین نمایش آشکار اختلافات چین و شوروی در پیشِ چشمان جهانیان" قلمداد شد[۳۶]. روابط وقتی تیره‌تر شد که اتحاد شوروی در اواسط ۱۹۵۹ کمک‌های خود را به طرح پنج ساله سوم هند دو برابر کرد در حالی که دو سال پیش از این، زمانی که مائو شخصا برای مذاکره به مسکو رفته بود، خروشچف کمک خود را به چین کاهش داده بود. همه اینها موجب شد که رهبران حزب کمونیست چین احساس فوریت و اضطرار بیشتری کنند که خود موجب شد تا نیاز به خودکفایی را تصدیق کنند چرا که آنها می‌دیدند چین در یک وضعیت مشابه با اوضاع پس از جنگ چین و ژاپن در سال ۱۸۹۵ که منجر به تغییرات بنیادین شد گرفتار آمده است.

در یک چنین محیطی بود که چین در سال ۱۹۵۸ برنامه جهش بزرگ به جلو را به اجرا گذاشت. رهبران آن به افزایش محصولات کشاورزی برای توسعه صنعت و توانایی‌های دفاعی

که در این زمان فوریت و ضرورت هم یافته بود، نیاز داشتند. رهبران چین دلیل خوبی داشتند که باور کنند انجام جهش بزرگ به جلو کار درستی بوده چرا که در سال ۱۹۵۷ که اشتراکی کردن سریع تکمیل شده بود، میزان برداشت محصول تا آن زمان، بی‌سابقه بود؛ حتی رهبران حزب کمونیست چین پس از مائو که بسیاری از سیاست‌های مائو را بدور انداختند، با این نکته موافقند[۳۷]. مائو و رهبران همکار وی در حزب کمونیست چین دستآوردهای سازماندهی مجدد روستایی را تأیید کردند. حتی پژوهش‌گران غربی، اشتراکی کردن روستایی در چین را بسیار موفق‌تر از تلاش شوروی ارزیابی کردند و برای رهبران حزب کمونیست چین طبیعی و منطقی بود که نتیجه بگیرند اگر آنها مناطق روستایی را در واحدهای بزرگتری (کمون‌ها) سازماندهی کنند، میزان محصول حتی بسیار بیشتر از گذشته افزایش خواهد یافت. آنها نمی‌دانستند که در دو یا چهار سال آینده، چین گرفتار فجایع طبیعی از جمله سیل و خشکسالی خواهد شد که به بالغ بر ۵۰ درصد زمین‌های قابل کشت این کشور خسارت وارد کند. در نتیجه سال‌های "۱۹۵۹ و ۱۹۶۰ ... بی چون و چرا ... از نظر شرایط آب و هوایی دو سال از بدترین سال‌های قرن بیستم" شد[۳۸]. آنها نمی‌دانستند که اتحاد شوروی در سال ۱۹۶۰ به کمک خود خاتمه خواهد داد و با بازگرداندن همه نیروها و طرح‌های ارسالی خود، آنها را ناتمام رها کند. در حالی که این اقدامات نامطمئن بودن اتحاد شوروی بعنوان یک متحد را در نزد چینیان ثابت می‌کرد اما در جای خود هم خسارت هنگفتی به اقتصاد چین می‌زد.

بطور خلاصه باید گفت که رهبران چینی احساس می‌کردند که رشد کشاورزی باید بسرعت افزایش یابد تا مازاد بیشتری برای تأمین مالی صنعتی کردن پرشتاب و ایجاد یک توانایی دفاع هسته‌ای فراهم شود. برای افزایش رشد کشاورزی، آنها با کمک مکانیزه کردن، می‌توانستند امر نوسازی را به پیش ببرند اما در آن مرحله، بخش صنعتی چین قادر نبود که ابزار و کالاهای مورد نیاز را تأمین کند. برای همین و برای رفع نیازهای جدید، تنها گزینه، چیزی شبیه به برنامه جهش بزرگ به جلو بود. سرمایه‌گذاری بیشتر در بخش روستایی باید بر یک منبع که چین در دسترس داشت متکی می‌شد و آن منبع انسانی بود که متشکل از عده فراوانی از کارگران روستایی بیکار و زائد بود. منظور از جهش بزرگ به جلو این بود که از طریق بازسازی بخش روستایی، محصول کشاورزی را افزایش دهد و آن را به توسعه فزاینده صنعتی مرتبط سازد. بیکاران شهری که در پایان طرح پنج ساله اول بشدت افزایش یافته بود، از طریق استفاده از فناوری‌های کارگربر و تشویق تولید محلی و خودکفایی، مشغول بکار می‌شدند. از آنجا که واحدهای بزرگتر یعنی تعاونی‌های پیشرفته، محصول بیشتری نسبت به گروه‌های کمک متقابل کوچکتر بدست آورده بودند، بنظر منطقی می‌رسید که بر روی واحدهای بزرگتر یعنی کمون‌ها، فکر کنند که نه تنها محصول بیشتری بدست می‌داد بلکه بخاطر اینکه از صنعت سبک استفاده

می‌کرد، بسیاری از مشکلات اقتصادی و اجتماعی مثل بیکاری را نیز حل می‌کرد.

این واحدهای بزرگتر (کمون‌ها)، می‌توانستند کارهای عمومی بزرگتری را نیز که به نفع جامعه روستایی و کشاورزی بود مثل آبیاری و مهار سیلاب برعهده بگیرند و این خود نیز موجب افزایش بیشتر محصول و ایجاد مازاد بیشتری برای صنایع می‌شد. کمون‌ها اساس راهبرد جهش بزرگ به جلو بودند و به آنها بمنزله نماینده یک راه عملی‌تر برای استفاده از کارگر و بمنزله یک جایگزین برای سرمایه‌گذاری مالی نگاه می‌شد که باید صرف صنایع دفاعی از جمله توسعه توان هسته‌ای می‌شد. وضعیت بین‌المللی آن زمان سبب شد که رهبران حزب کمونیست چین، حرکت خود را حیاتی احساس کنند. کمون‌ها از نظر ساختاری به "شرکت‌های شهر و روستا"[i] در دوره اصلاحات پس از مائو که به توسعه صنایع سبک محلی کمک کرد، بی‌شباهت نبودند. تفاوت آنها در این بود که شرکت‌های شهر و روستا از تشویق‌های پولی برای افزایش تولید استفاده می‌کرد در حالی که کمون‌ها از افزایش آگاهی سوسیالیستی بعنوان انگیزه و عامل تشویق بهره می‌گرفت.

بدیهی است که از سال ۱۹۴۹ تا زمانی که راهبرد جهش بزرگ به جلو در سال ۱۹۵۸ به اجرا گذاشته شد، راهبردهای توسعه چین تا حدودی در واکنش به شرایط متغیر بین‌المللی و داخلی صورت گرفته بود و بسیاری از آنها خارج از توانایی تأثیرگذاری چین بود. راهبردهایی که چین از ۱۹۴۹ تا ۱۹۵۷ و در قالب طرح پنج ساله اول اتخاذ کرده بود دقیقا نه با کنگره هشتم حزب آغاز شد و نه با آن پایان یافت. آنچه که مائو و رفقای وی انجام داده بودند، بنظر می‌رسد که تصدیق گفته انگلس به کاتسکی در سال ۱۸۸۲ بود: تنها یک "فرضیه بی‌اساس" بیش نخواهد بود اگر بخواهیم برای "مردم به بند کشیده شده" راه رسیدن به سوسیالیسم را تجویز کنیم یا اینکه هم چنان که مائو تصدیق کرده است تنها راه برای تأیید صحت هر نظریه از طریق عمل است.

مشکل دایمی در زمان معرفی سوسیالیسم مارکسیستی این است که چگونه می‌توان بر نظام‌های ارزشی قدیمی و کهن بویژه در ایجاد انگیزه‌ها و تشویق‌ها، غلبه کرد. مارکس توصیه می‌کرد که باید یک انقلاب در اعتقادات صورت گیرد اما وی اجباری نداشت که آن را به مرحله عمل درآورد و حتی وقتی که به فرانسوی‌ها درباره انقلاب سال ۱۸۴۸ توصیه می‌کرد، رهنمودهای زیادی نداد که یک انقلابی چگونه باید "اعتقاداتی را که از روابط تولیدی کهن برمی‌خیزد، دگرگون کند". طرفداران جهش بزرگ به جلو به این موضوع واقف بودند. آنها با واژگون کردن نظام‌های ارزشی کهن، بویژه در مناطق روستایی، موافق بودند. آنها ابتدا آزمایش کردند که به تعاونی‌ها اجازه دهند تا طرح‌های خصوصی خود را به اجرا بگذارند. این طرح‌های

---

[i] The Village and Township Enterprises, (VTE)

خصوصی بطور متوسط ۵ درصد زمین‌های تعاونی‌ها را بخود اختصاص می‌داد و ذخیره‌ای بود برای سود شخصی صاحبان زمین‌هایی که پس از انجام وظایف اشتراکی خود، فرصت اضافی پیدا می‌کردند و محصولات آن را نیز بعنوان درآمد شخصی برای خود نگاه می‌داشتند. در مدت جهش بزرگ به جلو، درآمد این طرح‌های خصوصی، صرف کمون‌ها شد تا منافع مشترکی مثل توسعه مدرسه یا کتابخانه محلی ایجاد کند. این سیاست برای این بود که بجای فردگرایی، بتدریج یک حس، شعور و ارزش اشتراکی را القاء بکنند.

فجایع طبیعی که بهنگام آغاز راهبرد جهش بزرگ به جلو، در سراسر کشور رخ داد به تقریبا ۵۰ درصد از اراضی قابل کشت خسارت وارد کرد و خشکسالی و سیلاب‌هایی که در طول دو سال بعد رخ داد، هرگونه فرصتی را برای موفقیت جهش بزرگ به جلو از میان برد. جهش بزرگ به جلو یک راهبرد جاه‌طلبانه بود چرا که طرفداران آن متقاعد شده بودند که چین در خطر حتمی بوده و بهمین خاطر آماده بودند که از هر وسیله ناآزموده‌ای برای افزایش سطح صنعت از جمله تولید فولاد، کارهای عمومی بزرگ و ایجاد توان دفاع هسته‌ای استفاده کنند. برای هموار کردن سازماندهی این تغییرات بویژه در سطوح مقدماتی، کادرهایی مورد نیاز بود، درست مثل زمانی که برای اولین بار اصلاحات ارضی به اجرا گذاشته شده بود. در آن زمان کادرهای محلی در مدارس ویژه‌ای تربیت شدند اما از آن زمان به این طرف ساختار آموزشی چین تغییر یافته بود و الگوی شوروی در دانش‌سراهای تخصصی انضباط‌محور، مشابه دانش‌سراهای تک‌رشته‌ای در دانشگاه‌های غربی، جایگزین شده بود و در آن به شایستگی‌ها ارجحیت داده می‌شد. در اوایل دهه ۱۹۵۰ دیگر اثری از مدارس اصلاحات ارضی، شبیه مؤسسه تربیت دهقان[i] در گوآنگجو، که دانش‌آموزان دوره متوسط را برای تصدی رهبری محلی یا کادرهای برنامه اصلاحات ارضی تربیت می‌کرد، نبود و در نتیجه وقتی که زمان تنظیمات ساختاری بیشتر با واحدهای بزرگتر فرا رسید و به کادرهای محلی بیشتری نیاز افتاد، کمبود شدیدی به رهبران محلی که از نظر ایدئولوژیکی تربیت شده باشند احساس شد.

در زمان آسیب‌پذیر سال ۱۹۶۰ که اتحاد شوروی همه نیروها و طرح‌های ناتمام خود را بیرون برد، دو کشور بزودی وارد درگیری آشکاری شدند که نتیجه آن انتقال تعداد قابل توجهی از نیروهای شوروی به مرز طولانی با چین و تهدید نظامی این کشور تا سال ۱۹۹۷ بود. تازه در این سال بود که روسیه پس از کمونیسم، توافقنامه‌های مرزی جدیدی را با چین امضاء کرد و با عقب‌نشینی نیروهای مرزی خود، مرز خود را به تجارت با چین گشود. به نظر رهبران چین، اقدامات شوروی در سال ۱۹۶۰ نشانه خیانت و بی‌وفایی بود و همین هراس از محاصره شدن،

---

[i] The Peasant Training Institute

موجب تشدید احساس اضطرار آنها می‌شد.

فجایع طبیعی بزودی منجر به کمبود مواد غذایی شد و وقتی که در سال ۱۹۶۰ به مرحله بحرانی خود رسید، حزب کمونیست چین به امید افزایش تولید مواد غذایی سیاست جهش بزرگ به جلو را تغییر داد. این تغییر به "سه آزادی و یک تضمین"[i] مشهور شد که شامل بازگشت درآمدهای طرح‌های خصوصی به دهقانان بود در حالی که حق فروش محصولات آنها را در بازار آزاد محلی تضمین می‌کرد. هدف از این کار، افزایش تولید از طریق استفاده از تشویق‌های مالی بجای تشویق‌های سیاسی بود. ولی این تضمین‌ها را می‌توان موانعی در مسیر سوسیالیسم انقلابی و تضمین‌هایی برای بازگشت سرمایه‌داری دهقانی در مقیاس کوچک دانست یعنی همان وضعیتی که لنین در سال ۱۹۱۹ نسبت به آن هشدار داده بود و همان "تعصب‌های موهوم" بود که مارکس در سال ۱۸۷۲ هشدار داده بود. در واقع صدور چنین تضمین‌هایی نشان می‌داد که برخی رهبران حزب، بجای سوسیالیسم انقلابی مارکس و مائو، افکار مبتنی بر روابط تولید کهن را ترجیح می‌دادند. به یک معنی پیامد طرح جهش بزرگ به جلو این بود که نظریه جهش بزرگ به جلو در عمل اعتبار خود را از دست داده بود. اما چنین ارزیابی تلویحا نشان می‌دهد که طراحان جهش بزرگ به جلو باید آگاهی غیبی می‌داشتند که علاوه بر فجایع طبیعی، اتحاد شوروی نیز به آنها خیانت خواهد کرد.

از دید مائو بدتر از این هم هنوز در راه بود. پس از سه سال بی‌حاصل ۱۹۵۹-۱۹۶۱، حزب سیاست‌های جدیدی اتخاذ کرد که در برخی از آنان مائو "تمایلات ناسالم" را می‌دید که ظاهر شده است. یکی از این تمایلات "انحراف بی‌اختیار بسوی سرمایه‌داری" نامیده می‌شد که در میان دهقانان بروز کرده بود. در سال ۱۹۶۳ حزب کمونیست چین ادعا می‌کرد که "سطح (دانش سوسیالیسم) در میان کادرهای ما از جمله کادرهای ما در سطح شیین[ii] (بخش) خیلی بالا نیست. ما هنوز به اندازه کافی تجربه مبارزات را درک نمی‌کنیم" و برای مقابله با آن "جنبش آموزش سوسیالیستی" را مطرح کرد[۳۹]. موضوع مهمی که در خطر قرار داشت، مبارزه طبقاتی بود و هدف این مبارزه نیز همان کادرهای سطح پایین و دهقانان بودند. برنامه جدید که بطور رسمی در ۲۸ مه ۱۹۶۳ اعلام شد، به "نکات ده‌گانه نخست"[iii] مشهور شد. این برنامه سعی می‌کرد تا به مردم کمک کند که مبارزه طبقاتی را همان طوری که مائو می‌گفت از طریق عمل فرا بگیرند. در سپتامبر ۱۹۶۳، یک سند مقدماتی به نام "چند سیاست‌گذاری بهم پیوسته کمیته مرکزی حزب

---

[i] Three Liberties and One Guarantee
[ii] Xien
[iii] The First Ten Points

کمونیست چین درباره جنبش آموزش سوسیالیستی" که بعدها به نام "نکات ده‌گانه بعدی"[i] مشهور شد، توزیع گردید. این برنامه با اعلام فراگیری دانش مبارزه طبقاتی از طریق مطالعه در کلاس‌های درس، برنامه نخست را بطور کامل از دور خارج کرد. از آنجا که نکته اصلی در اندیشه مائو زدونگ این بود که علم از طریق عمل بدست می‌آید، نکات ده‌گانه بعدی با وجود استناد مکرر به "رهنمود رفیق مائو" یا تظاهر به اینکه "رفیق مائو حکیمانه و بروشنی چنین توضیح داد" ولی در واقع و بطور عمدی در جنبش آموزش سوسیالیستی، اختلال ایجاد کرد. در این میان هم، مائو در حرکتی که "بازگشت به خط دوم" نامیده می‌شد، بنفع لیو شائوچی از ریاست دولت استعفاء داد؛ بعبارت دقیق‌تر وی از اداره روزمره امور کشور کناره گرفت ولی هم چنان ریاست حزب را در دست خود نگاه داشت.

طبیعی بود که تدابیر سیاسی بسیاری وجود داشته باشد ولی در زمینه مطالعه مارکسیسم چینی این قبیل تحولات چندان غیر منتظره نیست. جزئیات آنها به این مطالعه ارتباط دارد ولی آنچه که لازم است بدانیم اینکه تقریبا یک دهه پیش از این در ۱۲ آوریل ۱۹۵۳ مائو در مخالفت با نظام مالیاتی جدید که مدعی بود بر پایه "برابری میان شرکت‌های عمومی و خصوصی بنا شده"، با استناد به اینکه این نظام مالیاتی جامعه را "بطور اجتناب‌ناپذیری بسوی سرمایه‌داری" سوق خواهد داد، هشدار داد که باید "با اعتقادات بورژوازی در حزب مبارزه شود"[۴۰]. این بدین معنی است که در حالی که مائو با درخواست مارکس برای یک انقلاب دایمی که شامل انقلاب اعتقادات بعنوان تنها راه بسوی کمونیسم باشد، موافق بود ولی احتمالا می‌دانست که بسیاری از رهبران حزب با اعتقاد وی نه در ابزار موافق بودند و نه در هدف. نشانه‌ای وجود دارد که درست از ابتدای تأسیس جمهوری خلق چین، مائو می‌دانست که این چنین اختلافات عقیدتی می‌توانست به تضادهای خصمانه منجر گردد. لیو شائوچی، نفر دوم سلسله مراتب حزب بود که در سال ۱۹۴۵ در کنگره هفتم حزب کمونیست چین پیشنهاد کرده بود که اندیشه مائو زدونگ در کنار مارکسیسم و لنینیسم بعنوان اصول هدایت‌گر حزب کمونیست چین شناخته شود و هم او بود که وجود اختلاف میان مائو و همکاران ارشد وی را آشکار کرد. معلوم بود که حتی برخی از این اختلافات دارای تمایلات خصمانه نیز بود. موضوعات اختلاف از چگونگی برخورد با دهقانان ثروتمند گرفته تا چگونگی ایجاد یک توزیع برابر بار مالیاتی در سال‌های نخست نوسازی جمهوری خلق چین و سرعت اصلاحات ارضی متفاوت بود. جهش بزرگ به جلو منجر به جنجال و درگیری آشکار میان رهبری حزب در انقلاب فرهنگی شد.

این تضادهای میان حزب کمونیست چین، شبیه تضادهایی که میان طبقات مختلف

---

[i] The Later Ten Points

شهروندان پیش از سال ۱۹۴۹ وجود داشت، در سال ۱۹۵۷ و در آستانه جهش بزرگ به جلو، آن چنان از شکل غیر خصمانه به خصمانه تغییر شکل داد که مائو در سخنرانی خود "درباره مدیریت صحیح تضادها میان مردم" در این باره هشدار داد[۴۱]. گر چه روند کلی تحول مارکسیسم در میان چینی‌ها آنقدر زیاد بود که مائو حدس می‌زد ولی نتایج همواره آن طوری نبود که وی آرزو می‌کرد. از آنجا که روند انقلابی دایمی است، همواره، هم مائو و هم مارکس انتظار داشتند که در راه، موانعی هم وجود داشته باشد. در اندیشه مائو زدونگ، تضادها در جهش بزرگ به جلو باید بعنوان غیر خصمانه طبقه‌بندی می‌شد چرا که تنها اعتقادات و سیاست‌ها با یکدیگر مخالف بودند و نه اشخاص، قطعا هیچ رهبر بارزی بعنوان دشمن مردم نامیده نشد چرا که در این صورت، تضاد، به تضاد خصمانه تبدیل می‌شد. اما حزب کمونیست چین هیچ اولویتی برای ترسیم آن نداشت. بخاطر وجود تضادهای بیرونی و درونی که برخی از آنها فوری هم بودند و از آنجا که حزب کمونیست چین عملیات خود را بر اساس نظریه‌های علم و عمل مائو قرار داده بود، تعجبی نداشت که برنامه‌ریزی جهش بزرگ به جلو بنظر سطحی و ناکافی از آب درآید. اما حزب کمونیست چین نه واقعا می‌توانست برای شرایط آب و هوایی متغیری که نیمی از زمین‌های قابل کشت مردم را نابود کرده بود، برنامه‌ریزی کند و نه کناره‌گیری همه جانبه اتحاد شوروی را پیش‌بینی نماید. برنامه جهش بزرگ به جلو در آغاز، در چشمان رهبران حزب کمونیست چین منطقی جلوه می‌کرد. انقلاب فرهنگی رخداد دیگری بود که در پی جهش بزرگ به جلو مطرح گردید.

انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر

از نگاه یک مارکسیست، انقلاب فرهنگی پرولتاریایی کبیر شاید بعنوان یک راه چینی برای انقلابی کردن اعتقادات و روابط تولیدی باشد یعنی آنچه که مارکس توصیه کرده بود سوسیالیست‌های فرانسوی وقتی که قدرت را در سال ۱۸۴۸ بدست گرفته بودند، باید انجام می‌دادند. فرانسوی‌ها نتوانستند دیکتاتوری پرولتاریایی را به اجرا بگذارند و خود را به سازمان سوسیالیستی "بالاتر" منتقل کنند. انقلاب فرهنگی فرصتی بود برای آماده کردن جامعه برای سازماندهی خودش بر پایه اصل توزیع بر طبق نیاز و تولید بر طبق توان. درست است که این هدف مارکس بود ولی نه او و نه مائو هیچیک لوازم و چگونگی رسیدن به آن را مشخص نکرده بودند و از عهده چنین کاری هم برنمی‌آمدند. از آنجا که طرفداران انقلاب فرهنگی، خودشان را مارکسیست می‌نامیدند، آنها می‌دانستند که مارکس برای انقلاب سوسیالیستی پس از دیکتاتوری پرولتاریایی، هیچ رهنمود یا دستورالعملی صادر نکرده است. علاوه بر این مارکس گر چه در سال ۱۸۴۸ فکر می‌کرد که ممکن است به افتخار دیدن یک دیکتاتوری پرولتاریا را نائل گردد ولی

نتوانست چنین وضعی را تجربه کند. مارکس و انگلس کاملا دلگرم بودند که در پاسخ به دعوت اتحادیه کمونیستی آلمان یک *مانیفست کمونیستی* بنویسند و در آن کمونیست‌های جوامع کشاورزی مثل هلند و سوئیس را تشویق بکنند که برای فعالیت‌های انقلابی "بی‌توجه به وضعیت توسعه (اقتصادی) زمان" خود، به نیروهایی که از عناصر پیشرفته و مترقی برخوردارند، بپیوندند.

وقتی که انقلاب‌های ۱۸۴۸ شکست خورد، بویژه در فرانسه که مارکس احتمالا امید زیادی به پیروزی بسته بود، مارکس یک تحلیل طولانی درباره آنها نوشت. اگر چه این تحلیل مارکس پیش از این مورد استناد قرار گرفت ولی تکرار آن خالی از فایده نیست چرا که یکی از پر و پا قرص‌ترین طرفداران انقلاب فرهنگی، آن را پایه و اساس انقلاب فرهنگی دانسته بود. به نظر مارکس علت شکست آنها، بخشی بخاطر این بود که رهبران از انقلابی کردن روبنای جامعه غفلت کرده بودند. به نظر مارکس، در صورتی وفاداری پرولتاریا حفظ می‌شد که رهبران نیز برای گرفتن زمام پاریس، به انقلاب دایمی خود استمرار می‌بخشیدند. از نظر وی اشتباه اصلی آن رهبران انقلابی این بود که "رؤیای اجرای مسالمت‌آمیز سوسیالیسم‌شان را در سر می‌پروراندند". مارکس در این باره در سال ۱۸۵۰ نوشته بود که پرولتاریا باید صف‌آرایی

> هر چه بیشتری در اطراف *سوسیالیسم انقلابی*، در اطراف *کمونیسم* ترتیب دهد. ... این سوسیالیسم یعنی اعلام *دایمی بودن انقلاب*، *دیکتاتوری طبقاتی* پرولتاریا بعنوان یک نقطه واسطه ضروری در مسیر بسوی *حذف اختلافات طبقاتی بطورکلی*، حذف همه روابط تولیدی که بر آن استوار شده‌اند، حذف همه روابط اجتماعی که برخاسته از این روابط تولیدی است و *انقلابی کردن همه اعتقاداتی که از این روابط اجتماعی نشأت گرفته است*[۴۲].

به اعتقاد مارکس این سوسیالیسم انقلابی که به کمک یک روند انقلابی دایمی باید به ظهور می‌رسید، یک مرحله لازم و ضروری بود. جانگ چون‌چیائو،[i] نظریه‌پرداز برجسته انقلاب فرهنگی که بعدها از سوی مخالفانش، یکی از چهار تبهکار لقب گرفت، هنگامی که سخن از "دیکتاتوری بر بورژوازی" می‌راند، به همین نوشته مارکس استناد کرده و آن را پایه و اساس انقلاب فرهنگی برمی‌شمرد[۴۳].

بطور خلاصه طرفداران انقلاب فرهنگی برنامه خود را بعنوان یکی از سری گام‌های بی‌پایان بسوی سوسیالیسم انقلابی یعنی کمونیسم می‌دانستند. این بدین معنی نیست که در برداشتن این گام‌ها، طرفداران انقلاب فرهنگی همان گام‌هایی را که مارکس برمی‌داشت، برداشته بودند چرا که مارکس و انگلس تأکید کرده بودند که آنها هیچ طرح و برنامه‌ای که همه انقلابیون

---

[i] Zhang Chunqiao

سوسیالیست باید دنبال کنند، ندارند گر چه آنها قویا توصیه می‌کردند که تحلیلی که در کتاب *سرمایه* ارائه شده بود، درباره جوامع غیر صنعتی خارج از اروپای غربی قابل استفاده نیست[۴۴]. در واقع مارکس در سال ۱۸۷۷ نوشته بود که " اگر روسیه راهی را که از سال ۱۸۶۱ پیموده است، ادامه دهد، بهترین فرصتی را که تاریخ، تاکنون به آن پیشنهاد کرده است از دست می‌دهد و گرفتار همه فراز و نشیب‌های ویران‌گر نظام سرمایه‌داری خواهد شد"[۴۵]. این موضوع نشان می‌دهد که مارکس بطور تلویحی می‌خواسته بگوید که مرحله سرمایه‌داری را می‌توان در برخی از جوامع میان‌بر زد. به این ترتیب هم مارکس و هم چینی‌ها متقاعد شده بودند که برای ایجاد جامعه‌ای که در راه کمونیستی کار و توزیع سازماندهی شده باشد، به یک انقلاب دایمی نیاز داشت تا اعتقاداتی را که از روابط اجتماعی کهن نشأت گرفته بود، انقلابی و دگرگون سازد. اگر ما علاقه حزب کمونیست چین را در طول مدت این انقلاب دایمی بطور خلاصه در نظر بگیریم "سه حذف و یک مرحله انقلابی"[i] باید صورت می‌گرفت. بعبارت دقیق‌تر در مرحله دیکتاتوری پرولتاریایی یک انقلاب سوسیالیستی، اعمال بر روی روبنا استوار می‌شوند. من بررسی خود را درباره تأثیر تلاش‌های مربوط به انقلابی کردن با ابزار برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" بر روی روبنای جامعه چینی شامل جنبه‌های شهری، روستایی و فرهنگی آن متمرکز خواهم کرد. از آنجا که در یک مطالعه کلی از مارکسیسم چینی ممکن نیست که همه جنبه‌های انقلاب فرهنگی را مطالعه کرد، من موضوعاتی را که برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" در بخش هم شهری و هم روستایی دنبال می‌نمود را برگزیده‌ام. توجه من بر روی جنبه‌های *پرولتاریایی* و *فرهنگی* انقلاب فرهنگی است که از نامش هم این چنین پیداست.

جنبه صنعتی

از آنجا که برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" از سوی مارکس بعنوان یک راهنمای انقلاب در دیکتاتوری پرولتاریا مطرح شده بود، من اول به بررسی موضوع روابط تولیدی می‌پردازم. مالکیت مشترک ابزار تولید، خود بتنهایی ضرورتا به رابطه تولیدی سوسیالیستی مارکسیستی منجر نمی‌شود چرا که در اقتصادهای سرمایه‌دارای یا مختلط نیز شرکت‌هایی وجود دارد که تحت مالکیت دولت است. مشکلات موجود در اقتصاد سیاسی چین پیش از انقلاب فرهنگی بیشتر به روابط تولیدی یا حوزه اقتصاد خرد که مبتلا به همه اقتصادهای در حال توسعه می‌باشد، مربوط می‌شد. این مشکلات شامل موضوعاتی مثل سیاست‌های حقوق، دستمزد و تشویق می‌شد. صنعتی شدن چین مثل دیگر کشورهای در حال توسعه، به مهاجرت داخلی مردم

---

[i] Three Abolitions-One Revolutionizing stage (3A-1R)

از مناطق روستایی به شهرها برای جستجوی کار منجر شد. گر چه چین محدودیت‌هایی را برای مهاجرت اعمال کرده بود ولی این مهاجرت‌ها مشکلاتی را برای رفاه اقتصادی و اجتماعی جامعه بهمراه داشت. وجود محله‌های کثیف و آلونک‌نشین در حاشیه یا در درون شهرهای بزرگ و در نقاط دورافتاده‌تر، یک امر کاملا رایج و مشترک در همه کشورهای جهان سوم است. نتیجه فرعی این پدیده این است که حقوق و دستمزد نابرابر ایجاد می‌شود: مردمی که در آلونک‌ها زندگی می‌کنند، به این نابرابری تن می‌دهند چرا که بهتر از آن نه نصیبی دارند و نه درباره محل زندگی‌شان می‌توانند انتخابی بکنند. این نابرابری را شاید بتوان با تکیه بر اقتصاد سرمایه‌داری یا بازار آزاد بعنوان برخاستن از نیاز به یک بازار کار آزاد توجیه کرد. اما یک اقتصاد یا حکومتی که بر اساس اصول مارکسیستی بنا شده باشد، این بهانه را مردود می‌داند و مناطق آلونک‌نشین را در هدف انقلاب فرهنگی خود قرار می‌دهد.

در یک نگاه مارکسیستی، وضعیت و شرایط کارگرانی که از مناطق روستایی مهاجرت کرده‌اند، اهمیت حیاتی دارد. اینکه آنها از برابری با همکاران شهری خود برخوردار باشند و اینکه آنها وضعیت موقت یا ثابت ولی با همه مزایای کارگران شهری، داشته باشند یا نه، محک اصلی برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" در خلال انقلاب فرهنگی بود. در چین آن زمان اگر یک کارگر روستایی که برای کار به شهرها می‌رفت، دارای هوکوئو[i] (پروانه اقامت شهری دایمی) بود می‌توانست از حقوق و مزایای مشابه با همکاران شهری خود بهره‌مند گردد. این مزایا شامل خانه برای خانواده خود، آموزش برای فرزندان خود، بیمه درمانی، مرخصی استعلاجی و بازنشستگی می‌شد. اگر هوکوئو این افراد در منطقه روستایی صادر می‌شد، آنها باید همانجا می‌ماندند تا با کاهش مجموع هزینه‌های کار، هزینه‌های تولید را پایین نگاه دارند؛ این افراد به لحاظ ساختار شغلی‌شان امکان ضعیفی داشتند که بتوانند شرایط خود را بهبود بخشند. خانواده این افراد که وضعیت ثابتی نداشتند، ناگزیر باید در روستاها باقی می‌ماندند تا با دستمزد روزانه امور خود را بگذرانند. از دید مارکسیستی این موضوع در سال ۱۹۶۶ و با گذشت ۱۷ سال از دیکتاتوری پرولتاریایی، هم چنان یک موضوع اضطراری قلمداد می‌شد.

صرف نظر از ایدئولوژی، هدف همه نظام‌های اقتصادی، افزایش تولید است اما این ایدئولوژی حاکم است که تصمیم می‌گیرد که برای رسیدن به آن هدف و اهداف اجتماعی مورد نظر، از چه انگیزه یا تشویقی استفاده کند. از نظر مارکسیست‌ها، تولید، بیش از یک افزایش صرف بهره است و شامل مزایا و هزینه‌های اجتماعی نیز می‌شود. در اوایل دهه ۱۹۶۰ و در نتیجه احساس شکست طرح جهش بزرگ به جلو، سیاست لیبرمنی مطرح شد و بر اساس آن، از تشویق‌های

---

[i] Hukou

مالی برای افزایش تولید استفاده شد و در نتیجه منجر به افزایش بهره گردید ولی این سیاست نتوانست در زمینه حذف روابط اجتماعی قدیمی که بر روابط تولیدی قدیمی مبتنی بود اقدام مهمی بکند. از نگاه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" مارکسیستی، نبود یک هوکوئو دایمی، یک شکل از استثمار است چرا که بنظر یک مارکسیست، شرکت‌ها باید شرایط مساعد یا مزایای اجتماعی را بعنوان بخشی از تولید و سوددهی در نظر بگیرند. با طرح مجدد نظام تشویق مالی در اوایل دهه ۱۹۶۰، موضوع دایمی بودن کارگران مهاجر روستایی به یک موضوع اضطراری‌تری تبدیل شد.

ایجاد تهیدستی اجتماعی (مثل توجیه عقلی کردن یا کوچک کردن کارگاه برای افزایش سوددهی) هیچگاه نمی‌تواند بعنوان یک ابزار مدیریت اقتصادی که هدفش توزیع بر طبق نیاز و تولید بر طبق توان است، بشمار آید. فرد یا دولتی که ادعای سوسیالیستی مارکسیستی بودن دارد، نمی‌تواند از چنین ابزاری استفاده کند. در واقع چنین ابزاری حتی بر اساس اعلامیه جهانی بورژوازی درباره حقوق بشر که از سوی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۴۸ اعلام گردید، نیز مردود است. ماده ۲۳ این اعلامیه که مورد غفلت بسیاری از ملل و سازمان‌های غیر دولتی که خود را وقف گسترش حقوق بشر کرده‌اند، تصریح می‌کند که "هر کس از حق کار کردن، تشکیل اتحادیه برای حمایت از شرایط کار خود و اندازه‌ای از حقوق و مزایا که خود و خانواده‌شان بتوانند مطابق شأن خود زندگی کنند، می‌باشد". موارد نقض این مواد، بمراتب بیشتر از رعایت آنها حتی در اقتصادهای توسعه یافته است.

طرفداران انقلاب فرهنگی، "گروه انقلاب فرهنگی" نامیده می‌شدند و بطورکلی با جیانگ چینگ،[i] همسر مائو، یا تحت هدایت وی شناخته می‌شدند. بخش اصلی در برنامه اقتصاد سیاسی آنها، حذف نظام کار قراردادی یا موقت بود که بطور عمده مربوط به کارگران مهاجر روستایی می‌شد. این کارگران با وجودی در مناطق شهری کار می‌کردند، ولی هوکوئو آنها متعلق به مناطق روستایی بود و بهمین خاطر نمی‌توانستند از شرایط رفاهی عادی مشابه همقطاران شهری خود بهره‌مند گردند. این وضعیت منجر به برخوردهایی میان "گروه انقلاب فرهنگی" و وزارت کار و اتحادیه‌های تجاری که در واقع بازوان دولت بودند، شد. منطق "گروه انقلاب فرهنگی" این بود که سیاست‌های کار قراردادی یا موقت، همان روش سرمایه‌داری در برخورد با کارگران است. "گروه انقلاب فرهنگی" همچنین خواستار ایجاد کمیته‌هایی برای مدیریت بر شرکت‌ها بود که با نام کمیته‌های انقلابی از کارگران ساده تشکیل می‌شد. این حرکت چیزی شبیه حمله به وضعیت موجود بود و هدف آن تحقق برنامه مارکس درباره "سه حذف و یک مرحله انقلابی" بود.

---

[i] Jiang Qing

گزارش‌هایی که پژوهش‌گران و رسانه‌ها، هم در غرب[۴۶] و هم در چین، درباره برنامه صنعتی انقلاب فرهنگی تهیه کردند بر روی جنبه‌های منفی آن مثل ایجاد وقفه و مبارزه قدرت از سوی کمیته‌های انقلابی تمرکز کرده‌اند. این گزارش‌ها به یک نتیجه مشترک رسیده‌اند و آن اینکه این کمیته‌ها در مدیریت، بی‌تجربه و ناصالح بودند و بجای مدیریت مفید بر شرکت‌ها، بیشتر به فکر تسویه حساب‌های قدیمی بودند. اما درباره اهمیت مبارزاتی که این کمیته‌ها از طرف کارگران قراردادی انجام دادند یا اینکه این مبارزات از نگاه مارکسیسم چینی دارای اهمیت است، مطالبی اندکی نوشته شده است. البته اندکی از چین‌شناسان، با نگاه مارکسیستی به موضوع توجه کرده‌اند اما این نمی‌تواند دلیلی باشد بر اینکه موضوع کارگران قراردادی مورد غفلت و بی‌توجهی عموم مفسران و پژوهش‌گران قرار گیرد. حقیقت این است که این حرکت برای اعطاء وضعیت دایمی به همه کارگران مناطق روستایی در اوایل سال ۱۹۶۸ به شکست حزن‌آوری دچار شد و این زمانی بود که اتفاق‌های دیگر و مهیج‌تری بود که توجه مفسران را بخود جلب کند. اینکه یک چنین جنبشی از طرف کارگران قراردادی تلاش یا نبرد بکند، باید برای تحول مارکسیسم چینی اهمیت داشته باشد. در حالی که یک حسابدار بورژوا چنین جنبشی را به لحاظ سوددهی و از نظر اقتصادی، عاری از حس مسئولیت و وظیفه‌شناسی بداند، از نظر یک مارکسیست، حفظ یک نظام استثماری، خود یک آفت سیاسی بشمار می‌آید.

این جنبش در راه اعطاء وضعیت دایمی به کارگران مناطق روستایی شکست خورد و بخشی از دلایل آن بخاطر طرفداران آن بود که از تدابیر غلط استفاده می‌کردند. لنین و مائو آزموده بودند که اگر یک انقلاب بخواهد به موفقیت نایل شود، برای اعلام بسیج، به سازمان و شعار مناسب نیاز دارد. بنظر می‌رسد که "گروه انقلاب فرهنگی" در انتخاب شعار "هر کس خودش را آزاد کند" اشتباه کرده بود. بنظر می‌رسید که با تأکید بر فرد، نقش وحدت کارگران را کاهش می‌داد و به این ترتیب تلاش آنهایی را که در پی تغییر پروانه اقامت (هوکوئو) بودند مشکل‌تر می‌کرد. اما این ساده‌انگارانه خواهد بود که شکست یک جنبش اجتماعی را تنها به گردن یک شعار نامناسب بیندازیم. یک دلیل مهم‌تر برای شکست دستیابی به چنین سیاست بنیادین مارکسیستی، بخشی از "سه حذف و یک مرحله انقلابی"، ضعف سیاسی "گروه انقلاب فرهنگی" و قوت مخالفان بود. یک بخش مهم رهبری حزب کمونیست چین نه تنها مخالف این سیاست بنیادین مارکسیستی بود بلکه نهایت تلاش خود را نیز برای شکست آن و حفظ نظام قدیمی بکار بست.

در این روند برخی از ارزش‌های غیر مارکسیستی نیز در میان رهبری حزب کمونیست چین مجددا ظاهر شده بود. تعجب‌آور این بود که رهبر اصلی مقاومت در برابر تغییر، لیو شائوچی و دنگ شیائوپینگ که بطور رسمی به لقب مردمی-در-قدرت-راه-سرمایه‌داری- را-می‌پیمایند مشهور شده بودند، نبودند بلکه جو اِنلای، نخست وزیر، بود که در طول مدت انقلاب فرهنگی در

طرف مائو قرار داشت. مقاومت او در حفظ نظام قراردادی، بدلایل اقتصادی و هزینه بود و بالاخره هم بر فشار "گروه انقلاب فرهنگی" در کمیته مرکزی فائق آمد. رادیو آنهوئی در ژانویه ۱۹۶۸ اعلام کرد "کارگران موقت نمی‌توانند کارگران دایمی شوند. کسانی که در روستاها زندگی می‌کنند نباید برای پیدا کردن کار، به شهرها و شهرک‌ها بروند. ... قراردادهای کار باید دقیقا بر طبق مقررات کمیته مرکزی حزب باشد"[۴۷]. کمیته مرکزی هم در اوایل فوریه "یادداشتی در مقابل اقتصادگرایی"[i] صادر کرد و در آن، اعلامیه را مورد تصدیق مجدد قرار داد[۴۸]. چن دوشیو، رهبر بنیانگذار حزب کمونیست چین، اگر می‌دانست که حزب او یک چنین اعلامیه غیر مارکسیستی در استان محل تولدش صادر خواهد کرد، حتما بسیار ناامید می‌شد.



وارونگی ستمکارانه این بود که کمیته مرکزی تصمیم خود را برای طرد این موضوع مارکسیستی که خود بخاطر اقتصادگرایی بود، بعنوان حرکتی بر ضد اقتصادگرایی اعلام کرده بود. از این پس "گروه انقلاب فرهنگی" پی برد که بازی اصلی را باخته و به آنچه که در زبان چینی به رفتار شبیه آکیو[ii] گفته می‌شود (یعنی نصب روزنامه‌های دیواری در مخالفت با **جو انلای**) تنزل کرد[۴۹]. آکیو در داستان لو شون[iii] با عنوان "زندگی‌نامه آکیو" یک ضد قهرمان بود. وی کارهای مسخره زیادی می‌کرد ولی بخیال خود یک قهرمان بود.

اینکه پس از گذشت ۱۷ سال از دیکتاتوری پرولتاریا، حزب کمونیست چین یک چنین اصل اقتصادی و اجتماعی بنیادین مارکسیستی را رد می‌کرد، نشانه مهمی در مسیر تکامل مارکسیسم در چین است. درست همان گونه که مورد تأکید چین‌شناسان نو قرار گرفته است[۵۰]، ابتدا باید تأثیر مائو و اندیشه مائو زدونگ را بعنوان یک راهنما یا اصل هدایت‌گر در مسیر چین بسوی سوسیالیسم، در طول عمر مائو و در ارزیابی خود از انقلاب فرهنگی مورد ارزیابی مجدد قرار دهیم. در آغاز انقلاب فرهنگی بطورکلی پذیرفته شده بود که یک سوم نیروی کار شهری از مهاجران روستایی که وضعیت موقت یا قراردادی داشتند، تشکیل شده بود. از دید علم اقتصاد بورژوایی (مترادف چینی نزدیک به آن اقتصادگرایی بود)، اعطاء وضعیت دایمی به آنان موجب افزایش هزینه‌های کارگری و در نتیجه یک حرکت غیر عاقلانه بشمار می‌رفت. اما از دید سوسیالیسم مارکسیستی، انکار وضعیت دایمی یک سوم کارگران و در نتیجه محروم کردن آنان

---

[i] A Notice Against Economism
[ii] Ah Q
[iii] Lu Xun

از رفاه و دیگر شرایطی که همقطاران شهری آنان بهره‌مند بودند، نشان می‌داد که اکثریت رهبری حزب کمونیست چین واقعا تعهدی به مشی مارکسیستی که آنان را در جنگ‌های انقلابی پیروز کرده بود، نداشتند. این تصمیم شاهدی بر اعلام روزا لوگزامبورگ[i] بود که می‌گفت تنها جایگزین سوسیالیسم، بربریت و وحشی‌گری است.

این تنها موضوع مارکسیستی نبود که "گروه انقلاب فرهنگی" در این نبرد از دست می‌داد. این گروه همچنین در مبارزه برای حذف نظام پرداخت حقوق و دستمزد در روابط تولیدی هم شکست خورد. این نظام، حقوق و دستمزد را به هشت رتبه عمده با اولویتی که از طول خدمت ناشی می‌شد، تقسیم می‌کرد. گر چه "گروه انقلاب فرهنگی" تلاش می‌کرد که برای آگاهی سیاسی و اجتماعی ارزش قایل شود، اما تنها اصلاحی که توانست در حقوق و دستمزد بدهد، یک جابجایی در برنامه بود؛ بعبارت دقیق‌تر برخی کارگران مدیر شدند و برخی مدیران به کارگران ساده تبدیل شدند. تنها در این مورد بود که "گروه انقلاب فرهنگی" توانست یک تأثیر مختصری در نظام پرداخت حقوق و دستمزد بگذارد. اما این تأثیر یک نوع بازی بیش نبود و چندان هم تداوم نیافت. در دوره واکنش ارتجاعی،[ii] مبالغی که از حقوق صاحبان درآمد بالاتر (یعنی مدیرانی که به کارگر تبدیل شده بودند) کسر شده بود، مجددا به آنان بازگردانده شد.

برخلاف انقلابیون پاریس در سال ۱۸۴۸، این شکست‌ها بخاطر فقدان سیاست یا بینش ایدئولوژیکی نبود. این شکست‌ها در چین، تصمیم‌های عمدی بودند که سران حزب کمونیست چین حتی پس از برکناری لیو و دنگ اتخاذ می‌کردند. این نشان می‌داد که "گروه انقلاب فرهنگی" و هواداران آن توان واکنش در درون رهبری حزب را چقدر نادرست ارزیابی کرده بودند. بطور خلاصه مارکسیسم چینی که از سوی چن بنیان گذارده و به کمک چو متحول و پالایش شده بود، در خطر انکار از سوی رهبران حزب به رهبری جو اِنلای، نخست وزیر، قرار گرفت در حالی که مائو هم چنان فعالانه در صحنه حاضر بود.

صنعتی کردن روستایی

اگر "گروه انقلاب فرهنگی" نتوانست تغییری در روابط تولیدی در عرصه صنعتی بدهد، اما در مناطق روستایی موفقیت بیشتری داشت. از روزهای نخست اشتراکی کردن در دهه ۱۹۵۰، نگرانی عمده طراحان اقتصادی این بود که چگونه "مازاد" کارگران روستایی را بخدمت بگیرند. با چیزی حدود ۷ درصد از زمین‌های قابل کشت جهان که با آن باید ۲۳ درصد جمعیت جهان تغذیه شوند، کشاورزان چینی بنظر می‌رسد که باید بهره‌وری بسیاری داشته باشند. حفظ مایملک

---

[i] Rosa Luxembourg
[ii] The Thermidorean Reaction

ارضی اندک حتی با این فرض که توزیع زمین بطور کاملا منصفانه صورت گرفته باشد باز هم یک درصد عظیمی از جمعیت روستایی بطور دایمی از کار محروم می‌مانند در حالی که اقتصاد ملی هم از انباشت اندکی برخوردار خواهد شد. در نتیجه اشتراکی کردن اولیه، با اطمینان می‌توان گفت که مجموع درآمدی که از فعالیت‌های اصلی و جانبی دست‌جمعی بدست می‌آمد، بیشتر از کل درآمدهای افراد و خانواده‌ها بود. از آنجا که این مازاد بخش روستایی، تجدید سازمان شده بود تا سرمایه مالی برای صنایع طرح پنج ساله اول را فراهم کند، بنظر می‌رسد که تلاش چین در اشتراکی کردن در این نکته مؤثر بود که توانست یک ابزاری را فراهم کند که از آن منابع انسانی بتواند بعنوان جایگزینی برای سرمایه همیشه محدود خود بهره‌برداری کند. انقلاب فرهنگی هم مرحله دیگری در این مسیر بود.

اشتراکی کردن همواره بعنوان راه حزب کمونیست چین برای دستیابی به سازمان سوسیالیستی از طریق یک برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" (تغییر بقول چینی‌ها از نگرانی برای "من کوچک" به نگرانی برای "من بزرگ") بوده است؛ بعبارت دقیق‌تر تغییر از نگرانی برای فرد به نگرانی برای جمع و جامعه. انقلاب فرهنگی همچنین قصد داشت که برنامه صنعتی کردن روستایی را همگام با اشتراکی کردن به پیش ببرد تا کارگران روستایی اضافی را در بخش صنعت بکار مفید بگیرد و زمینه را برای کشاورزی مکانیزه آماده سازد. اگر این تحولات مرتبط با هم بدرستی مدیریت شده بود، اقتصاد چین می‌توانست از بسیاری از جابجایی‌ها مثل مهاجرت ناهماهنگ به مراکز شهری جلوگیری کند. مهاجرت روستایی و شهری در اقتصادهای توسعه یافته و بسیاری از اقتصادهای در حال توسعه که با ظرفیت سرمایه اندکِ خود می‌خواهند کشور را صنعتی کنند، معمولا رایج و متداول است. انقلاب فرهنگی امیدوار بود که مردم روستایی را بتواند به ماندن در مناطق روستایی ترغیب کند و در عین حال درآمد و سطح زندگی آنها را افزایش دهد. علاوه بر این می‌خواست که علائق و عادات جمعی و سوسیالیستی را بر علائق و عادات فردگرایانه تفوق بخشد.

صنعتی کردن روستایی در برنامه "گروه انقلاب فرهنگی" در چند مورد مهم با صنعتی کردن دوره پس از مائو متفاوت بود. در این دوره اخیر گر چه صنعتی کردن بر اساس شیین (بخش) سابق یا شرکت‌های جمع‌محور بود ولی تفاوت‌های بسیار مهمی با سابق داشت. اولین تفاوت این بود که در صنعتی کردن اخیر از سرمایه‌های مالی خارجی استفاده می‌شد. کارگران دیگر اعضاء کمون‌های نظام قدیمی نبودند بلکه دهقانانی شدند که پس از اشتراک‌زدایی، مایملک کوچک خود را اجاره داده یا می‌فروختند. به این ترتیب آنها دیگر وضعیت کارگر دهقانی نداشتند بلکه به دهقانان بدون زمینی تبدیل شده بودند که درست مثل زمان پیش از آزادی، کارشان را بفروش می‌رساندند. الگوی انقلاب فرهنگی بر پایه منابع محلی؛ هم انسانی و هم مالی، استوار شده بود.

صنایع آنها از نظر فناوری قطعا پیشرفته نبود اما هدفش این بود که وقتی آن صنایع به درجه پیشرفته‌تری رسیدند، بتوانند از تجهیزات و سرمایه صنایع شهری برای توسعه بیشتر خود استفاده ببرند. معیار اصلی آنها *محلی بودن* بود تا کوچک بودن و این بدین خاطر بود که از منابع محلی به بهترین وجه ممکن استفاده شود و در نهایت زمینه برای کسب و توسعه فناوری‌های پیشرفته فراهم گردد[۵۱].

برخی از انواع مهم‌تر و شناخته شده‌تر تحولات صنعتی روستایی انقلاب فرهنگی، تأسیسات برق آبی و سیمان و کارخانه‌های تولید کود شیمیایی کوچک محلی بود. اینها تحولات صنعتی روستایی بودند که از فناوری ساده یا مناسبی برخوردار بودند. در واقع آنها بی‌شباهت به صنعتی شدن ژاپن نبود که از اوایل قرن بیستم تا جنگ دوم جهانی، فناوری غیر پیچیده و قدیمی‌تر را خریداری می‌کرد تا ضمن فراگیری دانش بتواند آن را توسعه داده و حتی بهتر از اصل آن را تولید کنند[۵۲]. یک مورد قابل توجه صنعت ماشین‌سازی نیسان[i] بود که امتیاز آن از شرکت ماشین‌سازی آستین آ۴۰[ii] خریداری شد و سپس آن را ساختند و توسعه دادند. امروز آستین دیگر وجود ندارد ولی نیسان امروزه یکی از غول‌های جهانی است که علاوه بر بریتانیا در جاهای دیگر هم تولید دارد.

تلاش‌های صنعتی کردن در دوره انقلاب فرهنگی از نظر یک حسابدار بورژوازی دارای بازدهی اندک و بسیار پرهزینه بود. اما از نظر یک اقتصاددان سیاسی مارکسیستی و از نظر مائو و "گروه انقلاب فرهنگی"، یک چنین شیوه توسعه هم به اهداف اقتصادی و هم اهداف اجتماعی خدمت می‌کرد. این شیوه نسبت به شیوه‌هایی که اقتصاد بازاری رایج از آن حمایت می‌کند، اتکاء کمتری به سرمایه مالی داشت و مردم روستایی را قادر می‌ساخت تا در محل تولد خود بمانند و درآمد و سطح زندگی خود را بالاتر ببرند و به این ترتیب بدون جابجایی که از زمان صنعتی شدن انگلستان همواره با این پدیده همراه بوده، به یک سبک زندگی صنعتی دست یابند. البته برنامه ایراداتی هم داشت. میزان افزایش یا رشد مردم روستایی به مقداری که در الگوی اقتصادی بازاری در اصلاحات دوره پس از مائو صورت گرفت، بالا نبود اما دیگر میلیون‌ها لیومینگ[iii] (کور بی‌خانمان) را تولید نمی‌کرد تا روی دست بمانند. پس از اشتراک‌زدایی، انبوهی از کشاورزان بی‌زمین به سوی شهرها سرازیر شدند تا کاری بیابند و این نتیجه فرعی اصلاحات دوره پس از مائو بود. درست است که برنامه اخیر مورد ستایش مفسران و پژوهش‌گران بورژوازی قرار گرفته است اما راه انقلاب فرهنگی برای صنعتی کردن روستایی باید از هزینه‌های احساساتی و

---

[i] The Nissan Motor Industry
[ii] The British Austin A40
[iii] Liumeng

اجتماعی تحمیل شده بر افرادی که کارشان از سوی شیوه‌های پس از مائو توجیه "عقلی" پیدا کرده بود، دوری می‌گزید. تفاوت دیگر درباره تشویق بود: الگوی انقلاب فرهنگی از تشویق‌های سیاسی استفاده می‌کرد ولی در الگوهای بعدی با تشویق‌های مالی جایگزین شد که بطور مؤثری رابطه تولیدی یا نظام ارزشی سرمایه‌داری را باز می‌گرداند. "شرکت‌های روستا و شهر" که در دوره اصلاحات پس از مائو توسعه یافته بودند، جملگی بر پایه الگوی شرکت‌های کمونی بودند اما با همان تفاوت‌هایی که گفته شد.

از نظر سیاسی الگوی انقلاب فرهنگی به معنی تقویت یک روح خود اتکایی، اشتراکی و محافظت از اقتصاد چین در مقابل فراز و نشیب‌های پردامنه نظام سرمایه‌داری بین‌المللی بود. اما با معیارهای کشورهای دیگر که در آن قاعده‌زدایی بعنوان یک علاج پیشرفته دیده می‌شود، الگوی انقلاب فرهنگی، سخت‌گیر و حتی محافظه‌کار و در نتیجه مستوجب اصلاح بنظر می‌رسید چرا که مطمئنا موجب کاهش تولید شده بود گر چه معنی غیر ایدئولوژیکی تولید دشوار است. روشن است که طرح‌های انقلاب فرهنگی برای صنعتی کردن در بخش‌های هم روستایی و هم شهری، بیشتر نگران روابط تولیدی بود تا خود تولید. بهمین خاطر تعجبی ندارد که جانگ چون‌چیائو[i]، یکی از اعضاء "گروه انقلاب فرهنگی"، عبارت "سه حذف و یک مرحله انقلابی" در *مبارزه طبقاتی در فرانسه* مارکس را بعنوان اصل نظری "گروه انقلاب فرهنگی" بخاطر سپرده باشد.

اینکه جانگ و "گروه انقلاب فرهنگی" از سوی رفقای سابق و پژوهش‌گران غربی بعنوان مظهر شر و جنایت باید بشدت محکوم شوند، بنظر می‌رسد که بیان‌گر مطلبی بود که مارکس و انگلس در *مانیفست کمونیستی* درباره حلول روح کمونیسم در اروپا گفته بودند که حالا به چین راه یافته بود. آنچه دارای اهمیت بیشتری در تحول مارکسیسم در چین است این است که چند هفته پس از مرگ مائو، رهبران "گروه انقلاب فرهنگی" به **چهار تبهکار** ملقب و از عضویت حزب برکنار شدند. این بمعنی آن بود که تضاد میان آنها و فاتحان آنها خصمانه شده بود. در واقع در نسخه‌های بعدی عکس‌های مائو که در مراسم یادبود وی منتشر می‌شد، بگونه‌ای دستکاری و روتوش شد که تصاویر آن چهار تن محو گردید و از آنها جز بعنوان دشمنان مردم و حتی غیر



[i] Zhang Chunchiao

آدمیزاد یاد نمی‌شد.

جبهه فرهنگی

از آنجا که این جنبش، انقلاب فرهنگی نامیده می‌شد و هدف حزب نیز از ابتدای تأسیس حزب کمونیست چین همواره تشویق یک فرهنگ سوسیالیستی بوده است، باید در هرگونه تحلیلی از انقلاب فرهنگی به برنامه فرهنگی آن هم توجه بکنیم. "گروه انقلاب فرهنگی" و مائو هیچگاه کنترل کاملی بر اهرم‌های اقتصادی یعنی دولت یا حزب، آن گونه که استالین داشت، نداشتند. پس از آنکه آنها بخش اعظم برنامه اقتصادی اعطاء وضعیت دائمی به کارگران قراردادی را در سال ۱۹۶۸ از دست دادند، آنها به وضعیتی تنزل کردند که انگار در حال عقب‌نشینی آنچه را که هنوز در دست داشتند، می‌خواستند هم چنان حفظ کنند. در این زمان آنها ترتیبی دادند تا از طریق جبهه‌های رسانه‌ای و فرهنگی به نبرد خود برای مدتی هم که شده ادامه دهند. فکر می‌کنم یک دلیل عمده برای این استمرار نسبی، چارچوب نظری منسجم آنها بود که با تاریخ حزب کمونیست چین و سنت مارکسیستی تقویت شده بود. اهداف فرهنگی انقلاب فرهنگی برای نیروهای ارتجاع، حیاتی بود. این اهداف مورد دفاع و حمایت شدید بسیاری از مفسران خارجی، هم دانشگاهی و هم خبرنگار، که ارزش‌هایی مشابه طرفداران برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" داشتند، بوده است.

همان طور که توضیح دادم هنر در اشکال مختلف آن مدت‌ها بود که در خدمت اهداف هر چه بیشتر سیاسی در چین قرار داشت و فرقی نمی‌کرد که ماهیت سیاست چه بوده است. در واقع همان چیزی بود که در بیشتر جوامع بشری دیده می‌شود. اگر هنر در خدمت سیاست نبود، نمی‌توانستیم از دیوید[i] بیاموزیم که روح انقلاب فرانسه، ناب و فارغ از خودپرستی بود، نمی‌توانستیم یک چنین تصویر روشنی از عبور قهرمانانه واشنگتن از منطقه دلاور[ii] داشته باشیم، نه ریچارد سوم انگلستان می‌توانست تصویر بدی از نیاز هنری تئودور برای مشروعیت ادعای مشکوک خود برای تاج انگلستان، داشته باشد. تصویری که شکسپیر[iii] از ریچارد ایجاد کرد موجب شد تا هنری تئودور دست از استبداد بر انگلستان بردارد. چین نیز در این باره استثناء نیست. ارزیابی زیبایی‌شناختی آن دارای یک سنت طولانی و سست هماهنگی و سازگاری با ارزش‌های سیاسی روز بوده است و البته این بدین معنی نیست که وضعیت چینی هیچ ویژگی متمایزی نداشته باشد.

---

[i] David
[ii] Delaware
[iii] Shakespeare

دو هزار سال آموزش و شایسته‌پروری کنفسیوسی موجب شد که فکر مردسالاری در نظام ارزشی چین رسوخ کامل یابد. سوسیالیست‌های مارکسیستی باید با این فکر به مبارزه برمی‌خاستند و برابری جنسی تحت تأثیر رادیکال‌های جنبش چهارم مه، به یک موضوع اصلی در برنامه اولیه حزب کمونیست چین تبدیل شد. با این وجود هرگونه مبارزه با دژ مردسالاری در خلال ۱۷ سال اول جمهوری خلق چین جز تملق و چاپلوسی محض چیزی نبود. همان طور که مائو در شعری گفته بود، کسانی که نیمی از آسمان را در اختیار خود دارند، می‌توانند دیدار بهشت را که برایشان در درجه دوم اهمیت است، بتأخیر بیندازند! از آنجا که انقلاب دایمی شامل انقلابی کردن افکار بود، نیروهای ارتجاع نسبت به این موضوع حتی پیش از آغاز انقلاب فرهنگی، هوشیار بودند و احساس خطر می‌کردند. سی کی یانگ[i]، انسان‌شناس فرهنگی ایالات متحده، گزارش داده بود که پیش از انقلاب فرهنگی، برخی شخصیت‌های برجسته در دوایر فرهنگی چین، خواستار هنر بخاطر هنر و جداسازی سیاست و هنر از یکدیگر بودند[۵۳]. این درخواست مخالفان آینده انقلاب فرهنگی یک رخداد بی‌سابقه‌ای نبود. هنر بخاطر هنر برای مدت‌های مدید، خواسته کسانی بود که مایل به تغییر نبودند حتی اگر حمایت فعالی از نیروهای ارتجاع نمی‌کردند. برای هیچ مارکسیستی قابل قبول نیست که رهبران فرهنگی چین مثل جو یانگ[ii] و دنگ دو[iii] که بنا به گزارش سی کی یانگ مایل به جدایی سیاست از هنر یا تقویت هنر غیر سیاسی بودند، نادیده گرفته شوند[۵۴]. آنچه که آنها می‌خواستند جدا کردن هنر از آن دسته ارزش‌های سیاسی بود که بدان‌ها عقیده‌ای نداشتند. آنچه که نیروهای مخالف انقلاب فرهنگی در سال‌ها پیش برای تحقق آن تلاش کردند، آمیزش هنرها با تفسیر خودشان از سیاست بود، تفسیری که با برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" سازگاری نداشت. برای مثال آنها از نمایش وو هان[iv] با عنوان "اخراج های رویی"[v] بطور فعال حمایت می‌کردند و این نمایش پیاده‌رویی را در سطح ملی در تلویزیون و در سینما به اجرا درآوردند.

"اخراج های رویی"، بعنوان یکی از اهداف فرهنگی برجسته انقلاب فرهنگی، یک نمایش تاریخی بود که یک وزیر به نام های رویی را نشان می‌داد که عدالت را برای مردم عادی رعایت نمی‌کرد. قهرمان این داستان مثل نمایش "فرانس فن سیکینجین" لاسال، از میان طبقه آینده یعنی دهقان نبود بلکه یک مقام سلطنتی بود. بنا بر این همان انتقادی که مارکس و انگلس به

[i] C. K. Yang
[ii] Zhou Yang
[iii] Deng Do
[iv] Wu Han
[v] Dismissal of Hai Rui

لاسال کرده بودند به وو هان هم که همقطار چینی لاسال بشمار می‌آید، وارد بود: پرولتاریای شهری یا فونسیر نباید برای عدالت اجتماعی به یک مقام سلطنتی اتکاء کند. در واقع خط سیاسی این نمایش خیلی همسو با سیاست‌های اقتصادی معاصر بود. وو هان یک استاد تاریخ دانشگاه پکن و معاون شهردار آن شهر بود. از تبلیغات گسترده‌ای که برای این نمایش شد معلوم بود که این نمایش به یک سلاح سیاسی برای اربابان سیاسی وو تبدیل شده بود. "سه آزادی و یک تضمین" که اموال خصوصی و بازارهای روستایی را تضمین می‌کرد، از دید مارکسیستی در واقع موانعی برای برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" بشمار می‌رفت چرا که این تضمین‌ها موجب تحکیم راه سرمایه‌داری، بستن راه سوسیالیستی و متوقف کردن سوسیالیسم می‌شد. کسانی از این وضعیت سود می‌بردند که ارزش‌های پیش از سوسیالیسم را ترجیح می‌دادند. بطور خلاصه برنامه فرهنگی انقلاب فرهنگی با برنامه اقتصادی آن بخوبی جفت و جور شده بود و از طرفداران آن که تغییر جهان را از دید مارکسیستی تجزیه و تحلیل و پیگیری می‌کردند، جز این هم انتظاری نمی‌رفت.

در اینجا می‌خواهم دو نمونه بسیار مشهور را ذکر کنم تا اهداف برنامه فرهنگی انقلاب فرهنگی را نشان دهم و روشن کنم که این برنامه با سنت مارکسیستی چینی چن، چو و مائو همسو بود. اولین نمونه، بازنگری یک داستان موجود و تبدیل آن به یک الگوی نمایشی بود در حالی که نمونه دوم یک اثر غیر شفاهی موسیقی بود. در خلال انقلاب فرهنگی، هشت اثر هنری به حدی ارتقاء یافتند که بعنوان الگو شناخته شدند. نکته قابل توجه این است که هر دو مورد در پی این بودند که رسانه فرهنگی خارجی را با بیان فرهنگی چینی آمیخته و یکی کنند.

اولی یک نمونه مجمل از پیام فرهنگی انقلاب فرهنگی است که مبتنی بر داستان بسیار مشهور "دختر سپید مو"[i] بود. نسخه اولیه آن یک نمایش گفتاری میهن‌پرستانه بود که با طبع چینی سازگار نبود و در خلال جنگ با ژاپن ساخته شده بود. در این داستان، پسر یک ارباب که با ژاپنی‌ها همدست شده بود، بعنوان یک فرد شرور معرفی شده است. موضوع داستان دختری است که بخاطر ناتوانی خانواده وی برای پرداخت میزان بهره بدهی خود، به ارباب فروخته می‌شود. این دختر مورد تجاوز پسر ارباب واقع می‌شود اما با کمک دیگر خدمتکاران همدرد خود، موفق به فرار می‌شود. وی به غاری پناه می‌برد و در نهایت درماندگی، نوزاد مرده‌ای را سقط می‌کند و آن قدر در غار مخفی می‌ماند تا اینکه موهایش سفید می‌شود. بعد از آن وی به یک معبد متروکه می‌رود و در اینجا با هدایا و پیشکش‌های دهقانان خرافاتی که خیال می‌کردند دختر سفید مو یک روح است و برای خشنودی وی هدایایی را برایش می‌بردند، امرار معاش می‌کند. تا اینکه وی و

---

[i] The White-Haired Girl

روستاییان به کمک ارتش آزادیبخش خلق، آزاد می‌شوند.

در خلال انقلاب فرهنگی این داستان بصورت اپرا و پس از آن بصورت باله به سبک غربی در پکن اجرا شد. این تغییر سبک‌های نمایش نشان می‌دهد که فرهنگ انقلاب فرهنگی ضد بیگانه نبود بلکه رویکردی جامع و جهانی از نوع مارکسیستی داشت. تغییراتی که در موضوع اصلی نمایش داده شد، اهمیت بیشتری دارد. دختر در میان خرافه‌پرستی پسر ارباب که از خیال روح بودن وی ترسیده و با هدیه کردن غذا در پی راضی کردن وی برمی‌آید، زنده می‌ماند و به این ترتیب بطور ناخواسته هم چنان قربانی پسر باقی می‌ماند. به این ترتیب حالا دیگر دهقانان نبودند که بخاطر خرافه‌پرستی مورد تمسخر واقع شوند. بعدها پس از تجزیه و تحلیل وضعیت، دختر تصمیم می‌گیرد که محرومان باید خودشان را رها کنند. به این ترتیب دختر با کمک به روستاییان برای درک وضعیت‌شان، آنها را بسوی آزادی خودشان هدایت می‌کند و همزمان با ورود ارتش آزادیبخش خلق، ارباب و پسرش را اسیر می‌کند.

در نسخه انقلاب فرهنگی این نمایش، دختر از وضعیتی که باید مورد همدردی قرار گیرد، به وضعیت کسی که شایسته تقلید است، تغییر یافت. نکته دیگری که در نسخه انقلاب فرهنگی دیده می‌شود، برابری جنسی است. نسخه انقلاب فرهنگی نه تنها از موضوع مبتذل دوشیزه‌ای تنگدست که با نجیب‌زاده‌ای در زره درخشان نجات می‌یابد، خودداری کرد بلکه این دوشیزه، خود به یک قهرمانی تبدیل شد که نه تنها خویش بلکه مردم خود را نیز آزاد می‌کند.

این موضوع با موضوع برابری جنسی در برنامه اولیه حزب کمونیست چین همسو بود و موضوعی بود که ذهن مائو را از همان زمانی که یک کتابدار ساده در دانشگاه پکن بود و در سراسر زندگی سیاسی وی، سخت به خود مشغول کرده بود. گر چه رهبری حزب همواره با مردان بوده است ولی برابری جنسی از همان زمان در برنامه اجتماعی حزب کمونیست چین قرار گرفت. این موضوع به این بهانه که موضوع جنسیت در مقابل موضوعات گسترده‌تر اقتصادی و سیاسی در درجه دوم قرار دارد، بارها مورد بی‌توجهی قرار گرفت: آنهایی که نیمی از آسمان را در اختیار خود داشتند، می‌توانستند دیدار بهشت را که برایشان در درجه دوم اهمیت بود، بتأخیر بیندازند!

سبک باله "دختر سپید مو" به فیلم تبدیل شد و الگوهای دیگر انقلابی نیز به آن اضافه شد و ترتیبی داده شد تا در دسترس عموم مردم قرار گیرد. در همه این الگوها، دوشیزه‌های تنگدست به کمک مردان نجات نمی‌یابند بلکه خود قهرمان مثالی هستند. در این الگوها، دبیران پیر حزب دیگر معدن عقل و دانش نیستند بلکه بصورت ریاکاران حیله‌گر پیری معرفی شده‌اند که سرگرم کشیدن نقشه‌های شرورانه هستند. نقشه‌های آنها معمولا از سوی رفقای دختر جوان افشاء و خنثی می‌شود. البته این نگرانی اندک وجود دارد که با نشان دادن صحنه‌های تجاوز به عنف به

زنان پاکدامن کنفسیوسی، این پیام فمینیستی در پی ضربه زدن به این قبیل ارزش‌های چینی کهن باشد ولی با موضوع رمان‌های واورلی[i] و با آنچه در بسیاری از تفسیرهای مردانه بورژوازی دیده می‌شود، مغایرتی نداشت. تعجب‌آور این بود که حزب کمونیست چین چرا پس از بقدرت رسیدن خود باید ۱۷ سال صبر می‌کرد تا برنامه فرهنگی برابری جنسی خود را که از بدو تأسیس خود بدان متعهد شده بود، به اجرا بگذارد. مارکسیست‌ها خوب می‌دانند که اگر زنان در بند باشند، جامعه آزاد نخواهد بود.

نمونه دوم، کنسرت رودخانه زرد[ii]، بصورت یک واسطه هنری خارجی یعنی کنسرت پیانو بود. احتمالا چنین بنظر می‌رسد که "گروه انقلاب فرهنگی" از طریق یک موسیقی ناب در نظر داشت تا انقلاب چینی را در متن انقلاب مارکسیستی در سراسر جهان قرار دهد. این اثر بخاطر اینکه یک دزدی ادبی و بدتر از همه دزدی ادبی از سوی یک کمیته دولتی بود، مورد اتهام و بدنامی قرار گرفته است. اما در زمینه مارکسیسم در چین، بنظر می‌رسد که "گروه انقلاب فرهنگی" از طریق موسیقی، توانست نمایش خوبی را از انقلاب چینی در متن انقلاب مارکسیستی بین‌المللی ارائه نماید. مطمئنا از این نظر که این قطعه موسیقی بدون متن می‌باشد، برداشت‌ها طبعا ذهنی خواهد بود. اما کسانی که با نمایش‌های فرهنگی در تاریخ انقلاب چینی آشنا باشند تشخیص می‌دهند که موضوع آن از "آواز رودخانه زرد"[iii] گرفته شده بود که یک اثر میهن‌پرستانه مربوط به جنگ ضد ژاپنی بود. کلمات این آواز چنین یادآوری می‌کند که "رودخانه زرد" نماد سرچشمه تمدن چینی است. اینکه این کنسرت همراه با گفتاری است که بنظر می‌رسد پژواک عبارت‌های براهمز[iv] و تار بتهوون[v] باشد، نباید بمنزله نشانه دزدی ادبی بحساب آورد بلکه آن را تنها بعنوان یک اجرای رایج موسیقی باید در نظر گرفت. همان طور که در فصل مربوط به مائو گفته شد، چنین داوری‌هایی بنظر می‌رسد که در راستای حرص شدیدی باشد که می‌خواهد اروپاییان را برای *بارور کردن* و *اجرای مبتکرانه* نظرات مارکس و چینی‌ها را تنها برای *انحراف* توانا بحساب می‌آورند.

بجای تحلیل دقیق تمام این کنسرت، گر چه قطعا شایسته چنین تلاشی هست، می‌خواهم تنها به حرکت نهایی آن بپردازم چرا که این حرکت پیام انقلابی را بطور مختصر در خود نهفته است. این حرکت با یک آهنگ "رژه داوطلبان"، که امروزه سرود ملی چین است آغاز می‌شود اما

---

[i] the Waverley novels
[ii] The Yellow River Concerto
[iii] the Yellow River Oratorio
[iv] Brahms
[v] Beethoven

منظور این است که با این آواز رژه میهن‌پرستانه و ضد امپریالیستی مبارزان کمونیست، در واقع زندگی آغاز می‌شود. این موضوع با موضوع "شرق، سرخ است" که شاید بتوان آن را نشانه ورود مبارزه به مرحله جدیدی که شامل حزب کمونیست چین تحت رهبری مائو در این زمان نیز بشود، با زیرکی ترکیب می‌شود. پس از آن تغییراتی در این موضوعات رخ می‌دهد که نشانگر فراز و نشیب‌های انقلاب است. نزدیک به پایان این کنسرت، موج خروشان "بین‌الملل" نواخته می‌شود که حاکی از آن است که انقلاب چین به بخشی از جنبش انقلابی بین‌المللی تبدیل شده است. در مرحله یکی به آخر مانده این کنسرت، که در "بین‌الملل" نیز همین مرحله است، موضوع با مرحله آخر "شرق سرخ است" جایگزین می‌شود. بنظر می‌رسد که می‌خواهد بگوید که جنبش انقلابی بین‌المللی در این زمان انقلاب چین را در بر گرفته یا اینکه چین رهبری جنبش انقلابی بین‌المللی را در دست گرفته است. باید بخاطر داشت که این کنسرت در زمان اختلاف شدید چین و شوروی ساخته شد، زمانی که چینی‌ها، اتحاد شوروی را به تجدیدنظرطلبی و بی‌لیاقتی برای رهبری جنبش انقلابی مارکسیستی در سراسر جهان متهم می‌کردند.

در کنگره نهم حزب در سال ۱۹۶۹، این الگوهای فرهنگی تقریبا تنها نتایج انقلاب فرهنگی بودند که هم چنان در جریان بودند. در این کنگره، "گروه انقلاب فرهنگی" و طرفداران آنها هنوز رفقای بسیاری در کمیته مرکزی داشتند اما از برنامه اقتصادی و اجرایی آنها جز نام چیزی باقی نمانده بود. حتی کمیته‌های انقلابی در شرکت‌های صنعتی بسرعت به عقب رانده شده و بسیاری از مدیران دوباره به سر کار خود بازگشته و به حقوق معوقه خود دست یافته بودند. به این ترتیب در سال ۱۹۶۹ "گروه انقلاب فرهنگی" چاره‌ای نداشت جز اینکه انقلاب فرهنگی را بطور موفقیت‌آمیزی پایان یافته تلقی کند و با رجزخوانی و آرزو کردن تنها به وجود اسمی برنامه شکست خورده خود، اکتفا کند. از نظر مخالفان انقلاب فرهنگی، مسائل تا زمانی که موافقان آن را بطور کامل از دور خارج نکرده بودند، تمام شده تلقی نمی‌شد و این زمانی تحقق یافت که پلنوم سوم کنگره یازدهم حزب در سال ۱۹۷۸ دنگ شیائوپینگ را بعنوان رهبر بی‌چون و چرا انتخاب کرد و "گروه انقلاب فرهنگی" را پس از انجام یک سری محاکمات نمایشی تحقیرآمیز به پشت میله‌های زندان انداخت. جانگ چون‌چیائو و جیانگ چینگ، دو تن از چهار تبهکار، تا آخر مقاومت کردند و به خطای خود اعتراف نکردند. این دو به زندان ابد محکوم شدند و سیاست‌های اقتصادی انقلاب فرهنگی معکوس گردید.

اعتبار تفسیر من بهمان مقداری که به دانش موسیقی‌شناسی چینی متکی است، به دیدگاه سیاسی افراد هم ارتباط دارد. با این وجود، با هر دیدگاه سیاسی که به موضوع بنگریم، من معتقدم که پیام‌های فرهنگی انقلاب فرهنگی، بین‌المللی بودند. با وجودی که انسان می‌تواند زیبایی‌شناسی این نمونه‌ها را ارزیابی کند، باید پذیرفت که تلاش "گروه انقلاب فرهنگی" بر این

قرار داشت که برنامه فرهنگی انقلاب چین را به یک دیدگاه بین‌المللی تبدیل کند و در این راه از رسانه‌های غیر چینی نیز استفاده می‌کرد. اگر این گونه به "کنسرت رودخانه زرد" توجه شد، بدین خاطر بود که طرفداران انقلاب فرهنگی در آن یک مضمون بین‌المللی مشاهده می‌کردند.

این دو اثر، در حالی که انقلاب فرهنگی را از اتهام بیگانه هراسی مبری می‌کند، ولی محدودیت‌های اندیشه مائو زدونگ را نیز بعنوان یک مشی انقلابی در چین نشان می‌دهد. بدون یک عامل بیرونی مثل یک دشمن انقلابی مشترک آن چنان که پس از بقدرت رسیدن حزب کمونیست چین وجود داشت، رهبران حزب متوجه شدند که دیگر نمی‌توانند اختلافات خود را با فراخوان وحدت در برابر یک دشمن خارجی درجه‌بندی کنند و در نتیجه این اختلافات از شکل غیر خصمانه به خصمانه تغییر یافت. جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی مناسبت‌هایی بود که خصومت‌ها به درگیری آشکار کشیده شد و آرزوهای ذهنی رهبران درباره موضوعاتی همچون وضعیت جاری انقلاب سوسیالیستی در چین و اندازه‌ای که دستآوردهای آن باید گسترش یابد تا به مرحله بعدی سوسیالیسم منتقل گردند، دیگر با نرمش و مسالمت برآورده نمی‌شد.

بنا بر این بعنوان یک نتیجه و بعنوان یک پلی به تحولات مارکسیسم چینی در دوره پس از مائو، می‌خواهم آخرین درگیری آشکار میان مائو و دنگ، جانشین مشهور وی، را مورد بررسی قرار دهم. ما می‌توانیم منطقا مطمئن باشیم که تا زمانی که سیاست در میان مذاکره و منازعه است، جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی بویژه شکست‌های آنها نیز بطور برجسته نشان داده خواهد شد ولی اینکه این جنبش‌ها بعنوان آرمان‌هایی که زمانش هنوز فرا نرسیده است ارزیابی شود (یعنی چپ‌گرایی افراطی) یا اینکه دقیقا اجرای ضعیف سیاست‌های ضعیف برآورد شود، بستگی زیادی به دیدگاه سیاسی ارزیابان دارد. هر تصمیمی که بگیریم، بنظر روشن است که مائو و "گروه انقلاب فرهنگی" در درک ماهیت تضاد خود با مخالفان‌شان، دچار اشتباه فاحشی شدند. مائو و "گروه انقلاب فرهنگی" بجز درباره لیو شائوچی، رییس سابق کشور، این تضاد را غیر خصمانه تلقی می‌کردند در حالی که مخالفان آنها آن را خصمانه می‌دیدند. دنگ و رفقایش در اولین فرصت باصطلاح شاهرگ "گروه انقلاب فرهنگی" را قطع کردند، آنها را از حزب اخراج و از ردیف "مردم" حذف‌شان کردند. برای اولین بار در تاریخ حزب کمونیست چین بود که رهبران آن از مسیر کوتاه استالین استفاده کردند و چهار تبهکار را بعنوان طرفداران تروتسکی محکوم کردند[۵۵].

مائو و "گروه انقلاب فرهنگی" ممکن است قربانی ایدئولوژی خودشان یعنی نرمش و انعطاف طبیعت بشری، شده باشند چرا که اظهار تأسف مشهور دنگ به مائو، صادقانه تلقی شده بود. شاید هم چنان که شخصیت‌های بزرگ خارجی که با مائو ملاقات کرده بودند، بارها می‌گفتند، بخاطر فرط پیری مائو بود که وی نتوانست بازی دنگ را خوب تشخیص بدهد. به هر دلیلی که باشد

جهش بزرگ به جلو و انقلاب فرهنگی نه تنها محدودیت نفوذ مائو را نشان داد بلکه ثابت کرد که اولویت‌های اندیشه مائو زدونگ آن چنان که مائو آن را تفسیر می‌کرد، مستدلا مورد قبول اکثریت رهبری حزب نبود. شاید دقیق‌تر این باشد که بگوییم که آن رهبران نمودهای نسخه مائو از مارکسیسم را درک کردند ولی آن را مردود می‌دانستند. به نظر مائو هسته سوسیالیسم مارکسیستی، روابط تولیدی بود نه بهره‌وری، بنا بر این هدف انقلابی، باید دستیابی به یک شکل سوسیالیستی از روابط تولیدی باشد.

این همان نکته اصلی در درگیری نهایی میان مائو و دنگ بود. این نکته در سال ۱۹۷۵ درست پیش از مرگ مائو و غیبت دوم دنگ به "بحث حلقه اصلی"[i] مشهور شد. این اختلاف، مشابه خطابه وداع جرج واشنگتن، بر سر چگونگی بحساب آوردن "سه فرمان" مائو صورت گرفت. این سه فرمان عبارت بودند از: نظریه دیکتاتوری پرولتاریایی را مطالعه کنید تا جلوی تجدیدنظرطلبی را بگیرید و با آن مبارزه کنید؛ ثبات و وحدت را افزایش دهید؛ و اقتصاد ملی را به پیش ببرید. مائو و "گروه انقلاب فرهنگی" اولین فرمان را حلقه اصلی می‌دانستند و در کلمات خود مائو این چنین آمده بود "مبارزه طبقاتی، حلقه اصلی است. هر چیزی منوط به آن است". در همین باره بود که جانگ چون‌چیائو مقاله خود را با عنوان "زنده باد دیکتاتوری پرولتاریا" منتشر کرد و در آن به *مبارزه طبقاتی در فرانسه* مارکس استناد کرد.

در هفتم اکتبر ۱۹۷۵ دنگ در سخنانی که به "برنامه کلی"[ii] مشهور است به این مقاله پاسخ داد و در آن اعلام کرد که هر سه فرمان از یک میزان اهمیت برخوردارند[۵۶] در نتیجه درجه اهمیت فراخوان برای مبارزه طبقاتی را به میزانی مشابه با دو فرمان دیگر بطور مؤثری پایین آورد. وی همچنین روشن کرد که به نظر او مبارزه طبقاتی اساسا کامل شده و وی معتقد است که این نیاز که "اقتصاد ملی را به پیش ببرید" در حال حاضر "موضوعی با اولویت بالا" است. مخالفان دنگ نظر وی را نظریه نیروی تولیدکننده نامیدند. به عبارت دقیق‌تر در اواخر رهبری و عمر مائو، اختلاف در حزب کمونیست چین بر سر اینکه اولویت ملی باید به تقویت روابط تولید داده شود یا نیروی تولید کننده، بالا گرفته بود. ولی اختلاف را شاید بتوان بخاطر ذهنیتی که در اندیشه مائو زدونگ بعنوان نظریه عمل نهفته بود دانست چرا که رهبر یا رهبری دست‌جمعی را برای تصمیم‌گیری درباره اینکه کدام سیاست موفق است و بعد در مرحله بعد در انقلاب دایمی چه باید کرد، تنها می‌گذارد. چنین چیزی را درباره مارکس و مارکسیسم هم می‌توان گفت.

به این ترتیب موضوع اصلی اختلاف در زمینه مارکسیسم در چین، روح انقلاب چین بود. در

---

[i] The Key Link Debate
[ii] The General Program

یک طرف جانگ چون‌چیائو بود که خواستار اجرای برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" بود و پافشاری می‌کرد که سوسیالیسم انقلابی مستلزم یک انقلاب دایمی است که از طریق مبارزه طبقاتی، افکار و آرمان‌های مبتنی بر روابط تولید قدیمی را دگرگون سازد. در طرف دیگر دنگ قرار داشت که مدعی بود که مبارزه طبقاتی اساسا تمام شده و وظیفه کنونی، افزایش بهره‌وری است. با گذشت سه هفته از مرگ مائو، این موضوع دیگر از قالب یک بحث صرفا نظری خارج شد و به یک تضاد خصمانه تبدیل گردید. چانگ و دیگر رهبران "گروه انقلاب فرهنگی" انگ چهار تبهکار خوردند، بازداشت و از عضویت حزب برکنار شدند و برای اولین بار در طول تاریخ حزب کمونیست چین، از مسیر *کوتاه* استالین برای محکومیت آنها بعنوان طرفداران تروتسکی استفاده شد. در شکل واقعی استالینی، اینها از نسخه‌های اولیه تصاویر رسمی مراسم یادبود مائو حذف شدند. باید مطمئن بود که این جز مبارزه برای قدرت، مبارزه برای بدست گرفتن سرنوشت چین و انقلاب آن و مبارزه برای تصمیم‌گیری درباره اینکه کدام نظریه عمل باید چین را بسوی سرنوشت خود هدایت کند، چیزی نبود.

پی‌نوشت‌های فصل هشتم:

[1] MacFarquhar:1997; Teiwes:1999
[2] Evans,1988:252
[3] Gittings, 1968:16
[4] Nakajima, 1987:266
[5] Acheson, 1949:ix
[6] Walker, 1966:4
[7] Bowie and Fairbank, 1965:47
[8] Bowie and Fairbank, 1965: 59
[9] Walker, 1966:7
[10] Regler, 1980:187
[11] Lippit, 1975:105
[12] Mamo, 1981:66
[13] Mao, 1958/1969:220-5
[14] Wheelwright and McFarlane: 1971
[15] Nolan :1976; Selden :1988
[16] MacFarquhar and Fairbank, 1987:110
[17] Bowie and Fairbank, 1965:1
[18] Harding, 1981:103
[19] Zagoria,1962:87
[20] Harding, 1981:107
[21] Gurtov, 1976:52
[22] Mao, 1956:222
[23] Mao, 1956/1977:217
[24] Gittings, 1974: 19
[25] Nakajima, 1979:33
[26] Yahuda, 1978:71
[27] Zagoria, 1962:195-217; Thomas: 1962
[28] Gittings, 1968:106-7
[29] Mao, 1946/1961:99
[30] Gurtov and Hwang,1980:40
[31] Grunfeld, 1987:149
[32] Gurtov and Hwang, 1980:43
[33] Mullin, 1975:975
[34] Hinton, 1966:287-8
[35] Gittings, 1974:216

[36] Gittings, 1974:216
[37] Party History, 1981
[38] Lippit, 1975: 104
[39] Baum and Teiwes, 1968:12-3
[40] Mao:1953/1977
[41] Mao:1957/1977
[42] Marx, 1850/1973:123; original emphases
[43] Zhang:1975
[44] Marx, 1881/1975:320
[45] Marx, 1877/1975:292
[46] Teiwes:1999; MacFarquhar:1997
[47] Anhui:1968
[48] SCMP:1968
[49] Review:1968
[50] Teiwes:1999; MacFarquhar:1997
[51] Jackson:1971
[52] Baranson:1071
[53] Yang, 1968:501-24
[54] Yang:504
[55] Peking Review: 1977
[56] Deng:1975

فصل نهم

بازگشت ارتجاعی و بحران مشروعیت

مروری گذرا بر مشکلات

موضوع این فصل درباره سرنوشت مارکسیسم چینی در دوره پس از مائو که به دوره "اصلاحات و دروازه‌های باز اقتصادی"[i] شهرت دارد می‌باشد و کاری به ارزیابی سیاست‌های اصلاحات ندارم. در حالی مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ بارها از سوی حزب کمونیست چین بعنوان اصول هدایت‌گر، هم برای حزب و هم برای دولت، در دوره اصلاحات عنوان شده، معتقدم که با وجودی که این اصول مهم شمرده شده است اما نقش آنها از نقشی که در دوره رهبری مائو داشتند، متفاوت می‌باشد. این اصول در دوره اصلاحات بنظر نمی‌رسد که هدف حزب باقی مانده باشد بلکه از آن برای مشروعیت بخشیدن به خواسته حزب کمونیست چین برای باقی ماندن بعنوان تنها حزب حاکم استفاده شده است.

اصلاحات در چین پس از مائو، شامل تغییرات اقتصادی عمده‌ای بود که در برخی شعارهای رهبران حزب کمونیست چین خطاب به مردم نیز بوضوح قابل مشاهده است: "ثروتمند شدن خیلی خوب است" و "حقیقت را باید از واقعیت‌ها شناخت". اصلاحات همچنین شیوه‌های چندگانه مالکیت ابزار تولید را مجددا مرسوم کرد که از مالکیت کاملا خارجی تا مالکیت مشترک میان خارجی و بخش خصوصی و همچنین مالکیت مشترک میان خارجی و بخش عمومی؛ و از مالکیت کاملا خصوصی، مالکیت خصوصی و اشتراکی، مالکیت مشترک بخش خصوصی و بخش عمومی و شرکت‌های عمومی با مسئولیت محدود در تغییر بود. در حالی که در یک اقتصاد مختلط، این گوناگونی چیزی عجیب و استثنائی نیست ولی مایه تعجب اینجا است که حزب کمونیست چین همواره اصرار داشته که چین هنوز یک دولت سوسیالیستی است و این حزب هم

---

[i] Reform and Opening

چنان می‌خواهد که تنها حزب حاکم باقی بماند. به این ترتیب حزب کمونیست چین برای خودش یک مشکل سختی را ایجاد کرده و آن تطبیق برنامه اصلاحات با اصول هدایت‌گر خود بود. این همان اصولی بود که بر اساس نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا، برای حزب کمونیست چین مزیت تنها حزب حاکم بودن را فراهم کرده بود. اما این مزیت باید مشروط بر این می‌شد که حزب کمونیست از برنامه "سه حذف و یک مرحله انقلابی" در یک انقلاب دایمی خارج نشود. برنامه اصلاحات این توجیه را بخطر انداخت.

برداشت من این است که رهبران حزب کمونیست چین درک کردند که این وضع دشوار ممکن است به یک بحران مشروعیت منجر شود بهمین خاطر تلاش پیوسته‌ای کردند تا با استفاده از ابزار بدعت‌های نظری، این تضاد را برطرف کنند. گام‌هایی که در این مسیر برداشته شد شامل تفسیرهای مجدد از بسیاری جنبه‌های مهم اصول هدایت‌گر بویژه در زمان گسترش برنامه اصلاحی، می‌شد. اولین اصلی که بصورت غیر مستقیم مورد تفسیر مجدد قرار گرفت، اندیشه مائو زدونگ بود که در اولین بیانیه حزب کمونیست چین درباره تاریخ حزب پس از مائو با عنوان "درباره مسائل تاریخ حزب" صورت گرفت[1]. اندیشه مائو زدونگ در این بیانیه بصورت "تصمیمات عاقلانه جمعی رهبران عالی حزب در گذشته" تعریف دوباره شد. حزب کمونیست چین با این بیانیه خود، نه تنها اندیشه مائو زدونگ را جوری گسترش داد که شامل افکار دیگر رهبران نامعلوم حزب نیز بشود بلکه آن را با وضع موجود چین و تحولات آینده آن نامربوط دانست. در نظریه‌های علم و عمل مائو، شرایط گذشته، مشابه شرایط حال و آینده نبود بهمین خاطر مراحل صحیحی که در گذشته طی شده، و لو عاقلانه بوده باشد، نمی‌توانست راهنمای مناسبی برای وضع حال و آینده باشد. این بدین معنی نیست که حزب کمونیست چین پس از مائو کمتر ایدئولوژیکی است ولی با تعریف دوباره از اندیشه مائو زدونگ نشان داد که نگرانی اصلی آن، ایدئولوژی مشروعیت است و از طریق مارکسیسم و لنینیسم و بر اساس نظریه دیکتاتوری پرولتاریا، هم چنان در پی مشروعیت بخشیدن به تنها حزب حاکم بودن خود می‌باشد.

اینکه از اندیشه مائو زدونگ باید تعریف دوباره‌ای می‌شد قابل درک است. همان طور که در فصل هشتم گفته شد، دنگ در سال ۱۹۷۵ در بحث نیروی تولیدکننده، نظر مائو را که می‌گفت تضاد اصلی در چین کنونی، روابط تولیدی می‌باشد، مردود می‌دانست. بنظر دنگ، تضاد اصلی در واقع میان یک نظام سیاسی پیشرفته و نیروهای تولیدکننده عقب‌مانده بود و به این ترتیب وظیفه حال و آینده از نظر او این بود که نیروهای تولیدکننده، ارتقاء یابند. اما این نمی‌توانست بطور واقعی مشروعیت حزب کمونیست چین را بعنوان تنها حزب حاکم تأمین کند چرا که نیروهای تولیدکننده در درون ایدئولوژی‌های مختلفی ممکن است ارتقاء یابند. حزب کمونیست چین با نامیدن اصلاحات بعنوان "آزادی دوم" و با تعریف دوباره از اندیشه مائو زدونگ و برگشت کامل از

مسیری که مائو در زمان رهبری خود در حرکت بود، احتمالا بطور ناخودآگاه می‌خواست این گفته لنین را تصدیق کند که انقلاب‌ها به نظریه‌های انقلابی نیاز دارند. من معتقدم که حزب کمونیست چین دست‌کم در اولین مراحل اصلاحات، ایدئولوژی مارکسیسم و لنینیسم را حفظ کرد چرا که برای مشروعیت خود به آنها نیازمند بود.

من نمی‌خواهم بگویم که زمامداری حزب کمونیست چین مشروع نیست یا احزاب دیگر مشروع‌ترند. از آنجا که از نظر مفسران چینی و خارجی، سیاست‌های اصلاحات موفقیت‌آمیز قلمداد شده و همان طور که مجله تایم در سال ۱۹۸۵ دنگ را بعنوان مرد سال برگزید، چنین ادعا می‌شود که هیچ مخالفت ماندگاری در برابر زمامداری حزب کمونیست چین وجود ندارد. اما چنین موفقیت‌هایی بنظر من تنها بحران مشروعیت حزب کمونیست چین را شدت می‌بخشد چرا که الفاظ مارکسیستی که مورد استفاده حزب کمونیست چین قرار گرفته نشان می‌دهد که از نظر مشروعیت می‌خواهد هم چنان مارکسیست بحساب آید. اما تضاد ایجاد شده از سوی اصلاحات هر قدر که اصلاحات عمیق‌تر می‌شود، آن هم شدت بیشتری می‌یابد و معتقدم که این ذهن رهبران حزب کمونیست چین را بخود مشغول کرده است و آنها می‌دانند که برنامه مارکسیستی "سه حذف و یک مرحله انقلابی" در انقلاب فرهنگی و برنامه اصلاحات با هم قابل جمع نمی‌باشند و با همه نظریه‌های تکاملی پیشین حزب کمونیست چین مغایرت دارد. از این رو پافشاری آنها در استفاده از الفاظ و واژه‌های مارکسیستی در بحث‌ها و سخنرانی‌ها نشان می‌دهد که آنها هم چنان مایلند که مشروعیت سوسیالیستی داشته باشند.

اگر تحلیل من درست باشد، حزب کمونیست چین با مشکل جدی مواجه است اگر چه این موضوع هیچگاه مورد بحث علمی قرار نگرفته است. اینکه حزب کمونیست چین بر الفاظ و واژه‌های مارکسیستی پافشاری می‌ورزد، چیزی بیش از یک عادت است؛ این یک احساس نیاز مستمر و ضرورت سیاسی است که مشروع تلقی گردد.

حزب کمونیست چین حرکت در مسیر تازه خود را در نشست عمومی سوم کمیته مرکزی یازدهم که در ۱۸–۲۲ دسامبر ۱۹۷۸ برگزار شد، آغاز کرد. در خلال دو سال فاصله میان مرگ مائو و این نشست، حزب کمونیست چین تحت رهبری هوآ گوئوفانگ[i]، باصطلاح جانشین خلق‌شده، بسیار سرگردان بود. رهبران مختلف حزب کمونیست چین برای سلطه و یافتن مسیر حرکت با یکدیگر مشغول مبارزه بودند. نشست عمومی سوم و همچنین این سرگردانی با به سکان نشستن پر قدرت دنگ به پایان رسید. مسیرهای جدید اعلام شد و تأکید شد که "کار حزب ما و ... مردم ... (این است که به) نوسازی سوسیالیستی (متعهد باشند)"[۲]. دغدغه

---

[i] Hua Guofang

نوسازی بخودی خود قطعا با نظر مائو که همواره تلاش می‌کرد چین را از نظر اقتصادی به یک ملت پیشرفته و قدرتمند تبدیل کند، بیگانه نبود اما در این زمان نوسازی اقتصادی به یک اولویت بالایی تبدیل شده بود و همه چیز دیگر را تحت‌الشعاع خود کرده بود. همان طور که مجله نظری حزب با نام "پرچم سرخ" اعلام کرد "هدف انقلاب سوسیالیستی این است که نیروهای تولیدکننده را از بند رها کند"[۳]. سوسیالیسم حالا جوری تعریف می‌شد که بیشترین و مهمترین دغدغه آن، ارتقاء نیروهای تولیدکننده باشد.

این اظهارات کمیته مرکزی و آنچه در مجله نظری رسمی آن مندرج شده نشان می‌داد که دنگ و همکاران آن زمام امور را در دست گرفته و مسیر حزب را تنها در مدت دو سال پس از مائو و بشکلی نسبتا مسالمت‌آمیز تغییر داده بودند. اما مشکلات نظری هم چنان باقی مانده بود. در حالی که گرایش به مارکسیسم و لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ، بعنوان اصول هدایت‌گر، ایجاب می‌کرد که حزب پرولتاریا از امتیاز تنها حزب حاکم بر کشور بهره‌مند گردد، این امتیاز دارای یک وظیفه و مسئولیت هم برای هدایت جامعه بسوی یک سازمان، توزیع و تولید سوسیالیستی مارکسیستی بود. اما حزب کمونیست چین در این زمان مدعی شده بود که مانع تکامل سوسیالیستی در چین، تضاد میان یک نظام سیاسی پیشرفته و یک نیروی تولیدکننده عقب‌مانده است و به همین خاطر حزب کمونیست چین به این نتیجه رسید که از آنجا که مالکیت خارجی و خصوصی می‌تواند موجب تسریع آشنایی و ابداع فناوری پیشرفته و در نتیجه ارتقاء نیروی تولیدکننده شود، پذیرش آنها مانعی ندارد. همان طوری که اعلامیه ۱۹۷۸ ادعا می‌کرد که سوسیالیسم در حال توسعه است، بطور تلویحی نیز اشاره می‌کرد که این شرکت‌ها با یک رابطه تولیدی سوسیالیستی در نهایت به مالکیت عمومی باز خواهند گشت و این در زمانی اتفاق خواهد افتاد که نیروهای تولیدکننده به "نظام سیاسی پیشرفته" دست یابند البته این موضوع بطور آشکار در برنامه اصلاحات قید نشده بود. هرگونه تهدید ملی‌سازی دوباره حتی اگر در ذهن دنگ و رهبران همفکر او در حزب کمونیست چین می‌بود، می‌توانست خبر ناخوشایندی برای سرمایه‌گذاران بین‌المللی باشد. در بخش بعدی من نشان خواهم داد که چگونه حزب کمونیست چین تلاش کرد که ادعای سوسیالیست بودن خود را توجیه بکند.

حل مشکلات مشروعیت

در اولین دهه از دوره اصلاحات، تحلیل‌گران خارج از چین تقریبا متفقا برنامه اصلاحات را تحسین کردند. حتی یکی از پژوهش‌گران خاطر نشان کرد که "نظرات مخالف" نمی‌توانند بسادگی "در فضای مه‌آلود رضایت چین ملایم نفوذ کنند"[۴]. راجر گارساید، که در سال‌های ۱۹۷۶-۱۹۷۹ در چین بسر برده بود، اصلاحات را بصورت "داستان چگونگی بازگشت زندگی به

یک ملتی که نیمه جان بود" معرفی کرده است. گارساید در کتاب خود بنام *بازگشت به زندگی: چین پس از مائو* اصرار می‌کند که "هیچ کشوری نیست که تحت تأثیر نتایج آن قرار نگرفته باشد"[۵]. در واقع منظره چین که پرجمعیت‌ترین کشور و یکی از معدود مدعیان طرفدار مارکسیسم و لنینیسم است که اقتصاد بازار آزاد را پذیرفته است، تقریبا تحلیل‌گران معمولا بدبین غربی را نیز به اضطراب انداخته تا با عجله اعلام کنند که چین خود را از بند انقلاب فرهنگی رها کرده است. ال دبلیو پای[i]، سلحشور دیرپای جنگ سرد و چین‌شناس آمریکایی، با هیجان نظر غرورآمیز خود را چنین ابراز داشته که "بنظر می‌رسد که یک اجماعی در حال ظهور است که پیروزی عمل‌گرایی به معنی این است که چینی‌ها پیچیدگی را رها می‌کنند و به اجتماع مردم روشنفکر و منطقی می‌پیوندند"[۶]. به گفته دوستان قدیمی ما!، دیرلیک و میسنر، آنچه که بخاطرش غرب بورژوازی جشن و شادی گرفته است "پذیرش جدید ارزش‌ها و فرهنگ سرمایه‌داری غربی از سوی چین" در کنار درک چین از "معجزه بازار" و "رها کردن تفکر ایدئولوژیک" می‌باشد[۷]. دریک دیویس[ii]، دبیر "مرور اقتصادی شرق دور" و یک ناظر کهنه‌کار چین در هنگ‌کنگ، بطور بسیار مضحکانه‌ای مدعی شد که وی "همواره احساس می‌کرد دنگ اصالتا چینی باشد (خیلی بیشتر از آنکه مائو زدونگ بوده است)"[۸]. تردیدی نبود که این نظر برای حتی دنگ هم تکان دهنده بود. این گونه واکنش‌های موشواره بورژوازی کاملا رایج بود اما کسی نیست که از دیویس بپرسد که چگونه می‌توان میزان "چینی بودن" را تعیین کرد.

دیوید گودمن، چین‌شناس و مهاجر انگلیسی در کتاب *ساکنان نقاط متناظر در روی زمین* با بخاطر آوردن آن رخدادهایی که انسان احتمالا آرزوی آرامش می‌کند می‌گوید که در این چین کاملا نو "غرب در بسیاری از موارد به یک سمبل و نمادی از نوسازی، از نوعی که حزب می‌خواهد، تبدیل شده است"[۹]. اکونومیست در موطن خود تحلیلی از چین را با عنوان "زمانی که چین بیدار می‌شود"[۱۰] منتشر کرد در حالی که در شماره ۱۴ ژانویه ۱۹۸۵ بیزنس ویک به اصلاحات بعنوان اینکه چین پس از یک "خواب زمستانی" (منظور سال‌های زمامداری مائو) "زنده می‌شود". دنگ اگر می‌شنید که سال‌های جنجالی انقلاب فرهنگی یک خواب زمستانی بوده حتما تعجب می‌کرد.

دانش‌پژوهان مارکسیسم تشخیص خواهند داد که تلاش برای قلمداد کردن "پذیرش فرهنگ سرمایه‌داری غربی" آن چنان که دیرلیک و میسنر مدعی شده‌اند که چین چنین کرده است، از آنجا که موجب "رها کردن تفکر ایدئولوژیک" می‌شود، یک مثال نوعی از آنچه رونالد بارتیس

---

[i] L.W. Pye
[ii] Derek Davies

ده‌ها سال پیش نامید، می‌باشد[۱۱]. این چنین برداشت‌هایی مبتنی بر ایدئولوژی بورژوازی می‌باشد. معتقدم که آنچه ذهن رهبران حزب کمونیست چین را بخود مشغول کرده بود کاملا متفاوت بود. دقیقا پیش از کریسمس ۱۹۸۰، دنگ یک نامه خصوصی تهیه کرد و به ضمیمه فرمان کمیته مرکزی، به همه دانشگاه‌ها در سراسر چین فرستاد. نامه وی دانشجویان را تهدید می‌کرد که در صورتی که دانشجویان بر اعتصاب یا دیگر نافرمانی‌های خود که از اوت ۱۹۸۰ در سطح کشور فراگیر شده بود، اصرار ورزند، وی از زور و سرکوب نظامی استفاده خواهد کرد[۱۲]. درک این نکته امروزه کاملا ساده است که آن نخستین روزهای آرام اصلاحات بجای آنکه نشانه خوشحالی تحلیل‌گران غربی باشد، خبر از فاجعه میدان تین‌آن‌مِن می‌داد.

تنظیم مجدد مارکسیسم و سوسیالیسم

گفتیم که چطور اندیشه مائو زدونگ در دوره رهبری پس از مائو به "تصمیمات عاقلانه رهبری دست‌جمعی در گذشته" تنزل کرد. از آنجا که سیاست‌های اقتصادی اصلاحات شامل طرح مجدد شیوه‌های چندگانه مالکیت ابزار تولید بود، حزب کمونیست چین با یک تضادی میان نیازهای برنامه اصلاحات خود و جنبه‌های اساسی آن اصل هدایت‌گری بود که به وی امتیاز تنها حزب حاکم بودن را داده بود. این امتیاز بخاطر پافشاری تلویحی آن بر مبارزه طبقاتی داده شده بود ولی وقتی که دیگر اثری از مبارزه طبقاتی نباشد، حزب پرولتاریا، دیگر چه نیازی به این دیکتاتوری خواهد داشت. گر چه سوسیالیسم در چین بعنوان مرحله اولیه دوباره تعریف شد ولی حزب هم مجبور بود که مبارزه طبقاتی را بعنوان یک عامل بنیادین در مارکسیسم دوباره تعریف کند. از این گذشته این حقیقت که سوسیالیسم چینی در مرحله اولیه خود می‌باشد در صورتی تلویحا بمعنی تداوم مبارزه طبقاتی می‌بود که بخواهد به مراحل بالاتری پیشروی کند. بنا بر این وقتی که حزب کمونیست چین در کنگره ملی دوازدهم در سال ۱۹۸۲ اساسنامه جدیدی را صادر کرد، اساسنامه جدید ضمن تأیید تز مبارزه طبقاتی اضافه کرد که "در شرایط مشخصی" مبارزه طبقاتی "ممکن است شدیدتر هم باشد". اینکه حزب کمونیست چین چرا چنین کرد مورد علاقه مطالعات مارکسیسم چینی می‌باشد بخاطر اینکه در سال ۱۹۸۲ سیاست‌های اصلاحات و موضع دنگ و حامیان وی استحکام کافی پیدا کرده بود. در واقع هم چنان که گفتم، سیاست‌های آنها مشتاقانه مورد قبول غرب واقع شده بود. از آنجا که هیچکس در چین و خارج از آن بطور جدی فکر نمی‌کرد که حزب کمونیست چین تحت هدایت دنگ به سیاست مبارزه طبقاتی آن طوری که مائو اهمیت می‌داد، باز گردد، باید بپرسیم که آیا تأکید مجدد بر مبارزه طبقاتی در اساسنامه جدید به معنی این است که برخی از عناصر در رهبری خواستار درج آن در اساسنامه حزب شده بودند یا اینکه رهبری تحت هدایت دنگ برای شمول آن یک نیاز ایدئولوژیک و شاید هم منطقی داشته است. مادامی که به بایگانی حزب دسترسی نداشته باشیم، غیر ممکن است که از درستی

گزینه‌ای مطمئن شویم. شاید بتوان به درجه‌ای از اطمینان گفت که حزب کمونیست چین اصلاحات را نه بعنوان مرحله‌ای بسوی آزادی سیاسی می‌دید و نه تمایلی به تکذیب میراث مارکسیستی خود نشان داشت.

با این حال این تعهد حزب کمونیست چین به مبارزه طبقاتی، مبارزه دایمی مائو یا مارکس نبود. حزب بزودی اعلام کرد که مبارزه طبقاتی در شرایط اجتماعی موجود در چین، تضاد اجتماعی اصلی نمی‌باشد. چهار سال بعد در سال ۱۹۸۶، کمیته مرکزی بطور رسمی اعلام کرد که در جامعه چینی، ماهیت بیشتر تضادها، مبارزه طبقاتی نمی‌باشد چرا که این قبیل مبارزات موجب ایجاد مانع در راه توسعه اقتصادی شده است[۱۳]. حزب نتیجه گرفته بود که چین یک جامعه سوسیالیستی با یک فرهنگ و ایدئولوژی پیشرفته می‌باشد ولی نیروی تولیدکننده آن عقب‌مانده است. در سال ۱۹۸۶ نظر کمیته مرکزی این بود که تضاد اصلی در چین، تضاد میان اینها می‌باشد و بس. حزب کمونیست چین بر اساس این مقدمه اعلام کرد که مبارزه طبقاتی بخاطر اینکه به مانعی در راه توسعه اقتصادی تبدیل شده باید از این پس مورد تعریف دوباره قرار می‌گرفت. این موضوع سبب شد تا حزب کمونیست چین در مقابل مارکس و مائو که مبارزه طبقاتی و انقلابی کردن افکار را بعنوان برنامه یک انقلابی دایما سوسیالیست می‌دانستند، قرار گیرد. با اعلام اینکه فرهنگ و ایدئولوژی چین خیلی بیشتر از نیروهای تولیدکننده آن توسعه یافته است، منظور حزب کمونیست چین این بود که نیاز چین بیشتر به توسعه نیروهای تولیدکننده خود می‌باشد و هر حرکتی برای توقف یا تأخیر آن توسعه، در تعریف، خود یک مبارزه طبقاتی است و باید برطرف گردد. مبارزه طبقاتی مورد نظر مارکس و مائو در "بحث نیروی تولیدکننده" دنگ در سال ۱۹۷۶ از اساس پایان یافته اعلام شده بود.

مائو هم درباره نیروی تولیدکننده نگران بود. وی در سال ۱۹۳۷ چنین نتیجه گرفته بود که در "نیروهای تولیدکننده، عمل و پایگاه اقتصادی بطور کلی نقش‌های اصلی و تعیین کننده‌ای را بازی می‌کنند" با این شرط و قید مهم که "جنبه‌هایی همچون روابط تولید، نظریه و روبنا ... خودشان را در آن نقش اصلی و تعیین‌کننده، آشکار کرده باشند"[۱۴]. اما در دوره اصلاحات، ارتقاء نیروی تولیدکننده اولویت بالاتری پیدا کرد.

برخی از پژوهش‌گران موضع اصلاحات را به موضع استالین تشبیه کرده‌اند[۱۵]. اما چنین شباهتی ظاهری است چرا که در دوره اصلاحات چین، علت ارتقاء نیروی تولیدکننده این بود که چین پیش از این از نظر ایدئولوژیکی و سیاسی یک دولت پیشرفته بود بنا بر این ارتقاء نیروی تولیدکننده می‌توانست تضاد میان سیاست و تولید را برطرف کند. اما به نظر استالین توسعه نیروهای تولیدکننده پیش‌نیازی برای کمونیست شدن اتحاد شوروی بود. با این وجود برخی از پژوهش‌گران غربی بنظر می‌رسد که از موضع استالین بعنوان یک معیار مارکسیستی خوششان

آمده و ادعا می‌کنند که "مائو عکس استالین بود و بنظر می‌رسد که رهبری کنونی چین استالین را در جای "درست" خود قرار داده‌اند"[۱۶]. من در بحث خود درباره مائو نشان دادم که این انحراف از استالین بخاطر انحراف استالین از مارکس بود اما اینکه چه کسی طرفدار حقیقی استالین است فایده‌ای ندارد که هیچ بلکه موجب گم کردن سرنخ هم می‌شود. دنگ همچون رهبران حزب کمونیست چین پیش از خود، در راه طرفداری از استالین تلاشی نمی‌کرد. از زمانی که چینی‌ها به مارکسیسم گرویدند و حتی پیش از آنکه با رفقای کمینترنی خود مواجه شوند، آنها همواره با افکار رفقای بین‌المللی خود بصورت گزینشی برخورد می‌کردند. از این گذشته دنگ در گرفتن مازاد از بخش روستایی هیچ رقابتی با استالین نمی‌کرد.

در حالی که حزب کمونیست چین هم چنان ترجیح می‌دهد که خود را سوسیالیست بنامد، ولی ماهیت سوسیالیسم آن و راهی که حزب فکر می‌کند می‌تواند بدان دست یابد تغییر کرده و هم چنان در حال تغییر است. در سال ۱۹۸۷ برای مثال "مرور پکن"[i] مدعی شد که در مرحله کنونی اصلاحات، "دستآوردهای سوسیالیسم در حال حاضر بر حسب سطح نیروهای تولیدکننده ارزیابی می‌شود"[۱۷]. اگر این نشان دهنده موضع رسمی حزب باشد ما می‌توانیم حدس بزنیم که دست‌کم برخی از کادرها در بخش تبلیغات حزب، الفاظ استالینی را پژواک می‌کردند. آنچه که با قدری اطمینان می‌توان گفت هم چنان که این اظهارات نشان می‌دهند این است که برخی از رهبران حزب مشتاق بودند که نشان دهند برنامه اصلاحات از یک پایگاه نظری سوسیالیستی برخوردار می‌باشد. شبه کمونیسم در چین و دست‌کم در الفاظ سیاسی هم چنان در رفت و آمد است.

نظریه‌پردازان حزب حق داشتند نگران باشند چرا که حزب کمونیست چین برای یکنواخت و همسو کردن نیروی تولیدکننده عقب‌مانده با وضعیت سیاسی پیشرفته، نه فقط نیروهای تولیدکننده را تقویت کرده بود بلکه موفقیت سیاسی پیشرفته را نیز کاهش داده بود. از آنجا که اصلاحات، برخلاف ادعای حزب کمونیست چین مبنی بر اینکه هم چنان یک حزب سوسیالیست مارکسیستی است، شیوه‌های چندگانه مالکیت ابزار تولید را ایجاد کرده بود، رهبران حزب کمونیست چین باید سوسیالیسم خود را دوباره تعریف می‌کردند تا برای برنامه اصلاحات خود را بر یک اساس و پایه سوسیالیستی بنا کنند. بازگشت به تداوم مبارزه طبقاتی در اساسنامه حزب در سال ۱۹۸۲ می‌تواند نشان دهنده ناخرسندی برخی از نظریه‌پردازان حزب از برخی جنبه‌های اصلاحاتی باشد که از نشست عمومی ۱۹۷۸ کمیته مرکزی به اجرا گذاشته شده بود. بطور خلاصه باید گفت که این فعالیت‌ها را می‌توان بعنوان نمایان‌گر مبارزات بر سر روح مارکسیسم در

---

[i] Beijing Review

چین دانست.

وجود ناخرسندی کاملا قابل درک است چرا که از زمان تأسیس جمهوری خلق چین، هر اساسنامه حزبی اعلام می‌کرد که زوال سریع و از میان رفتن نهایی بویژه اقتصاد فردی شهری، یک هدف آشکار است و مائو هم دایما تشویق می‌کرد که برای مبارزه با خطر بازگشت سرمایه‌داری، مبارزه طبقاتی مستمر یک نیاز مبرم است. فرهنگ سیاسی که از درون چنین نظریه‌های سوسیالیستی تکامل یافته بود نیاز به یک پادزهر قوی و مؤثری داشت تا با برنامه اصلاحات بتواند ادعای خود را مبنی بر سوسیالیستی بودن و برخورداری از امتیاز تنها حزب حاکم بودن مشروعیت بخشد.

در این جا لازم است که قدری از بحث خود خارج شویم و با بازگشت به چند سال پیشتر، تصویری از آن منظره ترسیم کنیم. بعنوان یک مقدمه ایدئولوژیکی به نشست عمومی کمیته مرکزی سال ۱۹۷۸، هو چیائومو[i]، مشاور ارشد دنگ شیائوپینگ، تز خود را بنام "قوانین اقتصادی را رعایت کنید تا نوسازی چهارگانه را سرعت بخشید"[۱۸] منتشر کرد که در نوع خود یک مبارزه مستقیم با مارکسیسم مائوئیستی بود. این تز تا نوامبر ۱۹۷۸ منتشر نشد تا اینکه نشست عمومی سوم اجازه چاپ آن را صادر کرد. این تأخیر بخاطر تطبیق آن با قانون سوسیالیستی بود و همین موجب شد که این تز اعتبار بیشتری یابد. اگر این تز پیش از آن نشست عمومی چاپ شده بود ممکن بود که بعنوان مبارزه‌ای در برابر اندیشه رسمی بشمار آید. هو قوانین اقتصادی را واقعی بشمار می‌آورد و با پافشاری بر اینکه افکار وی قابل تغییر نیستند، آنها را با قوانین طبیعی تشبیه می‌کرد و تأکید می‌کرد که نمی‌توان "آن را مورد تردید قرار داد هم چنان که درباره قانون جاذبه نیز چنین است". وی با تأکید اصرار می‌کرد که قوانین اقتصادی مورد نظر وی باید با هم مورد توجه قرار گیرند. وی از این گذشته می‌گفت که مسئولیت حزب این است که تضمین کند "فعالیت اقتصادی سوسیالیستی مالکیت ابزار تولید در درون حوزه این قوانین واقعی صورت گیرد"[۱۹]. قوانین وی ایجاب می‌کرد که حزب، اقتصادی را ترویج دهد که مبتنی بر افراد باشد چرا که چنین اقتصادی باب میل نیروهای تولیدی خواهد بود. هم چنان که پیش از این گفتم اساسنامه ۱۹۸۲ بیانگر یا پژواک کننده قوانین هو بود که می‌گفت اقتصاد خصوصی می‌تواند "مکمل مورد نیاز برای اقتصاد سوسیالیستی" را فراهم کند. به این ترتیب برای رفع تضادی که حزب کمونیست چین پس از مائو مدعی بود که در چین وجود دارد (میان یک فرهنگ سیاسی پیشرفته و یک نیروی تولیدکننده عقب‌مانده) چاره در این تشخیص داده شد که برای ارتقاء نیروهای تولیدکننده به یک اقتصاد مختلط بازگردد. از این گذشته نیروی تولیدکننده باید با تقلید

---

[i] Hu Qiaomu

از رفتارهای سرمایه‌داری ارتقاء می‌یافت.

چندی نگذشت که پژواک‌های این چنینی از دیگر نظریه‌پردازان حزب کمونیست چین نیز تکرار شد. شوئی موچیائو[i]، رییس پژوهشگاه علوم اجتماعی پکن مدعی شد که "عمل نشان می‌دهد که سوسیالیسم لزوما مبتنی بر یک مالکیت عمومی یکپارچه از سوی همه جامعه نیست"[۲۰]. تا این زمان آن نشست عمومی عالی فرمانی صادر کرده بود که حزب باید "اقدامات اقتصادی مهم جدیدی" را اتخاذ کند که از جمله آن "تغییرات گوناگون در آن جنبه‌های روابط تولیدی و روبنا که با رشد نیروهای تولیدکننده هماهنگ نبودند و ... تغییرات در همه شیوه‌های مدیریت، اعمال و افکاری که در برابر این رشد ایجاد مانع می‌کند"، بود[۲۱].

همین نشست عمومی سوم کمیته مرکزی بر شعار "واقعیت تنها معیار برای آزمون حقیقت است" صحه گذارد و اعلام کرد که این اصل "همواره مورد حمایت" مائو بوده است[۲۲]. منظور مائو از این اصلی که خود ابداعش کرده بود، این بود که شیوه حقیقی یا درست مبارزه طبقاتی تنها از طریق آزمون آن در عمل شناخته می‌شود[۲۳] ولی در این زمان اندیشه مائو زدونگ بگونه‌ای مورد تفسیر دوباره قرار گرفت که بی‌توجه به این اخطار که از نظر سوسیالیست‌های مارکسیستی، عمل بمعنی این است که چگونه جامعه‌ای را که در آن تولید با توان و توزیع با نیاز سنجیده شود ایجاد کرد، بتواند توجیه کننده ارتقاء نیروی تولیدکننده باشد. به عبارت دقیق‌تر اندیشه مائو زدونگ در این زمان به یک ابزار قابل تغییری تبدیل شده بود که سیاست‌هایی را که با خود او نیز مخالفت آشکاری داشت توجیه می‌کرد و مصداق شعار "استفاده از پرچم سرخ برای حمله به پرچم سرخ" شده بود. صرف نظر از این شعار که عمل تنها معیار شناخت حقیقت است، شعار دیگری هم بود که می‌گفت "حقیقت را از واقعیت‌ها جستجو کنید" و از این شعار هم برای همان هدف استفاده شد. از اوایل سال ۱۹۷۷ دنگ از اهمیت واقعیت یاد کرده بود و چندی نگذشت که در بحث‌های نظری درباره موضوع مورد استفاده قرار گرفت. همان طور که تسوئو تانگ[ii] پژوهش‌گر آمریکایی گفته است، بی‌توجه به اینکه برای یک سوسیالیست مارکسیستی، حقیقت این است که چگونه به هدف سوسیالیستی دست یافت، این شعارها بمنزله "دیدگاه اساسی و شیوه اصلی مارکسیسم" و اندیشه مائو زدونگ بشمار رفت[۲۴]. یک چنین روش‌شناسی و دیدگاهی در اساسنامه ۱۹۸۲ حزب این گونه تقدیس شده بود: "خط ایدئولوژیکی حزب، گام برداشتن بر طبق واقعیت هر چیز، یکپارچه کردن نظریه با عمل و تصدیق و توسعه حقیقت از طریق عمل است".

اعلامیه رسمی نشست عمومی سوم سال ۱۹۷۸ اعلام می‌کرد که وظیفه کنونی حزب این

---

[i] Xue Muqiao
[ii] Tsou Tang

است که "اصول جهانی مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو تسه-تونگ را با عملِ قرص و محکم نوسازی سوسیالیستی یکپارچه سازد و آن را در شرایط تاریخی جدید تکامل بخشد". بر طبق این اعلامیه، رویکرد حزب کمونیست چین پس از مائو این بود که شرایط جدید تعیین می‌کنند که مارکسیسم یا اصول هدایت‌گر سه گانه چه هستند. این اعلامیه همچنین راهی بود برای نادیده گرفتن و نامربوط دانستن همه تفاسیر و برداشت‌های گذشته از اصول هدایت‌گر به این دلیل که کاربرد آنها باید با شرایط تاریخی جدید یا کنونی چین سازگار می‌شد. با فرض چنین اختیار نظری قابل انعطافی، مرحله بعدی در تنظیم مارکسیسم در چین بستگی به این خواهد داشت که حزب کمونیست چین "شرایط تاریخی" پس از مائو را چگونه ببیند، چگونه چین به چنین شرایطی دست یافته و چگونه از آنجا به راه خود ادامه دهد. حزب برای اینکه مشروعیت زمامداری خود را تثبیت کند نیاز داشت که چنین تفسیر دوباره‌ای از مارکسیسم بکند. این تفسیر دوباره حتی شعار ۲۰۰ ساله‌ای را دوباره زنده کرد که می‌گفت بگذار ۱۰۰ مکتب با هم ستیزه کنند و بگذار ۱۰۰ گل شکوفه کنند و حزب کمونیست چین برای اولین بار درست پیش از جهش بزرگ به جلو آن را مورد استفاده قرار داد. این احیاء شعاری بود که اول بار برای تشریح دوره دولت‌های در جنگ (۴۰۴-۲۲۳ قبل از میلاد) قبل از آنکه بصورت سلسله چین[i] متحد گردند (۲۲۳-۲۰۶ قبل از میلاد) بکار برده می‌شد. در این زمان مکتب‌های فلسفی سیاسی متعارض بدون هرگونه منشاء مشترکی رواج داشت.

حزب کمونیست چین در تصمیم‌گیری درباره اینکه "شرایط تاریخی" کنونی چین چه هستند و چطور چین به آن شرایط رسیده است، یک نسخه رسمی از تاریخ حزب را منتشر کرد. این کار به حزب کمونیست چین فرصتی داد تا نقش مائو را در انقلاب چین تعیین کند و بخود اجازه داد که درباره مائو و تصمیم‌های وی قضاوت بکند. این کار در نشست عمومی ششم کمیته مرکزی یازدهم در ۲۷-۲۹ ژوئن ۱۹۸۱ اتفاق افتاد. حزب "قطعنامه درباره چندین پرسش از تاریخ حزب ما از زمان تأسیس جمهوری خلق چین" را صادر کرد[۲۵]. این قطعنامه بطور گسترده در اختیار عموم مردم چین قرار داده شد و یک ترجمه کامل انگلیسی آن نیز علاوه بر یک مجلد جداگانه، در شماره ۶ ژوئیه ۱۹۸۱ نشریه مرور پکن نیز به چاپ رسید. من از نسخه رسمی انگلیسی استفاده کردم و از آن با نام "تاریخ" یاد خواهم کرد. "تاریخ" اشتباهات را پذیرفته بود اما این اشتباهات را ناشی از بی‌تجربگی حزب در بنای سوسیالیسم معرفی می‌کرد. در مجموع چنین برآورد شده بود که دستاوردهای مثبت حزب بیشتر از دستاوردهای منفی آن بوده است[۲۶]. اشتباهات چپ‌گرایانه در تابستان ۱۹۵۵ وارد شد (یعنی وقتی که مائو کشاورزی را اشتراکی کرد)

---

[i] Qin

اما با این وجود اولین برداشت پس از اشتراکی کردن در سال ۱۹۵۷ بیشترین برداشت تا آن زمان بود. به استثناء سال‌های ۱۹۶۲–۱۹۶۶ (سال‌های پس از جهش بزرگ به جلو)، اشتباه‌های چپ‌گرایانه ادامه یافت و این زمانی بود که حزب کمونیست چین تضمین کرد که درآمدهای زمین‌های خصوصی در اختیار افراد و بازارهای آزاد روستایی قرار گیرد، سیاست‌هایی که مائو بمنزله موانع جدی در مسیر سوسیالیسم مارکسیستی خود می‌پنداشت و در تصمیم او برای براه انداختن انقلاب فرهنگی در سال ۱۹۶۶ مؤثر واقع شد.

درباره سرنوشت مارکسیسم چینی پس از مائو، آنچه که شایسته توجه است دلایلی است که "تاریخ" برای دسته‌بندی برخی اعمال و تصمیم‌های اشتباه ارائه کرده است. "تاریخ" اعلام کرده بود که جهش بزرگ به جلو یک اشتباه بود چرا که در آن زمان حزب کمونیست چین فاقد "تجربه در بنای سوسیالیستی بود و از *قوانین توسعه اقتصادی* و شرایط اساسی در چین، درک ناقصی داشت". علاوه بر این اعلام می‌کرد که آن اشتباه‌ها در درجه اول مربوط به مائو و دیگر "رفقای برجسته" بود که "بخاطر موفقیت‌هایشان دچار خودپسندی و بخاطر نتایج سریع گرفتار عجله شده بودند" و "درباره نقش تمایل ذهنی و تلاش‌های انسان غلو کرده بودند"[۲۷]. در "تاریخ" می‌توان تأثیر هو چیائومو را در ارجاع به قوانین اقتصادی بدون خدشه وی، مشاهده کرد. از آنجا که اندیشه مائو زدونگ هنوز بعنوان یکی از اصول هدایت‌گر شناخته می‌شد، "تاریخ" افکار مائو بعنوان شخص را از اندیشه مائو زدونگ جدا کرد و اجازه داد که اندیشه مائو زدونگ بعنوان یکی از اصول هدایت‌گر باقی بماند حتی اگر این اندیشه، دیگر ارتباطی با طرح‌های حال و آینده نداشت. "تاریخ" ادعا کرد که جنجال‌های انقلاب فرهنگی "با ابتکار و رهبری مائو" صورت گرفت و هم اوست که باید "بطور عمده مسئول" باشد،[۲۸] اما هیچ سخن محرمانه‌ای از خروشچف در کار نیست. رهبران جدید هنوز تمایل داشتند که صرف‌نظر از اشتباه‌های مائو، هم چنان در زیر پرچم مارکسیسم و اندیشه مائو زدونگ باقی بمانند و هم چنان درستی ایدئولوژیکی را بعنوان مبنای سوسیالیسم بشمار می‌آوردند. مائو "یک انقلابی پرولتاریایی" بشمار می‌رفت و بدون او حتی هیچ نامی از چین نو بر سر زبان‌ها نمی‌ماند[۲۹]. بعبارت دقیق‌تر برخی از افکار او درست بودند ولی از آنجا که واقعیت تغییر کرده، بنا بر این اصول بنیادین نظری نیز باید به دنبال آن تغییر می‌کرد. با این وجود برخلاف تغییرات در نظریه‌ها و عمل، حزب کمونیست چین هم چنان اصرار دارد که تغییرات خود را در چارچوب مارکسیستی توجیه کند.

با دادن چنین علامت‌هایی از سوی مرکز حزب، کارکنان نظریه‌پرداز بسرعت در پی تشریح این پیام‌های رسمی و تبلیغ آن در میان توده‌ها برآمدند. در میان مشهورترین این دست نظریه‌پردازان، همکاران "مؤسسه مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ از پژوهشگاه علوم اجتماعی چین در پکن" بود که همچون دانشگاهیان سلطنتی زمان‌های قدیم، در نقش صدای

ارباب‌شان عمل کردند. وظیفه آنان این بود که از درون این اظهارات رسمی، مفاهیم اجتماعی، اقتصادی و سیاسی را برای روابط تولیدی استخراج کنند. از آنجا که مائو بینش مارکسیستی یک "انقلاب دایمی" شامل "انقلاب افکار" را اقتباس کرده بود و لنین نسبت به خطر بازگشت سرمایه‌داری هشدار داده بود، این دست نظریه‌پردازان چینی وظیفه اصلی خود را چنین احساس کردند که میان مارکسیسم چینی پس از مائو و آن مواضع فاصله اندازند و آن را با ویژگی‌های دوره اصلاحات سازگاری دهند. در میان برجسته‌ترین این قبیل دانشگاهیان، سو شائوجی[i] و دونگ فورِنگ[ii] بودند. هر دو اینها مورد احترام چین‌شناسان بورژوازی غربی هستند و کمک‌های هم اینان بود که باعث شد تا فرصت انتشار دیدگاه‌های آنان در خارج از چین هم فراهم شود. همسویی افکار دونگ و پیتر نولان[iii]، چین‌شناس انگلیسی، به یک کتاب بانفوذی تبدیل شد[۳۰] در حالی که سو در ایالات متحده و در میان آسیایی‌های "پیشرو" یک ستاره بود[۳۱]. بنا بر این مطالعه مارکسیسم آنها نه تنها برای اطلاع از نسخه رسمی مفید است بلکه پنجره‌ای را بسوی الگوی ایدئولوژیکی و اقتصادی چین می‌گشاید که مورد علاقه دوستان چینی در غرب نیز می‌باشد. ولی اینکه آیا الگوی آنان، مارکسیستی است یا نه، یک موضوع دیگری است. سو اعلام می‌کرد که از زمان

> تأسیس مالکیت عمومی سوسیالیستی ابزار تولید و رفع نظام استثمار و طبقات استثمارگر ... پرولتاریایی‌ها ارباب کشور شده‌اند؛ دیگر آنها بی‌مال و منال نیستند ... دهقانان از کارگران انفرادی و خرده مالکان اموال خصوصی به اعضاء کمون‌های مردمی مبتنی بر *مالکیت اشتراکی* تبدیل شده‌اند.

وی در ادامه اعلام می‌کرد که تا سال ۱۹۵۶-۱۹۵۷، "تبدیل سوسیالیستی نظام مالکیت بطور اساسی تکمیل شده بود" بنا بر این

> در حالی که بخش اقتصادی تحت مالکیت همه مردم گسترش می‌یابد، مالکیت ابزار تولید *باید* شرکت‌های تحت مالکیت اشتراکی شهری و روستایی را با شور و اشتیاق توسعه دهیم، حرفه و پیشه‌های اقتصادی غیر استثماری کارگران انفرادی را اعاده و تقویت کنیم و شرکت‌های مشترک با سرمایه چینی و خارجی را ایجاد کنیم[۳۲].

سو این عبارت‌ها را در سپتامبر ۱۹۷۹ زمانی که معاون رییس مؤسسه مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ از پژوهشگاه علوم اجتماعی پکن و استاد اقتصاد دانشگاه پکن بود، نوشته بود.

---

[i] Su Shaozhi
[ii] Dong Furong
[iii] Peter Nolan

دیدگاه سو سئوال‌های زیادی را برانگیخته است. اول اینکه اگر سیاست‌های ۱۹۵۶-۱۹۵۷ منجر به تبدیل سوسیالیستی شده بود، چرا این سیاست‌ها به نوشته "تاریخ" اشتباه‌های چپ‌گرایانه ارزیابی شده بودند؟ چرا توسعه بیشتر سوسیالیسم در چین، مستلزم معکوس شدن دستآوردهای سوسیالیستی کشور می‌باشد؟ اما استدلال‌های وی باید مورد تأیید و تصدیق اربابان سیاسی او قرار گرفته باشد چرا که پژوهشگاه این دیدگاه را در میان مقالات برگزیده درباره توسعه مارکسیسم در چین به چاپ رساند.

آنچه که بنظر می‌رسد سو نادیده گرفته باشد این است که حتی اگر طبقات استثمارگر در چین از میان رفته باشند، چنین کشور سعادتمندی از نظر بین‌المللی ممکن است آن گونه که باید و شاید جاذبه‌ای برای سرمایه‌گذاران خارجی نداشته باشد و انگیزه مناسبی برای آنان ایجاد نکند که بخاطر رفاه سوسیالیسم در چین پا به چین بگذارند. انسان باید تعجب کند که یک شنونده آمریکایی موافق باشد که سرمایه‌داران آمریکایی بخاطر ارتقاء سوسیالیسم در چین در این کشور سرمایه‌گذاری کنند. نکته جالب دیگر این است که وقتی این مقاله برای اولین بار در سپتامبر ۱۹۷۹ منتشر شد، اعمالی در دست اجرا بود که کمون‌های روستایی را که سو بعنوان دستآوردهای سوسیالیسم در چین مورد تمجید قرار داده بود، از ریشه قطع کنند. وقتی که این مقاله در سال ۱۹۸۱ دوباره منتشر شد، روستاهای چین بطور کامل اشتراک‌زدایی شده بود. دونگ در حال حاضر معاون رییس مؤسسه اقتصاد در پژوهشگاه علوم اجتماعی پکن است. وی در تفسیری بر "تاریخ" توصیه کرد که "در هر مرحله‌ای، وظیفه ما این است که آن اشکال مشخص روابط تولید را که با نیازهای نیروهای تولید رو به رشد مرتبط است ایجاد کنیم و پیشرفت مستمر آنها را تسهیل کنیم". دونگ ادعا می‌کرد که چین در سال ۱۹۸۱ با یک تضاد جدیدی روبرو بود که رهبری حزب پس از مائو آن را شناسایی و طی فرمانی آن را بعنوان تضاد میان یک فناوری و نظام سیاسی پیشرفته در یک سو و نیروی تولیدکننده عقب‌مانده در سوی دیگر معرفی کرده است. راه‌حل دونگ بی‌پرده و رک بود: دستآوردهای سوسیالیستی را بعقب تغییر مسیر دهید. به اعتقاد وی با این کار "وظیفه" وی برای ایجاد روابط تولیدی مناسب با نیروی تولیدکننده تحقق خواهد یافت. دونگ سپس تا جایی پیش رفت که مارکس و انگلس را سرزنش می‌کرد که چرا گفته بودند "مالکیت خصوصی ابزار تولید باید جای خود را به مالکیت عمومی بدهد" و گله می‌کرد که "آنها مطلب چندانی درباره اشکال مشخصی از مالکیت عمومی ننوشتند". وی مارکس و انگلس را متهم می‌کرد که بطور شفاف نمی‌دانستند که "توزیع بر طبق کار" یعنی چه[۳۳]. مارکسیست‌ها باید یاد می‌گرفتند که هدف یک جامعه سوسیالیستی مارکسیستی توزیع بر طبق نیاز و تولید بر طبق توان می‌باشد چرا که توزیع بر طبق کار یکی از نشانه‌های مرحله نخست سوسیالیسم است و در نهایت باید با یک انقلاب دایمی از میان برداشته شود. موضع دونگ واقعا شاهدی بود بر

ویژگی جدید سوسیالیسم چینی که در این زمان دیگر مارکسیستی نبود.

این دانشگاهیان تضادهای بیشتری را پیدا کردند. سو قبول کرد که رفع استثمار روستایی بخاطر ایجاد کمون‌ها و یک چین اشتراکی حاصل شده بود. از آنجا که اشتراکی کردن مورد تمجید سو و دونگ قرار گرفته بود، می‌توان بطور منطقی فرض کرد که این دستآورد بدلیل هماهنگی میان روابط تولیدی و نیروهای تولیدکننده حاصل شده بود و از آنجا که اظهار نظر دونگ پس از مائو در روزنامه ملی گوآنگمینگ[i] منتشر شده بود، می‌توان فرض کرد که بیانگر دیدگاه رسمی دولت نیز بود. با این حال نه سو و نه دونگ، هیچیک از بازگشت به مرحله ۱۹۵۷ حمایت نکردند. از این گذشته با وجود اظهار نظر نادرستی که درباره نظرات مارکس و انگلس درباره مالکیت عمومی کرده بودند، ولی هیچگاه از بازگشت به مالکیت خصوصی و خارجی ابزار تولید آن گونه که در دوره اصلاحات اتفاق افتاد پشتیبانی نکردند مگر آن دسته از سرمایه‌گذاران خارجی که خود سوسیالیست مارکسیستی بودند.

هو یائوبانگ[ii]، رییس کنگره ملی دوازدهم حزب کمونیست چین در کنگره سال ۱۹۸۲ گزارش داد که هدف اصلاحات "چهار برابر کردن ارزش تولید سالانه تولیدات صنعتی و کشاورزی" تا سال ۲۰۰۰ بوده است که به این معنی بود که اصلاحات باید هم چنان ادامه می‌یافت[۳۴]. اگر تفسیر دوباره از مارکسیسم در خلال سال‌های اولیه اصلاحات قانع کننده نبود، پس هرگونه گسترش اصلاحات نیاز به وصله پینه نظری جدید داشت چرا که حزب کمونیست چین هیچ تمایلی برای رها کردن قدرت انحصاری حزب نشان نمی‌داد. سوسیالیسم هو هم مشابه دونگ، مارکسیستی نمی‌باشد اما هم چنان مارکسیسم بعنوان اصل هدایت‌گر باقی است.

"برخی نظریه‌های جدید": فراتر از مارکسیسم و لنینیسم

نوسازی و رسیدن به سعادت و خوشبختی، اهدافی هستند که همواره مورد نظر همه ایدئولوژی‌ها و ملل بویژه آنهایی که مثل چین در باصطلاح جهان سوم هستند بوده است. هو در گزارش خود به کنگره دوازدهم حزب کمونیست چین، ماهیت جنبه سوسیالیستی اصلاحات را در زمینه وضعیت چین بعنوان یک ملت جهان سومی توضیح داد و گفت که در حالی که بخش دولتی در دولت سوسیالیستی "موقعیت برتر" خود را در اقتصاد حفظ می‌کند، سطح پایین نیروهای تولیدکننده در چین، این کشور را "ملزم ساخته تا اشکال مختلف اقتصادی را برای یک مدت طولانی در پیشِ روی حفظ کند"[۳۵]. هو درباره رابطه میان اقتصاد برنامه‌ریزی شده چین و بازار در حال ظهور می‌نویسد:

---

[i] Guangming Daily
[ii] Hu Yaobang

> به تولید و چرخه برخی محصولات اجازه داده می‌شود که از طریق بازار برنامه‌ریزی نشده بقاعده درآیند؛ بعبارت دقیق‌تر یعنی به قانون بها اجازه داده شود که در درون محدودیت‌هایی که برنامه یکپارچه دولتی دارد و در سایه شرایط مشخص در دوره‌های متفاوت، بتواند بطور همزمان یک نقش تنظیم کننده را بازی کند[۳۶].

ابزار تنظیم کننده برای بخش بازار عبارت از مالیات، قیمت‌گذاری و اعتبار بودند. از نظر هو بازار باید تنظیم می‌شد و این "ضروری و مفید" بشمار می‌رفت. از آنجا که این کار از سال ۱۹۵۲ به این طرف، که حزب کمونیست چین برای نخستین بار پس از بقدرت رسیدن در سال ۱۹۴۹ توانسته بود مهار اقتصادی و سیاسی خود چین را در دست گیرد، عاقلانه‌ترین و بارزترین نقش را به بازار می‌داد، برخی از رفقا نگرانی خود را از این بابت بروز دادند. *پرچم سرخ*، ارگان نظری کمیته مرکزی هشدار داد که "اگر برنامه و بازار در یک جایگاه مساوی قرار داده شوند، همانا منجر به بازگشت سرمایه‌داری خواهد شد"[۳۷]. وجود یک چنین اختلافی از این حقیقت نشأت می‌گرفت که اصلاحات سال‌های ۱۹۷۹-۱۹۸۴ بناچار بصورت تدریجی به اجرا گذارده شده بود و پژوهش‌گران خارج از چین نیز این مطلب را تذکر داده‌اند[۳۸]. اندکی پس از انتشار این مطلب، *پرچم سرخ* بخاطر "کسل کننده بودنش"مجبور شد که انتشار خود را متوقف کند.

حزب کمونیست چین در نهایت در ۲۰ اکتبر ۱۹۸۴ در نشست عمومی سوم از کمیته مرکزی دوازدهم با موضوع مارکسیسم برخورد کرد. این حزب گزارشی را با عنوان "تصمیم کمیته مرکزی حزب کمونیست چین درباره اصلاح ساختار اقتصادی" منتشر کرد[۳۹]. این نشست ضمن مقایسه خود با نشست عمومی سوم از کمیته مرکزی یازدهم سال ۱۹۷۸، مدعی شد که خود نیز می‌تواند یک "نقش تاریخی در سازماندهی مجدد اقتصاد" بازی کند. این نشست تصمیم خود را بعنوان "یک برنامه برای اصلاحات کامل، سرعت بخشیدن به آن و تهییج سازماندهی مجدد تمام اقتصاد ملی با محوریت اقتصاد شهری" ارزیابی می‌کرد[۴۰]. دنگ شیائوپینگ آن را بعنوان یک "سند خیلی خوب" توصیف کرد چرا که "سوسیالیسم را بگونه‌ای تشریح می‌کرد که بنیان‌گذاران مارکسیسم و لنینیسم هیچگاه این گونه تصور نمی‌کردند. برخی نظریه‌های جدید وجود دارد". دنگ اینجا قطعا درباره مارکسیسم و لنینیسم راست می‌گفت. دنگ توضیح داد که چطور حزب به این نوآوری نظری خطیر دست یافته است و در جمع رفقای ارشد کمیسیون مشورتی مرکزی حزب[i] ادعا کرد:

> من فکر می‌کنم که این سند خیلی چیزها را روشن کرده است. ما در گذشته نمی‌توانستیم چنین سندی را تنظیم کنیم؛ بدون تجربه چند سال گذشته، غیر ممکن بود

[i] Central Advisory Commission

> که بتوان چنین کاری کرد. حتی اگر چنین کاری هم می‌شد، چنین نتیجه‌ای بعید بود که بدست آید. تجربه ما بما کمک کرده بتوانیم به مسائل جدید که در شرایط جدید مطرح می‌شوند، پاسخ دهیم[۴۱].

دنگ با این سخنان در واقع مدعی شد که در حالی که حزب کمونیست چین در حال هدایت چین به سوسیالیسم است، به نظریه‌هایی نیاز دارد که با عمل جدید هماهنگ گردد. بنا بر این لازم بود که از مارکس و لنین که شرایط چین دهه ۱۹۸۰ را درک نکرده بودند عبور کنند. در این شرایط جدید، "تصمیم" اصرار می‌کرد که شرکت‌های شهری تحت مالکیت گوناگون باید "نیروی اصلی محک زننده رشد نیروهای تولیدی" باشد، بنا بر این در اصلاحات باید از اولویت برخوردار شوند. هو در سخنان سال ۱۹۸۲ خود در کنگره، بخش عمومی را در "موقعیت برتر" قرار داده بود ولی تا سال ۱۹۸۴ دنگ بخش خصوصی را تا جایی ارتقاء داد که به "نیروی اصلی" تبدیل گردید.

در توضیح اینکه چرا یک اقتصاد سوسیالیستی تا حدی اشتراکی که نظریه‌پردازانی همچن سو بدان افتخار می‌کردند، باید قدرت و افتخار را به شرکت‌های غیر دولتی بسط دهد، "تصمیم" می‌گفت که در شرایط جدید، شرکت‌ها بشرح زیر تبدیل می‌شوند:

> به عناصر اقتصادی نسبتا مستقلی که باید تولیدکننده و عامل تولید اقتصاد بازار سوسیالیستی شوند؛ بعبارت دقیق‌تر برای سود و ضرر خود استقلال و مسئولیت دارند و برای تبدیل و توسعه خودشان توانایی دارند و می‌توانند بعنوان یک شخص حقوقی با حقوق و وظایف مشخص عمل کنند[۴۲].

از آنجا که اشخاص حقوقی معمولا مرحله میانی بسوی خصوصی‌سازی شرکت‌های دولتی هستند، این سند بما نشان می‌دهد که چین این مسیر را برگزیده و در این راه از شرکت‌های خصوصی انتظار دارد که این سوسیالیسم به سبک جدید را تقویت کنند.

در این شیوه "تولید اقتصاد بازار سوسیالیستی"، از شرکت‌های خصوصی انتظار می‌رود که با یکدیگر همکاری و از همدیگر حمایت کنند اما در عین حال به رقابت با هم نیز بپردازند. "تصمیم" ادعا می‌کرد که رقابت، منحصر به سرمایه‌داری نیست بلکه برعکس، برای تولید کالا اجتناب‌ناپذیر است. یک مارکسیست باید چنین بپندارد که رقابت و سرمایه‌داری یکی و عین هم هستند. اما در چین کنونی این گونه نیست؛ "تصمیم" ادعا می‌کند که تفاوت آن دو در "اهداف، ماهیت، دامنه و ابزار رقابت" است. در این نظام کالای سوسیالیستی "تفاوت‌های بنیادینی" میان نظام‌های سوسیالیستی و سرمایه‌داری وجود دارد. در نظام سوسیالیستی، شرکت‌ها برای خدمت به نوسازی سوسیالیستی تلاش می‌کنند و رقابت به معنی این است که "تنها، بهترین زنده می‌ماند"[۴۳]. دونگ فورونگ درست می‌گفت؛ سوسیالیسمی که شامل رقابت برای زنده ماندن باشد،

نه مورد قبول مارکس و لنین بود و نه چن دوشیو یا سای هِسِن چرا که این سوسیالیسم داروینی بود که در نزد همه آنان مردود بود.

با این حال نویسندگان "تصمیم" انکار می‌کنند که آنها طرفدار سوسیالیسم داروینی هستند گر چه نظام خود را اقتصاد بازار برنامه‌ریزی شده[i] نامیده‌اند و این هم البته بدین خاطر است که اصطلاحات مارکسیستی، هم چنان در سخنان آنها ریشه دوانده است. ماهیت این اقتصاد بازار برنامه‌ریزی شده آن طوری که "تصمیم" توضیح می‌دهد این است که بعنوان یک جامعه سوسیالیستی، خود را مورد تصدیق مجدد قرار می‌دهد که "به یک اقتصاد برنامه‌ریزی شده بر پایه مالکیت عمومی ابزار تولید بپردازد". اما شرایط واقعی چین نمی‌تواند مورد بی‌توجهی طرفداران مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ قرار گیرد: آنها دارای یک جمعیت و سرزمین وسیع، اطلاعات و امکانات حمل و نقل ضعیف و توسعه ناموزون میان مناطق مختلف هستند. بنا بر این "تصمیم" چنین استدلال می‌کند که در واقع غیر ممکن است که تنها از برنامه‌ریزی برای تنظیم اقتصاد استفاده کرد و بازار را نادیده گرفت و اصرار می‌کرد که بناچار باید تن به تولید و مبادله کالا بدهیم. برای طراح "تصمیم" که به چنین نتیجه‌ای برسد منطقی این بود که راه اصیل قدیمی را که اقتصاد برنامه‌ریزی شده را در مقابل اقتصاد بازار مورد توجه قرار می‌داد رها کند. به این ترتیب "تصمیم" ادعا می‌کرد که به نقش بازار در یک اقتصاد سوسیالیستی مشروعیت بخشیده است[۴۴]. در این سوسیالیسم نوسازی شده، یک نقش جدانشدنی به بازار داده شده است که با اینکار دیگر جایی برای افکار مارکس باقی نمی‌ماند.

درست است که مارکس، لنین و مائو مشتاقانه قبول داشتند که تغییرات در "شرایط تاریخی" ایجاب می‌کند که اعمال متفاوتی صورت پذیرد، بنظر می‌رسد که "شرایط تاریخی" در چین پس از مائو بطرز عجیب و غریبی تغییر کرده باشد. در سال ۱۹۸۱ سو ادعای سال ۱۹۷۹ خود را تکرار کرد که این ایجاد مالکیت عمومی سوسیالیستی ابزار تولید بوده که منجر به حذف طبقات استثمارگر شده بطوری که پرولتاریا به اربابانی تبدیل شدند که دیگر بی‌مال و منال نیستند و هم چنان جزو طبقه کارگر هستند. دهقانان از اینکه کارگران انفرادی و صاحبان اموال خصوصی کوچک باشند به اعضاء کمون‌های مردمی مبتنی بر مالکیت اشتراکی تغییر یافته‌اند. ولی تقریبا بلافاصله پس از انتشار این خودستایی‌ها و مباهات، سو خواستار سیاست‌های جدید برای بازگشت به شرایطی شد که حذف آنها این چنین دستآوردهای عظیم را برای پرولتاریا و دهقانان بهمراه آورده بود[۴۵]. درخواست‌های وی در سال‌های میان ۱۹۸۳ و ۱۹۸۵ تحقق یافت. در آنچه که در این سال‌ها به نام سند شماره ۱ مشهور شد، دستآوردهایی که این قدر مورد افتخار و مباهات سو

---

[i] Planned Commodity Economy

بود، بطوری برعکس شد که با شرایط تاریخی جدید مناسب باشد. سند سال ۱۹۸۳ "حمایت بدون قید و شرط" خود را از استقرار "نظام مسئولیت"[i] اعلام می‌کرد. این نظام شامل یک روند اشتراک‌زدایی کشاورزی بود که در آن هر خانواده برای سود و ضرر زمین اختصاص یافته به خود، برای دوره‌هایی از یک تا سه سال، مسئول شناخته می‌شد. سند ۱۹۸۴ این قراردادهای زمین را تا ۱۵ سال تمدید می‌کرد. منظور اصلی آنها این بود که از دستورالعمل‌های اداری اقتصاد اشتراکی روی برگردانند و بجای آن از قیمت‌ها و اتکاء بیشتر به بازار بعنوان عامل تنظیم کننده استفاده کنند. سند شماره ۱ سال ۱۹۸۵ آشکار کرد که دولت دیگر نمی‌خواهد به تولید کالاهای کشاورزی ادامه دهد و تنها به یک "نقش رسوبی"[ii] بسنده می‌کند و بازار آزاد بطور فزاینده‌ای اهمیت خود را باز می‌یابد[۴۶]. انسان تعجب می‌کند که آیا یک "انقلاب افکار" رخ داده که در آن میل به استثمار نه فقط از میان مردم چین بلکه از سرمایه‌گذاران خارجی نیز محو شده است.

دو چیز بنظر واضح می‌آید. حزب هم چنان ترجیح می‌دهد که خود را پیرو برنامه سوسیالیستی نشان دهد و بصورت یک سوسیالیست معرفی گردد. دوم اینکه دانشگاهیانی بی‌باکانه مشغول تدبیر اصول بنیادینی قابل قبولی بودند که با آن، ادعای اصلاحات را از نظر سوسیالیستی و حتی مارکسیستی، معتبر جلوه دهند. از سوی دیگر برخی از دانشگاهیان همچون دونگ ادعا کرده‌اند که وضعیت چین مارکسیسم و لنینیسم را پشت سر خود گذاشته است. دونگ با انتشار افکار خود در روزنامه ملی گوآنگمینگ بسیار مشهور شد. همه این دانشگاهیان برای توجیه برنامه اصلاحات در زمینه نیاز به درک شرایط تاریخی متفاوتی که مارکس و لنین آن را تجربه نکرده بودند، از الفاظ مارکسیستی استفاده کردند. اما بنظر می‌رسد که حزب هنوز موفق به یافتن یک مبنای منطقی کافی نشده است. کار دشواری نیست که یک نظریه سوسیالیستی را بدون مارکسیسم توسعه داد اما این یک چیز کاملا دیگری است که ادعا کنیم حزبی که بر پایه سوسیالیسم غیر مارکسیستی است بتواند بعنوان تنها حزب حاکم باقی بماند و مشروعیت داشته باشد. بحران مشروعیت حزب کمونیست چین هم چنان ادامه یافت.

حزب کمونیست چین در سیزدهمین کنگره خود که از ۲۵ اکتبر تا ۱ نوامبر ۱۹۸۷ برگزار شد، گام مهم دیگری در قالب گزارش جائو زی‌یانگ[iii]، دبیرکل حزب، برداشت[۴۷]. نوآوری جائو یک پایه نظری برای شعار دنگ "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" که بدون هرگونه توضیحی در کنگره دوازدهم مطرح شده بود، فراهم کرد. دلیل این فقدان توضیح اولیه برای ما روشن نیست گر چه بنظر منطقی می‌رسد که حدس بزنیم که رهبری حزب در آن زمان قادر به دستیابی به

---

[i] The Responsibility System
[ii] Residual Role
[iii] Zhao Ziyang

یک اجماع نبوده است. اگر چنین حدسی درست باشد، توصیه من قوی‌تر می‌شود که حزب کمونیست چین در اوایل دوره پس از مائو، چنین ترجیح می‌داد یا احساس نیاز می‌کرد که وانمود کند در حال حرکت بسوی سوسیالیسم است. چائو مدعی بود که عبارت "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" دنگ، "محصول یکپارچگی اصول بنیادین مارکسیسم با انگیزه نوسازی در چین" است. به گفته وی "سوسیالیسم علمی ریشه در واقعیت‌های چین کنونی داشته است". این همان مبنای ایدئولوژیکی بود که موجب شد تا همه رفقای حزب و همه مردم را در فکر و عمل متحد گرداند[۴۸]. وی بسیاری از دیدگاه‌هایی را که از نشست عمومی سوم در سال ۱۹۷۸ مطرح شده بود را تصدیق کرد تا عوامل مؤثر در بنای سوسیالیسم و شرایط تاریخ در چین را نشان دهد. چائو خیلی بیشتر از پیشینیانش علاقه داشت که این تکامل را تحلیل کند.

در حالی که مطلب جدید زیادی در گزارش چائو در سال ۱۹۸۷ دیده نمی‌شود ولی آن یک جمع‌بندی منظمی از تلاش‌های گوناگون و کاملا ناهماهنگ دوره‌های گذشته برای ایجاد یک مبنای نظری برای اصلاحات و توجیه سیاست‌های آن بود. استدلال اصلی وی این است که یک سوسیالیسم در حال ظهور مثل سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی، یک شکلی از سوسیالیسم در مرحله اولیه توسعه است. این قطعا تازگی نداشت و در بیانیه تاریخ حزب در سال ۱۹۸۱ رسما اعلام شده بود "گر چه نظام سوسیالیستی ما هنوز در مرحله نخست توسعه است، چین بی‌تردید یک نظام سوسیالیستی ایجاد کرده و وارد مرحله جامعه سوسیالیستی شده است"[۴۹]. "تاریخ" هم چنان اعلام می‌کرد که این مهم است که در زمان ورود چین به عصر اصلاحات "بر ماهیت سوسیالیستی نظام چین تأکید شود". این ابراز تمایل بطور گسترده‌ای در چین و خارج از آن مورد توجه قرار گرفت. سو این تمایل را در سال ۱۹۸۵ به ایالات متحده برد[۵۰] و در آنجا بطور دوپهلو گفت که سوسیالیسم "دست‌کم سه دوره مختلف" داشته است: نخست، میانی و توسعه یافته. وی گفت که چین "در ابتدای دوره نخست"، اتحاد شوروی و اروپای شرقی در دوره میانی و هنوز هیچ کشوری به مرحله توسعه یافته آن نرسیده است. چندی پس از آن، چائو اعلام کرد که اصلاحات برای سوسیالیسم به یک گام ضروری تبدیل شده است؛ حتی سوسیالیست‌های مرحله میانی در اروپای شرقی مجبور بودند که به یک چنین اقدامی روی آورند[۵۱]. به این ترتیب از بیان چائو می‌شد استنباط کرد که چین برای پیشروی در مسیر سوسیالیسم، ناگزیر از انجام اصلاحات بوده است.

تلاش سو در سال ۱۹۸۵ برای بین‌المللی کردن این ابراز تمایل در واقع بیان ماهرانه ابراز تمایل سال ۱۹۸۲ هو یائوبانگ رییس کنگره ملی حزب بود. گزارش ۱۹۸۲ وی زمینه را برای قطعنامه ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۶ نشست عمومی ششم کمیته مرکزی دوازدهم آماده کرد[۵۲]. هو خاطر نشان کرد که سوسیالیسم چین در "مرحله مقدماتی" بوده و سوسیالیسم "هنوز اساسا تکامل و

توسعه نیافته است"[۵۳]. قطعنامه ۱۹۸۶ کمیته مرکزی، موضع هو را بسط داد و توصیه کرد که سوسیالیسم "هم چنان در جریان تحقق یافتن" در چینی است که خود در مرحله اولیه این روند می‌باشد. علاوه بر این حزب باید "اصل توزیع بر طبق کار و توسعه رقابت و اقتصاد بازاری سوسیالیستی را بکار بندد". جائو حالا اضافه می‌کرد که "برای زمان طولانی در پیشِ روی، ما باید بخش‌های گوناگون اقتصاد را توسعه دهیم، همواره موضع مسلط بخش عمومی را تضمین کنیم" و بدعت‌آمیزترین چیز برای یک رهبر سوسیالیست مارکسیست و لنینیست این بود که بگوید "ما باید برخی از مردم را تشویق کنیم تا پیش از آنکه به هدف خوشبختی عمومی دست یابیم، خوشبخت شوند"[۵۴]. در حالی که سوسیالیسم مارکسیستی باید تلاش بکند که توزیع بر اساس کار را از میان بردارد، سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی می‌خواهد آن را تقویت کند.

این ابراز تمایل همچنین موضع دیگر پیش از اصلاحات حزب کمونیست چین درباره رییس خود را نشان می‌دهد. مارکسیست‌های چینی از چن تا مائو همواره استدلال می‌کردند که دولت توسعه نیافته در چین یکی از معدود خوشبختی‌های چین بود چرا که مجبور نبود که قرن‌های طولانی استثمار سرمایه‌داری را تحمل کند و به این ترتیب توانست بدون زحمت و گرفتاری نسبتا زیادی از طرف سرمایه‌داری، سوسیالیسم را تکامل بخشد. این واکنش چین به توصیه مارکس بود که می‌گفت اگر روسیه از فرصت‌های خود استفاده کند، می‌تواند از تازیانه سرمایه‌داری میان‌بر بزند. ولی در چین دوره اصلاحات، این عامل بمنزله عامل منفی بحساب آمده و حزب تلاش زیادی می‌کند تا چین را به مرحله‌ای ارتقاء دهد که مائو و همه رهبران پیشین حزب کمونیست چین فکر می‌کردند که از دست دادن آن بنفع چین بوده است.

همان طوری که پیش از این گفته شد، جائو هم درباره ماهیت مرحله ابتدایی یا مقدماتی سوسیالیسم بحث کرده است. آنچه که جائو در کنگره سیزدهم کرد برخلاف تلاش‌های گذشته این بود که یک سازگاری دوباره با اصول انجام دهد. اجرای برنامه اصلاحات در ورای تلاش‌های تدریجی که از سوی دانشگاهیان تذکر داده شد بخوبی پیش رفته بود. برنامه اصلاحات، اقتصاد چین را در مسیر طولانی از موضع اولیه تلاش برای رفع تضاد میان یک نظام سیاسی پیشرفته با یک نیروی تولیدکننده عقب‌مانده، به پیش برده بود. آنچه که جائو کرد این بود که اصول اساسی مختلف اولیه را در یک بیان واحدی منسجم و متمرکز کرد و بس و استدلال کرد که چین در یک موضع منحصر بفرد و متفاوت با دیگر کشورهای سوسیالیستی است. بنا بر این راه توسعه سوسیالیسم چینی باید با ماهیت ویژه اقتصاد چین مشخص و تعیین گردد. راهی که انتخاب می‌شود باید این نکته "عقب‌ماندگی نیروهای تولیدکننده"، سطح پایین اجتماعی کردن تولید، توسعه نارس اقتصاد بازار، بازار داخلی و نظام سوسیالیستی بطور کلی را مورد توجه قرار دهد[۵۵].

این گزارش بطور فریبنده‌ای ابتکاری است. در "تاریخ" مائو بخاطر اینکه اجتماعی کردن

سیاسی را خیلی بیشتر از نیروهای تولیدکننده چین ارتقاء داده بود مورد انتقاد گرفته بود؛ حالا جائو مدعی بود که سطح اجتماعی کردن تولید خیلی پایین بود. در حالی که سوسیالیسم مارکسیستی در پی حذف اقتصاد بازار است، جائو می‌خواست که سوسیالیسم چین بتواند همان طوری که بسمت کمال خود پیش می‌رود، اقتصاد بازار را نیز تقویت کند. این گزارش نه تنها پیشنهاد می‌کرد که اقتصاد بازار مطرح گردد بلکه حزب کمونیست چین نیز باید شرایط سیاسی لازم را برای تحقق آن فراهم کند. به این ترتیب جائو کاری کرد که حزب کمونیست چین اولین حزب کمونیستی باشد که به طرح اعمال سرمایه‌داری بعنوان پیش شرط‌هایی برای پیشرفت سوسیالیسم اقدام کرده است. در حالی که تلاش‌های گذشته برای انطباق برنامه اصلاحات با اصول مربوط به این موضع ضد و نقیض می‌شد، ۹ سال بعد از آغاز اصلاحات، در سال ۱۹۸۷، دبیرکل حزب بطور آشکار اعلام کرد برای اینکه حزب کمونیست چین بتواند سوسیالیسم را به چین وارد کند، به ایجاد یک اقتصاد بازار و سرمایه‌داری نیاز دارد و اصرار کرد که ایجاد یک چنین "رشد نیروهای تولیدکننده ... (باید) معیار فوری و قطعی (باشد)"[۵۶].

با این وجود گر چه حزب کمونیست چین این نظریه را تکرار می‌کرد که از آنجا که چین در مرحله مقدماتی سوسیالیسم قرار دارد، ایجاد یک اقتصاد بازار ضرورت داشته است، ولی همچنین این ادعا را تصریح و تکرار کرده که حزب کمونیست چین مارکسیسم را ترک نکرده است. بجای خنثی و بی‌تأثیر کردن مارکسیسم، حزب کمونیست چین اصرار کرده است که در پی تقویت و ارتقاء آن نیز می‌باشد. جائو تأکید کرده است که از آنجا که "بطور کلی مشخص است که مارکسیسم به توسعه بسیار زیادی نیاز دارد"، مارکسیست‌ها باید "بینش خود را وسیع‌تر کنند، مفاهیم جدید را توسعه دهند و وارد یک حوزه جدیدی شوند"[۵۷]. وی سپس به این استدلال باز می‌گردد که رهبران حزب بی‌تجربه و در مرحله مقدماتی سوسیالیسم فاقد علم بودند و بهمین خاطر بسیاری از "اصول، سیاست‌ها و نظریه‌های (آنها) باید مورد آزمون قرار گیرد و ... همواره باید غنی شده، بازبینی گردد و از طریق عمل بهبود یابد". وی حتی تصدیق می‌کزد که مطالعه نظریه‌های مارکسیستی در درون حزب، از خود اصلاحات "خیلی عقب مانده و فاصله گرفته است"[۵۸].

افکار جائو ممکن است بعنوان انحرافی از نظریه‌های علم و عمل مائو بشمار آید. حزب کمونیست چین ابتدا برای توجیه برنامه اصلاحات خود ضمن استدلال اینکه "شرایط تاریخی" جدید، اصول نظری جدیدی را ایجاب می‌کند، ادعا کرد که راه سوسیالیستی سه مرحله دارد. اما این استدلال فورا از خط مقدم ایدئولوژیک آن کنار رفت تا اینکه ۹ سال بعد از آغاز اصلاحات، در سال ۱۹۸۷، جائو دبیرکل حزب کمونیست چین تصدیق کرد که حزب هیچ معیار یا نظریه‌ای ندارد که با آن صحت اصول، اعمال و نظریه‌های اصلاحات را ارزیابی کند؛ آنها باید مورد آزمون

واقع می‌شدند. چائو منحرف نشده بود چرا که تنها افکار دنگ شیائوپینگ، با نفوذترین رفیق حزب را که شش ماه پیشتر اعلام کرده بود، تکرار می‌کرد. در ۳۰ آوریل ۱۹۸۷ دنگ به آلفونسو گیوئرا[i]، معاون دبیرکل حزب سوسیالیست کارگران اسپانیا[ii] و معاون نخست وزیر این کشور گفته بود که "هدف اصلی ما (برای ایجاد سوسیالیسم) درست است اما ما هنوز در تلاشیم بفهمیم که سوسیالیسم چیست و چگونه آن را در این زمان ایجاد کنیم"[۵۹]. حق داریم بپرسیم که دنگ در حالی که نمی‌دانست سوسیالیسم چیست، چطور می‌دانست که هدف ایجاد سوسیالیسم درست است؟ البته رسانه‌های چین به ما درباره واکنش هیئت اسپانیایی چیزی نگفتند، اما بیان دنگ بی‌تردید روشن‌ترین نشانه این حقیقت است که کوری عصاکش کوری دگر شده است.

از این اظهارات رهبران عالی حزب کمونیست چین می‌توان نتیجه گرفت که هر اندازه که اصلاحات گسترش می‌یابد، نگرانی آنها درباره مشروعیت نیز، همان طوری که در تفاسیر دوباره دایمی از سوسیالیسم و "شرایط تاریخی" چین از سال ۱۹۷۸ به این طرف نشان داده شد، گسترش می‌یابد. مشکل سوسیالیسم آنها از یک تضاد میان یک ایدئولوژی پیشرفته و یک نیروی تولیدی عقب‌مانده شروع شد و تا بدانجا پیش رفت که اعتراف کردند که نمی‌دانند سوسیالیسم چیست. بنظر می‌رسد که حزب کمونیست چین در جستجوی خود برای یافتن یک نظریه مشروعیت‌بخش مارکسیستی برای برنامه اصلاحات خویش، بتدریج و بطور مؤثر مشروعیت ایدئولوژیکی خودش را به زیر سئوال برده است. از زمانی که اصلاحات شروع شد، حزب همواره از دو مشکل دوگانه مشروعیت آگاه بود: اول اینکه چگونه مشروعیت حزب کمونیست چین را بعنوان تنها حزب مجاز برای زمامداری تأمین بکند و دوم که نتیجه فرعی مشکل اول بود اینکه چگونه ادعای خود را بعنوان یک حزب کمونیستی و لو بطور اسمی، با برنامه اصلاحات خود تطبیق دهد. این دو مشکل از ابتدای اصلاحات، مشکلات زیادی را برای رهبری حزب کمونیست چین ایجاد کرده است.

درباره حقانیت و مشروعیت

شکست حزب کمونیست چین در فراهم کردن یک توجیه نظری قانع کننده برای موضع خود بعنوان تنها حزب حاکم، تنها یک راه برایش باقی گذارده است: باید زمام قدرت اجبار را در کف خود نگهدارد. این گونه توجیه برای یک حزب کمونیست که مدعی تنها حزب حاکم است مبتنی بر نظریه مارکسیستی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد ولی در مقابل این امتیاز، حزب کمونیست متعهد می‌شود که جامعه را بسوی کمونیسم رهنمون گردد. حتی اگر کسی مشروعیت را بعبارت

---

[i] Alfonso Guerra

[ii] Spanish Workers' Socialist Party

غیر مارکسیستی تعریف کند مثلا بعنوان "بنیاد یک قدرت حکومتی بطوری که هم حکومت از حق حکومت خود آگاه باشد و هم حکومت شوندگان این حق حکومت را شناسایی کرده باشند"[۶۰]، حزب کمونیست چین، بویژه در قسمت دوم این تعریف، هم چنان احساس بی‌کفایتی می‌کند.

در تعریف، حقانیت و مشروعیت شامل چیزی فراتر از قدرت سلطه می‌باشد و باید دارای شرط ابزار توجیه حق حکومت شود. بنظر واضح است که تلاش‌های حزب کمونیست چین برای تفسیر و تعریف دوباره سوسیالیسم تلاش‌هایی برای توجیه و مشروعیت بخشیدن حق انحصاری خود برای حکومت بوده است. اینکه در مقابل تلاش‌های حزب کمونیست چین برای قدرت زمامداری، هیچ حریف محترمی وجود ندارد، بوضوح نشان می‌دهد که این حزب نگران مشروعیت و جنبه‌های فلسفی یا ایدئولوژیکی حق خود برای حکومت بوده است. بنا بر این در چین پس از مائو، هر طور که پژوهش‌گران بورژوازی می‌خواهند تصور کنند بکنند ولی ایدئولوژی هم چنان نقش اصلی و محوری خود را حفظ کرده است. این ایدئولوژی مجبور است که اتکاء حزب بر موفقیت اقتصادی را بعنوان یک عامل مشروعیت‌بخش محدود بکند. مطمئنا اقتصاد باید خوب کار کند و از زمان آغاز اصلاحات نیز کاملا خوب کار کرده است اما این نمی‌تواند بعنوان جایگزین یک نظریه مشروعیت‌بخش کفایت کند.

مطمئنا برخی پژوهش‌گران و مفسران استدلال می‌کنند که "عامل ایدئولوژی کمونیسم در چین از میان رفته است"[۶۱] و اینکه آنچه بحساب می‌آید "عمل‌گرایی چینی"[۶۲] است. اگر این چنین باشد، پس چرا حزب کمونیست چین برای برنامه‌های اصلاحات خود دایما توضیحات و توجیهات فراوان فلسفی و ایدئولوژیکی در واژگان مارکسیستی ارائه می‌کند. برای هر کس که فکر کند چین راه بورژوازی عمل‌گرا برای رسیدن به لیبرالیسم را اتخاذ کرده است، تکذیبیه‌ای روشن‌تر از تذکرات دنگ در ۳۰ دسامبر ۱۹۸۶ وجود ندارد. وی در پاسخ به ناآرامی‌های روزافزون دانشجویی گفته بود: "بدون رهبری حزب کمونیست و بدون سوسیالیسم، هیچ آینده‌ای برای چین وجود ندارد. این حقیقت در گذشته نشان داده شده است و دوباره در آینده نیز نشان داده خواهد شد". دنگ با مروری به عقب در سال ۱۹۵۷ ادامه داد که "مبارزه در مقابل راست‌گرایان بورژوا در سال ۱۹۵۷ تا حدودی افراطی بود و اشتباهاتی که صورت گرفت، باید اصلاح گردد. اما این بدین معنی نیست که ما این مبارزه را بطور کلی رها کرده باشیم. ... مبارزه در مقابل لیبرالیسم بورژوازی یک مبارزه حتمی است"[۶۳].

بعبارت دقیق‌تر، مارکسیسم و لنینیسم نمی‌تواند از میان برداشته شود و در صورتی که از میان برود، دیگر نیازی به حزب کمونیست چین نخواهد بود. بهمین خاطر دنگ در سال ۱۹۸۶ مجددا در حضور "اعضاء برجسته کمیته مرکزی" تصدیق کرد که حزب کمونیست بخش جدایی‌ناپذیر آینده چین خواهد بود حال رهبران تجارت، پژوهش‌گران و سیاستمداران غربی هر جور که

می‌خواهند فکر کنند.

از سوی دیگر برخی از پژوهش‌گران نظام‌های کمونیستی بغیر از چین استدلال کرده‌اند که مشروعیت احزاب کمونیست برای توجیه نظام فرمانروایی خود مبتنی بر استفاده از ایدئولوژی بعنوان یک "عقل هدف‌گرا" می‌باشد[۶۴]. اما در چین، نیاز رهبران برای فراهم کردن اصول عقلی، پیچیده‌تر است چرا که برنامه اصلاحات موجب شده که ایدئولوژی حزب کمونیست چین دستخوش تغییرات مستمر شود.

در مدت نزدیک به ۴۰ سال دیکتاتوری پرولتاریا به مردم چین گفته شده که آنها نه تنها هم چنان در مرحله مقدماتی سوسیالیسم بسر می‌برند بلکه این مرحله برای مدت ۱۰۰ سال دیگر نیز ادامه خواهد یافت. به آنها همچنین گفته می‌شد که اصلاحات کنونی با قوانین اقتصادی واقعی که بتازگی تعریف شده و تغییرناپذیری آن شبیه قانون جاذبه در دنیای فیزیک است، سازگاری دارد. به این ترتیب پس از گذشت ۴۰ سال، توسعه اقتصادی سوسیالیستی چین به یک وضعیتی رسیده بود که هر گونه پیشرفت بیشتر به پیاده شدن آن قوانین اقتصادی طبیعی نامشخص بستگی داشت که در نتیجه مردم را به انتظار منفی وادار می‌کرد چرا که آن قوانین شبیه قانون جاذبه، نقش خواست یا آگاهی انقلابی را انکار می‌کند. در این قاعده‌سازی، عقل هدف‌گرا بگونه‌ای پالوده شد که دیگر وجود خارجی ندارد و نقش حزب بگونه‌ای جایگزین آن شد که آینده‌ای بی‌شباهت با حال خواهد داشت.

ایدئولوژی آنچنان انعطاف‌پذیر شده که از جوهره واقعی آن اندکی بیش باقی نمانده و جز در مورد روند کاملا ضروری نوسازی، دیگر نمی‌توان هیچ معنایی برای هدایت بسوی آینده در بر داشته باشد. سرگردانی ایدئولوژیکی حتی در میان رهبران عالی و نظریه‌پردازان حزب کمونیست چین نیز فراگیر شده است. حتی دنگ در مراحل اولیه اصلاحات پذیرفته بود که "سرگردانی ایدئولوژیکی در میان برخی از رفقای ما" وجود دارد[۶۵]. وی مطمئنا حق داشت که چنین بگوید. هو شنگ[i]، رییس پژوهشگاه علوم اجتماعی چین و یکی از نظریه‌پردازان ارشد حزب ادعا کرده بود "برای ایجاد سوسیالیسم، ما باید چیزهای زیادی را از سرمایه‌داری یاد بگیریم و اقتباس کنیم"[۶۶]. شوئه موچیائو، یکی دیگر از نظریه‌پردازان ارشد، می‌گفت که وضعیت اولیه سوسیالیسم "شامل عوامل غیرسوسیالیستی و حتی سرمایه‌داری می‌باشد"[۶۷]. این سرگردانی‌ها در سال ۱۹۸۵ و با تذکر یک عضو مبارز حزب بنام چن یون[ii] که می‌گفت آنها کمونیست‌هایی بودند که تلاش می‌کردند یک جامعه سوسیالیستی بنا کنند ولی باید تأکید بیشتر را بر کارهای ایدئولوژی و

---

[i] Hu Sheng
[ii] Chen Yun

سرمایه‌داری بگذارند، برملا شد[۶۸]. پس از بارها تطبیق و ارزیابی بسیار، مردم چین باید باز هم سرگردان باشند چرا که شوئه موچیائو، نظریه‌پرداز ارشد حزب، معتقد است که "بینش خشک سوسیالیسم ... که بطور کامل با سرمایه‌داری (ناسازگار است) نمی‌تواند با واقعیت عینی سازگاری داشته باشد"[۶۹].

از سرگیری تلاش

تا این زمان رهبران حزب کمونیست چین احساس نیاز شدیدتری می‌کردند که یک نظریه مشروعیت‌بخشی را درست کنند که با شرایطی که خود ایجاد کرده بودند (شرایطی که بقول آنها، مارکس و لنین هم تجربه نکرده بودند و در نتیجه افکار آنها با این شرایط نامربوط می‌نمود) منسجم و مناسب باشد. جائو، رهبر عالی پس از دنگ، این ایدئولوژی را "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" نامید. پس از سرگردانی‌های متعدد در تعریف، *چینی بودن* تنها جنبه‌ای بود که از انسجام داخلی برخوردار بود.

در نتیجه، یک نظریه سیاسی چینی اصیل به خدمت فرا خوانده شد و آن روجیا سیشیانگ[i] یا اندیشه کنفسیوس بود. اندیشه کنفسیوس در طول قرن‌های متمادی بعنوان یک نظریه با خدمات مشروعیت‌بخشی پایدار سرآمد نظریه‌های سیاسی چین، بوده است. البته یک دسته پراکنده از افکار چینی اصیل را نمی‌توان بعنوان یک نظریه سیاسی مطرح کرد چرا که کنفسیوس هیچگاه رساله‌ای درباره نظریه سیاسی خودش بنگارش در نیاورد. متون حقوقی وی از سوی پیروان وی نوشته شده، از سوی دیگران ویرایش شده و تا بما برسد، در عقول دیگر پیروان و مفسران برجسته، مورد حک و اصلاح فراوانی قرار گرفته است.

برای نشان دادن اهمیت فراخوانی حزب کمونیست چین لازم می‌دانم که بطور مختصر برخی جنبه‌های مشارکت اندیشه کنفسیوس در تاریخ سیاسی اخیر چین را تشریح کنم. مخالفت با معیارها و ارزش‌های کنفسیوسی بود که باعث شد تا بنیان‌گذاران حزب کمونیست چین با شعار "بساط کنفسیوسی را جمع کنید"، به مخالفت با اندیشه کنفسیوس بپردازند. همه رهبران حزب کمونیست چین از جمله مائو این موضع را ثابت نگه داشته بودند. بنا بر این احیاء آن برای اصلاحات، یک طعن و کنایه مضاعفی بشمار می‌آید. فراخواندن آن بعنوان یک عامل مشروعیت‌بخش، مسائل حساسی را برمی‌انگیزد و نشان از ناامیدی در آنچه که من بحران مشروعیت رهبران حزب کمونیست چین می‌نامم می‌دهد. خوشبختانه اندیشه کنفسیوس تقریبا

---

[i] Rujia sixiang

یک ایدئولوژی آرمانی است که با آن می‌توان هر ادعای مشکوکی را نیز مشروعیت بخشید. اندیشه کنفسیوس اصولی نیست و با وصف اینکه هیچ جنبه اخروی ندارد، موجب می‌شود که زمینه اجتماعی تفسیر کننده اهمیت بیشتری پیدا کند. تفسیرهای دوباره اندیشه کنفسیوس همواره برای مشروعیت بخشیدن یا مشروعیت‌زدایی یک رژیم یا بعنوان آزمون نیکوکاری اجتماعی و سیاسی مورد استفاده قرار گرفته است. بنا بر این تفسیرهای دوباره از اندیشه کنفسیوس همواره حاکی از یک نیاز به شکلی از نیکوکاری اجتماعی، سیاسی و اخلاقی بوده است. ممکن است دیدگاه من بعنوان سیاسی‌کاری برداشت شود و چنین احساس گردد که این کار با یک پژوهش اصیل فاصله زیادی دارد اما استدلال من این است که نکته بنیادین اندیشه کنفسیوس در همین جا نهفته است. کنفسیوس در تعالیم خود همواره در پی ایجاد راستی و درستی در ایدئولوژی، سیاست و رفتار بود[۲۰].

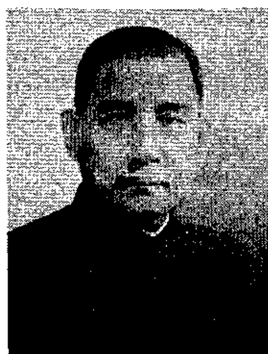
اولین رژیم چین که از اندیشه کنفسیوس بعنوان ایدئولوژی رسمی خود و یک ابزار مشروعیت‌بخش استفاده کرد، سلسله هان غربی[i] (۲۰۶-۶ پیش از میلاد) بود. لیو بانگ[ii]، بنیان‌گذار این سلسله، که از پشتیبانی کنفسیوس برخوردار بود، در جنگ با شیانگ یو[iii] پیروز شد و سلسه چین[iv] را سرنگون کرد. لیو در واقع دشمن خود را با حیله از میان برداشت. اندیشه کنفسیوس دوره هان، در واقع اختراع همین زمان است که پس از پیروزی هان در میدان نبرد، بعنوان یک موهبت اخلاقی پذیرفته شد[۲۱]. از آن زمان تاکنون این مکتب با تفسیرهای دوباره‌ای که صورت گرفته، نقش‌های مشروعیت‌بخش یا مشروعیت‌زدایی را برای یک رژیم یا یک خط سیاسی ویژه بخود گرفته و حتی در خدمت حزب کمونیست چین نیز قرار گرفته است. در واقع از اولین سلسله چین (۲۲۱-۲۰۶ پیش از میلاد) تا آخرین آنها که سلسله چینگ (۱۶۴۴-۱۹۱۱ پس از میلاد) بود، اندیشه کنفسیوس همواره این نقش‌های مشروعیت‌بخش و مشروعیت‌زدا را بازی کرده است. هر بار که نیازی به تغییرات سیاسی یا برنامه‌ریزی یا بی‌پرده بگوییم هرگاه که نیازی به مشروعیت بخشیدن یا محکوم کردن یک موضعی احساس می‌شد، تفسیرهای دوباره‌ای از اندیشه کنفسیوس صورت می‌گرفت.

فراز و نشیب‌های سیاسی چین در قرن بیستم موجب شد تا اندیشه کنفسیوس بطور پی در پی دستخوش تفسیرهای دوباره شود. در سال ۱۹۱۵، یوآن شی‌کای،[v] اولین رییس جمهور در

---

[i] The Western Han Dynasty
[ii] Liu Bang
[iii] Xiang Yu
[iv] Qin Dynasty
[v] Yuan Shikai

جمهوری جدید چین، تلاش کرد که با برقرار کردن اندیشه کنفسیوس بعنوان یک مذهب رسمی برای سلسله جدید خود، به آرزوهای دودمانی خود واقعیت بخشد. وی بسرعت سرنگون شد. در آن زمان چن دوشیو، کنفسیوس و اندیشه کنفسیوس را بخاطر مخالفت با آنچه وی ارزش‌های مطلوب اجتماعی در یک جامعه نو می‌خواند مثل فردگرایی و برابری اجتماعی و جنسی محکوم می‌کرد. به اعتقاد وی این ارزش‌ها با نظام ارزشی اجتماعی فینگجیان[i] که می‌گفت هر کسی شأن و جایگاه مختص به خود دارد و باید مطابق آن رفتار کند، تضاد دارد. گر چه فینگجیان بطور کلی بعنوان "فئودالی" ترجمه شده است ولی در واقع به نظام ارزشی یک جامعه کنفسیوسی اشاره می‌کرد. چن انتقاد خود را در سال ۱۹۱۶ پیش از آنکه مارکسیست شود منتشر کرده بود[۷۲]. این انتقاد بعدها شکل جنبش فرهنگ جدید بخود گرفت و تا زمان اصلاحات، نه تنها بصورت شعار "گروه انقلاب فرهنگی" بلکه بعنوان دیدگاه حزب کمونیست چین درباره نظام ارزشی کنفسیوسی درآمده بود.



سون وِن یا **سون یات‌سِن**، بنیان‌گذار گوئومیندانگ (حزب ملی‌گرا)، هم‌عقیده با انقلابیون معاصر خود و عوامل پیشگام سیاسی مانند چن، ارزش‌های کنفسیوسی را محکوم می‌کرد و هونگ شیوچوآن[ii]، بنیان‌گذار مسیحی جنبش تاییپنگ،[iii] را بعنوان حامی خود برگزیده بود. ۱۰ سال بعد پس از آنکه چین و مطمئنا روشنفکران آن، اقتباس اندیشه کنفسیوس بعنوان یک مذهب رسمی از سوی یوآن را رد کرد، جانشین سون آن را دوباره احیاء کرد. در سال ۱۹۲۶ یک سال بعد از مرگ سون، ارتش انقلابی که تحت ریاست جنرالیسیمو (ژنرال) جیانگ (چیانگ کای‌چک) جنوب چین را به اشغال خود در آورد و چتر حمایتی حزب خود را جایگزین زِنگ گوئوفِن[iv]، پژوهش‌گر طرفدار کنفسیوس و شورشی جنبش تاییپنگ، نمود. یک کتاب از نقل قول‌های گزیده زینگ با عنوان *کتاب سیاه کوچک* برای تعلیم دانشجویان دانشکده افسری وامپائو[v] که با کمک اتحاد شوروی تأسیس شده بود، مورد استفاده قرار می‌گرفت[۷۳]. چندی بعد جیانگ در حادثه ۱۲ آوریل ۱۹۲۷ وقتی که وی به ضدیت با رفقای کمونیست رژه شمال و همدستی با سرمایه‌داران شانگهای پرداخت، متحدین کمونیست خود را با سلاح و حیله نابود کرد.

---

[i] Fengjian
[ii] Hong Xiuchuan
[iii] The Taiping Movement
[iv] Zeng Guofen
[v] The Whampao Military Academy

جیانگ که با کمک دوستان جدید خود در آلمان و ایتالیای فاشیست، به مسیحیت گرویده بود، پیروان جوان خود را به پوشیدن پیراهن‌های سورمه‌ای تشویق، اندیشه کنفسیوس را احیاء کرد و به جنبش زندگی جدید یا تجدید فراش خود پرداخت.

جامعه چینی جیانگ باید بر پایه جونگ[i] (وفاداری) و شیائو[ii] (ترس فرزندی) که بیان‌گر نظم اجتماعی او بود همراه با خانواده بعنوان واحد اجتماعی چینی بنا می‌شد. اندیشه کنفسیوس هم قالب‌های اخلاق اجتماعی و نظم چین را ترسیم می‌کرد. جونگ به فرمانبرداری سیاسی تبدیل شد و شیائو همراه با چونگ، یک سلسله مراتب اجتماعی ایجاد کرد که جای زیادی برای برابری فردی یا جنسی باقی نمی‌گذاشت. همه چینی‌های خوب باید شیائو باشند و در قبال اولیاء خود بویژه پدر، مطیع و فرمانبردار. ژنرال یا رییس حکومت در مقام پدر برای ملت قرار داشت و به این ترتیب براحتی و بطور شگفت‌انگیزی شیائو را با جونگ درهم آمیخت. دلیل اینکه چرا چنین نظریه سیاسی مبهمی مورد علاقه جنرالیسیمو و امپراتوران قرار گرفته بود این بود که هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کرد؛ هدف آن ایجاد هماهنگی اجتماعی بود و در تعریف، مخالفت سیاسی می‌توانست هماهنگی را مختل بکند.

حزب کمونیست چین به برداشت بنیان‌گذار خود از اندیشه کنفسیوس وفادار بوده است. از سال ۱۹۴۹ و اتخاذ شعار مبارزاتی پی-لین پی-کونگ[iii] (لین بیائو را نقد کنید، کنفسیوس را نقد کنید) از سوی این حزب، اندیشه کنفسیوس همواره به یک عامل مشروعیت‌زدا تبدیل شده بود گر چه برخی در سال‌های ۱۹۷۲-۱۹۷۴ از این شعار برای حمله به جو اِنلای استفاده می‌کردند.

آنچه را که نسل‌های مختلف امپراتوران و رهبران سیاسی چین در تعالیم کنفسیوس مفید یافته بودند، اهداف آن در زمینه تکامل اجتماعی و فردی از طریق یک روند تربیتی و تزکیه نفس بود. هدف روند تشکیل اجتماع، از نظر کنفسیوس هماهنگی بود و همه طرفداران کنفسیوس آرزوی چنین هماهنگی و نظمی را در سر می‌پروراندند. آرمانی که خود وی می‌گفت این است "بگذار حاکمان، حاکم، محکومان، محکوم، پدران، پدر و پسران، پسر باشند"[۲۴]. این یک ایدئولوژی آرمانی برای حاکمان و کسانی که در پی مشروعیت دادن به حکومت خود بودند نیز بود. از آنجا که اندیشه کنفسیوس هیچگونه ناهماهنگی، کژی یا مخالفتی را با راه راستی که از سوی صاحبان قدرت و زمامداران دولتی مشخص می‌شد، تحمل نمی‌کرد، به یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش آرمانی برای حاکمانی تبدیل شده بود که قدرت داشتند اما مشروعیت‌شان مشکوک و متزلزل بود.

---

[i] Zhong
[ii] Xiao
[iii] Pi-Lin Pi-Kong

با توجه به نقش‌هایی که کنفسیوس در چین قرن بیستم بویژه در رابطه با حزب کمونیست چین بازی کرده است، فراخوانی مجدد آن از سوی این حزب در طول دوره اصلاحات، آن را بصورت یک حرکت ناامیدانه برای پیدا کردن ایدئولوژی مشروعیت‌بخش پدیدار کرده است. پژوهش‌گران چین مجددا همچون در دوره امپراتوری، استعدادهای خود را با طیب خاطر در خدمت دولت قرار دادند و تأکید کردند که "چین باید از حکمتِ گذشته برای کمک به ساختن فرهنگ آینده استفاده کند"[۷۵]. اگر بخواهیم انصاف را رعایت کنیم باید بگوییم که آنها گزینه‌های زیادی نداشتند. یکی از برجسته‌ترین دیدگاه‌های اقتدارگرایانه درباره کنفسیوس در چین دوره دنگ، دیدگاه جیانگ زمین، دبیرکل حزب و جانشین نهایی دنگ بود که به ریاست جمهوری هم رسید. وی نه تنها اعلام کرد که "کنفسیوس یکی از متفکران بزرگ چین" بود بلکه اصرار کرد "ما باید بطور کامل آرمان‌های مطلوب او را مطالعه کنیم و آنها را تا ابد همراه خود سازیم". وی ضمن قبول شرایط متغیر، رفقا را تشویق می‌کرد که "از زوائد بگذرند و به اصل بپردازند. به این ترتیب ما به بهترین وجه می‌توانیم ... مردم خود را آموزش دهیم ... و سنت‌های ملی خودمان را حفظ کنیم"[۷۶].

با وجود چنین توصیه‌های اقتداگرایانه، موجی از تمجید و ستایش کنفسیوس و اندیشه کنفسیوس در میان سیاستمداران و دانشگاهیان برخاست. نشریه مرور پکن یک مجموعه از دیدگاه‌های پژوهش‌گران و رفقای برجسته را درباره اظهارات جیانگ به چاپ رساند. گو مو،[i] یک عضو ارشد در سلسله مراتب حزبی که برای بار دوم به ریاست افتخاری بنیاد کنفسیوس چین[ii] نایل شده بود، در موافقت کامل با رییس حزب خود اعلام کرد "کنفسیوس یک متفکر بزرگ، معلم و یک سیاستمدار ... دارای نبوغ، علم و شأن و مقام بالایی بود". گیو استدلال می‌کرد که برای ایجاد "فرهنگ جدید سوسیالیستی خودمان" ما بطور همزمان باید هم میراث خود را حفظ کنیم و هم فرهنگ سنتی ملت خودمان از جمله اندیشه کنفسیوس را اصلاح کنیم ... و آن را با جنبه‌های پیشرفته فرهنگ خارجی بیامیزیم (و تلفیق کنیم)"[۷۷]. پژوهش‌گران نیز در سایه چنین تأیید سیاسی همان طور که آرزوی قلبی‌شان نیز چنین بود، انگار که شبیه این ضرب‌المثل کنفسیوسی عمل می‌کردند: پیش از باد بچرید یعنی از فرصت استفاده کنید. در همین راستا جانگ دانیان،[iii] تاریخ‌دان مشهور دانشگاه پکن، نیز اصرار می‌کرد که "دکترین کنفسیوس هم چنان از یک نفوذ غیر قابل وصفی بر فرهنگ رایج و روان ملت چین برخوردار است" اما بجای اینکه خواستار یک چنین فرهنگ جدید از آن نوعی که منجر به حزب کمونیست چین شد، بشود،

---

[i] Gu Mu
[ii] The China Confucian Foundation
[iii] Zhang Danian

اندیشه کنفسیوس را بخاطر فراهم کردن "روح مثبت و خوش‌بینی، ... توجه زیاد به ارزش‌های اخلاقی" مورد تمجید و ستایش قرار داد و توصیه کرد که چین باید به آن "بمنزله یک راهنما و هدایت‌گر آینده" نگاه کند. جانگ در راستای این بازارگرمی، اعتبار و ارزش ایجاد "وحدت" ملی و رابطه هماهنگ میان هان و اقلیت‌های قومی را به کنفسیوس نسبت داد[۷۸]. استاد بو جینجی[i] فهمید که "مفهوم کنفسیوسی پرهیزکاری و فضلیت ... یک روح تواضع و ایثارگری را در ملت چین ایجاد کرده است"[۷۹]. بجای اینکه کنفسیوس مورد خشم و تنبیه واقع شود و حذف آن برای نوسازی و سوسیالیستی شدن چین یک امر لازم تلقی گردد، در این زمان برای ایجاد یک فرهنگ سوسیالیستی حتی ضروری هم بشمار آمد.

کنفسیوس موضوع یک برنامه تلویزیونی معرفی بزرگان نیز بوده که در آن از وی بعنوان "غیر اشرافی" یاد شده است. اگر چه عنوان "حکیم والامقام" که پیروان کنفسیوس برایش قائل هستند و به دودمان نجیب و اصیل وی هر چند ساده افتخار می‌کنند احتمالا مورد تأیید نبوده باشد. در این برنامه، حکیم، مرد دارای "صداقت، اخلاق و بصیرت" است و به شهروندان امروزی توصیه می‌شود که از وی یاد بگیرند تا "خودخواهی" را از میان بردارند، "در مقابل فساد ایستادگی کنند و نیکوکار باشند"[۸۰]. در ۲۵ اکتبر ۱۹۸۸ در یک سمینار بین‌المللی که از سوی مؤسسه چینی پژوهش کنفسیوس برپا شده بود، پژوهش‌گران چینی و خارج گردهم آمدند تا جنبه‌های مثبت کنفسیوس و نفوذ وی را تصدیق کنند. استاد چانگ که بتازگی به سمت جدید خود بعنوان مدیر آن مؤسسه منصوب شده بود با اشاره به موفقیت "دیگر دولت‌های کنفسیوسی آسیای شرقی" از ارتباط مداوم اندیشه کنفسیوس دفاع کرد و گفت که "پیشرفت هنگ‌کنگ و سنگاپور" شاهدی برای این ارتباط مداوم ایدئولوژی اجتماعی اندیشه کنفسیوس است[۸۱]. از آنجا که نه هنگ‌کنگ و نه سنگاپور هیچگاه اعلام نکرده‌اند که سوسیالیست مارکسیستی هستند، ما تنها می‌توانیم فرض کنیم که به نظر چانگ، موفقیتی که او منظور داشت چیزی غیر از سوسیالیسم مارکسیستی بود. اما درباره ادعای اینکه موفقیت مالی هنگ‌کنگ و سنگاپور بخاطر تأثیر اندیشه کنفسیوس بوده است، بهتر است که بیاد بیاوریم که "حکیم" و با نفوذترین مفسر او، منگ یا منسیوس، درباره این چنین فعالیت‌ها چه گفته‌اند. "حکیم" گفته بود "اگر کسی در رفتار خود به دنبال سود باشد، همانا در دشمنی‌های بسیاری غوطه‌ور خواهد شد"[۸۲] و کتاب منسیوس هم در وضعیتی مشابه، دنباله‌روی از سود را بعنوان یک عمل پست و منفی محکوم کرده است[۸۳]. در کلمات برجای مانده از کنفسیوس، مطلب زیادی نمی‌توان پیدا کرد که از آن بتوان بعنوان یک نظریه اقتصادی استفاده کرد.

---

[i] Bu Jinzhi

برای استفاده از اندیشه کنفسیوس بعنوان یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخش آن طوری که جیانگ و رفقای آن استفاده کردند، به معنی انکار مشروعیت مخالفان است چرا که به نظر کنفسیوس، هماهنگی، یک فضیلت اجتماعی است. اما اندیشه کنفسیوس قطعا نمی‌تواند اصلاحاتی را که با شعار سوسیالیسم مارکسیستی به اجرا گذارده شده مشروعیت یا سازگاری دهد. به عبارت دیگر نظریه‌پردازان حزبی استدلال کرده‌اند که بازخوانی اندیشه کنفسیوس به معنی کمک طلبیدن از یک نظریه اجتماعی مناسب با "شرایط تاریخی" جدید است. به گفته آنان این شرایط چنین ایجاب می‌کند که چینی بودن در "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی"، کنفسیوسی شود. بازخوانی اندیشه کنفسیوس در واقع یادآور چیانگ کای‌چک، دشمن اصلی حزب کمونیست چین است که در دهه ۱۹۳۰ آخرین رهبر سیاسی بود که آن را به شکل خاطره‌ای از سوسیالیسم ملی احیاء کرد.

با این حال نمی‌خواهم بگویم که برنامه اصلاحات حزب کمونیست چین با سوسیالیسم ملی زمان‌های پیش از این در اروپا شباهتی دارد گر چه در واقع با سوسیالیسم مارکسیستی هم بی‌شباهت نیست. اصلاحات در حقیقت انقلابی بوده است و همچنین در مقابل ارزش‌های اجتماعی مورد علاقه همه سوسیالیست‌های مارکسیستی و حزب کمونیست چین از زمان تأسیس بوده نیز بصورت ضد انقلابی عمل کرده است. در عین حال اولویت‌ها و راهبردهای اقتصادی اصلاحات با آنچه که در اقتصادهای سرمایه‌داری معاصر عمل می‌شود متفاوت است. در مقایسه با دولت‌های سرمایه‌داری کنونی، در اوایل قرن بیست و یکم که نقش دولت یا بخش عمومی در حال عقب‌نشینی بوده است در چین، دولت هم چنان نقش بزرگتری را در تنظیم سیاست های کلان و خطوط اصلی اقتصادی دارد و اعمال آن بر بخش خصوصی برتری و تسلط دارد. گر چه این مطالعه‌ای بر گرایش مارکسیسم بعنوان یک ایدئولوژی سیاسی در چین است و به اقتصادیات کاری ندارد ولی من مایلم به دو مورد اخیر و جدید اشاره کنم تا ماهیت ویژگی‌های چینی سوسیالیسم در دوره اصلاحات چین مشخص گردد.

دو ویژگی چینی در دوره اصلاحات سوسیالیستی

اولین مورد مربوط به این است که چگونه چین با تورم بالای اوایل دهه ۱۹۹۰ برخورد کرد. در سال ۱۹۹۳ میزان تورم سالانه در حدود ۲۵ درصد بود اما تا پایان سال ۱۹۹۷ میزان رسمی این تورم به ۲ درصد کاهش یافت در حالی که دولت هم چنان تلاش می‌کرد میزان رشد سالانه‌ای را که از سال ۱۹۷۸ بطور متوسط ۹ درصد بود، هم چنان حفظ کند. چین بجای آنکه اقتصاد خود را بروی نفوذ و رقابت بین‌المللی آزاد بگشاید، مهار مبادله ارز و میزان آن را در دست خود نگاه داشت و اقتصاد خود را از تاخت و تاز بازار مالی بین‌المللی مصون نگاه داشت. حکومت

هم چنان از تبدیل کامل ارز خودداری می‌کند. این کار موجب اختلال در سرمایه‌گذاری خارجی نشد و به دولت این امکان را داد تا مهار مالی را در دست خود نگه دارد. در عین حال وام‌هایی را در اختیار شرکت‌های داخلی قرار داد تا به بقاء و رفاه آنها کمک کند و به این ترتیب اقتصاد را از فشار تورم محافظت بکند. سیاست حزب، بجای تقسیم و کاهش سهم هر یک از این کیک، این بود که با اجرای سیاست تشدید کننده کنزی،[i] اصل کیک را بزرگتر کند. مورد دوم هم نشان می‌دهد که سیاست اقتصادی چین در دوره اصلاحات با آنچه در اقتصادهای سرمایه‌داری یا دولت‌های کمونیستی پیشینی که زمانی بنظر اصلاح‌طلبان چینی در یک مرحله پیشرفته‌تر (مرحله میانی) از سوسیالیسم قرار داشتند، چه تفاوتی می‌کند

دولت‌های کمونیستی پیشین اروپایی و چین یک مشکل مشترک بنام شرکت‌های دولتی زیان‌ده داشتند. بیشتر تحلیل‌گران غربی معتقدند که وضعیت چین در رکود اقتصادی آسیایی در سال‌های ۱۹۹۷-۱۹۹۸ پیچیده‌تر هم شده بود. راه‌حلی که در سپتامبر ۱۹۹۷ در کنگره پانزدهم حزب کمونیست چین ارائه شد با آنچه که اروپای شرقی و روسیه که از کمک و مشاوره غربی برخورد بودند، اتخاذ کرد متفاوت بود. بجای انتشار ده هزار روبل در ازاء هر شهروند، هم چنان که روسیه چنین کرد، تا در شرکت‌های دولتی زیان‌ده سرمایه‌گذاری شود و در نتیجه موجب تورم خود خواسته شد، چین مراحل منسجم و پیوسته‌ای را به اجرا گذاشت.

برای اعمال یک مدیریت پاسخگو و ایجاد انضباط در اعطای وام از سوی بانک‌های استانی، حکومت مرکزی ضمن کاهش قدرت مقامات استانی و محلی، بر قدرت مدیریت اقتصادی مستقیم خود افزود. بانک مرکزی کنترل مدیریت دیون و دارایی‌های بانک‌های تجاری دولتی را برعهده گرفت و "آنها را به بانک‌های واقعا تجاری بازارمحور" تبدیل کرد. نابرابری‌ها بویژه در مناطق فقیرتر مرکزی و غربی به دغدغه‌های اصلی حکومت مرکزی تبدیل شد و دولت خود را متعهد کرد که برای بهبود و توسعه سریع اقتصاد زیربنایی آنها مثل "ایجاد تسهیلات حمل و نقل و طرح‌های حفاظت از آب" سرمایه لازم را فراهم کند. این پیشرفت‌ها باعث ایجاد اشتغال بیشتر و سریع‌تر و کمک به "زدودن فقر" گردید. از آنجا که رشد خانه‌سازی می‌تواند به اشتغال بیشتر منجر شود و بسرعت یک جان تازه‌ای به اقتصاد ببخشد، به یک اولویت تبدیل شد چرا که "نه فقط چاره کمبود مسکن در بسیاری از محله‌ها بود بلکه سبب رشد اقتصادی هم می‌شد". برای کمک به رشد خانه‌سازی، محدودیت‌های سرخ برداشته و از عوارض آن کاسته شد[۸۴]. در واقع یک پیش‌بین اقتصادی معتبر اروپایی که بی‌شک مارکسیست نمی‌باشد، پیش‌بینی کرد که "چین تا سال ۲۰۰۰ بیش از ۴۰ میلیون شغل ایجاد خواهد کرد و برای اینکه بیکاری را به زیر ۴ درصد

[i] Keynesian Multiplier Effect

نگاه دارد، ۵۰ میلیون دهقان را به شرکت‌های خصوصی منتقل خواهد کرد"[۸۵]. اگر این پیش‌بینی‌ها درست از آب دربیاید، رفاه اقتصادی و اجتماعی چین در مقایسه با کشورهای ثروتمند اروپایی عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی[i] بخوبی برابری می‌کند. راهبردهای چینی قطعا سوسیالیستی مارکسیستی نیستند اما بی‌تردید راهبردهای متعارف سرمایه‌داری نیز نمی‌باشند.

بازار سرمایه برای پرداختن به شرکت‌های دولتی بزرگ زیان‌ده اختصاص خواهد یافت. شرکت‌های کوچک‌تر از این دست تشویق می‌شوند که ادغام شوند تا بتوانند بنحو بهتری ابتکارهای فنی و مدیریتی را جذب کنند و برای بازارهای سرمایه جذاب‌تر شوند. در حالی که هزینه‌های واقعی تجدید حیات بیش از ۴۰۰۰ شرکت دولتی زیان‌ده تنها حدس و گمانی بیش نخواهد بود ولی برآوردهای قابل اطمینان، هزینه این کار را ۱۰۰۰ میلیارد یوآن (رِنمینبی)[ii] یا یوآن برآورد کرده‌اند. اگر ۹ یوآن را معادل یک دلار آمریکا بگیریم، این هزینه بسیار زیادی است. اما برخلاف روسیه و اروپای شرقی که شرکت‌های دولتی زیان‌ده خود را با ورشکسته‌کردن‌شان "اصلاح کردند"، چین راهبرد متمایزی داشت. چین از بازارهای سرمایه استفاده کرد چرا که پس‌اندازهای خصوصی در بانک‌های چین بسیار زیاد بود و به حدود ۴،۳ تریلیون یوآن یا ۴،۳ برابر مبلغ مورد نیاز برای تجدید حیات شرکت‌های دولتی زیان‌ده برآورد می‌شد. پس از بازسازی‌های ذکر شده، شرکت‌های دولتی زیان‌ده در بازار سرمایه به سرمایه‌گذاران محلی و در برخی موارد خارجی عرضه شده است. در حالی که این طرح‌ها برای آینده برنامه‌ریزی شده‌اند، طرح پنج ساله کنونی و تخمین‌های قابل اطمینان خارجی خوش‌بین هستند[۸۶]. تحلیل‌گران خارجی هم با پیش‌بینی چین موافق بودند که میزان رشد این کشور در سال ۱۹۹۸ در یک حد مطلوب ۸ تا ۱۰ درصد خواهد بود که در واقع هم همین طور شد. مراحل پیش‌بینی شده نه تنها با آنچه در کشورهای اروپایی سابقا کمونیست متفاوت بود بلکه با ابزاری که معمولا در کشورهای سرمایه‌دار غربی برای خصوصی‌سازی استفاده می‌شود، یعنی اتکاء بر بازار، نیز متفاوت است. دولت در چین یک نقش فعالی را در تنظیم برنامه و نظارت بر روند آن بازی می‌کند.

اگر سیاست‌ها و اقدامات اقتصادی سازمان توسعه و همکاری اقتصادی را در عمل بمنزله سرمایه‌داری نو تعریف کنیم، آنگاه چین یک سرمایه‌دار کامل نیست. دولت چین بجای کوچک‌سازی بخش عمومی و اجازه دادن به بخش خصوصی برای تصدی خدمات آن، در حالی که بچشم ماتم به شرکت‌های دولتی زیان‌ده خود می‌نگرد، در موضوعاتی از قبیل جهت‌دهی و سیاست‌گذاری اقتصادی بصورت یک مداخله‌گر نقش خود حفظ کرده است. چین نظریه عمل

---

[i] Organization for Economic and Development Co-operation, (OEDC)

[ii] Yuan (Renminbi) (RMB)

خود را این گونه که ضرب‌المثل چینی می‌گوید "از رودخانه بگونه‌ای باید گذشت که هر سنگی را با پا حس کرد" برگزیده است. به عبارت دیگر گام واقعی بستگی به شرایط هر زمان دارد که ممکن است با میل سنتی منحصر بفردش، همسو و سازگار آید. همان طور که اندیشه کنفسیوس، بعنوان پیش مقدمه دستیابی به هدف نظم اجتماعی مردم را به راضی بودن از وضعیت‌شان در زندگی دعوت می‌کند، احیاء آن هم به حزب کمونیست چین اجازه می‌دهد که وضعیت جاری مبارزه طبقاتی را که جزء ناگسستنی دیکتاتوری پرولتاریا می‌باشد، جایگزین کنند و هم چنان بعنوان تنها حزب حاکم ادعای مشروعیت بکند.

با این حال این بازگشت دوباره به اندیشه کنفسیوس ممکن است به تضادهای ایدئولوژیکی آینده منجر شود. اندیشه کنفسیوس دارای ارزش‌هایی است که با ارزش‌های نو از جمله آنهایی که در برنامه اصلاحات قرار گرفته ناسازگار است. برای نمونه می‌توان به وضعیت اجتماعی و سیاسی دون پایه‌ای که برای زنان قایل است، محکوم دانستن سودجویی بعنوان یک فعالیت اخلاقی رذیلانه و دیدگاه آن درباره حکومت قانون بعنوان حکومتی پست‌تر از حکومت مردان صالح (البته زنان را شامل نمی‌شود) اشاره کرد. همه اینها چیزهایی است که در چین امروزی تقبیح شده و دیگر کسی از آن جانبداری نمی‌کند. اگر این روند ادامه پیدا کند، رهبران و نظریه‌پردازان حزب کمونیست چین باید یا تعالیم کنفسیوس را نیز اصلاح و دوباره تعریف کنند یا آنها را بکلی مردود سازند. البته آنان کار تعریف دوباره اندیشه کنفسیوس را خیلی پیشتر شروع کرده‌اند ولی این نکاتی که گفته شد، اساس و اصول تعالیم کنفسیوس است و با تعریف مجدد اندیشه کنفسیوس دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند.

از یک چشم‌انداز بین‌المللی مشاهده این تحولات ما را به یک نوع جدید از انترناسیونالیسم در سوسیالیسم جدید چینی رهنمون می‌کند. تحولاتی که در کنگره پانزدهم حزب کمونیست چین اعلام شد در زمان بحران اقتصادی آسیایی بود که در آن بسیاری از کشورهای آسیایی مجبور شدند که ارزش ارز خود را کاهش دهند و برنامه نجات سریع اجتماعی و اقتصادی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را روی چشم بپذیرند. علل مشکلات اقتصادی در آسیا بسیارند و از حوزه این مطالعه خارج است. ولی یکی از آن دلایل که تأثیر شگرفی بر چین داشت حمله صرافان و دست‌اندرکاران ارز خارجی به ارزهای آسیایی بود که بسیاری از بانک‌های مرکزی آسیایی را مجبور کرد که برای دفاع از ارزهای خود یا کاهش ارزش آنها، از ذخایر خارجی خود که معمولا به دلار آمریکا است استفاده کنند. اولین هدف این حملات در اکتبر ۱۹۹۷ هنگ‌کنگ بود که منطقه اداره ویژه[i] جدید چین بشمار می‌رفت. چین مجبور شد تا بلافاصله از ذخیره ارزی خارجی

---

[i] Special Administrative Region

قابل توجه خود که ۱۴۰ میلیارد دلار بود استفاده، کند. با توجه به اینکه هنگ‌کنگ خود یک ذخیره ۹۸ میلیارد دلاری داشت، چنین بنظر می‌رسید که چین در این نبرد فائق آید. نگاهی به رسانه‌های مالی آن زمان نشان می‌دهد که پس از گذشت شش هفته، دیگر اثری از حمله باقی نمانده بود. مقامات پولی هنگ‌کنگ مبلغ ۳۰ میلیارد دلار آمریکایی از ذخایر خود را برای دفاع از دلار هنگ‌کنگ مصرف کرده بودند. از آنجا که ارزش دلار هنگ‌کنگ در پایان حمله به میزان ۰،۰۲ دلار آمریکا افزایش یافته بود، دو بانک مرکزی هنگ‌کنگ و چین احتمالا در ائتلاف با هم موفق شده بودند که سود مشهور به ۶۰۰ میلیون دلار آمریکا بدست آورند. اگر مائو زنده بود احتمالا به این توانایی سوسیالیست‌های جدید چین برای بهره‌گیری از تضادهای سرمایه‌داران آفرین می‌گفت.

منفعت بزرگتر در این باره این بود که چین بارها بطور آشکار اعلام کرد که با وجود تهدید خیره‌سران برای بی‌ارزش کردن اقتصاد چین و هنگ‌کنگ، و با وجود این حقیقت که بیشتر ارزهای شرق و جنوب شرقی آسیا مجبور به کاهش ارزش خود شده بودند، این کشور ارزش ارز خود را کاهش نخواهد داد. کاهش دادن ارزش ارز می‌توانست به نفع صادرات چین باشد ولی برای واردات بسیار گران تمام می‌شد. تصمیم به کاهش ندادن ارزش ارز بعنوان یک ایثار نشان داده شد به این صورت که چین این تصمیم را برای کمک به صادرات کشورهایی که بسیاری از آنها رقیب تجاری چین بودند و حالا مجبور به کاهش ارزش ارز خود شده بودند، اتخاذ کرده بود تا آنها نیز بتوانند از اقدام خود سودی ببرند. در حالی که این تصمیم را می‌توان نشانه‌ای بر انترناسیونالیسم سوسیالیسم جدید چینی را بشمار آورد، اما نباید سودجویی شخصی را نیز نادیده گرفت. این موضوع احتمالا عزم جزم چین برای نمایش استقلال و توان اقتصادی خود در کمک به دیگر کشورهای آسیایی را نیز نشان می‌دهد.

چین با نپذیرفتن مدیریت سرمایه‌داری از نوع سازمان توسعه و همکاری اقتصادی، برای اقتصاد خود، نشان داد که حق سرمایه‌داران خارجی برای داشتن سودآورترین شرکت‌ها و توانایی دستکاری و رخنه در ارز چین را آن گونه که در دیگر کشورهای سابقا کمونیست اتفاق افتاده، نمی‌پذیرد. چین با نپذیرفتن توصیه کارشناسان سرمایه‌داری بین‌المللی از نسخه‌هایی که به روسیه، مکزیک، تایلند، کره جنوبی و اندونزی قالب شد، برحذر و از درد و رنج بعدی آن نیز در امان ماند. آنچه در چین عمل شده بود نه از نوع سرمایه‌داری از نوع سازمان توسعه و همکاری اقتصادی بود و نه مارکسیستی یا سوسیالیسم لنینیستی. در یک دسته‌بندی نظریه‌های سیاسی، سوسیالیسم شامل اندیشه‌های رابرت اوئن[i]، مارکس، باکونین[i]، لنین، تروتسکی، استالین، ویلی

---

[i] Robert Owen

برانت[ii]، تونی بن[iii]، تونی بِلِر و کارگر جدید و بسیاری دیگر می‌شود در حالی که چینی‌ها ترجیح می‌دهند که چن، چو، مائو و دیگران را نیز به این فهرست اضافه کنند. به این ترتیب در صورت رد "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی"، ما به یک نوع نامگذاری "سوسیالیسم" روی آورده‌ایم که به خودمحوربینی[iv] نزدیک است یعنی سوسیالیسم من تنها سوسیالیسم همگانی است که باید پیروی گردد. همان طوری که گفتم چین اعلام کرده که پافشاری بر الفاظ و کلمات نوشته‌های مارکس و لنین نه تنها جزم‌گرایانه است بلکه اصلا با اصول مارکسیستی نیز مغایرت دارد. از آنجا که سوسیالیست‌های یاد شده، جملگی در معبد سوسیالیستی پذیرفته شده‌اند، نپذیرفتن "سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی" برای ورود به این معبد، بمعنی خودداری از پذیرفتن چن، چو، مائو و دیگر چینی‌ها بعنوان مارکسیست است. اگر ما بتوانیم بر خودمحوربینی خودمان فائق آییم، رهبری حزب کمونیست چین نیز خواهد توانست به بحران مشروعیت ایدئولوژیکی خود فائق آید.

مسیر نهایی بسوی مشروعیت

چین بالاخره پس از ۱۵ سال، مذاکرات مربوط به پیوستن رسمی به سازمان تجارت جهانی را در ۱۱ دسامبر ۲۰۰۱ تکمیل کرد. این کار مستلزم تغییرات بیشتری در مسیر رسیدن به سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی بود. یادآوری اندیشه کنفسیوس هم برای تأمین مشروعیت کافی بنظر نمی‌رسید و در پی اقدامات سراسیمه و آشفته اوایل دهه ۱۹۹۰٪ تحت‌الشعاع قرار گرفت[۸۷]. امروزه تحولاتی که تحت رهبری دنگ در زمینه نظریه و عمل صورت گرفته، بنام نظریه دنگ شیائوپینگ مشهور است و جانشین وی، جیانگ زمین، هم آن را به سطح اصل هدایت‌گر چهارم (در کنار سه اصل هدایت‌گر پیشین مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ) ارتقاء داده است.

در اعلامیه‌های رسمی نظری صادر شده از سوی جیانگ برای حل مشکل مشروعیت حزب در سال‌های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۱، وجود یک آشفتگی و دست‌پاچگی محسوس بود. در فوریه ۲۰۰۰، جیانگ که انگار می‌خواست جا پای دنگ بگذارد که ۲۰ سال پیش هنگام دیدار از استان گوآندونگ، اصلاحات را اعلام کرده بود، سفری به این استان ترتیب داد و در این استان مفهوم سانگ‌یه دایبیائو[v] (سه نماد) را اعلام کرد. (مفهوم "سه نماد" ترجمه ناموزون و بدترکیبی است ولی جیانگ آن را این گونه می‌پسندید. سانگی دایبیائو با عبارت "در جستجوی نمایندگی" بهتر

---

[i] Bahkunin
[ii] Willy Brandt
[iii] Tony Benn
[iv] Ethnocentrism
[v] Sange Daibiao

معنی می‌شود). از آن زمان "سه نماد" یک موضوع دایمی در اعلامیه‌های رسمی عمومی جیانگ بود و این مفهوم در سخنرانی اصلی وی در هشتادمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین در اول ژوئیه ۲۰۰۱ این گونه خلاصه شده است:

> ما (حزب کمونیست چین) باید همواره نماد تمایل به توسعه نیروهای تولید کننده پیشرفته چین، نماد رویکرد فرهنگ پیشرفته چین و نماد منافع اساسی اکثریت قاطع مردم چین باشیم[۸۸].

تمایل حزب کمونیست چین برای بعهده گرفتن نمایندگی "نیروهای تولیدکننده پیشرفته"، "فرهنگ پیشرفته" و "منافع اکثریت قاطع مردم"، یک امر قابل ستایش است اما آن اهداف نه لزوما با اصول هدایت‌گر سه گانه منطبق است و نه مشکل مشروعیت را برطرف می‌کنند. بنظر می‌رسد که جیانگ با بکارگیری یک ترجمه بدترکیب در انگلیسی قصد دارد از عبارت "سه نماد" بعنوان حلال مشکل مشروعیت حزب کمونیست چین استفاده کند.

سخنرانی اصلی جیانگ مورد توجه عموم واقع شد چرا که وی دبیرکل حزب کمونیست چین بود اما افکاری که در این سخنرانی آشکار شد، بشدت مورد نکته سنجی یکی دیگر از رهبران ارشد حزب در اعلامیه‌های مهم ملی قرار گرفت. برای نمونه بهنگام آغاز طرح پنج ساله دهم (۲۰۰۱-۲۰۰۵)، جو رونگجی،[i] نخست وزیر، در آوریل ۲۰۰۱ طرح‌هایی را اعلام کرد که "شرکت‌ها (ی خصوصی) را محور اصلی و بازار را مبنی و پایه" قرار می‌داد[۸۹]. به این ترتیب تنها نظریه‌های اجتماعی که روح تجارت و تولید را تشویق می‌کردند، مناسب تشخیص داده شد.

برنامه آوریل ۲۰۰۱ را می‌توان بمنزله دستآورد همایش "توسعه اقتصاد خصوصی چین در قرن ۲۱"[ii] بشمار آورد که در دسامبر ۲۰۰۰ برگزار شد و در آن گروه‌های بین‌المللی مرکب از "کارشناسان، پژوهش‌گران و مدیران ارشد شرکت‌های سرمایه‌گذاری" در شهر کونمینگ[iii] از استان یونّان[iv] شرکت کرده بودند[۹۰]. در این همایش شرکت‌های خصوصی، دونگ فورِنگ بعنوان معاون کمیته فرعی اقتصاد و دارایی از کمیته ملی کنفرانس مشورتی سیاسی خلق چین[v] که یک گروه مشورتی مرکب از اعضاء برجسته حزب کمونیست چین و احزاب دمکراتیک غیر کمونیست یا همکار است، حضور یافته بود. وی خاطر نشان کرد که وقتی چین به سازمان تجارت جهانی پیوست، بناچار با شرکت‌های خارجی "همچون شرکت‌های ملی رفتار خواهد شد"، بنا بر این

---

[i] Zhu Rongji
[ii] Forum on Development of China's Private Economy in the 21st Century
[iii] Kunming
[iv] Yunnan Province
[v] Chinese People's Political Consultative Conference, (CPPCC)

"منطقی نیست که بخش خصوصی خودمان را از چنین رفتاری محروم کنیم". "رفتار ملی" در این گزارش چنین تعریف شده بود که "رایج‌ترین واژه در میان کارفرمایان در این همایش شرکت‌های بخش خصوصی بود. این واژه حاکی از آن است که در رقابت داخلی، نباید هیچ تبعیضی برای بخش خصوصی اعمال کرد". روزنامه مرور پکن نصیحت می‌کرد که "شرکت‌های خصوصی با ارزش‌ترین منابع جامعه انسانی هستند"[۹۱].

با این پیشینه، جیانگ زمین، دبیرکل حزب کمونیست چین، دیگر نمی‌توانست برای حل بحران مشروعیت اقدامی بکند. سخنرانی اصلی وی شامل "یک ابتکار نظری مهم" بود[۹۲]. از آنجا که حزب کمونیست چین آرزو دارد که بعنوان تنها حزب حاکم باقی بماند و از آنجا که جیانگ می‌دانست که تمامی تلاش‌های پیشین برای یافتن یک قاعده برای مشروعیت بخشیدن و سازگار کردن آن مزیت با برنامه اصلاحات قرین موفقیت نبوده است، وی تصمیم گرفت که حزب کمونیست چین را دوباره تعریف کند تا برای تغییرات در برنامه اصلاحات مورد نیاز در نتیجه پیوستن قریب‌الوقوع چین به سازمان تجارت جهانی آماده بکند. جیانگ و رفقای وی باید فهمیده باشند که آنها به یک بدعت جسورانه نیاز دارند. بهمین خاطر با برداشت گام بعدی، جیانگ اعلام کرد که حزب کمونیست چین (حزب پرولتاریا)، افراد غیر پرولتاریایی را نیز به عضویت خود می‌پذیرد یعنی کسانی که در بخش خصوصی هستند و جیانگ آنها را "غیر دولتی" می‌نامید. از آنجا که استدلال‌های جیانگ پیچیده و سفسطه‌آمیز است، قدری از سخنان وی را مستقیما نقل می‌کنم:

> از زمانی که چین سیاست اصلاحات و گشایش را اتخاذ کرد، ترکیب طبقات اجتماعی چین تا حدودی تغییر کرده است. در میان اینها، کارفرمایان و افراد فنی هستند که از سوی شرکت‌های علمی و فنی بخش غیر دولتی به استخدام درآمده‌اند، مدیران و کارکنان فنی که به استخدام شرکت‌های با سرمایه خارجی درآمده‌اند، افرادی که خود اشتغال و کارفرمای خصوصی هستند. از اینها گذشته بسیاری از مردم مرتبا از یک بخش به بخش دیگر می‌روند، مشاغل یا ظرفیت خود را لحظه به لحظه تغییر می‌دهند. این روند تکامل هم چنان ادامه خواهد یافت. بر اساس رهنمود مسیر، اصول و سیاست‌های حزب، بیشتر این مردم در طبقات اجتماعی جدید از طریق کار و تلاش صادقانه یا عملیات تجاری قانونی، به تکامل نیروهای تولیدکننده و دیگر تعهدات در یک جامعه سوسیالیستی کمک کرده‌اند. آنها با کارگران، کشاورزان، روشنفکران، کادرها و دیگر کارمندان و مردان ارتش آزادیبخش چین همکاری می‌کنند. آنها همچنین برای بنای سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی تلاش می‌کنند[۹۳].

این در واقع یک "بدعت نظری" بود. وی با این مقدمه سخنان خود را شروع کرد که هدف سوسیالیسم چینی این است که ظرفیت تولیدی کشور را ارتقاء دهد و دست آخر هم در تعریف،

این گونه نتیجه گرفت که آنهایی که موجب ارتقاء نیروهای تولیدکننده می‌شوند، سوسیالیست‌های خوبی هستند و برای پیوستن به حزب کمونیست چین صلاحیت دارند. به این ترتیب قابل درک است که یین گوئوفِنگ،[i] دبیر کمیته حزبی در شرکت با مسئولیت محدود موتورولا (چین)، آنچنان تحت تأثیر جیانگ قرار گیرد که بگوید "سخنان دبیرکل، افکار ما را از قید و بندهای جزم‌گرایی، ذهن‌گرایی و متافیزیک آزاد و رها کرد"[۹۴] و اینکه جی شیینگ[ii]، رییس اتحادیه شرکت‌های علمی و فناوری غیر دولتی پکن، که یک گروه حمایتی از شرکت‌های خصوصی است اعلام کرد که وی:

> بشدت تحت تأثیر سخنان جیانگ قرار گرفت. ... چه کسی نماینده نیروهای تولیدکننده پیشرفته است؟ بعقیده من کارکنان شرکت‌های علمی و فناوری غیر دولتی باید شامل گردند چرا که آنها در خط مقدم تبدیل دستآوردهای علمی و فناوری به نیروهای تولیدکننده، مشغول کار هستند و در تلاش جمهوری خلق چین برای تأمین نیروهای تولیدکننده پیشرفته، پیشگام هستند[۹۵].

سخنان جیانگ حاکی از تحولی بود که قرار بود در حزب کمونیست چین صورت گیرد و آن تعریف شرکت‌های علمی و فناوری غیر دولتی و کارگران آن بعنوان سازندگان سوسیالیسم و صالح دانستن آنها برای عضویت در حزب بود. اما آیا جیانگ توانست بر بحران مشروعیت حزب کمونیست چین فائق آید؟ من فکر می‌کنم که وی تنها بر شدت بحران افزود و سبب بروز طوفانی در حزب شد. اول اینکه وی نمی‌تواند با نامیدن شرکت‌های بخش خصوصی و کارکنان آنها بعنوان بخش *غیر دولتی*، موضوع را تأویل و تفسیر به رأی کند. آنها بخش *خصوصی* هستند. دوم اینکه این بیان تلویحا اشاره می‌کند که کیفیت سوسیالیسم یک فرد، بستگی به تولید آن فرد دارد یعنی هر قدر تولید یک فرد بیشتر باشد، سوسیالیسم وی بهتر است. این چنین تعریفی هیچگونه اعتباری ندارد بلکه موجب ناامیدی هم هست. این موجب شد که یک خبرنگار هنگ‌کنگی خوانندگان خود را یادآوری کند که در ۲۱ اوت ۱۹۸۹، جیانگ گفته بود که بازرگانان خصوصی "استثمارگران" بودند و اینکه اگر به آنان اجازه داده شود که وارد حزب کمونیست چین شوند، در این صورت ماهیت حزب را تغییر خواهند داد[۹۶]. تغییری که سخنان جیانگ پیشنهاد می‌کرد این بود که حزبی که اساسنامه‌اش می‌گوید که آن یک حزب پیشگام پرولتاریا است، باید بروی عضویت افراد دیگر طبقات از جمله کارفرمایان بخش خصوصی که آنتی‌تز اصلی طبقه کارگر هستند، باز شود. اگر چنین شود، بجای تدارک یک نظریه مشروعیت‌بخش، اصلا دیگر

---

[i] Yin Guofeng
[ii] Ji Shiying

نیازی به یک حزب کمونیست وجود نخواهد داشت. با نسبت دادن سوسیالیست‌های خوب به کسانی که "به تکامل نیروهای تولیدکننده کمک کرده‌اند"، وی از بن و اساس، ریشه حزب را زده است. با این حال جیانگ نسبت به دنگ، لیبرال دمکرات‌تر نیست. وی در بخش‌های اولیه سخنان خود مدعی شد:

> ما یک نظام سوسیالیستی ایجاد کرده‌ایم و گسترده‌ترین و عمیق‌ترین تغییر اجتماعی ارتقاء نیروی تولیدکننده در تاریخ چین را تحقق بخشیده‌ایم ... عامل ایجاد سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی را بوجود آورده‌ایم و یک مسیر صحیحی را بسوی احیاء عظمت ملت چین آغاز کرده‌ایم ... بطور دایمی تکامل فرهنگ سوسیالیستی را به پیش برده‌ایم ... نقش هدایت‌گر مارکسیسم را حفظ کرده‌ایم ... مردم را با میهن‌پرستی، تعاون‌گرایی و سوسیالیسم بار آورده‌ایم ... (و) ایدئولوژی و فرهنگ سوسیالیستی را ارتقاء بخشیده‌ایم. جای شکر دستآوردهای موفق وجود دارد چرا که "حزب ما بر مبانی خود، همچون صخره‌ای در وسط رودخانه، ثابت قدم ایستاده و سوسیالیسم در چین، قدرت و صلابت خود را نشان داده است"[۹۷].

جیانگ با برشمردن این دستآوردها اعلام کرد که "ما می‌خواهیم یک اقتصاد بازار سوسیالیستی را به اجرا بگذاریم" در شرایطی که "متفاوت با شرایطی است که بنیان‌گذاران مارکسیسم دیده یا خوانده بودند". از این جهت "ما باید نظریه کار و ارزش کار در یک جامعه سوسیالیستی را مورد مداقه و مطالعه کامل قرار دهیم تا به یک درک بهتری از این نظریه دست یابیم". برای این کار بود که "سه نماد" جیانگ ضرورت پیدا کرد و

> برای رفع نیازهای "سه نماد"، (حزب کمونیست چین) ... باید به تمرکزگرایی دمکراتیک وفادار باشد، نظام رهبری و مکانیزم کار علمی را ایجاد و بهبود بخشد، دمکراسی درون حزبی را بحد کمال خود توسعه بخشد، از تمرکزگرایی و وحدت حزب با عزم راسخ دفاع بکند و به صلابت خود قوام و تداوم بخشد[۹۸].

جیانگ امیدوار بود که به این ترتیب بتواند جایگاه ممتاز حزب کمونیست چین را بعنوان تنها حزب حاکم مبتنی بر تمرکزگرایی دمکراتیک اما بدون استناد به مارکس یا لنین حفظ کند و در این راه از کارفرمایان موفق همفکر خود که عضویت‌شان در حزب پذیرفته می‌شود، استفاده ببرد. این کار بجای آنکه به تقاضاهای مارکسیستی "سه حذف و یک مرحله انقلابی" بازگردد، حزب کمونیست چین اعضائی پیدا خواهد کرد که از طبقات اقتصادی مختلف از جمله اعضاء موفق بورژوازی، خواهند بود که با "ارتش خلقی تحت فرمان مطلق حزب"[۹۹] بر کشور حکومت می‌کند.

بدعت جیانگ بنظر می‌رسد که حکومتی با یک حزب برای ثروتمندان و با ابزار نظامی زیر فرمان "رهبری مطلق" باشد. بجای اینکه صداهای نمایندگان بورژوازی محترم شمرده شود، این

بدعت منجر به بروز درگیری داخلی در درون حزب شد مخصوصا از زمانی که برخی نگران شدند که نکند جیانگ که در کنگره شانزدهم حزب در سال ۲۰۰۲ بازنشست شود، بخواهد افکارش را بعنوان میراث خود در اساسنامه جدید حزب وارد گرداند. مخالفان یک دادخواستی را در میان اعضاء ارشد حزب پخش کردند که به "بیانیه ۱۰ هزار حرفی"[i] مشهور شد. این بیانیه استدلال می‌کرد بخاطر اینکه اصلاحات موجب بیشتر و حادتر شدن فاصله میان ثروتمندان و فقرا در جامعه چینی شده است، سخنان جیانگ تنها به نفع ثروتمندان می‌باشد. آنها شکایت کردند که "سرمایه‌داری در روح بالاترین سطح افراد حزب کمونیست چین رسوخ کرده است. این بمعنی بروز تغییر مسالمت‌آمیز در سوسیالیسم است". جیانگ در این بیانیه بعنوان "گورباچف چین" نامیده شده بود[۱۰۰]. بر اساس تحقیق یکی از همکاران مؤسسه سیاست در پژوهشکده علوم اجتماعی پکن، این دادخواست شامل مطالعات موردی، تحلیل‌ها و استدلال‌های نظری خوبی است و "محصول یک انسان ساده نمی‌باشد"[۱۰۱].

جیانگ و گروه رهبری بسرعت واکنش نشان دادند که به بسته شدن دو "نشریه چپ‌گرای" چِن‌لی دی جوئیچیو[ii] (جستجوی حقیقت) و جونگ لیبو[iii] (میان رودخانه) منجر شد. اولی یک نشریه نظری بود که اعضاء پژوهشکده علوم اجتماعی چین آن را اداره می‌کردند و دیگری از سوی کارکنان روزنامه ملی گوآنگمینگ ریبائو[iv] که بطور سنتی روی روشنفکران کار می‌کرد، منتشر می‌شد. اهداف نشریه دوم لیبرالیسم بورژوازی و "تحول مسالمت‌آمیز امپریالیستی به سوسیالیسم" است. هر دو اینها در دهه ۱۹۸۰ فعالیت خود را آغاز کرده بودند و حزب کمونیست چین به آنها بعنوان محصولات یکصد شکوفه برنامه اصلاحات افتخار می‌کرد و وجود آنها را نشانه گوناگونی و دمکراسی سوسیالیستی بشمار می‌آورد. هر دو طرف حالا می‌دیدند که رقابتشان به تنازع بقاء حزب تبدیل شده است. گزارش شده بود که در یک نمایش قدرت در سال ۲۰۰۲، رهبران ارشدی که برای کسب آمادگی در کنگره شانزدهم حزب، در اردوگاه سالانه تابستانی بی‌دای‌هه[v] گرد آمده بودند، رییس پژوهشکده را مجبور کردند که دستور دهد که همه مقالات نشریه جستجوی حقیقت پیش از انتشار برای اخذ مجوز به بخش تبلیغات مرکزی حزب تسلیم شود. این دستورالعمل نادیده گرفته شد و در نتیجه شماره اوت نشریه توقیف شد[۱۰۲]. در این میان بخش تبلیغات مرکزی حزب از خدمات تلویزیون مرکزی استفاده کرد و طی آن به دبیران استانی

---

[i] The Ten thousand Character Statement
[ii] Zhenli De Zhuiqiu
[iii] Zhong Liu
[iv] Guangming Ribao
[v] Beidaihe

حزب دستورالعملی داد که از سخنان جیانگ بعنوان متن اجباری مطالعات سیاسی استفاده کنند[۱۰۳].

دلیل این کار چیزی بیش از غرور و خودبینی دبیرکل حزب نبود که تلاش می‌کرد تا افکار خود را در کنار اندیشه مائو زدونگ و نظریه دنگ شیائوپینگ در اساسنامه حزب بگنجاند. این بستگی به آینده حزب دارد که یا سوسیالیست باقی بماند یا به یک حزب قدرتمند و ثروتمند تبدیل گردد. مطمئنا از زمانی که اصلاحات شروع شده، اندیشه مائو زدونگ و پس از آن مارکسیسم و لنینیسم بسرعت ناسازگار با زمان اعلام شده و همه بدور ریخته شده‌اند. جیانگ در سخنان خود نشان داد که اعتماد بنفس زیادی دارد چرا که به خود بعنوان یک مقام مقتدر استناد می‌کرد بدین معنی که بدعت‌های خود را "بر اساس رهنمود مسیر، اصول و سیاست‌های حزب" بشمار می‌آورد. بعبارت دیگر نتایج سخنان او متکی و مستند به اصول هدایت‌گر نبودند. اینکه دو نشریه چپ‌گرا را بتوان بسادگی توقیف کرد احتمالا بدین معنی است که عمر مخالفت چپ‌گرایانه دیگر بسر آمده است. البته در این زمان که من مشغول نوشتن هستم (اکتبر ۲۰۰۱) نمی‌دانم وقتی که اسناد کنگره شانزدهم حزب منتشر شدند چه چیزی را نشان خواهند داد. تنها در آن صورت است که ما درخواهیم یافت که آیا برای کمک به ساختن سوسیالیسم، مقدم کارفرمایان موفق و کارمندان شرکت‌های خارجی به حزب گرامی داشته می‌شود یا خیر؟[i]

آیا حزب کمونیست چین بحران مشروعیت خود را حل کرده است؟ اگر سوسیالیسم را بخواهیم با معیار اصول هدایت‌گر مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ بسنجیم، پاسخ من منفی است. تا زمانی که کنگره شانزدهم در جریان است، چین به عضویت سازمان تجارت جهانی، صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی درخواهد آمد (که چنین هم شد) و حتی اگر اقتصادش به همان میزانی که در دوره اصلاحات تاکنون رو به رشد بوده، هم چنان در حد ۸ درصد در سال باقی بماند[۱۰۴]، ممکن است برای پیوستن به گروه ۸ یا ۹ نیز دعوت شود (که در نشست سران گروه ۸ در سال ۲۰۰۳ در فرانسه چنین شد.) اگر چنین باشد اصول هدایت‌گر، دیگر معیاری برای سوسیالیسم چینی نخواهد بود. اما حزب کمونیست چین در صورتی می‌تواند مشکل مشروعیت خود را حل کند که دیگر بعنوان یک حزب پیشگام پرولتاریا مطرح نباشد و یا حتی به یک حزب ملی‌گرایی تبدیل شود که یک نسخه ملی از سوسیالیسم را به اجرا می‌گذارد.

---

[i] نویسنده بدرخواست من برای بروز کردن این مبحث در یک تماس الکترونیکی با اینجانب خاطر نشان کرد: بر اساس اسناد منتشر شده کنگره شانزدهم حزب کمونیست چین، جیانگ پیروز شد و کارفرمایان بخش خصوصی اجازه یافتند تا بشرط ثروتمند بودن، برای عضویت حزب کمونیست چین درخواست نمایند.

پی‌نوشت‌های فصل نهم:

[1] History: 1981
[2] Communique, 1978:6
[3] Red Flag: 1977
[4] Saich, 1989:351
[5] Garside, 1981:427
[6] Pye, 1986:207
[7] Dirlik and Meisner, 1989:13
[8] Davies, 1985:35
[9] Goodman, 1993:20
[10] Rohwer, 1992:5
[11] Barthes: 1957
[12] Chan, 1982:74
[13] Principles, 1986:11
[14] Mao, 1937a/1967:336
[15] Knight, 1985:104
[16] Dutton and Healy, 1985:47
[17] Wang and Chen: 1987
[18] Observe Economic Law, Speed Up the Four Modernizations
[19] Hu: 1978
[20] Xue, 1981:14
[21] Communique, 1978:11
[22] Communique, 1978:14
[23] Mao:1937b/1967, 1940/1967
[24] Tsou, 1984:330
[25] History:1981
[26] History, p 15
[27] Ibid. 19, emphasis added
[28] Ibid. 20
[29] Ibid. 23
[30] Nolan and Dong: 1990
[31] Bulletin: 1988
[32] Su, 1979/1981:10-11
[33] Dong, 1981:14
[34] Hu, 1982:15
[35] Ibid. 18

[36] Ibid. 19
[37] Red Flag, 1982
[38] Sung and Chan:1987; Dirlik and Meisner:1989
[39] Decision: 1984
[40] Decision: IV
[41] Deng, 1984:80-81
[42] Decision: VI
[43] Ibid. X
[44] Decision:VII
[45] Su, 1979/1981:10-1
[46] Ash:1988
[47] Zhao: 1987a
[48] ibid., XXIV
[49] History:1981
[50] Bulletin:1988
[51] Zhao: 1987b
[52] Principles:1986
[53] Hu, 1982:21
[54] Principles: IV
[55] Principle: IV
[56] Principles :XXVI
[57] Ibid. XXIV-XXV
[58] Ibid. XXVI
[59] Deng, 1987a:181
[60] Sternberger, 1968:244
[61] Rohwer, 1992:17
[62] Pye, 1986: 207
[63] Deng, 1987b: 163-5
[64] Rigby, 1982:10
[65] Deng, 1980/1984:345
[66] Hu:1987
[67] Xue:1987
[68] Chen:1985
[69] Xue, 1987:16
[70] Chan, 1993:16-24
[71] Sima, 91 BCE:ch.7
[72] Chen: 1916
[73] Wright: 1957

---

[74] Analects, XII:11
[75] Scholars, 1988:8
[76] Jiang, 1989:17-21
[77] Gu, 1989:17-21
[78] Zhang, 1989:17-21
[79] Bu, 1989
[80] Stage:1990
[81] Summary: 1988
[82] Analects IV:12
[83] Mencius: I:A
[84] Economy, 1998:14-5
[85] Estimate, 1998:66
[86] Estimate:1998
[87] Chan: 1993, 1996
[88] Jiang, 2001: viii
[89] Blueprint, 2001:13
[90] Wang, 2001:12
[91] Ibid. 12
[92] Li, 2001:11
[93] Jiang, 2001:2 v
[94] Li, 2001:12
[95] ibid.,
[96] O'Neill:2001
[97] Jiang, 2001:I iii-iv
[98] Jiang, 2001:II vi
[99] Jiang, 2001: I. v
[100] Yazhou Zhohan, 2001:48
[101] Ibid.:49
[102] Ming Pao:2001
[103] ibid.
[104] Yu, 2001:16

فصل دهم

خلاصه

تلاش من برای بررسی تحول مارکسیسم در چین به چندین نتیجه رسیده که با نتایج پژوهش‌های موجود مغایرت دارد. در یک ترتیب تاریخی، اولین نتیجه، ماهیت پیام مارکس است اینکه آیا درست است که انقلاب‌های مارکسیستی در جوامع صنعتی نشده‌ای مثل چین در اواخر دهه ۱۹۱۰ که حزب کمونیست چین تأسیس شده بود، پا بگیرد؟ برخلاف پژوهش‌های موجود من نشان داده‌ام که مارکس هیچگاه چنین شرطی نگذاشته بود. دوم اینکه آیا چینی‌ها پیام مارکسیستی را از روس‌ها و مأموران کمینترن دریافت کردند؟ من نشان داده‌ام که برعکس، آنها مارکسیسم را پس از مطالعه آثار مارکس و مشاهده شرایط اجتماعی در چین پذیرفتند. سوم اینکه چطور ما می‌توانیم تحولات بعدی مارکسیسم در چین را ارزیابی کنیم؟ آیا آنها از مارکس و روس‌ها انحراف پیدا کردند یا اینکه در انطباق کامل با مارکس می‌باشند؟ استدلال من این است که چینی‌ها مدت‌های مدید بود که تحول مشی مارکسیستی خودشان در چین را با دریافت خودشان از مارکس و شرایط موجود در چین سازگار می‌دانستند. از ابتدا چینی‌ها دقت داشتند که کورکورانه از شیوه‌های روسی پیروی نکنند. دست آخر اینکه این مطالعه با بحث اعتقاد به مارکسیسم در چین پس از مائو به پایان می‌رسد و هدف این بود که ببینیم آیا کمونیست‌های چینی قادر بودند بحران مشروعیت خود را در دوره اصلاحات حل بکنند.

نشان داده‌ام که مارکسیست‌های چینی بویژه رهبران حزب کمک‌های چشمگیری را به نظریه و عمل مارکسیسم نموده‌اند. همچنین نشان داده‌ام که بسیاری از کمک‌های آنان از مواضع روس‌ها متمایز بوده و هست. معتقدم که بنظر چینی‌ها اندیشه‌های متمایز آنها حتی در مقابل اندیشه‌های روس‌ها، بعنوان تصحیح سوء برداشت و سوء رفتار روس‌ها از مارکس بوده و رفتار خود را در عین سازگاری با آثار مارکس و شرایط تاریخی چین می‌دانستند. چینی‌ها می‌خواستند که از برخی از اشتباه‌هایی که مارکس در میان انقلابیون سوسیالیست عصر خود مثل طرفداران کمون‌ها در پاریس مشاهده کرده بود، پرهیز کنند. چینی‌ها می‌خواستند که مارکسیست واقعی

باشند تا اینکه فقط تن به دیدگاه‌ها و تفاسیر رفقای روسی و کمینترنی خود بدهند. بسیاری از رهبران چین معتقد بودند که بدگویان آنها نتوانسته‌اند پیام مارکس و هدف آن را بخوبی درک کنند.

بهمین خاطر بود که چینی‌ها از تصمیم خودشان درباره پذیرش و بکار بستن راه‌حل‌های مارکسیستی برای مشکلات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی موجود در چین دفاع می‌کردند. از چن دوشیو، رهبر و بنیان‌گذار حزب کمونیست چین، تا جانگ چون‌چیائو، عضوی از گروه چهار تبهکار، مارکسیست‌های چینی از مواضع خودشان در مقابل کسانی که از مواضع چینی‌ها انتقاد می‌کردند و آن را نامناسب و غیر مارکسیستی قلمداد می‌کردند، همواره دفاع می‌کردند و مواضع خود را مطابق با نوشته‌های مارکس بویژه نوشته‌های مربوط به وضعیت فرانسه عنوان می‌کردند و برای توجیه ایجاد یک انقلاب مارکسیستی که شامل دهقانان هم باشد به جنگ *داخلی در فرانسه* مارکس استناد می‌کردند. در دوره انقلاب فرهنگی، جانگ با استناد به *مبارزات طبقاتی در فرانسه* برای حمایت خود از یک انقلاب دایمی از جمله یک انقلاب در افکار استفاده می‌کرد. بسیاری از پژوهش‌گران معتقدند که چین صنعتی نشده بود و مارکسیسم در سال ۱۹۲۱ که حزب کمونیست چین تأسیس شد، با اوضاع چین ناسازگار بود. اما موضع چینی‌ها را می‌توان به موضع "*مردم به بند کشیده شده*" انگلس تشبیه کرد. از همان اوان چینی‌ها مطمئن بودند که مسیر مارکسیستی بسوی آزادی اجتماعی، باید از نظر شرایط، کاملا مشخص و معین باشد و همین موجب شد که آنها در متمایز بودن خود احساس راحتی بکنند.

چن دوشیو، رهبر و بنیان‌گذار حزب کمونیست چین، واقف بود که سوسیالیسم مارکسیستی که وی از آن طرفداری می‌کرد، با آنچه که روسیه شوروی در آن زمان دم می‌زد، مشابه نبود چرا که وی می‌دانست شرایط چین از شرایطی که لنین و رفقایش با آن مواجه بودند، متفاوت بود. چن مستقیما به مارکس مراجعه کرد و از نوشته‌های مارکس و مشاهدات خود از شرایط اقتصادی، اجتماعی و سیاسی چین بود که وی و رفقایش به این نتیجه رسیدند که زمان مناسب برای براه انداختن یک انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی فرا رسیده است و نظریه‌های عمل انقلابی خود را تدبیر و ترسیم کردند. به نظر چن، انقلاب سیاسی باید همدوش با انقلاب‌های فرهنگی و ادبی پیش می‌رفت چرا که در نظر او، یک انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی شامل انقلاب‌هایی هم در افکار و هم در سیاست می‌شد. این دیدگاه او در زمان جنبش فرهنگ جدید در سال ۱۹۱۵ پیش از آنکه رسما به مارکسیسم روی آورد، بود.

چو چیوبای نیز که پس از چن و با کمک بورودین، نماینده کمینترن، در سال ۱۹۲۸ به رهبری حزب کمونیست چین رسید، اصرار می‌کرد که انقلاب مارکسیستی در چین نباید کورکورانه از روس‌ها پیروی کند چرا که شرایط چین متفاوت است. وی اولین بار در سال ۱۹۲۳

بعنوان دبیر چینگنیان زاجی (فصلنامه جوان)، پیش از آنکه این فصلنامه به نشریه نظری رسمی حزب کمونیست چین تبدیل شود، این دیدگاه را آشکارا اعلام کرد. وی شخصا با رهبران بولشویک مثل بوخارین در مدت اقامت خود در مسکو آشنا بود اما برخلاف روس‌ها، وی اصرار شدید می‌کرد که در انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی چین، برنامه فرهنگی باید بطور همزمان با برنامه اقتصادی و سیاسی به اجرا درآید. این دو جبهه بطور دیالکتیکی با یکدیگر مرتبط هستند و دارای تأثیرات متقابل بر یکدیگر هستند. مثل چن، اصرار چو بر متمایز بودن از روس‌ها بخاطر مطالعه وی از آثار مارکس، انگلس و درک وضعیت چین بود. در سال ۱۹۳۲ چو نامه‌ای را که مارکس و انگلس به لاسال نوشته بودند، ترجمه و منتشر کرده بود. مارکس و انگلس در آن نامه، اشتباه‌های سیاسی را که بنظرشان لاسال در نمایش "فرانس فن سیکینجین" و در استفاده از هنر بعنوان یک عامل انقلابی، مرتکب شده بود، متذکر شده بودند. درسی که چو از آنها گرفته بود مبنی و پایه "گفتگوهای همایش یانان درباره ادبیات و هنر" مائو شد که ده سال بعد در سال ۱۹۴۲ مطرح و به سیاست فرهنگی حزب کمونیست چین تبدیل شد و تا زمان مرگ مائو نیز ادامه یافت.

دوره میان رهبری چو و مائو یک دوره پرمخاطره برای حزب کمونیست چین بود. خطر دایمی نابودی سایه سنگینی را بر حزب انداخته بود و در نهایت بخاطر حملات ملی‌گرایان مجبور به عقب‌نشینی شده بود. این عقب‌نشینی بیشتر بخاطر ضعف خودشان بود تا این حقیقت که آنها مجبور بودند از دستورالعمل‌های نابخردانه استالین که از طریق کمینترن به آنها می‌رسید، پیروی کنند. درست در اواسط این عقب‌نشینی بود که مائو بعنوان رهبر حزب کمونیست چین در سال ۱۹۳۵ برگزیده شد. در نهایت در پایان این عقب‌نشینی، که امروزه بنام راه‌پیمایی طولانی شهرت دارد، کمونیست‌ها به یانان رسیدند. وقتی که آنان تحت رهبری مائو به پایگاه دورافتاده ولی نسبتا امن خود در یانان رسیدند، مارکسیسم چینی دوباره گام‌های مهمی را برداشت که بر تمایز نظریه‌های علم و عمل آنها با روس‌ها تأکید می‌کرد. در اینجا دیگر خود لنین و استالین، هدف چینی‌ها قرار گرفته بودند. مائو مؤدبانه ولی محکم، اختلاف خود را با لنین درباره نظریه علم، و با استالین درباره نظریه عمل، بیان کرد.

از نظر مائو مواضع‌اش به مواضع مارکس نزدیکتر بود تا به مواضع رفقای روسی‌اش چرا که مائو نتایج خود را مبتنی بر نوشته‌های مارکس می‌دانست. در واقع می‌توان مارکسیسم چینی در زمان رهبری مائو را کشمکشی با مارکسیسم مورد ادعای کمونیست‌های شوروی بشمار آورد. مارکسیسم مائو را در مقایسه با مارکسیسم جاهای دیگر، می‌توان مارکسیسم با ویژگی‌های چینی نامید گر چه خود چینی‌ها احتمالا ترجیح می‌دهند که سوسیالیسم خود را با تکیه به مارکس، مارکسیستی معرفی کنند. در حالی که واژه سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی تا شصت و اندی

سال بعد از کشمکش ۱۹۳۷ مائو با روس‌ها رایج نشد، ولی مارکسیست‌های چینی همواره اصرار کرده‌اند که مشی انقلابی آنها از مشی انقلابی روس‌ها متمایز است و این نه فقط بخاطر شرایط تاریخی متفاوت آنها بلکه بخاطر این هم هست که چینی‌ها اقدامات خود را بیش از آنکه لنینیستی یا مارکسیست و لنینیستی بداند، مارکسیستی صرف دانسته‌اند.

چن دوشیو و معاصران وی از همان ابتدا اصرار می‌کردند که بعنوان مارکسیست، باید دهقانان را نیز در انقلاب سوسیالیستی خود مشارکت دهند چرا که آنها یاد گرفته بودند که مارکس یک علت شکست کمون‌های پاریس را در ناتوانی آنها در جذب دهقانان بی‌زمین و بقول مارکس پرولتاریای فونسیر، تشخیص داده بود. مارکسیست‌های چینی از همان ابتدا همواره دهقانان را بعنوان *نیروی اصلی* در انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی بشمار می‌آوردند.

جستجوی چین برای یک جامعه و فرهنگ جدید از طریق اقدامات سیاسی انقلابی، یک نتیجه مستقیم جنبش فرهنگ جدید بود که چن رهبری آن را برعهده داشت. بعبارت دیگر انقلاب سوسیالیستی مارکسیستی برخاسته از جنبش فرهنگی در چین که همان جنبش فرهنگ جدید است، بود. برنامه انقلابی چین از همان ابتدا شامل یک جبهه فرهنگی بعنوان جز جدایی‌ناپذیر خود بود. این تحلیل چینی متکی به مطالعات آنها از مارکس و ایستادگی آنها در زمان رهبری مائو بود. این موضوع حتی بعد از مائو نیز با وجودی که ماهیت فرهنگ تغییر کرده است، هم چنان ادامه دارد.

در طول انقلاب، مشاجره‌های سیاسی در درون حزب کمونیست چین را می‌توان بطور کلی در مبارزه دو طرفه توصیف کرد. با این وجود، با تغییر وضعیت، ماهیت دو خطِ این مبارزه نیز، تغییر کرد. برای مثال کمتر از پنج سال پس از آنکه خیانت شریکان ملی‌گرا، به عمر جبهه متحد اول در سال ۱۹۲۷ پایان داد، حزب کمونیست چین روی جبهه متحد دوم کار کرد چرا که بنظر این حزب، با تهاجم ژاپن به چین، شرایط تاریخی تغییر کرده است. در واقع به همین ترتیب تعریف "مردم" نیز تغییر کرده بود. مردمی که حامی بنای سوسیالیستی بودند به مردمی که مخالف مهاجمان بودند، تغییر کرده بود. گر چه جبهه متحد دوم هم جز خیانت‌های خونین فرجامی نداشت، اما دست‌کم موجب فروکش ظاهری آتش دشمنی آشکار میان ملی‌گرایان و حزب کمونیست چین شد. نزدیک پایان جنگ مقاومت، مائو به چونگکینگ، پایتخت ملی‌گرایان رفت و شخصا با جیانگ بعنوان یک برادر بزرگتر، خوش و بش کرد چرا که مائو می‌خواست از یک جنگ داخلی پرهیز کند و بازسازی ملی را در اولویت دوره پس از جنگ می‌دانست. اما وقتی که تلاش وی به شکست انجامید، جنگ داخلی آغاز شد. از این ببعد، در طول انقلاب وقتی که شرایط تاریخی تغییر کرد، بدنبال آن، راهبردها و تعاریف دو خط و همچنین ماهیت "مردم" نیز تغییر کرد. بطور خلاصه مارکسیست‌های چینی بر اساس یک مشی ثابت یا از پیش تعیین شده‌ای

عمل نمی‌کردند. ابزارهای آنها همواره منعطف و متغیر بود و همین طور واکنش آنها به وضعیت‌های متغیر، اگر چه تا دوره اصلاحات اخیر، هدف آنها همواره ایجاد جامعه‌ای بود که در آن تولید بر اساس توان و توزیع بر اساس نیاز باشد.

پس از آزادی در حالی که حزب کمونیست به قدرت رسیده بود، تغییرات چشمگیری در شرایط تاریخی بروز کرده بود. در زمان تأسیس سازمان ملل متحد در سان فرانسیسکو، حزب کمونیست چین یک هیئت نمایندگی بدانجا فرستاد اما بخاطر کارشکنی‌های ایالات متحده، اعتبارنامه این هیئت مورد قبول واقع نشد. جنگ کره و جنگ سرد منجر به تحریم بین‌المللی دیپلماتیک و اقتصادی چین برهبری ایالات متحده شد. برخلاف میل و با چندین شرط و شروط، چین اعلام کرد که "به یک طرف متمایل خواهد شد" که منظور اتحاد شوروی بود. قرارداد دوستی ۳۰ ساله دو کشور کمتر از ۱۰ سال ادامه یافت. در سال ۱۹۶۰، روابط آنها به دشمنی آشکار و درگیری مسلحانه و در پی آن اختلافات ایدئولوژیکی و سیاسی کشیده شد و تا مرگ مائو و فروپاشی شوروی بهبود نیافت. در این زمان بود که شرایط تاریخی مجددا تغییر کرد. تحریم اقتصادی ایالات متحده بر ضد چین هم در شرایطی که دیگر کشورهای سرمایه‌داری غربی از صف خارج شده و شروع به معامله با چین کرده بودند، از اثر افتاد و بتدریج برداشته شد. جمهوری خلق چین در نهایت توانست علیرغم تلاش‌های ایالات متحده و دو متحد رام خود، استرالیا و نیوزیلند، با احراز اکثریت دو سوم، جایگاه حق خود را در سازمان ملل متحد تصاحب کند.

پس از جنگ سرد، درگیری‌های میان قدرت‌های بزرگ دیگر نظامی نبود بلکه اقتصادی بود. با این حال درگیری‌های نظامی باز بر سر ملل کوچکتر و میان آنها جریان یافت و اغلب اوقات هم خیلی خونبار بود مثل براندازی یاغیانه پاناما، عراق، نیکاراگوئه و یوگسلاوی سابق. معمولا بهای عضویت در باشگاه سرمایه‌داری، اطاعت و فرمانبرداری اقتصادی است. چین همچون کوبا از پرداخت این بها خودداری کرد. انزوای سیاسی و اقتصادی که در دوره مائو ایجاد شد بدین معنی بود که توسعه اقتصادی آهسته‌تر از وضعیت غیر آن بود گر چه چندان هم فرقی نمی‌کرد. این چنین شرایطی از سوی رهبران دوره پس از مائو مردود اعلام شد و اصلاحات به اجرا درآمد.

اهداف رهبران دوره پس از مائو متفاوت است. بجای جستجو برای حرکت بسمت یک سازمان اجتماعی که در آن روابط تولیدی، تضمین کننده توزیع بر اساس نیاز و تولید بر اساس توان باشد، رهبران کنونی، یک اولویت جدیدی در گسترش نیروهای تولید کننده چین دارند. بر این اساس، مارکسیسم، لنینیسم، اندیشه مائو زدونگ و روند انقلابی، همگی مورد تجدید نظر و تعریف دوباره قرار گرفتند. حزب کمونیست چین بخاطر اینکه شیوه‌های چندگانه مالکیت ابزار تولید را دوباره مطرح و ارائه کرده بود، به یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخشی نیاز داشت تا بی‌آنکه

اتکایی به مفهوم دیکتاتوری پرولتاریا داشته باشد، آن را بعنوان تنها حزب حاکم اعتبار بخشد. رهبران حزب پس از تلاش‌های شدید و اغلب دیوانه‌وار و مشکوک، به یک ایدئولوژی دست یافتند که بنظر آنها با شرایط تاریخی جدید چین سازگار باشد. این ایدئولوژی قطعا چینی بود و می‌توانست فرمانروایی یگانه حزب را مشروعیت بخشد چرا که این ایدئولوژی در زمینه اخلاقی هیچ مخالفی را تحمل نمی‌کرد. حزب کمونیست چین توضیح می‌داد که مارکس و لنین "شرایط تاریخی" چین معاصر را تجربه نکرده بودند و در نتیجه نمی‌توانستند راه‌حل‌های مناسب با مشکلات کنونی چین را ارائه دهند. آنها اندیشه کنفسیوس، نظریه سیاسی کهن چینی، را به استخدام خود درآوردند و از آن برای مشروعیت بخشیدن به ادعای مشکوک فرمانروایی یا اصالت خود استفاده کردند. اما اندیشه کنفسیوس بزودی به کناری نهاده شد و معلوم شد که برای مشروعیت بخشیدن به سیاست‌های اقتصادی چین ناتوان است.

با این حال اگر چه برنامه سیاسی در چین دیگر با پیروی از اهداف مارکسیستی مشروعیت ندارد، اما برنامه اصلاحات کاملا مشابه سرمایه‌داری آن گونه که دولت‌های سرمایه‌داری بزرگ مثل اعضاء سازمان توسعه و همکاری اقتصادی انجام می‌دهند، نیست. اینکه سوسیالیسم با ویژگی‌های چینی باید بمنزله عضوی از خانواده سوسیالیسم پذیرفته شود یا نه، بنظر می‌رسد که به دیدگاه دربانان سوسیالیسم بستگی دارد. اگر بتوان رابرت اوئن، مارکس، لنین، استالین، تروتسکی، مائو، تونی بین و تونی بِلِر، همگی را با آن همه اختلافات‌شان، سوسیالیست بنامیم، پذیرش یا نپذیرفتن کمونیست‌های چینی پس از مائو به جمع سوسیالیست‌ها، به روح کلی عموم دربانان یعنی پژوهش‌گران و مفسران بستگی دارد. از دید حزب کمونیست چین آنچه که اهمیت بیشتری دارد این است که یک ایدئولوژی مشروعیت‌بخشی داشته باشد که هم چینی و هم سوسیالیستی باشد. اندیشه کنفسیوس بی‌تردید چینی است اما مادامی که اصول هدایت‌گر حزب بگونه‌ای اصلاح نشود که مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ را از خود بزداید، هرگونه تلاشی برای استمداد از اندیشه کنفسیوس، در آینده منجر به تضاد خواهد شد چرا که اندیشه کنفسیوس، ویژگی‌های بسیاری دارد که با ارزش‌های سوسیالیستی، صرف‌نظر از نوع سوسیالیسم، سازگار نیست. اما بخاطر زیرکی که نظریه‌پردازان و رهبران حزب کمونیست چین در تعریف دوباره مارکسیسم، لنینیسم و اندیشه مائو زدونگ نشان داده‌اند، آنها از پس تعریف دوباره اندیشه کنفسیوس و سازگار کردن آن با شرایط تاریخی جدید خودشان نیز، برخواهند آمد، گر چه فایده چندانی برایشان نخواهد داشت.

در ژوئیه ۲۰۰۱ در هشتادمین سالگرد تأسیس حزب کمونیست چین و در آستانه کنگره شانزدهم، جیانگ زمین، رییس جمهور سابق چین، نظریه‌ها و نتیجه‌گیری‌های جدیدی را مطرح کرد. وی پیشنهاد کرد که حزب کمونیست چین باید مورد تعریف دوباره قرار گیرد و حزب بحدی

گسترش یابد که عضویت آن بر روی مردمی که صاحب تولیداتی در بخش غیر دولتی بوده‌اند، مثل کارفرمایان موفق و آنهایی که موجب گسترش و پیشرفت نیروهای تولیدکننده شده‌اند، نیز آزاد گردد. در زمان نگارش این کتاب در اواخر سال ۲۰۰۱، نشانه‌های مخالفت از سوی برخی نظریه‌پردازان حزبی مشاهده شده است ولی جیانگ، هم چنان دست برتر را دارد. اینکه وی موفق می‌شود یا نه، تنها زمانی روشن می‌شود که نتایج کنگره شانزدهم حزب منتشر گردد. اگر بدعت‌های او بعنوان بخشی از اساسنامه جدید حزب درآید، اصول هدایت‌گر حزب جابجا خواهد شد چرا که حزب کمونیست چین، دیگر حزب پیشگام پرولتاریا نخواهد بود. این حزب یک حزب ملی‌گرا خواهد بود و حتی ممکن است یک فلسفه‌ای را که شاید بتوان سوسیالیسم ملی نامید به اجرا بگذارد.[i]

[i] همان طور که در پایان فصل نهم گفته شد، اسناد کنگره شانزدهم منتشر شد و معلوم گردید که تز بدعت‌آمیز جیانگ زمین مورد پذیرش حزب کمونیست چین قرار گرفته است و از این پس کارفرمایان بزرگ اجازه درخواست عضویت در این حزب را خواهند داشت.

کتابنامه

Acheson, Dean (1949) `Letter of transmittal to President Truman' in The China White Paper (August 1949), edition used is by Stanford University Press, Stanford, 1967.

Analects of Confucius, any edition.

Anhui, (1968) Anhui Radio, 16 January, cited from China News Analysis (Hong Kong), no. 695, Feb. 1968.

Ash, R.F. (1988) `The Evolution of Agricultural Policy' in China Quarterly, no. 116, December.

Baranson, J. (1971) `Automated manufacturing techniques in Developing Countries', Finance and Development, VIII, iv, December.

Barthes, R (1957) `Le mythe, anjourd`hui' in Mythologies, edition de Seuill, Paris.

Baum, R. & Teiwes, F.C. (1968) Ssu-Ch'ing: The Socialist Education Movement of 1962-1966, Chinese Research Monographs no. 2, University of California, Berkeley.

Bek, B.K. (1921) `Zhongguo yu E-guo' (China and Russia), The Communist, no. 3, 7 April.

Bing, Dov (1971) `Sneevliet and the Early Years of the CCP' The China Quarterly no. 48 (Oct/Dec), 677-97, London.

Bloody History (1923) Jing-Han Gongren liuxie shi (The Bloody History of the Beijing-Hankou Railway Workers), Beijing, a contemporary account with no author or publisher. Or, Er-qi can-an shi (1957) (History of the Feb. 7th Massacre), Beijing, People's Publisher, no author.

Blueprint (2001) `China's First Blueprint for Development in the New Century' Beijing Review, pp. 12-17, April 5.

Bowie, R.R. and Fairbank J.K.(1965) Communist China 1955-1959 Policy Documents with Analysis, Harvard University Press, Cambridge, Mass.

Bulletin (1988) Bulletin of Concerned Asian Scholars vol. 20 No 1. a special issue devoted to Su with an interview.

Cai, Hesen, `Ma-ke-si xeushe yu Zhongguo wuchanjieji' (Marxism and the Chinese Proletariat)), a letter written on 11 Feb. 1921 to the Xin Qingnian (New Youth), IX

iv, 1 Aug

Carrere, d'Encasusse H & Schram, S R (1969) Marxism and Asia, Allen Lane, The Penguin Press, London.

Carrere, d'Encausse H. & Schram, S.R. (1969) Marxism and Asia, Allen Lane The Penguin Press, London.

Carrere, d'Encausse H. and Schram, S. R. (1969) Marxism and Asia, Allen Lane The Penguin Press, London, p. 4.

Chan, Adrian (1972) I have in my possession a photocopy of the Proceedings of that Meeting, photocopied from the Uncataloged Papers in the Hoover Institute, USA, 1972.

Chan, Adrian (1973) 'The Peasant Movement of Shunde' Paper in Far Eastern History no. 8, 1973, Australian National University Press, Canberra.

Chan, Adrian (1982) 'Post-Mao Development Strategies: Socio- Political Impacts and Implications', in China since Mao, ed. W.E. Willmott, New Zealand Asian Studies Society Occasional Papers, v. 5.

Chan, Adrian (1993) 'Confucianism and Deng's China' in Lee and Syrokomla-stefanowska eds. Modernization of the Chinese Past, Asian Studies Series no. 1, University of Sydney, Sydney.

Chan, Adrian (1996) 'Confucianism and Development in East Asia', Journal of Contemporary Asia V 26, No 1, 28-45.

Chan, Adrian (1997) 'The Sinless Chinese: a Christian Translation Dilemma?' in Karl Simms, ed. Translating Sensitive Text: Linguistic Aspects, Rodopi, Amsterdam.

Chan, Adrian (1998) 'The Oral Marxian Message', in Eternal Storyteller, ch. 12, ed. V. Bordahl, Curzon Press, Lon, and Nordic Institute of Asian Studies, Copenhagen.

Chang J.K. (1969) Industrial Development in Pre-Communist China: a Quantitative Analysis, Edinburgh University Press, Edinburgh, Table 14.

Chen, Duxiu (1904a) Anhui suhua bao (Anhui Vernacular News), pp. 30, 60. Pages in the twenty-two issues were numbered consecutively.

Chen, Duxiu (1904b) Anhui suhua bao (Anhui Vernacular News), nos. 3, 4, 6, 7, 12 (15 May-13 July)

Chen, Duxiu (1910) "Shui-wen yin-shen yi-kao", Guocui xuebao (Journal of National Essence), nos. 68, 69.

Chen, Duxiu (1911) "Fourteen Poems", Min li bao, 19 February.

Chen, Duxiu (1915a), "The French and modern civilization", Qingnian zhazhi I i, 15 September.

Chen, Duxiu (1915b), Jaiyin zhazhi iv, 27-30, 15 September.

Chen, Duxiu (1916) 'Xianfa yu Kongjiao' (Constitutionalism and the Teachings of Confucius), Xin Qingnian, II, iii, Nov. 1st.

Chen, Duxiu (1916) Reply to Wang Shuqian, Correspondence Section, Xin Qingnian, II, i, 1 September.

Chen, Duxiu (1917) `Wenxue keming lun' (Treatise on the Literary Revolution), Xin Qingnian, II, vi, 1 Feb.

Chen, Duxiu (1917),"Suggestions on Literary Reform", Xin Qingnian II, v 1 January.

Chen, Duxiu (1917a) Reply to Gu Kegang, Correspondence Section, Xin Qingnian, III, v, 1 July.

Chen, Duxiu (1917b) "Modern Western Education", speech to Nankai College, Tianjin, Xin Qingnian III, v, 1 July.

Chen, Duxiu (1917c) "Wenxue geming lun" (Treatise on the Literary Revolution), Xin Qingnian II, vi, 1 February.

Chen, Duxiu (1917d) "Dui De waijiao" (Foreign Relations with Germany) Xin Qingnian III, i, 1 March.

Chen, Duxiu (1917e) "E-luo-si keming yu wo guomin zhi jiaowu" (The Russian Revolution and the awakening of our people) Xin Qingnian III, ii 1 April.

Chen, Duxiu (1917f) "Shiju zhagan" (Random Thoughts on the Contemporary Situation) Xin Qingnian III, iv, 1 June.

Chen, Duxiu (1918a) "Jinri Zhongguo zhi zhengzhi wenti" (China's Political Questions of Today", Xin Qingnian V, i, 15 July.

Chen, Duxiu (1918b) "O-xiang po-huai lun" (On the Destruction of Idols" Xin Qingnian V, ii, 15 August.

Chen, Duxiu (1918c) "Suigan lu" (Random Jottings) no. 21 Xin Qingnian, V, ii, 14 August.

Chen, Duxiu (1918d) "Mofan Yingyu jiaoben" (Model English Text). An advertisement of this can be found in Xin Qingnian V, iv, 15 December.

Chen, Duxiu (1919) `Shihang minzhi di jichu' (Foundation for the Practice of Democracy), Xin Qingnian, VII, i, 1 December.

Chen, Duxiu (1919a), Meizhou ping-lun (Weekly Review) nos. 4 (12 January), 8 (7 February), 11 (2 March).

Chen, Duxiu (1919b) in Xin Qingnian, VII, i, 1 December.

Chen, Duxiu (1919c) "woti guonei heping i-jian" (My views on national peace) Meizhou pinglun (Weekly Review), no. 11, 2 March.

Chen, Duxiu (1919d) "Social Comments", Meizhou pinglun (Weekly Review), no. 13, 16 March.

Chen, Duxiu (1919e) "Random Thoughts", Meizhou pinglun (Weekly Review), No, 18, 20 April.

Chen, Duxiu (1919f) "Random Thoughts", Meizhou pinglun (Weekly Review), no. 19, 28 April.

Chen, Duxiu (1919g) "The Bolsheviki and World Peace", 115-6 Xin Qingnian, VII, i, 1 December.

Chen, Duxiu (1920) 'Guanyu shehui zhu-i di taolun' (Discussions on Socialism) Xin Qingnian, VIII, iv, 1 December.

Chen, Duxiu (1920a). There is a Special Announcement on the transfer of the editorial office to Guangzhou in Xin Qingnian, IX, i, 1 May.

Chen, Duxiu (1920b) 'Minzhudang Gongzhandang' (The democratic party and the Communist Party' Xin Qingnian VIII, iv, 1 December.

Chen, Duxiu (1920c) 'Laodong chuanzheng' (Dictatorship of the workers)', Correspondence Section, Xin Qingnian VIII, iii, 1 November.

Chen, Duxiu (1921) Xin Qingnian IX, i, 1 May published the resolutions and manifestos made at the founding meeting. In IX, iii, 1 July, was his speech entitled 'Critical Discussions on Socialism.'

Chen, Duxiu (1921a), "Cultural Movement and the Social Movement", Xin Qingnian IX, i, 1 May.

Chen, Duxiu (1921a), Reply to Cai Hesen, Xin Qingnian, IX, iv, 1 August.

Chen, Duxiu (1921b) Correspondence Section Xin Qingnian IX, iv, 1 August.

Chen, Duxiu (1922), 'Ma-ke-si xueshuo' (On Marxism), Xin Qingnian, IX, vi, i July.

Chen, Duxiu (1923) 'Reply to Readers', Hsiang Tao (The Guide), no. 34, 1 August.

Chen, Duxiu (1923) "Lun yinsha budong ji bu hezuo" (On assassinations, riots and non-cooperation), Xing dao zhoubao (The Weekly Guide), no. 16, 31 January, pp. 145-7, Guangzhou (Canton). Published by the Chinese Communist Party.

Chen, Duxiu (1923a) 'The Chinese National Revolution and the various social classes' Jianfeng (The Vanguard), no. 2, 1 December.

Chen, Duxiu (1923b), used the pen name Shi An, 'Qingnian men yingdang zenyangzuo' (How should the young people act), Zhongguo Qingnian, no. 1, 20 Oct.

Chen, Duxiu (1924) 'Kexue yu renshengguan xu' (Preface to Science and the Attitudes of Life), Xin qingnian jikan (New Youth Quarterly), no. 2, December 20.

Chen, Duxiu (1933) Duxiu wenquan (The Collected Writings of Duxiu), 2nd edn., Shanghai, The preface by Cai Yuenpei praises the lucidity of Chen's language.

Chen, Kongbo (1971) The Communist Party and I, p.17, edition used is by the Qun Qiu Press, Hong Kong.

Chen, Yun (1985) 'Speech at a Special Party Conference in September' Beijing Review, 30th Sept., 19-20.

Chesneaux, Jean (1968) The Labour Movement in China: 1919- 1927, Stanford University Press, California.

Chin, Ling (1927) Zhongguo jin-dai nong-yeh-shi zi-liao 1912- 27 (Materials on

Contemporary Chinese Agricultural History, 1912-1927), Nanjing. Chin Ling was the name of a university.

Chow, Jen Hwa (1975) China and Japan: Chinese diplomatic missions in Japan, 1877-1911, Chopmen, Singapore, ch. 7.

Chow, T.T. (1960), The May Fourth Movement, Harvard University Press, Cambridge, MA 1960; Stanford University Press, Stanford, CA, 1970

Chow, T.T. (1967) The May Fourth Movement, Stanford University Press, Stanford.

Cohen, P.A. & Goldman, M. eds. (1992) Fairbank Remembered, Harvard University Press, Cambridge, Mass. USA.

Communique (1978) `Communique of the Third Plenary Session of the 11th Central Committee of the Communist Party of China', Peking Review, 29th December.

Dao, Lugong (1918) "Shehui taiocha" (Social Survey) in Xin Qingnian (New Youth), V, iii, 15 March.

Davies, Derek (1985) `travellers' Tales', Far Eastern Economic Review, 10 Oct., p. 35.

Decision (1094) `Decision of the Central Committee of the Communist Party of China on Reform of the Economic Structure', in Beijing Review, 29 Oct.

Deng, Xiaoping (1975) On the General Program for All Work of the Whole Party and the Whole Country, from Selections from People's Republic of China Magazines, no. 921, 25 April 1977 US Consulate in Hong Kong.

Deng, Xiaoping (1984) `Speech at the 3rd Plenary Session of the Central Advisory Commission of the Communist Party of China', 22nd Oct. Cited from his Fundamental Issues in Present-day China, Foreign Languages Press, Beijing, 1987,

Deng, Xiaoping (1986) `Take a Clear-cut Stand Against Bourgeois Liberalism' in Fundamental Issues in Present- Day China 161-6, Foreign Languages Press, Beijing,1987

Deng, Xiaoping, (1980) `Implement the Policy of Readjustment, Ensure Stability and Unity' 25 Dec. in Selected Works of Deng Xiaoping, 1975-1982, 335-55, Foreign Languages Press, Beijing, 1984.

Deng, Zhongxia (1923) `Zhongguo xianzai di sixiangjie' (The Modern Chinese Intellectual) Zhongguo Qingnian, no. 6, 24 Nov.

Deng, Zhongxia (1923a) `Lun nongmin yundong' (On the Peasant Movement), Zhongguo Qingnian no. 11, 29 Dec.

Deng, Zhongxia (1924) `Zhongguo nongmin zhuangkuang ji wo-men yundong di fangzhen' (The Conditions of the Chinese Peasants and the Directions of our Movement' Zhongguo Qingnian, no. 13, 5 May.

Deng, Zhongxia (1953) Zhongguo zhikong yundong jianshi (A Brief History of the Chinese Labour Movement) People's Publisher, Beijing. First published in Moscow in 1930.

Dirlik & Meisner (1989) `Politics, Scholarship, and Chinese Socialism', in Dirlik, A. &

Meisner, M. ed. Marxism and the Chinese Experience: Issues in Contemporary Socialism, M. E. Sharpe, New York.

Dirlik, Arif (1989), The Origins of Chinese Communism Oxford University Press, New York.

Dong, Furong (1981) 'Strive to Create a Socialist Mode of Economy That Is Adapted to China's Conditions', originally published in Guangming Daily July 13, 1981, cited from Selected Writings on Studies of Marxism, no.14, Institute of Marxism-Leninism-Mao Zedong Thought, Chinese Academy of Social Science, Beijing.

Dongfang, Zhazhi (The Eastern Miscellany) (1927), special issue, vol. 24, no. 16.

Dutton, M and Healy, P (1985) 'Marxist Theory and Socialist Transition: the Construction of an Epistemological Relation.' in B Brugger ed. Chinese Marxism in Flux 1978-84. Essays on Epistemology, Ideology and Political Economy, Croom Helm, London.

Economy (1998) 'China's Economy to follow a Sound track', Beijing Review 16-7, 26 January, being a summary of the steps taken after the 15th Party Congress.

Engels, Frederick (1859) Letter to Lassalle, May 18, cited from Marx and Engels: Selected Correspondence, 110-3, Progress Publishers, Moscow, 1975.

Engels, Frederick (1885) Letter to Hermann Schluter, May 15th, in Marx and Engels: On Literature and Art, 432, Progress Publishers, Moscow, 1976.

Engels, Frederick (1890) Letter to J. Bloch, Sept. 21-2, Selected Correspondence, Progressive Publishers, Moscow, 1975, p. 394.

Engels, Frederick (1894) Letter to W. Borgius, Jan.25, Selected Correspondence, Progress Publishers, Moscow, 1975, pp. 441-3.

Engels, Friedrich (1882) Letter to Karl Kautsky, 12 September 1882, in Selected Correspondences of Marx and Engels, Progress Publishers, Moscow, 1975

Estimate (1998) There are many estimates, two authoritative and reasonably available ones used are China Briefing, Jan 1998 by the Hong Kong Bank and The World in 1998 by The Economist.

Eto, Shinkicki (1961) 'Hai-lu-feng. The 1st Chinese Soviet Government', The China Quarterly, Nos. 8 & 9 (Oct 1961 & Jan 1962).

Evans, Paul M. (1988) John Fairbank and the American Understanding of Modern China, Basil Blackwell, Oxford, U.K.

Feng, Ziyou (1945) Geming yishi (An Informal History of the Revolution), 2 vols. Chongjing (Chungking).

Fitzpatrick, Sheila (1970) The Commissariat of Enlightenment Soviet organization of Education and the Arts under Lunaracharsky, October 1917-1921, Cambridge University Press, Cambridge.

Garside, Roger (1981) Coming Alive: China After Mao. vii & 427, Andre Deutsch, London.

Gittings, John (1968) ed. Survey of the Sino-Soviet Dispute, Oxford University Press, London.

Gittings, John (1974) The World and China, 1922-1972, Eyre Methuen, London.

Goodman, David (1993) 'A Brand New China', The Independent Monthly, (an Australian magazine) 11th November.

Grunfeld, A.T. (1987) The Making of Modern Tibet, Zed Books, London.

Gu, Mu (1989) 'Confucius: Still a Subject of Interest', in Beijing Review XXII, No, 52.

Gurtov, M (1976)'The Taiwan Strait Crisis Revisited', Modern China, 4, 2 April, 123-56.

Gurtov, M. and Hwang, B. (1980) China Under Threat: the Politics of Strategy and Diplomacy, Johns Hopkins University Press, Baltimore.

Harding, Harry (1981) Organizing China: the Problem of Bureaucracy 1949-1976, Stanford University Press, Stanford.

Hinton, H.C. (1966) Communist China in World Politics, MacMillan, London.

Historical Documents (1980) Xinhai geming shi chung shu (Historical Documents of the Xinhai, 1911, Revolution) Series I.

History (1981) 'On Questions of Party History - Resolution on Certain Questions in the History of Our Party Since the Founding of the people's Republic of China', in Beijing Review, 6th July, 10-39.

Hu, Qiaomu (1978) 'Observe Economic Laws. Speed up the Four Modernization', in Beijing Review (10th Nov.)

Hu, Sheng (1987) 'Applying and Developing Marxism' in Beijing Review, 9th February, 22-3.

Hu, Yaobang (1982) 'Create a New Situation in All Fields of Socialist Modernization - Report to the 12th National Congress of the Communist Party of China' in Beijing Review, 13th September.

Inner Life (1980) 'Guiding Principles for Inner-Party Political Life', Beijing Review, no. 14, 7 April is an shortened translation of the original 37-page pamphlet of the Chinese version published by the CCP.

Jackson, S. (1971) Economically Appropriate Technologies for Developing Countries: a Survey, Overseas Development Council, London.

Jenner, W.J.F. (2000) 'Lu Xun's Disturbing Greatness', East Asian History, no. 19, June, 2000.

Jiang, Xiaseng (1924) 'Wochan jieji geming yu wenhua' (The Proletarian Revolution and Culture), Xin qingnian jikan (New Youth Quarterly), no. 3, August 1.

Jiang, Zemin (1989) 'Confucius: Still a Subject of Interest' in Beijing Review XXXII. no. 52.

Jiang, Zemin (2001) Speech at the 80th Anniversary of the CCP on 1st July, Beijing Review, pt I in 12, II in 19 July.

Jin-dai-shi zu-liao (Sources of Modern History) (1955) II, Beijing, pp. 161-179,

Kagan, R. (1972) A translation of Chen's autobiography is published in The Chain Quarterly, no. 50, April-June.

Knight, Nick (1985) `Mao Zedong and the Chinese Road to Socialism' in Mackerras C and Knight N eds. Marxism in Asia, Croom Helm, London.

Knight, Nick (1990) ed Mao Zedong on Dialectical Materialism M.E. Sharpe, New York.

Lenin (1925) Materialism and Empirio-Criticism, edition used is by Foreign Languages Press, Peking, 1972.

Li, Dazhao (1917) "Jinri" (Today) and Baoli yu zhengshi (Violence 0and Politics), Taiping yang I, 7, 15 October.

Li, Dazhao (1918) "Fa-E kuming zhi bijiao guan" (A Comparative Perspective between the French and Russian Revolutions), Yan Zhi quarterly, III, 1 July.

Li, Dazhao (1918a) "Xinde jiude" (The New! The Old), Xin Qingnian, IV, v 15 May.

Li, Dazhao (1918b) "Fa O geming zhi bijiao guan" (Comparing the French and the Russian Revolutions) Yanzhi jikan (Yanzhi Quarterly) no. 3, 1 July.

Li, Dazhao (1918c) "Pan...ism zhi shibai yu Democracy zhi shengli" (The Defeat of Pan...ism and the Victory of Democracy", Taiping yang, I, x, 15 July.

Li, Dazhao (1918d) "Shumin di shengli" (Victory of the Common People), Xin Qingnian, V, v, 15 November.

Li, Dazhao (1919) Wodi Makesi zhuyi guan (My View on Marxism) Xin Qingian VI, v & vi, May & November.

Li, Dazhao (1919a) "Zhanhou zhi shijie chaoliu" (The Post-war Trends of the World), Shen Pao (The Morning Post), p.7, 8 February.

Li, Dazhao (1919b) "Laotong jiaoyu wenti" (Problems of Labour Education), Meizhou pinglun (Weekly Review) no. 9, 16 February.

Liang, Zhichao (1896) "Bienfa dongyi" (A General discussion on Political Reform), in Shiwu Bao (Chronicle of World Events), nos. 2 and 3, August and September, Shanghai.

Lichtheim, G. (1967) Marxism, Routledge and Kegan Paul, London.

Lippit, V.D.(1975) `The Great Leap Forward Reconsidered', Modern China, 1, (Jan) 92-115. While the natural disasters that befell China were well known, Lippit is the only scholar to say it as a factor in the severe food shortage in China in those years, showing how the sinologists' anti-communist ideology trumped nature.

Liu, Shaoqi (1958) Reports on the 7th Party Congress, Foreign Languages Press, Peking.

Lu, Xun (1973) Lu Xun quanji (The Complete Works of Lu Xun), vol. 17, Renmin wenxue chubanshe (People's Publishing House), Beijing.

Luk, M.Y.L. (1990) The Origins of Chinese Bolshevism, Oxford University Press, Hong Kong.

Luk, Michael Y. L. (1990) The Origins of Chinese Bolshevism: An Ideology in the Making, 1920-1928, Oxford University Press, Hong Kong.

MacFarquhar, R. (1997) Origins of the Cultural Revolution, University of Columbia Press, New York.

MacFarquhar, R. and Fairbank, J.K. (1987) The Cambridge History of China vol. 14 The People's Republic of China Pt I: The Emergence of Revolutionary China 1949-1965, Cambridge University Press. Chapter by F. Teiwes.

Mamo, D.(1981) `Mao's Model of Socialist Transition Reconsidered', Modern China, 7 (Jan) 55-81.

Mao, Zedong (1917), "Tiyu zhi yanjiu" (A Study of Physical Education), Xin Qingnian III, ii, 1 April.

Mao, Zedong (1926) "Report on an Investigation of the Peasant Movement in Human" March, Selected Works I, Foreign Languages Press, Peking, 1965, pp. 23-62.

Mao, Zedong (1926/1965) "Analysis of the Classes in Chinese Society", Zhongguo Nongmin (Chinese Peasants), February. An abridged version of is included in Selected Works of Mao Tse-tung (1965). A translation of the original may be found in Schram's The Political Thought of Mao Tse-tung, praeger, New York, 1969, pp. 210-14.

Mao, Zedong (1937) `On Practice' in Selected Works of Mao Tse-tung I: 295-309, Foreign Languages Press, Beijing, 1965. Emphasis mine.

Mao, Zedong (1937/1967) `On Contradiction' in Selected Works of Mao Tsetung vol. I, Foreign Languages Press, Beijing 1967.

Mao, Zedong (1937a) `On Contradiction' in Selected Works of Mao Tse-tung I: 311-47, Foreign Languages Press, Peking, 1965.

Mao, Zedong (1937a) `On Practice, On the Relation between Knowledge and Practice, between Knowing and Doing' Selected Works of Mao Tsetung, vol. I pp 295-309, Foreign Languages Press, Beijing, 1967.

Mao, Zedong (1939), "The May 4th Movement" May, Selected Works II, 237-9, cited in, Foreign Languages Press, Peking, 1965, p. 237.

Mao, Zedong (1940) `On New Democracy' Selected Works of Mao Tsetung, vol II pp 339-384, Foreign Languages Press, Beijing, 1967.

Mao, Zedong (1942/65) `Talks at the Yanan Forum on Literature and Art' Selected Works III;69-97, Foreign Languages Press, Beijing.

Mao, Zedong (1943) `Some Questions Concerning Methods of Leadership' Selected Works of Mao Tse-tung III: 117-22, Foreign Languages Press, Peking, 1965.

Mao, Zedong (1946) `Talk with the American Correspondent Anna Louise Strong', Selected Works of Mao Tse-tung IV, 97- 101, Foreign Languages Press. Peking, 1961.

Mao, Zedong (1949), "On the People"s Democratic Dictatorship" June 30, Selected Works IV, 411-24, cited in, Foreign Languages Press, Peking, 1961, p. 418.

Mao, Zedong (1950) `Request for Opinions on the Tactics for Dealing with Rich Peasants' 12 March, in Selected Works of Mao Tsetung V:24-5, Foreign Languages Press, Peking, 1977.

Mao, Zedong (1953) `Combat Bourgeois Ideas in the Party', in Selected Works of Mao Tsetung vol 5, 103-11, Foreign Languages Press, Peking, 1977.

Mao, Zedong (1956) `On the Ten Major Relationships', Selected Works of Mao Tsetune, vol. 5, 284-307, Foreign Languages Press, Peking.

Mao, Zedong (1957) `On the Correct Handling of Contradictions Among the People', V:384-421, Foreign Languages Press, Peking, 1977.

Mao, Zedong (1958) `Speech at the 2nd Session of the 8th Party Congress, given on 18 May to the Heads of Delegations' in Wansui Documents, 1969 ed. n.p., 220-225.

Mao, Zedong (1964) `Talk on Problems of Philosophy in 18 Aug' Mao Zedong sixiang wansui(Long Live Mao Zedong Thought) 558, 1969, n.p. Also in Mao Tse-tung Unrehearsed ed. S. Schram, 226, Pelican, 1974, London.

Mao, Zedong (1964a) `Talk on Sakata's Article in 24 Aug' Mao Zedong sixiang wansui, 561-7, quote in 564, 1969, n.p.

Mao, Zedong (1965) `Talks at the Hangzhou Conference in 21 Dec.' Mao Zedong sixiang wansui (Long Live Mao Zedong Thought), also in Mao Tse-tung Unrehearsed ed. Schram, 238.

Mao, Zedong (1965/43) `Talks at the Yenan Forum on Literature and Art'. Selected Works of Mao Tse-tung v. III. The 1943 version was published in the People's Daily and cited from Mao Zedong's `Talks at the Yan'an Conference on Literature and Art": a translation of the 1943 text with Commentary by Bonnie McDougall, Michigan Papers in Chinese Studies no. 39, Ann Arbor, 1980.

Maritime Service Decennial Report, 1902-1911 (1912) The Maritime Service, Shanghai.

Marx, Karl & Engels, Friedrich (1847-8) The Manifesto of the Communist Party, in The Revolution of 1848, ed. D. Fernbach, Penguin Marx Library, Harmondsworth, England, 1973

Marx, Karl (1843) Critique of Hegel's Doctrine of the State, in Early Writings of Marx, ed. Lucio Colleti, The Pelican Marx Library, London, 1975.

Marx, Karl (1843-4) Introduction to Critique of Hegels' Philosophy of Right, in Early Writings ed., Lucio Colletti, The Pelican Marx Library, Penguin, Harmondsworth, England, 1975.

Marx, Karl (1845) Concerning Feuerbach, in Early Writings, ed. Lucio Colletti, Pelican Marx Library, Penguin, Harmondsworth, England, 1975.

Marx, Karl (1846-7) The Poverty of Philosophy, Lawrence & Wishart, London, 1941.

Marx, Karl (1850) 'The Class Struggles in France: 1848 to 1850', in Survey from Exile, The Pelican Marx Library, Vol II, 123 ed. D. Fernbach, London, 1973.

Marx, Karl (1852) The 18th Brumaire of Louis Bonaparte, 1852 ed., in Surveys from Exile, ed. David Fernbach, Penguin, Harmondsworth, England, 1975.

Marx, Karl (1856) Letter to Engels 1 April 1856, In Selected Correspondences of Marx and Engels, Progress Publishers, Moscow, 1975.

Marx, Karl (1859) A Contribution to the Critique of Political Economy, Progress Publishers, Moscow, 1977.

Marx, Karl (1859) Letter to Lassalle, April 19, cited from Marx and Engels: Selected Correspondence, 109-10, Progress Publishers, Moscow, 1976.

Marx, Karl (1871) First Draft of "Civil War in France", In The First International and After, ed., David Fernbach, Pelican Marx Library, Penguin, Harmondsworth, England, 1973.

Marx, Karl (1877) 'To the Editorial Board of the Otechestvenniye Zapiski, Nov. Selected Correspondence 291-4, Progress Publishers, Moscow.

Marx, Karl (1877), Letter to the Editorial Board of Otechestevenniye Zapiski, Selected Correspondence of Marx and Engels, Progress Publisher, Moscow, 1975.

Marx, Karl (1881) 'To Vera Ivanova Zasulich in Geneva' March 8, Selected Correspondence, 319-20, Progress Publisher, Moscow.

Marx, Karl (1973) Grundrisse der Kritik der poliischen Okonomie, trans. Martin Nicolaus, Penguin Marx Library, London.

Marx, Karl (1973), "The Class Struggles in France: 1848 to 1858" in David Fernbach ed. Survey from Exile, Pelican Marx Library. vol. II, Middlesex, United Kingdom.

McDougall, Bonnie S. (1976) Paths in Dreams. A collection of his pre-Marxist poems with a good introduction of his aesthetics during that phrase though she was puzzled by his acceptance of Marxism. University of Queensland Press, St. Lucia, Australia.

Meisner, Maurice (1967) Li Ta-ch'ao and the Origins of Chinese Marxism, Harvard University Press, Cambridge, MA.

Meizhou, Pinglun (1919a) "Xin qiyuan" (New Era), no. 3, 5 January. This editorial was unsigned but the editors of the Selected Writings of Li Dazhao included it in their collection, pp. 119-21, with no evidence to support their claim. From internal evidence, the call for a general strike of all workers suggests evidence of the influences of French Syndicalist or German Left Socialist thoughts. As Li could not claim to have such interests, while Chen had a Francophilic reputation and long admired French Socialism, it seem more prudent to refer its authorship with the collective "they".

Meizhou, pinglun (1919b), Book Review, no. 15, 6 April.

Mencius, see Mencius Book III Pt 4 chapt 4, 101, tr, D.C. Lau, Penguin Classics, Harmondsworth, 1970. My own translation is used here.

Ming Pao (2001) A Hong Kong daily with special interests in Chinese political affairs, 16th August.

Mullin, C. (1975)'The CIA Tibetan Conspiracy', Far Eastern Economic Review, 5 Sept. 30-4.

Myers, R. H. (1972) "Commercialization of Agriculture in Modern China", in W. E. Willmott, ed., Economic Organization in Chinese Society, Stanford University Press, Palo Alto, CA. pp. 173-92.

Nakajima, M (1979) 'The Sino-Soviet Confrontation: its Roots in the International Background of the Korean War', The Australian Journal of Chinese Affairs, no. 1, 19-47.

Nakajima, M (1987) 'Foreign Relations: from the Korean War to the Bandung Line', in MacFarquhar and Fairbank ed. The Cambridge History of China, XIV, Pt. 1, Cambridge University Press, Cambridge.

Nolan, P and Dong, F (1990) eds, The Chinese Political Economy and its Future Achievements and Problems of the Post- Mao Reform, Polity Press, Cambridge.

Nolan, P. (1976), 'Collectivization in China: Some comparison with the USSR' Journal of Peasant Studies III, 2, 192-220.

North, R C (1953) Moscow and Chinese Communism, Stanford University Press, Stanford.

O'Neil, Mark (2001) 'Showdown of ideologies', South China Morning Post, p 14, 15 August.

Party History (1981), 'On Questions of Party History - Resolution on Certain Questions in the History of Our Party Since the 11th Central Committee of The Communist Party of China', in Peking (Beijing) Review, 29th Sept. 6-16.

Peake, Cyrus (1932) Nationalism and Education in Modern China, Columbia University Press, New York.

Peking Review (1977), in the 11 February issue, which was devoted almost entirely on the crimes of the Gang of Four.

Plekhanov, G.V. (1922), Fundamental Problems of Marxism, 76, Foreign Languages Press, Moscoa,.

Principles (1986) 'Resolution of the Central Committee of the Communist Party of China on the Guiding Principles for Building a Socialist Society With an Advanced Culture and Ideology' in Beijing Review, Oct. 6th

Pye, L. W. (1986) 'On Chinese Pragmatism in the 1980's', China Quarterly, no. 106 , June.

Qian Mo (1928) "Chien Mu" in Guoxue Gailun (Discourses in National Studies) 2 vol.

1965 ed used published in Hong Kong.

Qu, Qiubai (1923) `Ziyou shijie yu biran shijie' (The Free World and the Natural World', Xin qingnian jikan (New Youth Quarterly) no. 2, December 20.

Qu, Qiubai (1923a) `Dongfang wenhua yu shijie keming' (Eastern Culture and World Revolution), Xin Qingnian po jikan (New Youth Quarterly, no. 1, 15 June.

Qu, Qiubai (1924) `Dangdai wenhua wenti ji yuyan wenxue' (The Problems of Contemporary Civilization and Socialism) Dongfang zazhi XXI i, Jan 1924. The article was written on Nov 8 1923.

Qu, Qiubai (1931) `Ma-ke-si wenyi lun di duan pian hou ji' (Epilogue on a Discussion of Marxist Theory of Literature), cited from Qu Quibai wenji (Collected Writings of Qu Qiubai), 1002-12, Renmin chubanshi (People's Publisher), Beijing, 1953. First published in the Shizhi jietou (The Street Corner), Nos. 1 & 2, Dec. 1931.

Qu, Qiubai (1931a) `Dazhong wenyi di xianshi wenti' (Problems on the realization of mass literature), first published in 1931, cited by Jie-tou-za (Street Corner Collection) 7-30, Xia Edition, 1940, Shanghai.

Qu, QiuBai (1932) `"Wo-men" shi shui?' (Who are "we"?', cited from Qu Quibai wenji (Collected Works of Qu Qiubai), 875-8, People's Publisher, Beijing, 1953, published 4 May, 1932.

Qu, Qiubai (1932a) Jie-tou-za (Street Corner Collection), the only extant edition the 1940 Xia Edition, Shanghai.

Qu, Qiubai (1933) `" Lu Xun zagan xuanza" xuyan' (Preface to A Collection of Lu Xun's ideas), cited from the Collected Works of Qu Qiubai, 977-1002, written on 8 April, 1933.

Red Flag (1977) no. 1 January

Regler, S. (1980) `The Development of a Chinese Approach to Socialism: Chinese REFORMS after the Denunciation of Stalin' Journal of Contemporary Asia, X i-ii 181-214.

Ren, Jianshu (1989) Chen Duxiu chuan (Biography of Chen Duxiu), 2 vols, Renmin, Shanghai.

Review (1968) Far Eastern Economic Review, 9 May, a Western- owned weekly published in Hong Kong.

Rigby, T.H. (1982) `Introduction: Political Legitimacy, Weber and Communist Mono-organisational Systems' in T.H. Rigby and F. Feher eds. Political Legitimation in Communist States, Macmillan, London.

Rohwer, J (1992) `When China Wakes', The Economist, a Survey of China Supplement, 28th November.

Saich, T. (1989) `The Future of China', The Pacific Review II, 4.

Scholars (1988) `Scholars Stress Cultural Unity', in Beijing Review, 28th November.

Schram, Stuart (1966) Mao Tse-tung, Pelican, London.

Schram, Stuart (1989) The Thought of Mao Tse-tung, Cambridge University Press, Cambridge, UK,

Schurmann, Franz (1968) Ideology and Organization in Communist China, 2nd eds. University of California Press, Berkeley and Los Angeles.

Schwartz, Benjamin I. (1951) Chinese Communism and the Rise of Mao, Harvard University Press, Cambridge, MA. Edition used by Harper Torchbooks, New York , 1967.

SCMP (1968), Selected China Mainland Press, no. 4129.

Selden, M. (1988) The Political Economy of Chinese Socialism M.E. Sharpe, New York.

Sima, Qian (91 BC) `Xiang Yu benji' (Biography of Xiang Yu) in Shiji (Historical Records) Chapter 7. Any edition.

Snow, Edgar (1938) Red Star Over China, 157. Edition used Grove Press, New York. 1968.

Snow, Edgar (1938), Red Star over China, Grove Press, New York, 1961 edition used.

Social Surveys (1918) Xin Qingnian, IV, iii, 15 March and IV, v, 15 May.

Stage (1990) `Confucius on Stage "Confucius: the Commoner"' Beijing Review, XXX, no. 10, 32-3.

Sternberger, D (1968) `Legitimacy' in Encyclopedia of Social Sciences, ed. Shils, D.E., MacMillan, New York.

Su, Shaozhi (1979) `Tentative Views on the Class Situation and Class Struggle in China at the Present Stage', cited from Selected Writings on Studies of Marxism, Nos. 1-20, 1981, ed. Institute of Marxism-Leninism-Mao Zedong Thought, Chinese Academy of Social Science, Beijing.

Summary (1988) A summary report of this gather is in Beijing Review, XXXI, no. 48, 8-9.

Sun Shun-chin (1990) Chang Chien (1853-1926): Political Thought and Action, Shih-ying Publisher, Taiwan.

Sung, Y and Chan, T.M.H. (1987) `China's Economic Reforms: the Debates in China', in The Australian Journal of Chinese Affairs no. 17, January.

SYC (1922) Report on the 1st National Congress of the Chinese Socialist Youth Corp, Xin Qingnian, IX, vi, 1 July.

Teiwes, F.C. (1999) China's Road to Disaster M.E. Sharpe, New York.

Thomas, J.R. (1962) `Soviet behavior in the Quemoy crisis of 1958', Orbis, spring.

Tian, Cheng (1922) "Jinri pi" ji so-wei Ma-ko-si-zu-yi"(The so-called Marxism of the "Today" clique),Xing Dao (The Guide Weekly), no. 15, 27 Dec. 1922. It was an official Party weekly.

Tsou, T (1984) `The Historic Change in Direction and Continuity with the Past' in

China Quarterly no. 98, June, p 330.

Tucker, Robert C. (ed.) (1972) "The German Ideology" in The Marx- Engels Reader, W. W. Norton, New York, 1977, p. 119,

Walker, K.R. (1966) `Collectivization in Retrospect: The Socialist High Tide of Autumn 1955 - Spring 1956', China Quarterly, no. 26, April-June.,

Wang, Z and Chen, D (1987) `Breakthroughs in Traditional Economic Theory' in Beijing Review 7th September.

Wang, Zhe (2001) `China's Private Enterprises Look to the 21st Century' Beijing Review, 12-6, Jan 25.

Wei, Henry (1956) China and Soviet Russia, van Nostrand, Princeton, USA.

Wheelwright, E.L. & McFarlane, B. (1971) The Chinese Road to Socialism, Monthly Review Press, New York.

Wright, Mary (1957) The Last Stand of Chinese Conservatism,

Wright, Mary (1964) Last Stand of Chinese Conservatism, Stanford University Press, Stanford.

Wu, Jingheng (1918) "The discourse on machine promoted datong", Xin Qingnian V, ii, 15 August.

Wu, Xie (1920), `E-guo gongchandong chengong chengli sanzhou- nian jinian!' (Remember the 3rd Anniversary of the Successful Founding of the Russian Communist Government) The Communist no. 1, 2-12, 7 November.

Xin Qingnian (1921) Double–page sdvertisement, IX, v, 1 September. The advert lists translated works by Marx, Lenin and other Marxists.

Xin Qingnian, IX, v., 1 September.

Xuan Lu (1921) `Nongmin zijue' (Peasant Self-determination)

Xue, Muqiao (1981) `Addendum to "China's Socialist Economy"' in Beijing Review, 7 December.

Xue, Muqiao (1987) `Away with Dogmatism and Ossified Pattern' in Beijing Review, 25-31 January, 15.

Yahuda, M.B. (1978) China's Role in World Affairs, Croom Helms, London.

Yang, C.K. (1968) `Cultural Revolution and Revisionism' in China in Crisis ed. T.P. Ho & T. Tsou, Vol. 1 Book 2, 501-24, Chicago University Press, Chicago.

Yaqian (1921), The Motto, Constitution of the Yaqian Peasant Association and the Manifesto of its associated primary school were published in the Xin Qingnian IX, iv, 1 August, 1921.

Yazhou zhokan (2001) Asia Week, 48-9, 13-9 August.

Ye, Yuan (1918) "Shehui tiaocha" (Social Survey), Xin Qingnian, IV, v, 15 May.

Yu Wen (2001) `The Secret of China's Economic success in the face of global recession', Beijing Review 16-7 Sept 20.

Yun, Daiying (1924), `Yubei shujia di nongcun yundong' (Prepare for the Summer Holiday's Village Movement', No.32, Zhongguo Qingnian, 4 May.

Yun, Daiying (1924a) `Village Movement' Zhongguo Qingnian No. 37, 28 June.

Zagoria, D.S. (1962) The Sino-Soviet Conflict 1956-1961, Princeton University Press, Princeton.

Zhang Danian (1989) `Confucius: Still a Subject of Interest', Beijing Review XXXII, no. 52. 17-21.

Zhang, Chunqiao (1975) `On Exercising All-round Dictatorship over the Bourgeoisie', Peking (Beijing) Review, no. 14.

Zhang, Cunwu (1966) Zhong-Mei kongyue fengchao (Sino-American Labour Dispute), Academia Sinica, Taipei.

Zhang, Guodao (1922) `Zhishi jieji zai zhengzhishang di diwei ji qi zeren (The political position and duties of the educated class), Hsiang Tao, No. 12, 6 Dec.

Zhang, Guodao (1923) `Xuesheng yundong di wojian' (My View on the Student Movement), Hsiang Tao, no. 17, 24 Jan.

Zhang, Guodao (1971) The Rise of the Chinese Communist Party: 1921-1927 2 vols. Kansas University Press.

Zhao, Pinsan (1981) `Quibai tongzhi lingdao zhongyang geming genjudi di huaju gongzuo' (The Theatrical Works led by Comrade Qiubai in the central revolutionary base) in Yi Qiubai (In Memory of Qiubai), pp. 328-32, no editor, People's Literary Publisher, Beijing.

Zhao, Ziyang (1987) `Advance Along the Road of Socialism With Chinese Characteristics - Report Delivered at the 13th National Congress of the Communist Party of China on Oct. 25 1987' in Beijing Review, 9-15 November. '

Zhao, Ziyang (1987a) `On Reform and Anti-Bourgeois Liberation', in Beijing Review, 20th July, 15.

Zhou, Lu (1929) Guomindang shegao (A Draft History of the Nationalist Party), Shanghai.

Zhou, Zuoren (1918) "Ren-di wenxue"(People's Literature), Xin Qingnian, V, vi, 15 December 1918.

فهرست اعلام و اماکن

اتریشی ۵۱
اتو ۱۰۰
اردوگاه سالانه تابستانی بی‌دای‌هه ۲۵۸
اروپایی ۲، ۹، ۱۶، ۱۷، ۲۲، ۳۶، ۴۷، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۹، ۷۷، ۱۰۶، ۱۲۱، ۱۳۱، ۱۶۱، ۲۴۹، ۲۵۰
اسپانیا ۲۳۹
اسپانیایی ۱۷، ۲۳۹
اسپنسر ۳۰، ۱۳۶
استالین ۵، ۶، ۸۸، ۸۹، ۹۹، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۳، ۲۵۲، ۲۶۵، ۲۶۸
استرالیا أ، ث، ۵۰، ۲۶۷، ۲۹۷
اسکرام ۶۳
اسمیت ۱۳۶
اسنو ۷۳، ۱۳۶
اقیانوسیه ۱۸۸
آکیو ۲۰۱
آلتوسر ۷۷
الجزیره ۱۷
آلفونسو ۲۳۹
آلمانی ۱۲، ۱۵، ۴۲، ۴۳، ۵۱، ۵۲، ۵۸، ۶۴، ۷۵، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۲
آمریکایی ۵۴، ۶۱، ۶۲، ۱۳۱، ۱۵۰، ۱۷۷، ۲۲۱، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۲
انترناسیونالیسم ۳۲، ۸۵، ۲۵۱، ۲۵۲
انجمن دهقانی یاچیان ۹۲، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷
انجمن میهن‌پرستان ۳۰، ۳۷، ۷۰، ۷۶
آنچینگ ۲۷، ۳۰
اندونزی ۲۵۲
اندیشه کنفسیوس ۷، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۸
اندیشه مائو ۶، ۷، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۴، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۴، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸
انقلاب ۱۸۴۸ ۱۶۱
انقلاب اجتماعی ۲۱، ۳۶، ۳۹، ۵۰، ۵۵، ۸۷، ۸۹، ۱۰۸، ۱۱۸، ۱۲۰
انقلاب ادبی ۳۹، ۴۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۹
انقلاب اکتبر ۲، ۴۹، ۵۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۸۵
انقلاب بورژوا–دمکراتیک ۳۵
انقلاب بولشویکی ۴۰، ۵۵
انقلاب سوسیالیستی ۲، ۴، ۵، ۶، ۱۲، ۱۵، ۲۵، ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۶۴، ۶۵، ۷۲، ۷۶، ۸۶، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶
انقلاب فرهنگی ۶، ۱۸، ۱۰۸، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۸، ۲۴۴، ۲۶۴
انقلاب‌های ۱۸۴۸ ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۹۶

انگلستان ۱۶، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۴۶، ۶۶، ۶۷، ۶۹، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۶
انگلیسی آ، ت، ث، ۱۵، ۱۶، ۴۳، ۴۴، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۶۶، ۷۷، ۷۸، ۹۸، ۱۲۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۵۴
آنهوئی ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۷، ۷۰، ۲۰۱
اوئن ۶۲، ۷۸، ۲۵۲، ۲۶۸
اوراکل ۳۳
ایالات متحده ث، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۵۴، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۷۸، ۱۲۵، ۱۵۱، ۱۶۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۶۷
ایرلند ۵۵
آیزنهاور ۱۸۶
بارتیس ۲۲۱
باکونین ۲۵۲
باندونگ ۱۸۴، ۱۸۵
بانک جهانی ۲۵۱، ۲۵۹
بانک مرکزی هنگ‌کنگ و چین ۲۵۲
بای هوآ ۳۹
بتهوون ۲۱۰
بحران اقتصادی آسیایی ۲۵۱
بحران مشروعیت ۷، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۳
برانت ۲۵۳
براهمز ۲۱۰
بلاک ۴۲
بلانکی ۱۷
بلر ۲۵۳
بلر ۲۵۳
بلر ۲۶۸
بلینسکی ۱۱۹
بن ۲۵۳، ۲۵۷
بناپارت ۱۳، ۴۲
بنیاد کنفسیوس چین ۲۴۶
بو جینجی ۲۴۷
بودا ۱۴۲
بورجیس ۴۲
بورژوازی ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۲۵، ۳۲، ۴۱، ۴۵، ۵۳، ۵۶، ۶۶، ۱۲۳، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۸۰، ۱۹۴، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۴۰، ۲۵۷، ۲۵۸
بورودین ۹۹، ۱۰۹، ۲۶۴
بولشویسم ۷۵، ۷۶، ۸۸، ۸۹
بونز ۳۳
پاناما ۲۶۷
پانیکوک ۵۲
پاول ۱۷۷
پرتغالی ۱۷
پرولتاریای شهری ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۱۰۰، ۱۲۱، ۱۶۰، ۱۸۱، ۲۰۸
پرولتاریای فونسیر ۳، ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۴۶، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۸۱، ۲۶۶
پژوهشگاه علوم اجتماعی چین ۲۲۸، ۲۴۱
پکن ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۲، ۵۳، ۵۸، ۶۷، ۷۳، ۸۳، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۷۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۴۶، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸
پلخانوف ۴۲، ۶۶، ۷۰، ۱۱۹
پی‌جیانگ ۱۲۸، ۱۲۹
پیرل ۹۸
پیکان زینو ۱۸، ۱۴۸
پیمان ورشو ۱۸۸
تئودور ۲۰۶
تائوئیستی ۱۶۴
تایلند ۲۵۲
تایوان ث، ۷۸، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹
تبت ۱۸۸، ۱۸۹
تروتسکی ۸۹، ۹۹، ۱۱۹، ۱۴۹، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۶۸
تروریسم ۸۹
تولستوی ۴۵
تونگ‌جی ۲۶
جائو زی‌یانگ ۲۳۵
جانگ چون‌چیائو ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۶۴
جانگ دانیان ۲۴۶
جانگ شیجائو ۱۲۶
جانگ گوئوداثو ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳
جفرسون ۱۲۶

جمهوری خلق چین ت، ۱، ۶۲، ۷۸، ۹۲، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۴، ۲۰۷، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۵۶، ۲۶۷
جنبش آموزش ۱۹۳
جنبش تایپینگ ۲۴۴
جنبش غیر متعهدها ۱۸۴
جنبش کمونیستی ۱، ۵، ۱۲، ۷۴، ۷۸، ۹۹، ۱۰۰
جنبش هایفِنگ ۹۸
جنبش هِنگشان ۹۸
جنگ اول جهانی ۳، ۲۱، ۴۶
جنگ بزرگ ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۷۵
جنگ تریاک ۱۱۴
جنگ سرد ۳، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۷۵، ۷۹، ۱۶۵، ۱۷۵، ۱۸۶، ۲۲۱، ۲۶۷
جنگ کره ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۶۷
جُه‌جیانگ ۹۲، ۹۵
جو اِنلای ت، ۶، ۱۰۵، ۱۸۴، ۱۸۵، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۴۵
جو دِ ۱۸۸
جو رِن ۲۸
جو رونگجی ۲۵۴
جو زوئورن ۴۰
جو یانگ ۲۰۷
جی شیپینگ ۲۵۶
جیانگ جیاشی ۱۳۱
جیانگ زمین ت، ۱، ۱۷۹، ۲۴۶، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۸، ۲۶۹
جیانگسو ۲۴، ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۱۲۹
جیانگیین ۲۵
جیمز ۵۴
جین‌گان‌شن ۱۲۸
جین‌گان‌شن ۱۱۹، ۱۲۸
جین‌گان‌شن ۱۳۰
جین‌گان‌شن ۱۳۲
جین‌گان‌شن ۱۳۳
جیونگمینگ ۸۹
چان أ
چانگ جیانگ ۲۸، ۲۹، ۱۲۹
چرنیشفسکی ۱۱۹
چرنیشِفسکی ۱۱۹
چن بیجینگ ۱۲۶
چن دوشیو ۴، ۲۱، ۲۳، ۲۷، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۴۳، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۰۱، ۲۳۴، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۶
چن گونگپو ۹۱
چن یون ۲۴۱
چهار تبهکار ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۶۴
چو چیوبای ت، ۵، ۸۳، ۹۵، ۱۰۸، ۱۱۶، ۱۵۹، ۲۶۴
چیانگ کای‌چک ۱۳۱، ۱۸۵، ۲۴۴، ۲۴۸
چین ت، ۱، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۵، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
چینگ ۲۸، ۱۹۹، ۲۱۱، ۲۴۳
چینگ‌دائو ۲۹، ۹۸
چینی‌أ، ت، ث، ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۷، ۶۹، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵،

۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶،
۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۸،
۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵،
۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۴، ۱۹۵،
۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱،
۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۲۹،
۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷،
۲۴۸، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷،
۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸
حزب پیشگام پرولتاریا ۲۵۶، ۲۵۹، ۲۶۹
حزب ترقی‌خواه ۴۸
حزب سوسیالیست کارگران۲۳۹
حزب کمونیست چین ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۲، ۱۵،
۲۱، ۲۳، ۲۵، ۲۷، ۳۰، ۳۳، ۳۵، ۴۲، ۴۳، ۴۶، ۶۳
۷۴، ۷۸، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۵،
۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶،
۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۰،
۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۱۴۳،
۱۴۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۸،
۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴،
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳،
۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳،
۱۹۴، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۷،
۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷،
۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹،
۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۸،
۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۵۸،
۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹
حزب لیبرال منچستر ۴
خرده بورژوازی ۳۲، ۱۲۳، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۵
خروشچف ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۲۸
دائوئیسم ۱۳۸، ۱۶۴
دائونگ ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۳، ۶۶
داروین ۳۶، ۱۳۶
داروینیسم ۵۱، ۵۲، ۱۰۶
داروینیسم اجتماعی ۵۱، ۱۰۶
دالس ۱۸۴
دانشکده افسری وامپائو ۲۴۴
دانشکده تیانجین ۳۸
دانشگاه آریزوناأ
دانشگاه اوتاگو أ
دانشگاه پکن ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۳، ۴۵، ۵۳،
۶۷، ۹۰، ۹۱، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۲۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۲۹،
۲۴۶
دانشگاه تورنتو ۷۷
دانشگاه سیدنی أ
دانشگاه کانتربری أ
دانشگاه کلمبیا ۴۰
دانشگاه لندن ۱۶۵
دانشگاه ملی أ
دانشگاه نیو ساوت ویلز أ، ۲۹۷
دانشگاه هاروارد ۷۸، ۱۶۵
دانیدین أ
دلاور۲۰۶
دِنگ جونگشیا ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۶
دنگ دو ۲۰۷
دنگ شیائوپینگ ۴، ۱۰۵، ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۱۱، ۲۲۵،
۲۳۲، ۲۳۹، ۲۵۳، ۲۵۹
دوئی ۴۰، ۵۳، ۵۵، ۶۷، ۶۸
دوآن چیرویی ۵۰، ۱۲۶
دونگ فورِنگ ۲۲۹، ۲۵۴
دی‌انکاس ۶۳
دیرلیک ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۲۲۱
دیکتاتوری پرولتاریا ۱۸، ۵۵، ۶۶، ۷۶، ۸۵، ۱۴۸، ۱۴۹،
۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۵، ۱۹۵، ۱۹۷،
۱۹۸، ۲۰۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۵۱، ۲۶۸
دیوید۷۸، ۲۰۶، ۲۲۱
دیویس ۲۲۱
راسل۵۳، ۶۷
راه‌آهن پکن – هانکو ۹۱
راهپیمایی طولانی ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۵۶، ۱۵۹، ۲۶۵
رگلر ۱۸۰
روسو ۳۰، ۳۷، ۱۳۶
روسی ۴، ۵، ۴۵، ۴۶، ۵۸، ۷۶، ۷۸، ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹،
۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴
روسیه ۳، ۴، ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۲۹، ۳۸، ۴۰، ۴۵، ۴۶، ۴۷،
۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴،
۷۶، ۸۳، ۸۵، ۸۹، ۹۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۹، ۱۲۷،

۱۳۲، ۱۳۳، ۱۹۲، ۱۹۷، ۲۳۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۶۴
ریچارد سوم ۲۰۶
ریموس ۱۲۴
زرتشت ۱۲۵
زنگ گوئوفن ۲۴۴
ژاپن ۳، ۲۱، ۲۶، ۲۹، ۳۰، ۵۱، ۸۹، ۱۱۳، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۶۶
ژاپنی ۴۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۶۱، ۲۱۰
ژنو ۱۸۴، ۱۸۵
سازمان اطلاعات مرکزی ۱۸۸
سازمان پیمان آسیای جنوب شرقی (سیتو) ۱۸۶
سازمان تجارت جهانی ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۵۹
ساکاتا ۱۴۵، ۱۶۴
سان فرانسیسکو ۱۷۶، ۲۶۷
ساندیوس ۲۲، ۲۳، ۲۴
سای هسِن ۵۲، ۱۰۵، ۲۳۴
سای یوئنپی ۳۱
سپاه جوانان کمونیست ۵۲، ۹۷، ۱۰۴
سعیداً
سن سیمون ۳۶، ۶۴
سنگاپور ۷۸، ۲۴۷
سو شائوجی ۲۲۹
سوئیس ۱۲، ۴۳، ۹۳، ۱۹۶
سوسیالیستی ۱، ۲، ۳، ۵، ۶، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۵۳، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۴، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۸۴، ۸۶، ۹۰، ۹۱، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۶۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸
سون ون ۵۰، ۲۴۴
سون یات‌سِن ۵۰، ۸۶، ۹۰، ۱۸۴، ۲۴۴
سونگ ۳۱، ۱۳۲
سونگ می‌-لینگ ۱۳۲
سی شی‌زی ۱۳۰
سی کی یانگ ۲۰۷
سیتو ۱۸۶
شاندونگ ۳، ۲۹، ۵۶، ۷۰، ۹۸
شانگهای ۲۲، ۲۸، ۴۹، ۵۸، ۷۳، ۸۳، ۸۴، ۸۹، ۹۱، ۹۵، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۱، ۲۴۴
شرام ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۶۵
شرکت با مسئولیت محدود موتورولا ۲۵۶
شکسپیر ۱۲۰، ۲۰۶
شن شوآنلو ۹۵
شنیانگ ۲۹
شوئه موچیائو ۲۴۱
شوئی موچیائو ۲۲۶
شوارتز ۳، ۱۰، ۲۱، ۵۱، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۸، ۷۹
شوآن لو ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۱۰۴
شورای امنیت ۱۷۶
شورش بازرگانان ۹۹
شورش دهقانان ۱۱۸
شورش کراکو ۱۲
شورش کرونشتات ۶۹
شورش مشت‌زن‌ها ۲۷
شورش ووچانگ ۴۸
شورش یی هه توآن ۱۱۴
شورمان ۷۷
شوروی ۳، ۴، ۵، ۵۸، ۷۶، ۸۹، ۹۲، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۳۶، ۲۴۴، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۹۷
شوندی ۹۹
شی سونتونگ ۵۲، ۱۰۷
شیائوشان ۹۵، ۹۸
شیانگ یو ۲۴۳
شیو سای ۲۸
صندوق بین‌المللی پول ۲۵۱، ۲۵۹
طرح مارشال ۱۷۹

عراق ۲۶۷
فئودالیسم ۳۵، ۱۳۷، ۱۶۴
فاشیست ۲۴۵
فایربانک ۷۸، ۱۶۵، ۱۷۶
فرانسه ۲، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۳۶، ۴۰، ۴۳، ۴۶، ۴۹، ۵۰، ۵۵، ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۵۳، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۸۶، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۳، ۲۵۹، ۲۶۴
فرانسوی ۲۳، ۳۶، ۳۷، ۴۳، ۴۵، ۶۴، ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۹۵
فنگ زیبو ۳۰
فوجیان ۴۹
فوریه۳۶، ۳۹، ۴۷، ۵۳، ۵۴، ۶۴، ۲۰۱، ۲۵۳
فویرباخ ۱۲۲
کاتسکی ۱۶، ۱۷، ۵۴، ۵۷، ۷۶، ۱۹۱
کارانخان ۳
کارگر روستایی۳، ۱۷، ۱۹۸
کارگر شهری ۳، ۱۰۱، ۱۰۲
کانال سوئز ۱۸۶
کانبراأ
کانتون ۴۲، ۸۹
کانتینیوم أ، ث
کرایستچرچ أ
کره ۵۵، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۶۷
کره جنوبی ۱۸۹، ۲۵۲
کمونیسم ۱، ۳، ۱۸، ۱۹، ۲۳، ۶۲، ۶۳، ۷۴، ۸۹، ۱۱۷، ۱۴۵، ۱۶۷، ۱۹۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۰
کمیته روابط خارجی ۷۹، ۱۶۵، ۱۷۶
کمینترن ۲، ۳، ۱۲، ۲۱، ۳۲، ۴۴، ۵۵، ۵۷، ۵۸، ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۹۷، ۹۹، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۴۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵
کمینترنی ۸، ۸۵، ۱۰۸، ۲۲۴، ۲۶۴
کنفرانس صلح ورسای ۳، ۲۱
کنفرانس مشورتی سیاسی ۲۵۴
کنفسیوس۷، ۳۲، ۳۸، ۱۲۸، ۱۵۲، ۱۵۸، ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۸
کنفسیوسی ۲۶، ۳۹، ۹۵، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۳۸، ۱۵۲، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸
کوبا ۲۶۷
کونمینگ ۲۵۴
گارساید ۲۲۰
گرامشی ۷۷
گوئومیندانگ ۴۸، ۱۱۷، ۲۴۴
گوآنگجو ۴۲، ۵۲، ۸۹، ۹۰، ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۹۲
گوآنگدونگ ۸۹، ۹۱، ۹۸
گودمن ۲۲۱
گورباچف ۲۵۸
گیوئرا ۲۳۹
لاتیمور ۶۲
لاسال ۳۶، ۶۴، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۰۷، ۲۶۵
لافایت ۳۶
لامارک ۳۶
لایبنخت ۵۳
لنین ۵، ۶، ۹، ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۴۰، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۸۶، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۱۰۴، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۸
لنینیستی ۷۵، ۸۶، ۱۰۵، ۱۳۹، ۲۵۲، ۲۶۶
لنینیسم ۷، ۳۲، ۶۳، ۷۵، ۷۶، ۱۵۹، ۱۹۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۷، ۲۶۸
لهستان ۱۲، ۴۳، ۹۳، ۱۷۸
لو شون ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۰۱
لودیتی ۴۶
لوک ۷۴، ۷۵، ۷۷، ۷۸
لوگزامبورگ ۵۲، ۲۰۲
لوناچارسکی ۱۲۲، ۱۲۷
لی پنگ ۱۷۹
لی داجائو ۳۱، ۳۵، ۴۳
لی فوچون ۱۷۹، ۱۸۰
لیانگ چی‌جائو ۲۸، ۳۷، ۴۸
لیو شائوچی ۱۳۵، ۱۹۴، ۲۰۰، ۲۱۲
مؤسسه رن‌مین ۴۲
مؤسسه هوور ۲۴
مائو ت، ۱، ۳، ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۵، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۶۲، ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۷۷، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۶،

۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸

مارکس ۱، ۲، ۳، ۴، ۵، ۶، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۳۱، ۳۳، ۳۵، ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۶، ۵۴، ۵۶، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۶۸، ۷۰، ۷۳، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۸۹، ۹۰، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸

مارکسیستی ۹، ۱۰، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۴، ۲۵، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۶۲، ۶۸، ۷۱، ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۴، ۱۸۱، ۱۹۱، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۷، ۲۴۸، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸

مارکسیسم أ، ۲، ۳، ۴، ۶، ۷، ۸، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۷، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۵۸، ۶۱، ۶۲، ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۸۷، ۹۲، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸، ۲۴۰، ۲۴۸، ۲۵۳، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۶۸

مارکسیسم–لنینیسم ۶۳

مارینگ ۹۰

ماشین‌سازی آستین آ۴۰۱ ۲۰۴

مانیفست کمونیستی ۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۹، ۲۵، ۳۹، ۴۳، ۴۵، ۵۵، ۶۱، ۸۵، ۸۷، ۹۰، ۹۳، ۱۰۷، ۱۲۶، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۶۲، ۱۹۶، ۲۰۵

مایرز ۲۴

مسکو ۶۲، ۷۴، ۷۵، ۱۴۲، ۱۷۶، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۶۵

مصر ۵۵

مغولستان ۵۵، ۱۸۸

مک‌دوگال ۴۱

مکزیک ۲۵۲

مک‌کارتی ۶۲

منسیوس ۱۵۸، ۲۴۷

منگ ۳۱، ۱۵۸

مِنگ ۲۴۷

مونتسکیو ۳۰، ۱۳۶

میدان تین‌آن‌مِن ۱۶۸، ۲۲۲

میسنر ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۲۲۱

مینگ ۵

نانجینگ ۲۳، ۲۷، ۲۸

نپال ۱۸۸

نوازنی أ

نولان ۲۲۹

نیچه ۱۲۵، ۱۲۷، ۱۳۶
نیکاراگوئه ۲۶۷
نیو انگلند ۶۷
نیوزیلند أ، ۲۶۷
هالیوود ۲۹
هان غربی ۲۴۳
هان-یو پین-یین ت
های رویی ۲۰۷
هلند ۱۹۶
هند ۱۶، ۱۷، ۲۶، ۵۷، ۱۸۸، ۱۸۹
هنگ‌کنگ ۷۷، ۹۸، ۲۲۱، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲
هه‌بی ۲۹
هو چیائومو ۲۲۵، ۲۲۸
هو شِنگ ۲۴۱
هو شی ۳۱، ۳۹، ۵۵، ۶۷
هو یائوبانگ ۲۳۱، ۲۳۶
هواپیمای جاسوسی یو۲ ۱۷۷، ۱۸۶
هوآی ۲۴
هونان ۲۴، ۴۹، ۹۸، ۱۰۶، ۱۰۷
هونگ شیوچوآن ۲۴۴
هی چیفانگ ۴۱
هیفی ۳۱
واشنگتن ۱۸۵، ۲۰۶، ۲۱۳
واقعه چهارم مه ۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸
وانگ مینگ ۵
ون یی‌دوئو ۱۲۹
ون‌سون ۷۱
وو شی ۸۵، ۸۸
ووهان ۲۹
ووهو ۲۳
وویتینسکی ۸۳، ۸۵
وید-جایلز ت
ویلسون ۵۳
یالتا ۱۷۸
یانان ۵، ۶، ۴۱، ۱۲۰، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۳، ۲۶۵
یانگ چیهوآ ۹۵
یانگ شیانجن ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۵
یانگ‌تسه ۲۸
یوآن شی‌کای ۲۴۳
یوگسلاوی ۲۶۷
یون داینگ ۱۰۱، ۱۰۷
یوتان ۲۵۴
یین گوئوفنگ ۲۵۶